فہرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبدالقادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبدالحق دہلوی

تولد شریف وی رضی الله عنه

سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین واربعمائة است و مدت تصدر او مر تدریس و فتوی را سی و سه سال بود و مدت
کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آن حضرت نود سال و وفات آن حضرت سنه احدی و تسعین و خمسمائة بود و
درس ثمان و ثمانین واربعمائة که سال عمر آن حضرت هژده بوده به بغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد
اشیاخ و ائمه و اعلام امت و علمای سنت و اعیان دین نموده اول قرآن مجید را بروایت و درایت سراً و علناً بنعت اتقان
تجوید نموده و از اعلام محدثین و اعاظم مسندین و علمای متقنین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً
و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای بلاد در گذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع بعد از ان حق
عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خاص و عام نهاد و مرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی
مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او دلو و
ینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا لاهوت اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در افگند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب بنصف النهار ظاهر و باهر تر گردانید و قلوب جمیع
طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در حفاوة الفاس و ظل قدم و دائرهٔ امر او
گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب
و بعید و ظاهر و باطن گردن اطاعت و سر انقیاد نهادند خوفاً من الرد و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود
و امام الصدیقین و حجة العارفین روح المعرفة و قطب الحقیقة و خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله او جود البحت
و النور الصرف رضی الله عنه و عن جمیع الاولیاء افاضنا الله بفیوضهم آمین یا رب العالمین ۵

وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ

نوشانا دکتاب مملو از فوائد دینیہ بلا ارتیاب کہ سرمۂ دیدۂ اہل بصیرتست بلا ریب موسوم بہ

فتوح الغیب

فارسی از شیخ عبدالحق محدث دہلوی

از تالیف قطب الاقطاب

کہ عینک دیدۂ حق بینان ست و نور جبین صدق گزینان مشتمل بر اقوال مفیدہ ثمانین لمغشاد استبداد خواہشمندان

در مطبع نامی منشی نولکشور رساکن نشین نقش الطباع شد

حلیہ شریف وی رضی اللہ عنہ

نحیف البدن ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهوری و سمت بهی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

هٰذا کتاب فتوح الغیب لسیدنا ومولٰنا العلامة الاوحد الشیخ الامام العارف الکامل امام ائمة الطریق وشیخ شیوخ الاسلام علی التحقیق زینة الوجود ومرأة الشهود البازالاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرد الاحباب القطب الاکمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلین امام الفریقین العالم الربانی القطب الفردانی والغوث الصمدانی محی الدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس اللہ سرہ ونور روحه واوصل الینا برکاته وفتوحه ورضی اللہ عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشیخ الامام الاوحد شرف الدین ابو محمد ویکنی بابی عبد الرحمن عیسی شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصرذ واللسانین والبیانین لسان المتکلمین وترجمان العارفین رحمة اللہ علیه وعلی والده واولاده واخوانه وسائر الصالحین قال قال والدی الشیخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجیلانی نفعنا اللہ به وامدنا بمدده فی الدنیا والاخرة اٰمین اٰمین وفی بعض النسخ قال والدی الامام الاوحد المؤید

امام الائمة محی الدین سید الطوائف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ همه ستایشها ثابت مر خدای
عز و جل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات
و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر و بمعنی کبیر اَوَّلًا وَّاٰخِرًا در اول و در آخر یعنی در مبدأ و معاد یا
در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول هر امر و آخر آن ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و
اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در هر حال بطون در مرتبه احدیت عَدَدَ خَلْقِهٖ بشمار مخلوقات او و
مِدَادَ كَلِمَاتِهٖ و مقدار اسماء و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن وَزِنَةَ عَرْشِهٖ و بوزن
عرش عظیم وی وَرِضَا نَفْسِهٖ و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن وَعَدَدَ كُلِّ شَفْعٍ
وَّوِتْرٍ و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات را شامل است وَرَطْبٍ وَّيَابِسٍ
و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه معلومات ثابته در کتاب مبین وَجَمِيْعِ مَا خَلَقَ رَبُّنَا وَذَرَاَ وَبَرَاَ و بشمار
هر چه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرأ و برأ در لغت هر یک بیک معنی است و
خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن است و در ذرأ معنی نشر و پراگنده ساختن و در برأ معنی تراشیدن و از نو پیدا
گردانیدن و در معنی اسم البارئ گفته اند خالق بی مثال یعنی پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه آن اشیاء را مثلی و مانندی بود
که او را دیده بحذو وی بسازد اَبَدًا اَبَدًا سَرْمَدًا همیشه طَيِّبًا حمدی پاک و مبرا از آلایش قصور و
نقصان مُبَارَكًا افزون از همه اَلَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰی آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و
برابر و هموار گردانید پیدائش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وَقَدَّرَ و تقدیر نمود و اندازه کرد اجناس
و اشخاص اشیاء را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فَهَدٰی پس راه نمود و روی گردانید
همه مخلوقات را بافعالیکه صادر گردد از ایشان بطبع یا باختیار یا هدایت کرد بدریافت حق و عواقب امور
در دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات وَاَمَاتَ وَاَحْیٰی و میرانید و زنده گردانید ابدا انرا

وقلوب را وَاَضْحَكَ وَاَبْكٰى وخندانید وگریانید وشاد واند وغمگین گردانید مردم را وَاَقْرَبَ
ونزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل ورحمت وَاَدْنٰى نیز بمعنی قرب است وتوانند که بمعنی زیادت
قرب حمل کنند واگر دنادت بهمزه بمعنی ناکسی وپستی دارند تا مغایر ومقابل افتد بقرب ومناسب گردد
بقراین دور نباشد واللہ اعلم وَرَحِمَ وَاَخْزٰى ومهربانی کرد یکی را ورسوا ساخت دیگری را وَاَطْعَمَ
وَاَسْقٰى وبخورانید وبنوشانید طعام وشراب جسمانی وروحانی را وَاَسْعَدَ وَاَشْقٰى ونیکبخت گردانید
یکی را وبدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَاَعْطٰى وبازداشت بخشش را از یکی وبخشش فرمود
دیگری را اَلَّذِیْ بِكَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آن خدا ایکه بسخن وی وامر وی
برپا ایستاد هفت آسمان قوی ومحکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَبِهَا رُسِّیَتِ الرَّوَاسِیْ
كَالْاَوْتَادِ وبکلمه وی ثابت واستوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته وخلق میخهاست
بر زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ الْمِهَادُ وبکلمه وی قرار وآرام یافت زمین که فرشیست گسترده
فَلَا مَقْنُوْطًا مِّنْ رَّحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق ومغفرت
وی عز اسمه وَلَا مَاْمُوْنًا مِّنْ مَّكْرِهٖ ونیست هیچ یکی ایمن گردانیده شده از فریب وی وَغَيْرِهٖ
ونیست ایمن گردانیده شده از محنتها وبلایای او وغیر بکسر غین وفتح یا جمع غیرت بکسر غین وجمع
او اغیار نیز آمده ودر بعضے نسخ مِنْ غَيْرَتِهٖ بمعنی رشک وغیرت حق بر بنده باز داشتن وی از انجه
افگند او را از جناب قرب وی تعالی واز محرمات ونامرضیات بقهر وابتلا وجزا وعقاب بر ارتکاب آن
وَاِنْفَاذِ قَضِیَّتِهٖ ونه ایمن گردانیده شده از گذرانیدن وروان گردانیدن حکمها وی وَنَفْلِهٖ
وَاَمْرِهٖ واز گذرانیدن کار وی وفرموده وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند وچه خواهد وَلَا مُسْتَنْكِفًا
عَنْ عِبَادَتِهٖ ونیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَلَا مُخْلُوًّا مِّنْ نِّعْمَتِهٖ ونه تهی کرده شده
از نعمت وی فَهُوَ الْمَحْمُوْدُ بِمَا حَبٰى پس اوست ستائش کرده شده بانچه مهربانی کرده واز عطاهی

ونعمت وَالْمَشْكُوْرِ بما زوی وسپاس گفته شد بچیزیکه باز داشته از بلا و محنت و تواند که مراد باز داشتن و منع کردن از بعضے عطاہاے ظاہر باشد که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهر حال اورا شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او نعمتهای باطنی را وچون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر را بدل آن ساخته اند بیت بهنگام رحمت مشو نا امید × که ابر سیه بارد آب سفید که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر ثُمَّ الصَّلٰوةُ عَلٰى نَبِيِّهٖ مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفٰى پس ازان درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ والسلام زیاده کرده بعد الصلوٰة وگفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را با صلوٰة ضم کنند تا فرمان پروردگار را تعالیٰ شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما بتمام بجا آورده باشند اَلَّذِيْ مَنِ اتَّبَعَ مَا جَاءَ بِهٖ اِهْتَدٰى محمدی که صفتش اینست که هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی از راه راست یافت وبمنزل مقصود رسید وَمَنْ صَدَّ عَنْهُ ضَلَّ وَارْتَدٰى و هر که روی گردانید از وی واز دین وی گمراه شد و هلاک گشت اَلنَّبِيُّ صَادِقُ الْمَصْدُوْقُ پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است باوی یعنی هر چیزیکه خدای تعالیٰ بوی داده و جبرئیل آورده راست و درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت نی بهوا گفت که او راز گفت × کانچه بگفتند بدو باز گفت × که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اَلزَّاهِدُ فِى الدُّنْيَا ناخواهنده دنیا را و گزارنده نعمت و آسائش آنرا اَلطَّالِبُ الرَّاغِبُ فِى الرَّفِيْقِ الْاَعْلٰى جوینده و خواهنده مصاحب و همسفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک خداوند تعالیٰ است روایتست که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مراد تو بگشایم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنم اگر اینجا آئی آن چیز دیگر است فرمود اخترت الرَّفِيْقَ الْاَعْلٰى یعنی همان خواهم که آنجا بیایم اَلْمُجْتَبٰى مِنْ خَلْقِهٖ

برگزیده شده است از میان تمامهٔ مخلوقات پروردگار تعالی اَلْمُنْتَخَبُ مِنْ بَرِیَّتِهٖ چیده و برگزیده
شده از همه آفریدگان وی تعالی اَلَّذِیْ جَآءَ الْحَقُّ بِمَجِیْئِهٖ آنکه آمد و قرار گرفت دین راست
و ثابت بآمدن وی وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بِظُهُوْرِهٖ و رفت دروغ و ناچیز شد به پیدا آمدن وے
نقل است که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف
داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و بتان همه از دیوار
جدا شده بر زمین می افتادند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِهٖ و روشن شد روی زمین بروشنائی علم و
دین وی ثُمَّ الصَّلَوٰتُ الْوَافِیَاتُ پس درودهای تمام وَالْبَرَکَاتُ الطَّیِّبَاتُ
الزَّاکِیَاتُ الْمُبَارَکَاتُ و برکتهای پاک و ستوده افزون کرده شده عَلَیْهِ ثَانِیًا بر وے
دوم بار یعنی مکرر و دائم وَعَلَی الطَّیِّبِیْنَ مِنْ اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ و بر پاکان و نیکان از فرزندان او
و یاران او وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ و پیروی کنندگان مر ایشان را به نیکی اَلْاَحْسَنِیْنَ
لِرَبِّهِمْ فِعْلًا نیکوترین خلق مر پروردگار را در کردار وَالْاَقْوَمِیْنَ لَهٗ قِیْلًا و راست و درست
ترین هر دو مر او را در گفتار وَالْاَهْدَیْنَ اِلَیْهِ طَرِیْقًا وَسَبِیْلًا و راست روترین او میان
در راه رفتن و رسیدن بسوی وی و درینجا بیان افضلیت صحابه است و تابعین در نیکی و راستی
و درستی در سائر امت ثُمَّ تَضَرُّعُنَا پس تضرع و زاری کردن ما وَدُعَاؤُنَا و دعا کردن ما وَ
رُجُوْعُنَا و بازگشتن ما در جمیع اوقات و احوال اِلَیْهِ بسوی خداست رَبِّنَا او ست پروردگار ما
و پرورنده ما وَمُنْشِئِنَا و پیدا کننده و از عدم بوجود آرنده ما وَخَالِقِنَا و آفریننده و
اندازه کننده ما وَرَازِقِنَا و روزی دهنده ما وَمُطْعِمِنَا وَمُسْقِیْنَا و خوراننده و نوشاننده ما
وَنَافِعِنَا و سود دهنده ما وَحَافِظِنَا و نگهدارنده ما از آفات ظاهر وَکَالِئِنَا و نگهبان از مکافات
باطن در دنیا و آخرة وَمُحْیِیْنَا و زنده گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی وَالذَّابِّ وَالدَّافِعِ

ف بیان فضیلت صحابه و تابعین بر سائر امت ١٢

عنّا و باز دارنده و دفع کننده از ما جمیع مَا یُؤْذِیْنَا وَ یَسُوْءُنَا همه چیزها که برنجاند ما را واندوهگین
گرداند ما را کُلُّ ذٰلِکَ بِرَحْمَتِهٖ وَ تَحِیَّتِهٖ همه این نعمتها به بخشودن و مهربانی کردن اوست
وَ فَضْلِهٖ وَ مِنَّتِهٖ و بفزونی و کرم و نعمتهای و منتهای اوست بر ما بِالْحِفْظِ الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ
وَالْاَفْعَالِ به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَ الْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا
وَ الْکِتْمَانِ وَ الْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَ الشِّدَّةِ وَ الرَّخَاءِ و در سختی
و سستی و تنگی و فراخی وَ النِّعْمَةِ وَ الْبَاْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باساء والضراء هردو
بمعنی حالت سخت است اوّل مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند اِنَّهٗ فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ
بدرستیکه وی تعالی کننده است مر هر چیزیرا که خواهد وَ الْحَاکِمُ لِمَا یَشَآءُ و حکم کننده است مر هر چیزیرا
که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَی الشُّیُوْنِ وَ الْاَحْوَالِ
آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَ الطَّاعَاتِ وَ الْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و طاعت
و عبادتها اَلسَّامِعُ الْاَصْوَاتِ شنونده مر آوازها اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعَوَاتِ قبول کننده
دعاها را اِلیٰ مَا یَشَآءُ لِمَنْ یَّشَآءُ وَ اَرَادَ هر چیزیرا که خواهد مر کسی را که خواست چه هیچ چیز بر وی
لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا بخواست اوست و به فضل و کرم او مِنْ غَیْرِ تَنَازُعٍ
وَ تَرَدُّدٍ بی کشاکش و باز گردانیدن از کسی اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیْرَةٌ اما بعد
از حمد و صلوٰة و تضرّع و دعا پس میگوییم که نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ
فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید میسر باید که نعمتهای خدا بر من
بسیار است مُتَوَاتِرَةٌ پیهم آینده است فِیْ اٰنَاءِ اللَّیْلِ وَ اَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای
شب و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَ السَّاعَاتِ وَ اللَّحَظَاتِ وَ الْخَطَرَاتِ در هر ساعت
و هر لحظه و هر خاطر ساعت پارهٔ از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر

ف قبول کردن دعا بخواست اوست کسی را نمی رسد که با او ستیزه و تنازع کند ۱۲

اندیشه که در دل گذرد وَجَمِیْعِ الْحَالَاتِ و در همه حالتها کَمَا قَالَ اللهُ چنانچه گفته است
خدای عزوجل وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوْهَا اگر خواهید که بشمارید نعمتها، خدای را
نمی توانید شمرد وضبط کرد آنرا وَقَوْلُهُ تَعَالیٰ وَمَا بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ و هرچه باشما است
از نعمت پس از خدا است فَلَا يَدَانِ لِيْ پس نیست توانائی وطاقت مرا وَلَا الْجَنَانَ وَلَا اللِّسَانُ
و نه دل و نه زبان کارگر فِيْ اِحْصَآئِهَا وَاَعْدَادِهَا در شمردن نعمتها، حق و آماده کردن آن فَلَا
يُدْرِکُهَا التِّعْدَادُ پس در نمیرسد و در نمییابد نعمتهای خدایرا شمردن وَلَا تَضْبِطُهَا الْعُقُوْلُ
وَالْاَذْهَانُ و نگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا يُحْصِيْهَا الْجَنَانُ و شمار نمی تواند کرد
آنرا دل وَلَا يُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان فَمِنْ جُمْلَةِ مَا مَكَّنَ مِنْ
تَعْبِيْرِهَا اللِّسَانَ و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای برجا گردانید و قدرت داد وی تعالی
بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبانرا وَاِظْهَارِهَا الْکَلَامَ و قدرت داد بر پیدا نمودن آن سخن را وَكَتْبِهَا
الْبَنَانَ و بر نوشتن وی انگشتانرا وَتَفْسِيْرِهَا الْبَيَانَ و بر پیدا کردن یعنی آن فصاحت را
فِي الصَّرَاحِ بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات بر زبان كَلِمَاتٍ بَرَزَتْ وَظَهَرَتْ لِيْ
مِنْ فُتُوْحِ الْغَيْبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم غیب شد فَحَلَّتْ
فِي الْجَنَانِ ط پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فَاشْغَلَتِ الْمَكَانَ پس پر کرد
جای را یعنی تمامه دل را در گرفت فَاَنْتَجَهَا وَاَبْرَزَهَا صِدْقُ الْحَالِ پس آشکارا کرد و بیرون
آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال با صحت قال جمع شد فَتَوَلَّى اِبْرَازُهَا
لُطْفُ الْمَنَّانِ پس به خود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
دهنده وَرَحْمَةُ رَبِّ الْاَنَامِ و مهربانی پروردگار خلق فِيْ قَالِبِ صَوَابِ الْمَقَالِ در کالبد
گفتار راست که خطا در آن راه نیابد مَحَجَّةٌ لِمُرِيْدِي الْحَقِّ وَالطُّلَّابِ از برای نمودن میانه راه

فاشغلت

که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق وطلبدارندگان آن فَمِنْ ذٰلِكَ قَالَ پس از
جمله آن کلمات بارزاز فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
خوشنود باد خدا ازوی وخوشنود گرداناد اورا از خود اَلْمَقَالَةُ الْاُوْلٰی لَابُدَّ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ
فِیْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ چاره نیست مر هر مسلمانی را در تمام احوال خود مِنْ ثَلٰثَةِ اَشْیَاءَ از سه چیز
اَمْرٌ یَمْتَثِلُهٗ یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد و فرمان برداری کند اورا وَنَهْیٌ یَجْتَنِبُهٗ
ودوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند ازان وَقَدَرٌ یَرْضٰی بِهٖ وسوم قضا و قدر الٰهی که راضی باشد
بر آن فَاَقَلُّ حَالَةٍ لَا یَخْلُوْ الْمُؤْمِنُ فِیْهَا پس کمتر حال بنده مؤمن انیست که خالی نباشد
وی در همه احوال مِنْ اَحَدِ هٰذِهِ الْاَشْیَاءِ الثَّلٰثَةِ از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال امر و
اجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است وقدر بفتح دال
وبسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد الٰهی تعالی از امور و در صراح گفته قدر بسکون و حرکت اندازه
کرده خدای تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا وقدر
وگویند قضا حکم ازلی وقدر وقوع آن در لایزال و باین معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس آن
نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم خلق کردن و پیدا گردانیدن بروفق آن و امام غزالی
گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه
و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فَیَنْبَغِیْ لَهٗ اَنْ یَّلْزِمَ هَمَّهَا قَلْبَهٗ
پس میباید و می سزد که لازم گرداند بنده مؤمن قصد کردن این سه چیز را دل خود را و دائم در قصد آن
باشد وَلْیُحَدِّثْ بِهَا نَفْسَهٗ و باید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را و همیشه در باطن خود
آنرا بگذراند و بیندیشد و تکرار کند وَیَاْخُذُ الْجَوَارِحَ بِهَا فِیْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ و بگیرد و کار فرماید این
سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الٰهی تعالی دو نوع است امر تشریعی و امر ادی که

وظیفۂ عبودیت در امر تشریعی امتثال است و در امر ارادی تسلیم و وی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اشارت کرد بقول خود امر تمتثلہ و نہی تجتنبہ باول وبقول خود و قدر ترضی بثانی و حاصل تمام مذاہب اسلام و طریقۂ سلوک این دو چیز است قَالَ رضی اللہ تعالیٰ عنہ وَاَرْضَاہُ **اَلْمَقَالَۃُ الثَّانِیَۃُ** اِتَّبِعُوْا وَلَا تَبْتَدِعُوْا پیروی کنید سنت را و پیدا نکنید بدعتی را در دین کہ نبودہ وَاَطِیْعُوْا وَلَا تَمَرَّقُوْا و فرمان برداری کنید خدا را و رسول خدا را و بیرون نیائید از حکم الیشان وَوَحِّدُوْا وَلَا تُشْرِكُوْا و یگانہ دانید خدا را و شریک نگردانید چیزی را باوی بدانید کہ ہر چہ در عالم واقع می شود ہمہ بقدرت و ارادت اوست و نیست قادر و متصرف در حقیقت مگر او یَفْعَلُ اللّٰہُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ وَنَزِّھُوا الْحَقَّ دور دارید حق سبحانہ تعالیٰ از ہر ناخوشی و پاک دانید او را از ہر منقصت وَلَا تَتَّھِمُوْا و تہمت نہ نہید بروی سبحانہ بآنچہ نشایستۂ درگاہ الوہیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوْا وَلَا تَشُكُّوْا و باور دارید و یقین آرید بدین اسلام و شک نیارید و در گمان نیفتید وَاصْبِرُوْا وَلَا تَجْزَعُوْا و شکیبائی کنید بر بلاہای حق تعالیٰ و ناشکیبائی نیارید وَاثْبُتُوْا وَلَا تَنْفِرُوْا و برجای مانید و نگریزید وَاسْأَلُوْا وَلَا تَسَامُوْا و درخواست کنید از فضل خدا و بستوہ نیائید و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و دور انگاشتن مطلب اما ترک سوال از ہیبت و تادب درگاہ عزت یا بجہت اکتفا بعلم باری تعالیٰ و تسلیم بقضاء وی مقامی دیگر است بلند تر از سوال و طلب و این قوم را اختلاف است کہ سوال و طلب راجح است یا سکوت و ادب و مختار اینست کہ ہیچ کدام کلیہ نیست تا وقت چہ اقتضا کند و گفتہ اند کہ علم وقت ہم در وقت حاصل گردد و این مسئلہ در بعض مقالات آیندہ روشن تر ازین گفتہ شود انشاء اللہ تعالیٰ وَانْتَظِرُوْا وَتَرَقَّبُوْا و چشم دارید و نگہبانی کنید تا وقت در رسد و اثر اجابت و عطا بظہور آید و شتابی مکنید وَلَا تَیْأَسُوْا و ناامید نشوید کہ وعدۂ اجابت حق است و تواند کہ مراد چشم داشتن در راہ مقصود باشد کہ ہمین ساعت بر آید

المقالۃ الثانیۃ

ف

ف
یعنی سوال را باید کہ منتظر مقصود باشد

تا نعمہ

وہمین لحظہ محبوب از در درآید بیت اندام یادتو درجان آگہ است مرا ہمیشہ دیدۂ امید در رہ است

مرا. وَكُونُوا اِخْوَانًا وَلَا تُعَادُوا و برادر و دوست باشید باہم و دشمن ندارید بایکدیگر وَاجْتَمِعُوا عَلَى

الطَّاعَةِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نیفتید

وَتَحَابُّوا وَلَا تَبَاغَضُوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید برای نفس خود وَتَطَهَّرُوا

عَنِ الذُّنُوبِ و پاک شوید با مبالغہ از گناہان وَبِهَا لَا تَتَدَنَّسُوا وَتَلَطَّخُوا و بگناہان ریمناک

وآلودہ نشوید وَبِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراستہ شوید

وَعَنْ بَابِ مَوْلٰكُمْ فَلَا تَبْرَحُوا و از در خداوند دور شوید اشارتست بدوام حضور و التجا

بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در دید النشود بدر بروید و ملول نشوید وَعَنِ الْاِقْبَالِ عَلَيْهِ

فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجہ و روی آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید و برنگردید اگرچہ بلا و محنت

فرستد بیت بہرجور کہ آن مہ میکند از جام و جفی × کہ دلداری مرا شاید کہ مقصود امتحان باشد

وَبِالتَّوْبَةِ وَلَا تُسَوِّفُوا و بتوبہ از گناہان و برگشتن از غفلت تاخیر نکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ اِلَى

خَالِقِكُمْ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوا و از عذر خواستن گناہان و تقصیرات

باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوا

وَتُسْعَدُوا پس شاید کہ مہربانی کردہ شوید و نیکبخت گردانیدہ شوید وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوا و از

آتش دوزخ دور گردانیدہ شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُوا و در بہشت نعمت دادہ شوید و بزرگ

داشتہ شوید و شاد گردانیدہ شوید چنانچہ در قرآن مجید میفرماید فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُوْنَ و سرہمہ

نعمتہا و بزرگیہا و شادیہا در بہشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقدس

بیت رفت بر بوی سر زلف تو حقی بچمن × ورنہ گی بوی نسیم سحری بود غرض × وَاِلَى اللّٰهِ تُوَصَّلُوا

و بسوی خدای عزوجل پیوستگی جوئید وَبِالنَّعِيْمِ وَافْتِضَاضِ الْاَبْكَارِ فِي الدَّارِ السَّلَامِ

تَشْغِلُوْا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این از عظائم
نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان از
حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع بالنسائیت که آنرا در صورت نقصان تصور
میکنند و ارباب لهو و لعب می شمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رہبانیت است و تمامه افراد
بشر را بالقوت آن مباہات و مفاخرت بوده است و انبیاء و رسل درین کار بودند و فعل سید انبیاء صلعم
شد و محبت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که علت غائیه
ظهور عالمست چنانکه درین کار است و در کاری دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی
و مظاهر صفات و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفاء
اہل ذوق و وجدان وَعَلٰى ذٰلِكَ اَبَدًا تَخْلُدُوْا و برین ناز و نعمت و فضائل تا ابد همیشه باشید
وَعَلَى النَّجَائِبِ تَرْكَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُوْرِ الْعِيْنِ و بزنان سخت سفید
سیاه چشم گرد مدور دراز مژگان سفید روی سیمین بدن کشاده چشم وَاَنْوَاعِ الطِّيْبِ و بگوناگون
بوهاء خوش وَصَوْتِ الْقِيَانِ و بآواز کنیزگان سرودگوی مَعَ ذٰلِكَ التَّنْعِيْمِ باآن ناز و نعمت
و نیکوئی که مذکور شد باآن نعیم که دران عالم است و بکنه صفات آن نتوان رسید تُحْبَرُوْا نیکو حال
کرده شوید تحبر و اتجار مهمله و شرح آن گذشت و نوادر که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته لبستن و نیکو کردن
حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصَّالِحِيْنَ
فِيْ عِلِّيِّيْنَ تُرْفَعُوْا و باپیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران و جانبازان و نیکان
برداشته شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نورانیت مرتبه اوتیت
جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها و
هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العملی تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

و در حقیقت چون ولایت ظل نبوّت است ہر چہ در شخص پیداست در سایہ نیز ہویدا خواہد بود خصوصاً ولایت کبری آن حضرت کہ ظل ظلیل شخص نبوّت حضرت سیّد العالمین و نور بے زوال از آفتاب کمال اوست صلّی اللہ علیہ وسلّم و ہر جا کہ وی رضی اللہ عنہ کلام کردہ بزبان نبوّۃ کردہ کہ منصب و مقام صدّیقان است کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا نگر کہ چون وی رضی اللہ عنہ این کلمات را بآن عظمت و سطوت و تصرّفیکہ در باطن داشت بر حاضران مجلس خود کہ بطائن ملک و ملکوت در انجا حاضر میشدند القامی کردہ باشد چہ انجذاب و نورانیت کہ در دلہا پیدا میشدہ باشد و چہ جانہا کہ در بدن می آمدہ باشد و بسا کسیکہ او را از مجلس شریف وی مردہ برمیداشتند نہ بلکہ بحیات حقیقی زندہ می انگاشتند سبحان اللہ سبحان اللہ ابیات ای لفظ خوش تو موج دریای کمال ٭ عالم ز جواہر سخنت مالامال یک لفظ تو باہزار معنی در بر ٭ او تیت جوامع الکلم راست مثال ٭ گہ زندہ کنی ہزار جان در نفسے ٭ گہ جان بری از کرشمہ و ناز بسے ٭ یحیی و یمیت ما تو ئی در عالم ٭ در مردہ جہان جز تو نداریم کسے ٭ و بدانکہ آنحضرت باصل از دیار عجم ست و ہم در عنفوان شباب ببدرقگی صدق طلب ببغداد رفتہ و علوم ظاہر و باطن تحصیل نمودہ و دہ بتعبیر و التقریر ید و اللسانین و ذو البیانین ملقب گشتہ بر تمامہ اہل آن دیار فائق آمد و بحسن و ملاحت مکتسب و موروث صید دلہا شیران مملکت عرب کردہ و تمامہ آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نمودہ قدم بر گردن اولیا وقت نہاد و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبہ متعالی شاہ ابو المعالی کہ از والہان و شیدایان راہ و مقبول و محرم گاہ و بیگاہ ازان درگاہ است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس راز خود جلوہ دادہ و گفتہ است ابیات آن ترک عجم چون ز می جشن طرب کرد ٭ بر پشت سمند آمدہ و صید عرب کرد ٭ چون کاکل ترکانہ بر انداخت ز مستی ٭ غارتگری کوفہ و بغداد و حلب کرد ٭ خوبان کہ ز خوبی چو گل و لالہ نمودند نازان ہمہ را زیر قدم کرد عجب کرد ٭ داری خبرے ای مہ جبلی کہ معالی ٭ بر یاد تو القادر

قادر ہمہ شب کرد * و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است بیت این
قاید اگر از حسنِ رخت شیدا بود * بوالمعالیست که بر حسنِ تو شیدا تر از وست * و آن فتا یدانه
عاشقان جمال باکمال و مریدان بواسطهٔ آنحضرت و مقبولان درگاه ذوالجلال بود که در شان او
فرمود ہو موید الحضرت رض

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ

وَقَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ وَ
اِذَا ابْتُلِیَ الْعَبْدُ بِبَلِیَّةٍ چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمائش کرده شود او را
به بلای سخت تَحَرَّكَ اَوَّلًا فِیْ نَفْسِهٖ بِنَفْسِهٖ می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول
و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد ازان بلا فَاِنْ
لَمْ یَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَیْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رهائی نیابد ازان یاری میجوید بغیر خود
از خلق كَالسَّلَاطِیْنِ وَاَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ ہمچو والیان و خداوندان دولت و قدر و
شرف و جاه وَاَبْنَاءِ الدُّنْیَا وَاَصْحَابِ الْاَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران وَاَهْلِ الطِّبِّ
فِی الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ و طبیبان و این در بلیه که از جنس بیماریها و دردها باشد فَاِنْ لَمْ یَجِدْ
فِیْ ذٰلِكَ خَلَاصَهٗ پس اگر نیافت در یاری خواستن ازینها رہائی خود را از بلا و درد و رنج رَجَعَ
حِیْنَئِذٍ اِلٰی رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد درین ہنگام بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَ
التَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن مر پروردگار را بصفاتِ لطف
و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت فَمَا
دَامَ یَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهٖ نُصْرَةً لَمْ یَرْجِعْ اِلَی الْخَلْقِ عادت آدمی زاد بر اینست که تا می یابد
نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان وَمَا دَامَ یَجِدُ عِنْدَ
الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ یَرْجِعْ اِلَی الْخَالِقِ و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمی گردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجهل و نادانی

وی جز اگر علم و معرفت داشتی ہم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ اِذَا لَمْ يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ نُصْرَةً پستر چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را و یاری ندادن وی تعالیٰ او را یا بجهت سزای دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالیٰ یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب و علائق چنانکه بیاید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالیٰ مُدِيْمًا لِلسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ ہمیشه کننده درخواست و خواندن و زاری کردن و ستودن و حاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی و امید داشتن از لطف وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پستر ناتوان می گرداند یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالیٰ از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسی را وَلَمْ يُجِبْهُ و قبول نمیکند دعا او را حَتّٰى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيْعِ الْاَسْبَابِ تا آنکه گسسته میشود بنده از ہمه پیوندها فَحِيْنَئِذٍ يَنْفُذُ فِيْهِ الْقَدَرُ پس درین ہنگام که اسباب از نظر می افتد و انقطاع الی اللہ حاصل میشود روان میگردد و درمیرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الٰہی وَ يَفْعَلُ فِيْهِ الْفِعْلَ و میکند در وی تقدیر الٰہی تعالیٰ کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيْعِ الْاَسْبَابِ وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از ہمه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقٰى رُوْحًا فَقَطْ پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و ہوا و ہوس و آرزو و خواہش و می گزرد رخصت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب و مانند آن از حرکات جسمانی و می ماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام محسوسات و پیدا میگردد در وی صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح و ملائک و متصل میگردد بمبداء فَلَا يَرٰى اِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عزوجل

فَیُصِیْرُ مُوْقِناً مُوَحِّدًا اِضْطِرَارًا پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی می یابد آنرا بطریق ہدایت و وجدان بی اختیار فکر و نظر اگرچہ بنظر و فکر نیز میتوان یافت کہ فاعل حقیقی و مؤثر تحقیقی باید کہ ذات حق باشد کہ واجب الوجود و قادر مطلق است زیرا کہ چون ذات بندہ و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل ہمہ از حق است و قدرت بندہ را دران دخلی نہ فعلے کہ صادر گردد ازان نیز از حق باشد ثبت الجدار ثم النقش ہبیت چیزیکہ وجود او بخود نیست ہستیش نہادن از خرد نیست، نعم اورا دخلی ہست بطریق محلیت کہ حق تعالیٰ باختیار و بالیست وی فعل را در وی ایجاد می نماید مصراع دست ترا دست ہمہ آستین فَیَقْطَعُ اَنْ لَا فَاعِلَ عَلَی الْحَقِیْقَۃِ اِلَّا اللّٰہُ پس جزم می کند و بیقین و شہود در می یابد کہ نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات چہ افعال بندہ و چہ جز آن مگر خدای عزوجل اگرچہ بظاہر برعایۃ عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند وَلَا مُحَرِّكَ وَلَا مُسَكِّنَ اِلَّا اللّٰہُ و نیست جنبانندہ و آرام دہندہ مگر خدا وَلَا خَیْرَ وَلَا شَرَّ و نیست نیکی و نہ بدی وَلَا ضَرَّ وَلَا نَفْعَ و نہ زیان و نہ سود وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ و نہ دادن و نہ نادادن وَلَا فَتْحَ وَلَا غَلْقَ و نہ کشادن و نہ بستن وَلَا مَوْتَ وَلَا حَیٰوۃَ و نہ مردن و نہ زیستن وَلَا عِزَّ وَلَا ذُلَّ و نہ عزت و نہ خواری وَلَا غِنیٰ وَلَا فَقْرَ و نہ تونگری و نہ درویشی اِلَّا بِیَدِ اللّٰہِ مگر بقدرت و فعل خدای عزوجل فَیُصِیْرُ حِیْنَئِذٍ فِی الْقَدْرِ پس می گردد بندہ درین ہنگام و رسیدن باین مقام در قضا و قدر الٰہی تعالیٰ کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ فِیْ یَدِ الظِّئْرِ ہمچو بچۂ شیرخوار در دست دایہ شیر دہندہ کہ تدبیر واختیار و نظر و فکر در کار و بار ندارد وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ فِیْ یَدِ الْغَاسِلِ و ہمچون مردہ در دست شوئندہ کہ میگرداند چنانکہ میگرداند و این مرتبہ فوق مرتبۂ طفل رضیع است چہ طفل را چون گرسنگی برسد و گرسنہ گردد گریہ کند و در مادر آویزد اگرچہ اختیاری ندارد و اما حرکتی میکند اما مردہ را در دست

فائدہ: فعل کہ صادر گردد ازان نیز از حق باشد ۱۲

فائدہ: این مرتبہ فوق مرتبۂ طفل رضیع است ۱۲

شوئندہ

شو بنده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه وَالْكُرَةِ فِي صَوْلَجَانِ الْفَارِسِ و میگردد همچو گوی پیش چوگان سوار که میزنند و میگردانند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست

يُقَلَّبُ وَيُغَيَّرُ وَيُبَدَّلُ وَيُكَوَّنُ وَلَا حَرَاكَ بِهِ گردانیده می شود بنده از حالی بحالی و از صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی

فِي نَفْسِهِ وَلَا فِي غَيْرِهِ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فَهُوَ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهِ فِي فِعْلِ

مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خداوند خود فَلَا يَرَى غَيْرَ مَوْلَاهُ وَفِعْلِهِ پس نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعالی اینست در کلام سلف و اکثر مشائخ اہل تمکین اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب آمد در نظر شهود موجود غیر حق نماند و حقیقت معنی الله ولا سواه راست آید و بتوحید شهود لا وجود یکه در کلام بعضی مشائخ واقع شود این معنی دارد بیت رفت او ز میان همچنین خدا ماند خدا × الفقر اذا تم هو الله اینست × والله اعلم

وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهِ و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق اِنْ اَبْصَرَ فَلِصُنْعِهِ اَبْصَرَ اگر به بیند بنده چیزی را پس از آن جهت می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمه ان که برای شک و تردد است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن و دانستن باز ماند وَاِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ و اگر می شنود کلامی را و می فهمد معنی را فَلِكَلَامِهِ سَمِعَ وَبِعِلْمِهِ عَلِمَ پس هر کلام حق را می شنود و معلوم و برا میداند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده در متکلم و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا می یابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی از عین شهود و دریمقام است وَبِنِعْمَتِهِ تَنَعَّمَ

و این بنده بنعمت خدا تنعم کند وَبِقُرْبِهِ اَسْعَدَ و بنزدیکی وی نیکبخت مند شود وَبِتَقْرِيبِهِ تَزَيَّنَ

ف توحید افعالی

ف التوحید

ف نزد محققین ناشی از عین

وَتَشَرَّفَ و به نزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد وَلِوَعْدِهِ طَابَ
وَسَكَنَ و به نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وَبِهِ اطْمَأَنَّ و بذکر وے
و بوعده وی بلکه بذات وی بیارامد وَبِحَدِيثِهِ أَنِسَ و بسخن وی خوشی و آرام یابد وَعَنْ غَيْرِهِ
اسْتَوْحَشَ وَنَفَرَ و از غیر وی اندوهگین شود و بگریزد وَإِلَى ذِكْرِهِ الْتَجَأَ وَرَكَنَ و بذکر او
پناه آورد و میل کند وَبِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَثِقَ و بوی و عهد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد
وَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز گذارد وَبِنُورِ مَعْرِفَتِهِ اهْتَدَى
وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و بروشنائی شناخت وی راه راست یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد هر چه کند از عادات و عبادات همه بامر حق تعالی و اذن او کند چنانکه
هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود مَا أَكَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ
يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ الْبَسْ ثَوْبًا ذِرَاعًا
مِنْهُ بِدِينَارٍ وَلَا تَكَلَّمْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ تَكَلَّمْ يُسْمَعْ مِنْكَ وَ
عَلَى غَرَائِبِ عُلُومِهِ اطَّلَعَ و بر علمهاے غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلَى
أَسْرَارِ قُدْرَتِهِ أَشْرَفَ و بر نهانیهای قدرت وی تعالی مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ سَمِعَ
وَوَعَى و از خدا عز و جل بشنود و یاد دارد آن شنیده را ثُمَّ عَلَى ذَلِكَ حَمِدَ وَأَثْنَى بر این
نعمتهای مذکور ثنا و ستائش کند و بستاید پروردگار تعالی را وَشَكَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا
کند و اشارت است بآنکه آخر کار منتهی به بندگیست و دعا و شکر سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن
عاقبت است

الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِذَا مُتَّ عَنِ الْخَلْقِ
چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد و سائر احوال ایشان قِيلَ
لَكَ گفته می شود مر ترا در حضرت حق جل و علا یا دعا کرده میشود در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود

ف ۱ آخر سلوک منتهی به بندگیست
ف ۲ و دعا و شکر سبب مزید نعمت و دوام عافیت است
المقالة الرابعة

ترا در واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن و
گفته می شود رَحِمَكَ اللهُ رحمت کناد ترا خدای تعالی وَأَمَاتَكَ عَنِ الْهَوٰى و بمیراند ترا وی تعالی
از هوای نفس و میل کردن وی بشهوت و لذات تا هوا همه تابع حق گردد و اصلاً براه خلاف آن نرود

وَاِذَا مُتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ
چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته می شود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادات و
خواهش و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود بتدبیر
خود و فکر و عقل محال اندیش برای خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظائف
عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت
آن منافی طریقهٔ بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند اینمعنی دارد و خواستی که موافق خواست
حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرد که بخواهد اینجا البته
بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و
محکوم نبود شیخ کبیر ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته
لیس لک منه شئی انما هو تدبیر الله لک فاسمع واطع یعنی هر ترتیباتی که شارع نهاده و اختیاراتی
که وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلے نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس بر تو کرده آنرا
بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش بیت انچه نماید که بکن آن بکن ٭ انچه بگوید که مگو آن مگو ٭
با سخنی او همه تن گوش باش ٭ وسوسه بگذار د پریشان مگو ٭ و قول سلطان بایزید بسطامی ارید
ان لا ارید مبنی بر نیست و آنکه اعتراض کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده گفت
و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ

وَمُنَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَاَحْيَاكَ و چون بمیری و فانی شوے تو از ارادت

وخواہش تو گفتہ شود مر ترا رحمت کند ترا خدا تعالی وزندہ وباقی گرداند ترا یعنی بجود وارادت خود چہ فنا را بقا لازم است و چون بندہ از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت رفت نور در آمد جاء الحق وزہق الباطل شعر ذہب الزور ماومن باشد دخل النور ذو المومن باشد و آز کلمات قدسیہ اوست رضی اللہ عنہ کہ نفیس ترین خواہش من ازان باز کہ عقل پیدا کردم واز حقیقت کار آگاہ شدم اینست کہ موتی خواہم کہ در وی حیات نبود وحیاتی خواہم کہ در وی موت نبود یعنی موت از خود بکلیت کہ بقیۂ از خواہش وارادت در وی نبود وحیات بحق کہ رجوع ازان بنفس نباشد واین کلمات در بعضی از مقالات مذکور گشتہ زیادہ برین شرح وبیان بیاید انشاء اللہ تعالی فَحِيْنَئِذٍ پس درین ہنگام کہ از ارادت خود مردی تُحْيٰى حَيٰوةً لَا مَوْتَةَ بَعْدَهَا زندہ گردانیدہ میشوی زندگانی کہ نیست مرگ پس از وے وَتُغْنِي غِنَاءً لَا فَقْرَ بَعْدَهٗ وتوانگر گردانیدہ میشوی توانگری کہ نیست درویشی پس از وی وَتُعْطِي عَطَاءً لَا مَنْعَ بَعْدَهٗ وداده میشوی وادنی کہ نیست نادادن پس از وی وَتُرَاحُ بِرَاحَةٍ لَا شَقَاءَ بَعْدَهَا وخوش وشاد کردہ میشوی بخوشی وشادی کہ نیست غم وسختی پس از وے وَتُنَعَّمُ بِنَعِيْمٍ لَا بُؤْسَ بَعْدَهٗ وناز ونعمت ونیکی ونرمی دادہ می شوی بناز ونعمتی کہ نیست محنت وبدی وسختی پس از وی وَتُعَلَّمُ عِلْمًا لَا جَهْلَ بَعْدَهٗ ودانا بندہ می شوی دانشی را کہ نیست نادانی پس از وی وَتُؤْمَنُ اَمْنًا لَا تَخَافُ بَعْدَهٗ وبے بیم گردانیدہ میشوے بی بیم گردانیدنی کہ ترسانیدہ نمی شوی پس از وے وَتُسْعَدُ فَلَا تَشْقٰى ونیکبخت گردانیدہ می شوی پس ازان بدبخت گردانیدہ نمی شوی وَتُعَزُّ فَلَا تُذَلُّ وعزت دادہ میشوی پس ازان خوار گردانیدہ نمی شوی وَتُقَرَّبُ فَلَا تُبْعَدُ ونزدیک گردانیدہ میشوی از درگاہ حق پس ازان دور گردانیدہ نمی شوی وَتُرْفَعُ فَلَا تُوْضَعُ وبرداشتہ میشوی

ف

چون بندہ از خود فانی گشت بحق باقی شد

بمراتب علیه پس ازان فرو نهاده و انداخته نمی شوی ازان وَتَعظَمُ فَلَا تَحقِر و بزرگ گردانیده میشوی پس ازان فرد گردانیده نمی شوے وَتَطَهَّرُ فَلَا تُدَنَّسُ و پاک گردانیده میشوی ازهمه آلودگیهاے بشریت و از عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نمی شوی بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت درآمد و صفات ربوبیت لابد باقی و پاینده بود و زوال رانشاید و ازینجا معلوم گردد که الفانی لایرد الی اوصافه بیت
مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم × خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم × بیت
اگر سالکے محرم راز گشت × به بندند بر وی در باز گشت × کسی ره سوی گنج قارون نبرد
وگر برد ره باز بیرون نبرد × مشائخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فَیَتَحَقَّقَ فِیکَ الْاَمَانِی پس درست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هرکس هرچه آرزو کند و هر مدعا و مراد که او خواهد از تو بیابد وَتُصَدَّقَ فِیکَ الْاَقَاوِیلُ و راست می آید در حق تو گفتار های مردم و هرچه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فَتَکُونَ کِبْرِیتًا اَحْمَرَ پس میگردے تو مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال بمرتبۂ تکمیل میرسی و دورانرا نزدیک میگردانی و مهجوران را واصل و نادانرا دانا می کنی و کورانرا بینا می کنی و بیگانگانرا آشنا و بدبختان را نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند × آیا بود که گوشۂ چشمی بما کنند × فَلَا تَکَادُ تُرٰی پس نزدیک نیستی تو که دیده شوی و هد یافته شوی و شناخته شوی از لبس عزت مقام و علو شان و غربت حال تو و در حقیقت سری که اولیاء الله را بجناب عزت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی را بران اطلاع نه نصیبۂ خلق از ایشان جز مشاهده بعضے صفات ظاهر یا نغ انوار استقامت و آثار کرامت نبود اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیرے کلمۂ عموم است یارب مگروی سبحانه

بران اطلاع بخشند وآگاه گردانند و در حقیقت معرفت اولیا بر اندازهٔ معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه
ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وَعَزِیْزًا و می شوی گرامی و ارجمند فَلَا تُمَاثَلُ
پس مثل و مانند کرده نمی شوی تو بکسی و کسی بتو وَفَرِیْدًا و می شوی تنها و یگانه فَلَا تُشَارَكُ
پس انباز کرده نمی شوی تو کسی را و کسی ترا وَوَحِیْدًا و می شوی یکے و بے مانند فَلَا تُجَانَسْ
پس همجنس و همگونه کرده نمی شوی تو باکس و کس با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله عنه در مرض
موت خود می فرمود انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احد ولا تقیسوا احدًا علی و در حقیقت
هر چه درین مقالات مذکورست بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و
مقام خود کرده بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران × گفته آید در لباس دیگران × وقال رضی الله
عنه فی ما یخبر عن حاله و مقامه شعر وهب لی الایام رونق صفوها × فحلا منا هلها وطاب المشرب ×
و غدوت مخطوبا بکل کریمة × لایهتدی فیها اللبیب ویخطب × ترجمه للشاه سلمه الله تعالی غزل
صد شکر که ایام بکام است مرا × دلبر بمرو باده بجام ست مرا × باده همگی صاف و حریفان همه صاف
با اهل صفا عیش مدام است مرا × از لطف و کرم باده بجامم کردند × در جام چه باشد که بکامم کردند
در ملک حقیقت بعروسان قدم × هم خطبه و هم خطبه بنامم کردند × فَرْدَ الْفَرْدِ می شوی یگانه یگانه
وِتْرَ الْوِتْرِ تنها تنها و طاق طاق غَیْبُ الْغَیْبِ نا پدید نا پدید سِرَّ السِّرِّ نهان نهان یعنی
در غایت یگانگی و تنهائی و نا پدیدی و نهانی که هیچکس از اولیاء وقت مانند و انباز تو نشوند
و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو و از سریکه با خدا داری هیچکس آگاه نبود و مقام تو از
همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه وارضاه شعر ما فی
الصبابة منهل مستعذب × الا ولی فیه الالذ الاطیب × ما فی الوصال مکانة مخصوصة × الا ومنزلتی اعز واقرب ×

بیت هرجا که لعشق مشرب شیرین است × در حضرت وصل رتبهٔ تمکین است × شیرین تر و والاتر از ان
بهر نیست قطبم من و قطب را مراتب نیست × و محل غیب الغیب بر وصول بمرتبهٔ ذات و اخفی
یا اشارتست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق
کلام نیست واللہ اعلم فَحِينَئِذٍ تَكُونُ وَارِثَ كُلِّ رَسُولٍ وَنَبِيٍّ وَصِدِّيقٍ ۵ پس درین
هنگام می باشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبهٔ علم و
دین و منصب ارشاد و هدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست و تالی آن مرتبت است
و صدیقیت مرتبهٔ ایست تلو مرتبهٔ نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است
و چون اعلا مراتب ولایت بود آن را جدا با نبوت ذکر کرده اند بِكَ تُخْتَمُ الْوِلَايَةُ بتو پایان
برده میشود یا تمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبهٔ ولایت و کمال تو فوق کملات
همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد وَإِلَيْكَ تَصْدُرُ الْأَبْدَالُ و بسوی تو بازگشت میکنند
بعد از ورود بمقام خود می آیند ابدال که نام طائفهٔ از اولیا است و از کلام وی رضی اللہ عنه
که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبهٔ ولی ست و ابدال را واجب است
که بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند و بگفتهٔ وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا نمایند
و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الٰهی و راه نمودن بآن
کار اوست و گاهی بیکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَبِكَ تَنْكَشِفُ الْكُرُوبُ
و بهمت تو کشاده می شود و دور کرده میشود اندوهها سخت که دم باز گیرد وَبِكَ تُسْقَى
الْغُيُوثُ و ببرکت تو و دعای تو آب داده می شود خلق را و فرستاده میشود بارانها وَبِكَ تَنْبُتُ الزُّرُوعُ
و بتو رویانیده می شود کشتها وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ و با مداد و اعانت
تو دور کرده می شود بلاها و محنتها از تمامه مردم خاص و عام وَأَهْلِ الثُّغُورِ و از خداوندان سرحدها

که درمیان اہل اسلام ودار الحرب واقع است ومسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند ونمی گزارند که کفار در دار الاسلام در آیند وَالرَّاعِيْ ودور کرده میشود بلاہا ومحنتہا از چرانندگان مواشی ہا والیان قوم وَمِنَ الرَّعَايَا واز رعیتہا ورعیت در اصل بمعنی ماشیه که آنرا بچرانند ودر عرف بمعنی عامۂ مردم بیاید واینجا ہر دو معنی محتمل است اگر از راعی چرانندہ مراد دارند از رعایا ارادہ مواشی مناسب است واگر والیان مراد افتد از رعایا عامۂ مردم مراد دارند وَالْاَئِمَّةِ وَالْاُمَّةِ واز پیشوایان قوم وامت ایشان وامت در اصل لغت گروہ قوم از ہر جنس حیوان ودر شرع جماعۂ که بر ایشان پیغمبری فرستادہ شدہ باشد وَسَائِرِ الْبَرَايَا واز ہمہ خلقان فَتَكُوْنَ شِحْنَةَ الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ پس میباشی تو شحنہ شہرہا وبندگان وشحنہ بکسر شین گماشتۂ سلطان بر شہر که بکفایت مہمات شہر وضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ اِلَيْكَ الْاَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتِّرْحَالِ پس میرود بسوی تو پاہا مردم بشتابی وکوچ کردن تا از تو فیض برند وبمقصودی که دارند برسند وَالْاَيْدِيْ بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ ومیرود دراز میگردد بسوی تو دستہا بدریافتن ودادن اموال وخدمت کردن وچاکری نمودن بِاِذْنِ خَالِقِ الْاَشْيَاءِ فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ بدستوری پیدا کنندۂ ہمہ چیزہا در ہمہ حال وَالْاَلْسُنُ بِالذِّكْرِ الطَّيِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِيْ جَمِيْعِ الْمَحَالِّ وروان می شود گویا میگردد بسوی تو زبانہا بیاد کردن خوب وستودن وثنا کردن در ہمہ جاہا وَلَا يَخْتَلِفُ فِيْكَ اِثْنَانِ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ واختلاف نمی کنند در خوبی وبزرگی وولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی ہمہ اتفاق میدارند بر کمال تو ومیگویند مردم در ہنگام فریاد کردن ومدد خواستن از تو ومدح کردن ترا يَا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الْبَرَارِيْ وَالْعُمْرَانَ وَحَالَ ای بہترین کسیکه سکونت کردہ بیابانہا را وگرد بر آمدہ آنہا را ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ این ہمہ نعمتہا وکرامتہا وبخششہا وعطاہا فزونی کرم ونیکی کردن خدا است در باب اینچنین بندہ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ

لغات الفقرات
گزوی رہ
در ابتدائے حال تا مدت بست وپنج سال در صحرا وبیابان بغداد می گشت و سیاحت ...

وخدا یتعالی خداوند فضل وکرم بزرگ است وبحقیقت وی رضی الله عنه این همه احوال ومقامات
بدایات ونهایات خود فرموده است واولیا واقطاب امت را در هر وقت وزمان نیز ملیا شد
وخواننده این کلمات را که متوجه جناب ولایت اوست درینجا وقتی دیگر است که خطاب ها را
همه راجع بجناب وی سازد ومدح وثنای ذات شریف وی تصور میکند وداد عشق ومحبت
واستمداد واستعانت میدهد **بیت** هر خامه که بر صفحه هستی راند × عاشق همه زان صفات
جانان خواند × هر جا که سخن ز حسن وخوبی گذرد × مجنون همه را صفات لیلی داند ×

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ

المقالة الخامسة

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا رَاَيْتَ الدُّنْيَا فِيْ اَيْدِيْ اَرْبَابِهَا
چون به بینی تو دنیا را در دست خداوندان او بِزِيْنَتِهَا وَاَبَاطِيْلِهَا بآرایش ومتاعهای او
که باطل وناچیز اند وَخِدَاعِهَا مکر وفریب او وَمَصَائِدِهَا واسباب وی که بآن دلهای
مردم را صید میکند ومیربايد وَسُمُوْمِهَا الْقَاتِلَةِ ولذتهای او که مانند زهرهای کشنده اند
مَعَ لِيْنِ مَسِّ ظَاهِرِهَا با نرمی سودن ظاهر وی وَضَرَارَةِ بَاطِنِهَا وسختی ودرشتی
باطن وی وَسُرْعَةِ اِهْلَاكِهَا وَقَتْلِهَا وزدن وهلاک کردن وی وکشتن وی لِمَنْ مَسَّهَا وَاغْتَرَّ
بِهَا وَغَفَلَ عَنْ رَاهِنِيْهَا مر کسی را که سود او را وفریفت بوی وبیخبر شد از سختی وکارهای
سخت ودشواری وی وَغَيْرِهَا بِاَهْلِهَا وحادثهای وی با اهل وی وغیر بکسر غین وفتح یا حادثهای
دهر ودر بعضے نسخ وغیرتها یعنی غیرت دنیا بر اهل خود ورشک بردن او بایشان که نمیگذارد که
باخرت میل کنند وبحق پیوندند وبجز وی مشغول شوند وَنَقْضِ عَهْدِهَا وشکستن پیمان
خود را وحاصل آنکه هرگاه به بینی دنیا را در دست خداوندان دنیا باین نقصها وقباحتها
وشناعتها فَكُنْ كَمَنْ رَاَى اِنْسَانًا عَلَى الْغَائِطِ بِالْبَرَازِ پس باش تو همچون کسے که
وبیند آدمی را نشسته بر پلیدی درجای قضاء حاجت انسانی براز در اصل بمعنی صحراء وفضاء

واسع بَادِیَۃِ سَوْئَتہٗ درحالیکہ ظاہر است اندام نہانی او وَفَائِحَۃ رَائِحَتہٗ و دمندہ است
بوی بد او فَاِنَّکَ تَغُضُّ بَصَرَکَ عَنْ سَوْئَتِہٖ پس بدرستی کہ تو میپوشی چشم خود را از اندام نہانی او
وَتَسُدُّ عَلٰی اَنْفِکَ مِنْ رَائِحَتِہٖ وَنَتْنِہٖ وراہ می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش وگندگی وی
فَھٰکَذَا کُنْ فِی الدُّنْیَا اِذَا رَاَیْتَھَا پس ہمچنین باش در حق دنیا چون بہ بینی متاع دنیا را
بر دنیا داران غُضَّ بَصَرَکَ عَنْ زِیْنَتِھَا بپوش چشم خود را از دیدن آرائش دنیا وَسُدَّ عَلٰی
اَنْفِکَ بِمَا یَفُوْحُ مِنْ رَوَائِحِ شَھَوَاتِھَا وَلَذَّاتِھَا و بہ بند راہ را بر بینی خود بانچہ سے دمد
از بوہا ناخوش شہوتہای دنیا ولذتہای دنیا لِتَنْجُوَ مِنْھَا وَمِنْ اٰفَاتِھَا تا برہی از دنیا و آسیبہا
او وَیَصِلُ اِلَیْکَ قِسْمُکَ مِنْھَا و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وَاَنْتَ مُھَنَّأٌ بِھَا وحال آنکہ
گوارا کردہ شدہ است نصیب تو برای تو یا تہنیت کردہ شدہ تو بدان قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی
لِنَبِیِّہٖ الْمُصْطَفٰی گفتہ است خدا تعالیٰ مر پیغمبر برگزیدۂ خود را صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم
وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ دراز مکن ہر دو چشم خود را ومنگر بدیدۂ آرزو وخواہش اِلٰی مَا مَتَّعْنَا
بِہٖ بسوی چیزی کہ بہرہ مند گردانیدہ ایم بدان چیز آنرا اَزْوَاجًا مِّنْھُمْ اصناف کافران را او
دادہ ایم ایشانرا زَھْرَۃَ الْحَیٰوۃِ الدُّنْیَا یعنی آرائش وتازگی زندگانی دنیا لِنَفْتِنَھُمْ
فِیْہِ تا در فتنہ بیندازیم وبیازمائیم ایشانرا در وی وَرِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی وروزیکہ
دادہ است ترا پروردگار تو از ہدایت ونبوت وانچہ نہادہ است برای تو در آخرت بہتر و پایندہ
تر است بیت ای آنکہ ہوای خوش مذاقی داری + از عشق بتان دل فراقے داری
رو دیدۂ دل ز حسن فانی بربند + گر میل شہود وجہ باقی داری

اَلْمَقَالَۃُ السَّادِسَۃُ

قَالَ اَفْنِ عَنِ الْخَلْقِ بِحُکْمِ اللّٰہِ فانی شو از خلق بحکم خدا کہ قضا وقدر او ست تا بدانے
ویابی کہ ہرچہ در عالم میرود بتقدیر اوست تعالیٰ شانہ ونمی جنبد ہیچ ذرہ مگر بقدرت

سوأۃ عورت ورسوائی وچیز کہ ازان شرم دارند، فوح ومنع القاموس الفوح والفائحۃ

المقالۃ السادسۃ

الحاوی

وی تعالیٰ و دخل نیست ہیچکس را در مملکت وی ہیچکم وی تعالیٰ وَعَنْ هَوَاكَ بِاَمْرِاللّٰهِ وفانی
شو از ہوای نفس خود بامر خدا کہ بر زبان شریعت فرمودہ است تا تابع گردد ہوای تو چیزیرا کہ آوردہ
است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از پیش خدا یا امر او کہ فرمودہ است بظاہر بیان در قرآن
وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوْا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ و بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را بوی اگر ہستید
شما مسلمانان و این وجہ مناسب تر است بسیاقِ کلام در بیان علامت این فنا چنانکہ بیاید
وَعَنْ اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ وفانی شو از خواہش تو بشہود فعل خدا و جریان ارادت وی
در تو تا ہیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواہی مگر آنچہ او خواہد فَحِ پس درین ہنگام کہ فانی شوی
از خلق و ہوا و ارادت تَصْلُحُ اَنْ تَكُوْنَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللّٰهِ قابل و لائق آن شوی کہ باشی تو ظرف
و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ
عَنْ خَلْقِ اللّٰهِ اِنْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریدہ شدن
و گسستہ شدن تست از ایشان وَعَنِ التَّرَدُّدِ اِلَيْهِمْ و از آمد و شد کردن و باز گشتن
بسوی ایشان وَالْيَاْسُ عَمَّا فِيْ اَيْدِيْهِمْ و نومید شدن از آنچہ در دست ایشان است
و طمع نکردن در ان بجہت آنکہ آنچہ مقدار است برای تو خواہی نخواہی میرسد بتو و اگر نیست
فائدہ ندارد وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ التَّكَسُّبِ و نشان فنای تو از ہوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغہ دران است وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن
بسبب دنیاوی فِيْ جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضَّرَرِ در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام
اشارتست باآنکہ اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف دران و مبالغہ و تعلق بدان نباشد در صحت
توکل قادح نبود فَلَا تَتَحَرَّكُ فِيْكَ بِكَ پس نہ جنبی و فکر نہ کنی از برای سود و زیان نفس
تو بتو بنا بر نفس تو وَلَا تَعْتَمِدُ عَلَيْكَ لَكَ و تکیہ نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار و بار نفس تو

وَلَا تَذُبَّ عَنْكَ و دفع نه کنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و نفس را وَلَا تَنْصُرُ نَفْسَكَ
و یاری ندهی و امداد نه کنی نفس ترا به تدبیر و اختیار و حول و قوت تو لٰكِنْ لِتَكِلَ ذٰلِكَ كُلَّهٗ
اِلَى اللّٰهِ لیکن بسپاری این همه را بخدای تعالیٰ زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت بتدبیر
تو که از پیش نفس خود کنی نگذاشت لِاَنَّهٗ تَوَلَّاهُ اَوَّلًا زیرا که بدرستی که وی تعالیٰ بخود گرفته
است همه کارهای ترا نخست فَیَتَوَلَّاهُ اٰخِرًا پس بخود میگیرد آنرا سپس كَمَا كَانَ ذٰلِكَ
مَوْكُوْلًا اِلَيْهِ چنانکه بود آنهمه سپرده شده بسوی وی و به تدبیر و اختیار و لطف و کرم وی
فِیْ حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِی الرَّحِمِ در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وَكَوْنِكَ
رَضِيْعًا طِفْلًا فِیْ مَهْدِكَ در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره و چون ترا دران هنگام
که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب
و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا ابیات فراموشت
نکرد ایزد دران حال × که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش × روانت داد عقل و طبع و ادراک
جمال و حسن و رای و فکرت و هوش × ده انگشتت مرتب کرد بر کف × دو بازویت مرتب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت × که خواهد کردنت روزی فراموش × این همه تدبیر و
عقل حیله جوست × عقل باری کیست در جای که اوست × وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
اِرَادَاتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و نشان فنای تو از خواهش تو بمشاهدهٔ فعل حق اَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مُرَادًا
قَطُّ اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا غرضی
و قصدی و آرزومندی وَلَا يَبْقٰى لَكَ حَاجَةٌ وَّلَا مَرَامٌ و باقی نماند مر ترا نیازمندی بچیزی
و نماند هیچ مطلبی لِاَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مَعَ اِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیرا که چون تو فانی شدی

اورا حسی

از خواہش تو میخواہی باخواست خدا تعالیٰ جز خواست او را پس حاجت و مرام از کجا ماند تَبْلُ

يَجْرِي فِعْلُ اللهِ فِيكَ بلکہ روان میگردد فعل خدا در تو بخواست تو فتکون اَنْتَ اِرَادَةَ

اللهِ وَفِعْلَهُ وچون نماند در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغۃً عین ارادت خدا و

فعل وے سبحانہ وتعالیٰ سَاكِنَ الْجَوَارِحِ آرامیدہ تن کہ بہر حادثہ از جا نروی مُطْمَئِنَّ الْجَنَانِ

آرامیدہ دل کہ بہر اندیشہ پریشان نگردی مَشْرُوحَ الصَّدْرِ کشادہ سینہ کہ بمزاحمت

اغیار تنگ نیائی و ہمہ بارہا را برداری و شرح صدر مقامی بس عالی است تمام وکمال او جز حضرت

سید السادات را صلی اللہ علیہ وسلم میسر نیست و دیگر ان را از ان بر اندازہ متابعت نصیبی است و

قول سبحانہ وتعالیٰ اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بطریق امتنان اشارت بدان است و در بعضی رسائل

پارۂ از ان بیان کردہ شدہ است آنجا باید نگریست مُنَوَّرَ الْوَجْهِ روشن روی کہ بغم و ہم

دنیا تیرہ و ترش روی نگردی عَامِرَ الْبَطْنِ آباد درون کہ از مقام حضور و جمعیت بیرون نیفتی

غَنِيًّا عَنِ الْاَشْيَاءِ بِخَالِقِهَا بی نیاز از ہمہ چیز بہ پیدا کنندۂ ہمہ چیز از اطاعت و عبادت

نیز بمعنی آنکہ اعتماد بر آن نکنی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانہ تُقَلِّبُكَ يَدُ الْقُدْرَةِ

میگرداند ترا دست قدرت کہ عبارت از فعل حق و تصرف اوست در احوال وَيَدْعُوكَ

لِسَانُ الْاَزَلِ ومیخواند ترا زبان ازل کہ اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست و تواند کہ

مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد کہ بدان امر و نہی میکند واللہ اعلم وَيُعَلِّمُكَ رَبُّ الْمُلْكِ

ومی آموزاند ترا پروردگار عالم علمی کہ بدان حق از باطل شناسی و آراستہ و پیراستہ میسازد ظاہر ترا

بعلم معاملہ و در بعضے نسخ رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی و مناسب

است برعایت سجع وَيَكْسُوكَ الْاَنْوَارَ مِنْهُ وَالْحُلَلَ ومی پوشاند ترا خلعتہائے نور و

حلہای معرفت از پیش خود متنور و متجلی میگرداند باطن ترا بعلم مکاشفہ وَيُنْزِلُكَ مَنَازِلَ

فنا ... شرح صدر ... بسیار عالیست

اعتماد نکنی ... نشوی جز ... خدا و کرم وی

مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِی الْعِلْمِ الْاَوَّلِ وفرود می آرد ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیانند در دین فَتَکُوْنُ مُنْکَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل شد ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت وی سجانه بیباشی شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا یَثْبُتُ فِیْكَ شَهْوَةٌ وَّلَا اِرَادَةٌ پس بر جا نمی ماند در تو میل و نخواست کَاَنَاءٍ مُنْثَلِمِ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که نمی ایستد در وی آب و مانند آن وَّلَا کُدْرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است فَتَنْبُوْ عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِیَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ یَّقْبَلَ بَاطِنُكَ شَیْئًا غَیْرَ اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عز و جل فَحِیْنَئِذٍ یُضَافُ اِلَیْكَ التَّکْوِیْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و نماند جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات یعنی متصرف میگرداند ترا در علم بخوارق و کرامات فَیُرٰی ذٰلِكَ مِنْكَ فِیْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ وَالْحُکْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس الامر فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او مثل سائر افعال چنانکه فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهٗ حَقًّا فِی الْعِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِیْنَئِذٍ فِیْ زُمْرَةِ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ پس از ان این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در ان و می درائی در ین هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بروجه ثبات و دوام اَلَّذِیْنَ انْکَسَرَتْ اِرَادَتُهُمُ الْبَشَرِیَّةُ وَاُزِیْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِیْعِیَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشهای

فائدہ معجزہ و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بندہ ۱۲۰

بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند حتی فَاسْتُوْنِفَتْ لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِيَّةٌ پس از سر گرفته شده و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی و ارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر و بی یسمع است وَشَهَوَاتٌ وَظِيْفِيَّةٌ و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَانٍ وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آنست اما نه ناشی از نفس و طبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلٰثٌ دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل و ارادت حق نه بخواهش و میل شهوت خود دوست میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز اَلطِّيْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ و گردانیده شده است شادی و خوشی و روشنی چشم و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز فَاُضِيْفَتْ ذٰلِكَ اِلَيْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده در وی صلی الله علیه وسلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از انکه بر آمد از ان محبت و دور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری بیابد تَحْقِيْقًا لِمَا اَشَرْنَا اِلَيْهِ وَتَقَدَّمَ از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور و دریافت مقصود و فوز بغیت مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظارهٔ محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن و برجای خود بود و بنظر در غیر محبوب پریشان و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت

دلیل آنست و با مشتق از قُر بضم بمعنی سردی چشم و لذت وی در مشاہدہ محبوب بود و
گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرۃ العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوٰۃ و
نگفت الصلوٰۃ اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی اللہ علیہ وسلّم بمشاہدہ حق است کہ بحکم کانک
تراہ در حالت نماز حاصل است نہ بنفس نماز و ثواب آن چہ نزد مشاہدہ التفات بغیر نبود و نماز غیر حق ست
اگرچہ نعمت اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکہ فرمود قل
بفضل اللہ و برحمتہ فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاہدۂ مفضّل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام
آنحضرت علیہ من الصلوٰۃ افضلہا و من التسلیمات اتمہا و اکملہا اعلی و ارفع است از ہر کہ غیر اوست
وازین جہت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید کہ فرح تو ای
محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نہ بفضل و نعمت من و اگرچہ بعضے خاصان
امت و وارثان ملت و برا نیز ازین مقام شرکتی و نصیبی باشد چہ قرۃ العین بشہود بر قدر معرفت
مشہود ست اما چون ہیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی اللہ علیہ وسلّم نیست ہیچ شہودے
مانند شہود وی نبود و قرۃ العین ہیچکس مثل قرۃ العین وی نباشد حسبی اللہ مقام خاص ست و
اگرچہ دیگر نیز گویند حسبنا اللہ اما این بدان نماند اللّٰہم صل علی محمد و آلہ وصحبہ و خواص اولیای
امتہ و وارثی مقامہ و حالہ و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقے ہست کہ محدثان
کردہ اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استیفاء نمودہ شدہ است و باللہ التوفیق و باز در تحقیق مقام
فنا و بقا شرحی و بسطے می نماید و میفرماید قَالَ اللّٰہُ گفت خدای عزوجل اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَۃِ
قُلُوْبُہُمْ مِنْ اَجْلِیْ من نزدیک کسانی ام کہ شکستہ شدہ است دلہای ایشان از جہت
من و شہود عزت و عظمت ربوبیت من قَالَ اللّٰہُ تعالی لَا یَکُوْنُ عِنْدَکَ حَتّٰی تَنْکَسِرَ
جُمْلَتُکَ پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب و عبدیت

حقیقی جود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواك وارادتك که عمده شکست وجود بشریت
شکست هوای نفس وارادت قلب است فاذا انكسرت پس چون شکست یابد جمله تو ولم يثبت
فيك شيئ وبر جای نماند در تو چیزی ولم تصلح بشيئ سواه وصلاحیت نداری بکار
نیائی مر هیچ چیز را بجز خدا وفنا تمام حاصل شود انشاك الله نو پیدا میکند ترا خدای تعالی
بولادت ثانی و وجود حقانی و در بعضے نسخ له زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
وبرای معرفت واظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام واصطنعتك لنفسي
و در مناقب واحوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود بشنوم که میگوید
واصطنعتك لنفسي بیت دلبران آئینه سازند از برای خویش خاص ٭ تا تماشای جمال خود
در آنجا میکنند ٭ فيجعل فيك ارادة پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را از پیش خود
فتريد بتلك الارادة پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرد در تو اینجا بقا حاصل آمد
هنوز مقام بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام می فرایند فاذا وجدت في تلك الارادة
پس چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و مرجی از آن یافته شود چنانکه بیاید
که این اراده حقیقت در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیرد چنانکه خواهد فرمود و در بعضے نسخ
اینچنین آمد فاذا وجد فيك تلك الارادة پس چون در تو یافته شود آن اراده المنشأة
فيك که پیدا کرده شده است در تو كسرها الرب تعالى میشکند آنرا پروردگار تعالی بوجودك
فيها از جهت وجود تو در وی في الجملة فتكون منكسر القلب ابدا پس چون این اراده و مرجع
وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فهو پس وی عز وجل لا يزال يجدد
فيك ارادة همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثم يزيلها عند وجودك فيها پس
فرا دور میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای ثمه از وجود تو در وی چنانکه وی

رضی اللہ عنہ در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن وی جامۂ نفیس را فرمود ہذا کفن المیت وکفن المیت
اجمل وہذا بعد الف موتۃ مصراع یکبار میر دہر کسی بیچارہ جامی بارہا بیت ہزار بار بمیری و
صد ہزاران بار ٭ ہنوز مردہ نۂ تا دمی ز تو باقی ہست ٭ ھٰکَذَا اِلٰی اَنْ یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَہٗ
ہمچنین ہر بار می میری تا آنکہ برسد آنچہ نوشتہ شدہ وتقدیر کردہ شدہ است مدت خود را یعنی
تا وقت بقا در رسد فَیَحْصُلُ اللِّقَاءُ پس حاصل میشود درین ہنگام لقای پروردگار صرف
وخالص قَالَ اللہُ تَعَالٰی مَنْ کَانَ یَرْجُوْ لِقَاءَ رَبِّہٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَۃِ رَبِّہٖ اَحَدًا
عمل صالح اشارتست باینچنین فنا کہ شائبہ از وجود و فرجی از بود و نابود نماند و ہیچ احدی و نہ ہیچ
چیزی در وجود حق وشہود وی شریک نباشد صلاح کارخانۂ وجود سالک دریںجاست و
بحصول آن ہمہ فساد است فَھٰذَا ھُوَ مَعْنٰی اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَۃِ قُلُوْبُھُمْ مِنْ اَجْلِیْ
پس اینست حقیقت معنی آنچہ پروردگار عالم میفرماید کہ من نزدیک کسانی ام کہ شکستہ دل اند
از جہت من وَمَعْنٰی قَوْلِنَا ومعنی سخن ما کہ گفتیم عِنْدَ وُجُوْدِکَ فِیْھَا ھُوَ رُکُوْنُکَ وَطُمَانِیْتُکَ
اِلَیْھَا میل وآرام تست بسوی ارادۂ منشأ و نظر والتفات باطن بد آنچہ ہر مقام وہر کمال کہ
نظر بران افتاد وملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت واللہ اعلم بیت
تا در تو ز پندار تو ہستی باقیست ٭ میدان بیقین کہ بت پرستی باقیست ٭ گفتی بت پندار
شکستم رستم ٭ این بت کہ تو پندار شکستی باقیست ٭ باز در تحقیق مقام فنا میفرماید کہ
قَالَ اللہُ تَعَالٰی گفتہ است خدای عزوجل فِیْ بَعْضِ مَا یَذْکُرُہٗ عَنْہُ نَبِیُّہٗ در بعضی احادیث کہ ذکر
میکنند وروایت میکنند آنرا از خدای تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لَا یَزَالُ عَبْدِیَ
الْمُؤْمِنُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ ہمیشہ است بندۂ مؤمن من کہ نزدیکی میجوید بسوی من
بنوافل عبادات وزیادت خیرات حَتّٰی اُحِبَّہٗ تا آنکہ دوست میدارم من کہ پروردگار جہانیانم

ان بنده را فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ پس چون دوست میدارم آن بنده را کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ
می باشم من شنوائی آن بنده که می شنود بآن وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ و می باشم بینائی آن
بنده که می بیند بآن وَیَدَهُ الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن وَرِجْلَهُ
الَّذِیْ یَمْشِیْ بِهَا و می باشم پای آن بنده که راه میرود بدان وَفِیْ لَفْظٍ اٰخَرَ و در لفظ دیگر این
حدیث این زیاده آمده فَبِیْ یَسْمَعُ پس بمن می شنود وَبِیْ یُبْصِرُ و بمن می بیند وَبِیْ یَبْطِشُ
و بمن میگیرد وَبِیْ یَعْقِلُ و بمن ادراک می کند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل
متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع و بصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد
وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع و بی یبصر بی یبطش و بی یمشی × سرّیست بسے غامض
ندریه ولا تعشی × وَهٰذَا اِنَّمَا یَکُوْنُ حَالَةَ الْفَنَاءِ لَاغَیْرَ و این حال نمی باشد مگر
در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه دلالت
میکند آن باشد که چون بکار خانهٔ وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و ارادت و فعل خود برآمد
و بکلی فانی گشت و جز خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند و سلطان محبت
او را از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و قیومیت حق
مشرف شد همه از خدا می یابد و بخدا می یابد بیت رفت او زمیان همی خدا ماند و خدا × الفقر
اذا تم هو الله اینست × بیت کی بود زما جدا مانده × من و تو رفته و خدا مانده × بآنکه اشارت
آنحضرت رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فنا است و تسمیهٔ این مقام بقرب
نوافل و تخصیص آن بفنای صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند و
مقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید است از بعضے متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه
در کتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت کمال اینست و این سخن در بعضے از مقالات که

دراواخر کتاب بیاید زیاده برین لبسطی وتفصیلی بیاید که تشفی بخشد انشاءالله تعالی بعد ازان اشارت می نماید بحاصل ونتیجهٔ فنا وبقا که ولی را در اقامتِ دارِ دنیا ومعاشرت ومخالطت بااہل عالم حاصل می گردد وبآنحال زندگانی میکند ومیفرمایند فَاِذَا اَفْنَیْتَ عَنْكَ وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون فانی شدی تو از تو واز خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُوَ خَیْرٌ وَشَرٌّ وخلق نیست مگر نیک وبد وَکَذٰلِكَ اَنْتَ خَیْرٌ وَشَرٌّ وہمچنین تو نیکی وبدی فَلَمْ تَرْجُ خَیْرَهُمْ وَلَا تَخَافَ شَرَّهُمْ پس چون چنین شوی که امید نداری نیکی ایشان را ونترسی بدی ایشان یَبْقَی اللهُ وَحْدَهٗ باقی ماند در نظرِ شهود خدا تنها وچنان نماید که نیست موجود مگر وی کَمَا کَانَ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ چنانکه بود پیش از وجود خلق فَفِیْ قَدَرِ اللهِ خَیْرٌ وَشَرٌّ پس در تقدیر خداست نیکی وبدی وتعلق گرفته است قضا وقدر وی تعالیٰ بهمه نیک وبد فَیُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهٖ پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کردهٔ اوست وَیُغْرِقُكَ فِیْ بِحَارِ خَیْرِهٖ وغرق گرداند ترا خدای تعالیٰ در دریای خیر قدر وآنجا جز خیر در نظر شهود نماند چه بنسبت بحق وخالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود وہمه حسن وخیر است وقبح وشر اضافت به بنده است که فعل او متعلق نهی شده است وبحقیقت فعل شر شر است نه خلق شر وهو العزیز الرحیم الّذی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ که در قرآن مجید میفرمایند اشارت باوست حیث کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بمالنسبت کننی کفر آفتست فَتَکُوْنُ وِعَاءً لِکُلِّ خَیْرٍ پس می باشی تو ظرف ومحل هر نیکی وَمَنْبَعًا لِکُلِّ نِعْمَةٍ وَسُرُوْرٍ وَحُبُوْرٍ وَنُوْرٍ وَضِیَاءٍ وَاَمْنٍ وَسُکُوْنٍ وباشی تو چشمهٔ زاینده مر هر نعمت را وخوشی وآراستگی را وروشنائی وایمنی وآرام را نور وضیا هر دو بیک معنی است ودر بعضی مواضع فرق نیز می نهند ضیاء آنچه بالذات بود ونور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیاء خوانده وقمر را نور که مکتسب ومقتبس

از نور شمس ست چنانکه مشهور ست واللہ اعلم یعنی منبع ہر روشنائی شوی ذاتی وعرضی ودرونی وبیرونی چنانکہ در دعا، ماثورہ آمدہ کہ اللّٰھم اجعل فی قلبی نورًا وفی نفسی نورًا وفی بصری نورًا وفی سمعی نورًا وفی لسانی نورًا واجعل عن یمینی نورًا وعن شمالی نورًا ومن فوقی نورًا ومن تحتی نورًا ومن امامی نورًا ومن خلفی نورًا واعطنی نورًا واعظم لی نورًا واجعلنی نورًا ونور اسم اقدس الٰہیست تعالیٰ شانہٗ ازینجا خواند آن مرد عارف این بیت را ۵ سر تا پایم فدای سر تا پایت

فَالْفَنَاءُ هُوَ الْمُنٰى وَالْمُبْتَغٰى وَالْمُنْتَهٰى پس ہمین فناست آرزوی طالبان وسالکان ومطلوب ومنتہای مطالب ایشان وَحَدٌّ وَمَرَدٌّ يَنْتَهِي اِلَيْهِ سَيْرُ الْاَوْلِيَاءِ ونہایت وبازگشت کہ منتہا میگردد بآن سیر وسلوک دوستانِ خدا وگفتہ اند کہ تمامی سلوک کہ عبارت از سیر الی اللہ ست بفناست ودروازۂ ولایت کہ چون درو درآمدند بشہر ولایت رسیدند فناست ومعنی انتہا اینست ومنتہی آنکہ باین مقام رسیدہ باشد وہرگاہ تا اینجا رسیدند بحلیۂ کمال متحلی گشتند بعد ازان بقا است وابتدای سیر فی اللہ است ودران مقام بتجلیاتِ صفات حق تربیت یافتہ بمرتبۂ تکمیل برسند پس ازان سیر من اللہ است کہ برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند ٭ تا شکستہ پاگان بروی تنند ٭ بعد ازوی سیر دیگر الی اللہ است وانقطاع مطلق از خلق کہ اخترت الرفیق الاعلیٰ اشارت بدانست وبعد ازین سیر سلسلۂ ارشاد وتکمیل منقطع است اما امداد واعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست مصراع ع قدمات قوم وہم فی الناس احیاء بیت ہرگز نمیرد آنکہ دلش زندہ شد بعشق ٭ ثبت است بر جریدۂ عالم دوام ما ٭ واین امری محقق است نزد ارباب طریقت واہل کشف ودر قواعد واحکام شریعت چیزی منافی آن نیست ودر مواضع دیگر درین مقام زیادہ برین کلام واقع شدہ ودرینجا کہ مجال گفتگو

نور اسم اقدس الٰہی است ۱۲
بیان ۱
مقام فنا ۱۲
بیان ۲
تفصیل مقامات ارباب ۱۲
بیان ۳

تنگ است اینقدر بس است واین سخن در اولیاست امّا انبیا صلوات الله وسلامه علیهم بحیات حقیقی دنیاوی حی وباقی ومتصرف اند درینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا ومدح آن میفرماید وَهُوَ الْإِسْتِقَامَةُ الَّتِي طَلَبَهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ وَالْأَبْدَالِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وفنا عبارت ست از استقامتی که طلب داشته اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند از اولیا وابدال که سالک صراط مستقیم اند واشارت اَلَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ بر ایشانست ومَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ گرفتاران نفس وهوا وفرو رفتگان در ورطهٔ بُعد وحرمان وَالضَّالِّيْنَ آنانکه قصد سلوک این طریق بکنند وناگاه بوسوسهٔ نفس وشیطان در چپ وراست افتند وبالجمله استقامت که سلوک صراط مستقیم ودوام وثبات بر آنست ومرجع ومآل ونتیجه آن فناست اَنْ يَّفْنُوْا عَنْ اِرَادَتِهِمْ وَتَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ ومطلوب ایشان اینست که فانی شوند از ارادت خود وبیاید بجای ارادت ایشان ارادهٔ حق وباقی شوند بآن فَيُرِيْدُوْنَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس بخواهند بخواست حق عز وجل اَبَدًا اِلَى الْوَفَاتِ همیشه تا وقت وفات ورفتن ازین عالم که منتهای جریان احکام واعمال واحوال کن ومکن تا آنجاست فَلِهٰذَا سُمُّوْا اَبْدَالًا پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل ارادت ایشان بارادت حق نام کرده شده اند ابدال واز جهت آن نیز ایشانرا ابدال گویند که خالی نمی ماند از ایشان دنیا اگر یکی رفت در بدل او دیگری آید وبعضی از عرفا گفته اند که ازان جهت نیز ابدال می گویند که بدن مکتسب در بدل خود بجا میگزارند وخود بجای دیگر میروند یا برعکس فَذُنُوْبُ هٰؤُلَاءِ السَّادَاتِ اَنْ يُّشْرِكُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبهٔ رسیده اند که گناهان مردم دیگر ارتکاب مناهی الٰهیست وگناهان ایشان آنست که انباز گردانند خواست حق را بخواهش خود عَلٰى وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْيَانِ وآن نیز بطریق غفلت وفراموشی است

(حاشیه ۱) انا انبیا بحیات حقیقی دنیاوی حی وباقی ومتصرف اند ۱۲

(حاشیه ۲) وجه تسمیهٔ ابدال ۱۲

وَغَلَبَۃِ الْحَالِ وَالدَّھْشَۃِ وحجبت چیرہ شدن وزور آوردن حال ودہشت وحیرت در مشاہدہ جلال کہ سر رشتہ گم کنند و رعایت اعتدال و استقامت از دست دہند فَیُدْرِکُھُمُ اللّٰہُ تَعَالٰی بِرَحْمَتِہٖ بِالتَّذْکِرَۃِ وَالْیَقْظَۃِ پس در می یابد ایشانرا خدای تعالیٰ بسبب مہربانی و لطف خود کہ با ایشان دارد بہ بیداری و ہوشیاری و یاد دادن چنانکہ آیہ کریمہ اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّھُمْ طَائِفَۃٌ مِّنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَاھُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت دارد بر آن فَیَرْجِعُوْا عَنْ ذٰلِکَ پس باز میگردند از ان غفلت و فراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْا رَبَّھُمْ وطلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشتراک در ارادت حق اگرچہ بفراموشی وغلبہ حال بود اِذْ لَا مَعْصُوْمَ عَنِ الْاِرَادَۃِ اِلَّا الْمَلٰئِکَۃُ واشتراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جہت آن واقع میشود زیرا کہ نیست نگاہداشتہ شدہ از ارادت وخواہش وشریک گردانیدن آن بارادہ حق مگر فرشتگان کہ عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَۃِ کہ نگاہداشتہ شدہ از ارادہ از جہت عدم وجود بشریت ولوازم آن در ایشان وَالْاَنْبِیَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْھَوٰی وپیغمبران صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین نگاہداشتہ شدہ اند از ہوای نفس و از ینجا لازم نیاید تفضیل ملائکہ بر انبیا چہ تفضیل در ینجا بمعنی کثرت ثواب است نہ بعصمت ذاتی وتجرد جوہر وتحقیقہ فی موضعہ وَبَقِیَّۃُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُکَلَّفِیْنَ لَمْ یُعْصَمُوْا مِنْھُمَا وباقی ہمہ خلائق از پریان و آدمیان کہ تکلیف کردہ شدہ اند بشرائع و اوامر و نواہی نگاہداشتہ نشدہ اند از ارادت و ہوا غَیْرَ اَنَّ الْاَوْلِیَاءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْھَوٰی وَالْاَبْدَالَ عَنِ الْاِرَادَۃِ وَلَا یُعْصَمُوْنَ مِنْھُمَا جز آنکہ اولیا محفوظ اند از ہوا و ابدال محفوظ اند از ارادت ولیکن معصوم نیستند اولیا از ہوا و ابدال از ارادت عَلٰی مَعْنٰی اَنَّہٗ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّھِمُ الْمَیْلُ اِلَیْھِمَا فِی الْاَحْیَانِ عدم عصمت بایمعنی است کہ رواست در حق اولیا میل بہوا و در حق ابدال میل بارادت در وقتہا کہ وقت غفلت و فراموشی وغلبہ حال و دہشت وحیرت است

وجز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ پستر دریابد ایشان را خدایتعالی عزّ وجل بِالْیَقْظَةِ بِرَحْمَتِهٖ به بیداری و هوشیاری در رجوع و استغفار برحمت خود و نمیگزارد و مُصِر نمیگرداند ایشانرا در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد وزود و بدر رود و بتوبه و استغفار و رحمتِ پروردگار محو گردد و اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیاء محفوظ والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ

قَالَ رضی الله عنه وارضاه اُخْرُجْ مِنْ نَفْسِكَ بیرون آ از هوای نفس تو و متابعت وی وَتَنَحَّ عَنْهَا و یکسو شو از وی و در پی وی مرو وَانْعَزِلْ مِنْ مُلْكِكَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هرچه حکم و تصرف تو در آن میرود و تواند که مِلک بکسر میم باشد اما عزل بمُلک بضم میم مناسب تر است وَسَلِّمِ الْكُلَّ اِلَى اللّٰهِ و بسپار همه را بخدای عزوجل تا هرچه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام و اوامر شرعیه باتقیا و در قهریه تسلیم فَكُنْ بَوَّابَهٗ عَلٰى بَابِ قَلْبِكَ پس باش دربان خدایتعالی بر در دلِ تو و بنشین بر درِ دل بیت
ره و بر درِ دل بنشین کان دلبرِ خرگاهی × وقتِ سحرے آید یا نیم شبی باشد × اگرچه نیز گفته است بیت
مبر امید که محرم لبشد و یار نیامد × که گه آید وی و بیگه نه همه در سحر آید ×
پس همیشه باید دربانِ دل و پاسبان وقت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهٗ و فرمانبردار کن امر خدای را تعالی شانه فِیْ اِدْخَالِ مَنْ یَاْمُرُكَ بِاِدْخَالِهٖ در درآوردن کسی که میفرماید وی تعالی ترا بدر آوردن آنکس که در درونِ دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وَانْتَهِ بِنَهْیِهٖ فِیْ صَدِّ مَنْ یَاْمُرُكَ بِصَدِّهٖ و باز بمان بباز داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسی که میفرماید خدایتعالی بباز داشتن آن کس

المقالة السابعة

از درآمدن در دل از خیال معصیت ولایعنی و هرچه جز ذکر مولی تعالیٰ ست و متعلق است بدان
چنانکه ملکی در بازار بر در می نشاند بر کرامیفرماید که در آید میگزارد و هر کرا می فرماید نیاید نمی گزارد
فَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰی فِیْ قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ پس نه درآر هوای نفس را در دل خود بعد
آنکه بیرون آمد هوای از دل بایمان و توبه و انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر
و زیان کننده تر ست چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فَاِخْرَاجُ الْهَوٰی عَنِ الْقَلْبِ
بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكِ مُتَابَعَتِهٖ پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی
ویست فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِی الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ وَمُوَافَقَتِهٖ و در آوردن
هوا در دل به پیروی کردن هوا است و موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً غَیْرَ
اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عز و جل چه هرچه وی خواست
و تقدیر کرد همان شود وَغَیْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنٍّ و خواست تو جز خواست حق آرزوی ست
از تو و هوای نفس و آرزوها باطل ست و اثری ندارد وَهُوَ وَادِی الْحُمَقَاءِ و آرزو و هوا وادی
بیعقلان و گولان ست که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند فِیْهِ حَتْفُكَ وَهَلَاكُكَ
و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن وَسُقُوْطُكَ مِنْ
عَیْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده تست
بازدارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و ارادت پروردگار تعالیٰ راضی باشی
و خلاف آن اراده نکنی و نیندیشی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی
چه وی سبحانه و تعالیٰ چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه می فرماید اِحْفَظْ
اَبَدًا اَمْرَهٗ نگاهدار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا نَهْیَهٗ و باز مان
همیشه نهی او را وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَیْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده او را

حاصل کار دین مسلمانی این سه چیز ست فرمانبرداری کردن فرمودهٔ الٰهی را و باز ماندن از نافرمودهٔ وی
و راضی بودن بقضای وی تعالیٰ چنانکه در مقالهٔ نخستین ازین فتوح الغیب فرمودند لا بد لکل
مؤمن فی سائر الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله ونهی یجتنبه وقدر یرضی به انتهی وَلَا تُشْرِكْ
بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ و انباز مگردان خدای تعالیٰ را بچیزی از پیدا شده های وی تعالیٰ فَلِإِرَادَتُكَ
وَهَوَاكَ وَشَهَوَاتُكَ كُلُّهَا خَلْقُهُ پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو
همه پیدا کرده شده خدای تعالیٰ اند فَلَا تُرِدْ وَلَا تَهْوَ وَلَا تَشْتَهِ پس خواست مکن و دوست مدار
و میل چیزی مکن لِئَلَّا تَكُونَ مُشْرِكًا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عزوجل شرک
خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوتست بلکه عبودیتی است که بنده
بقصد امتثال امر الٰهی سبحانه وتعالیٰ بجا می آرد همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت مامور به ست
دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور به است ولیکن نماز فرض ست و دعا فرض نیست
و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست و بالجمله ارادهٔ عبد اگر موافق
ارادهٔ حق افتد و باراده وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن حیثیت
باشد نه این فرد دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن ٭ بلکه بهر آنکه دلبر دوست میدارد مراد
استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفته است
خدای عزوجل فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا پس کسیکه امید دارد لقای پروردگار خود را پس باید که بکند کار نیک را و شریک
نگرداند در عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لَيْسَ الشِّرْكُ عِبَادَةَ الْأَصْنَامِ فَحَسْب نیست شرک همین
پرستش بتان است و بس بَلْ هُوَ مُتَابَعَتُكَ لِهَوَاكَ بلکه شرک پیروی کردن تست
مر هوای نفس ترا وَأَنْ تَخْتَارَ مَعَ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا سِوَاهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا

ف ۱ حاصل کار دین مسلمانی سه چیز است ۱۲

ف ۲ دعا و سوال از حضرت ربوبیت از قبیل شهوت نیست بلکه عبودیت است ۱۲

ف ۳ شرک همین عبادت بتان نیست ۱۲

والآخرة وما فیہا و برگزیدن تست بار پروردگار تو چیزی را کہ جز اوست از دنیا و آنچہ در دنیاست
و از آخرت و آنچہ در آخرت است فما سواہ پس ہر چہ جز خدا است و نہ از برای خدا است عزّ و جلّ
غیرہ غیر اوست شیخ امام عالم عارف باللہ علی متقی قادری شاذلی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ تبیین الطرق
میفرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است
در منہی و مباح و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوہ و دریا و سنگ و درخت
و اسباب معیشت و جز آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منہیات بی ذہول وی از مباحات
قرب ناقص است و با ذہول از مباحات قرب تام پس ہر قدر کہ بعید و منقطع ہست سالک از غیر قریب
و واصل ست بخدای عزّ و جل بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است × قرب حق از حبس ہستی
رستن ہست × فاذا کنت الی غیرہ فقد اشرکت بہ عزّ و جلّ غیرہ پس چون
میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانیدی بوی غیر او را
بیت غیر حق یک ذرہ کان مقصود تست × تیغ لا برکش کہ آن معبود تست × فاحذر و لا
ترکن پس پرہیز کن و ساکن مشو بغیر حق وخف ولا تأمن و بترس و ایمن مشو وفتش
و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقائق و خفایای شرک بیابی و بنگری در خود ولا تغفل
و غافل و بیخبر مباش فتطمئن پس آرام گیری بماسوای حق و رنہ کہ این آرام و سکون بماسوای
مخصوص بہ متمنیات و شہوت دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکہ شامل احوال و مقامات سلوک و قرب
نیز ہست چنانکہ میفرماید ولا تنسب الی نفسک حالا ولا مقاما و نسبت مکن بسوی نفس خود
حالے را و نہ مقامی را کہ حاصل شدہ است ترا ولا تدع شیئا من ذلک و دعوے
مکن چیزے را از آن حال و مقام سیاق کلام در آنست کہ نہی از این اضافت بطریق سکون
و طمانیت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را بجہت منافات اوست

بمقام فنا و ترک ارادت و ہوا و شہوت ولیکن از سیاق آن ظاہر میشود کہ این تنبیہ است مر سالک طریق کمال را بملاحظہ و مراقبہ قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالیٰ شانہ و احوال و مقامات ابدال تا ثانی الحال خجل نگردد و دروغ گو نہ برآید چنانکہ میفرماید فَاِنْ اُعْطِيْتَ حَالًا وَاُقِمْتَ فِيْ مَقَامٍ پس اگر دادہ شود ترا حالی یا استادہ کردہ شوی تو در مقامے فَلَا تُخْبِرْ اَحَدًا شَيْئًا مِّنْ ذٰلِكَ پس آگاہ مگردان ہیچ یکی را بچیزے ازان حال و مقام فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی کہ خدای عزوجل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ ہر روز در کار است فِيْ تَغْيِيْرٍ وَّتَبْدِيْلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات کائنات وَاِنَّهٗ يَحُوْلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ و بدرستی کہ قدرت خدا حائل و حاجز است میان مرد و دل وی و مالک و متصرف است بر آن بفسخ ہمم و نقض عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَلَعَلَّ ذٰلِكَ عَمَّا اَخْبَرْتَ بِهٖ پس شاید کہ دور گرداند ترا از چیزیکہ خبر دادہ و آگاہ گردانیدہ مردم را بدان حال و مقام وَتَغَيَّرَ لَكَ عَمَّا تَخَيَّلْتَ ثَبَاتَهٗ وَبَقَاءَهٗ و تغیر دہد ترا از حال و مقامی کہ خیال کردہ تو بر جای بودن آنرا و دایم بودن آنرا فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَهٗ بِذٰلِكَ پس شرمندہ شوی نزد کسی کہ خبر دادہ و آگاہ کردہ او را بدان حال و مقام و ظاہر گردد کذب دعویٰ دوام و بقای آن حال و مقام و پیدا آید خیبت و خسران بعدم خوف از قہر و عظمت جناب الٰہی تعالیٰ و قدرت وی بر تغیر و تبدیل احوال بندگان بَلِ احْفَظْ ذٰلِكَ فِيْكَ وَلَا تَعُدُّوْهُ اِلٰى غَيْرِكَ بلکہ نگاہدار آنرا در باطن خود و متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسی فَاِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ اَنَّهٗ مَوْهَبَةٌ پس اگر یافتہ شود ثبات و بقا مر آن حال و مقام را پس میدانی کہ آن بخشائش است از حق وَتَسْاَلُ التَّوْفِيْقَ الشُّكْرَ وَاسْتِزَادَتَهٗ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت و موہبت را و طلب زیادتی آن کہ لازمہ شکر است وَاِنْ كَانَ غَيْرَ ذٰلِكَ و اگر ہست

غیر ثبات وبقاکه زوال وفنای آن حال ومقام است کَانَ فِیْهِ زِیَادَۃُ عِلْمٍ وَمَعْرِفَۃٍ میباشد
وروی زیادہ علم ومعرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف وتغیر وتبدیل واعدام وافنای
وسطوت وجلالت وغیر آن از صفات قہریہ وَنُوْرًا وَتَیَقُّظٍ وَتَادِیْبٍ ومیباشد زیادت روشنائی
که لازم ونتیجهٔ علوم ومعرفتست وزیادہ بیداری وہوشیاری بجہت عبرت واستدلال وقیاس
بتغیر وتبدیل انحال بر جریان آن در سائر احوال واوضاع ومیباشد زیادت ادب کردن
وسیاست نمودن مولی تعسا بسلم مر بندهٔ خود را تا بحال خود مغرور نشود واز قدرت وے
غافل نگردد واز مکر وی ایمن نه نشیند وزیادت بجهت آن فرمود که مؤمن از اصل این صفات
خالی نبود وروردِ این حال موجب نماو زیادت آنها خواہد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و
بقا باشد چه در لطف وتجلّی بصفات لطیفه واحتمال غفلت در کون بدان واشتغال بنفس و
راحت وآسایش وارد بخلاف قہر وورود قہریات که آنجا تجرّد وانفراد از ماسوی وتوحید وجہت
بجناب حق بیشتر وقوی تر است اگرچه تعرّف در ہر دو حال موجود است وبحقیقت ہرچه وارد
ونازل میشود از جناب حق از قہر ولطف ومقصود وی تعالیٰ از ایراد وانزال آن تعرّف
وشناسا گردانیدن بنده است بخود تعالیٰ وتواند بود که مراد بزیادت علم ومعرفت ونور وتیقظ و
تادیب حصول اینمعنی باشد که بداند وآگاه گردد ودریابد که مقصود حیات عزّت از ازاله وافنا تربیت
وتادیب اوست نه قہر وغضب پس ناامید نگردد که آن حال یا بهتر ازان باز آید وعطا فرماید پس
نزد ثبات وبقای حال ومقام ایمن نباید بود ودر زوال وفنای آن ناامید نباید شد چنانکه
میفرماید قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِّنْهَا اَوْ مِثْلِهَا
انچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بهتر
ازان یا مانند آن اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمی دانی که حق تعالیٰ

بر ہمہ چیز قادر است کہ ہم نسخ میتواند کرد پس ایمن مگو نتوان نشست وبہتر ازانکہ نسخ کردیا مانند
آن ہم میتواند آورد پس ناامید چون توان شد بیت ناامیدی برارباب طریقت کفراست ×
گر دری بستہ شد ای دل دگری بگشایند × ہلہ نومید نباشی گرت آن یار براند × گرت امروز براند
کہ نہ فردات بخواند سوی لطفم می نوازد گہ بہ نازم می کشد × زندہ میسازد مرا آن شوخ بازم می کشد ×
فَلَا تَعْجِزِ اللّٰهِ قُدْرَتَهُ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی کہ مانند آن حال ومقام
رفتہ را باز نمیتواند آورد کہ وی بر ہمہ چیز قادر است ہم بر بردن وہم بر باز آوردن وَلَا تَتَّهِمْهُ
فِي تَقْدِيرِهٖ وَتَدْبِيرِهٖ وتہمت منہ بروی تعالی در تقدیر وتدبیروی تا گمان بری کہ در بردن
آن حال وباز آوردن آن خطا کردہ وغلط کردہ تدبیر پایان کار نگریستن وتقدیر اندازہ کردن خدا
حکمی را بر بندہ بیت یار مرا نکند غلط شماری کہ کند × جوری نہ کند در اختیاری کہ کند × وَلَا تَشُكَّ
فِي وَعْدِهٖ وشک وشبہہ مکن در راستی وعدۂ او کہ در آسان گردانیدن دشواری وکشادن بستگی
وبردن اندوہ وباز آوردن رفتہ کردہ است فَلَيَكُنْ لَكَ فِي رَسُولِ اللّٰهِ پس باید کہ
باشد ترا در پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتے نیک کہ اقتدا ومتابعت
کردہ شود در وے نُسِخَتِ الْاٰيَاتُ وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ کردہ شد آیہا وسورتہای
فرود آمدہ بروی اَلْمَعْمُوْلَةُ بِهَا کار کردہ شدہ بدان اَلْمَقْرُوْءَةُ فِي الْمَحَارِيْبِ خواندہ شدہ در
محرابہا اَلْمَكْتُوْبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشتہ شدہ در مصحفہا ونامہا وَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ وبرداشتہ شدہ
وتغیر دادہ شدہ وَاُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا وآوردہ شد آیات وسور دیگر غیر آن آیات و
سور بجای آنہا وَنُقِلَ وبردہ شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اِلٰى غَيْرِهَا بسوی غیر آن آیات و
سور باوجود آنہمہ ثبات وقرار آنہا وچون با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم معاملہ چنین رفتہ است آنرا کہ
تابعان وپیروان اویند نیز ہمان متوقع ومترقب است از بردن وآوردن هٰذَا فِي ظَاهِرِ

الشرع انچه مذکور شد از تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنسخ آیات و رفع و تبدیل
آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاہر دین و شریعت است کہ احکام آن منوط و مربوط با آیات
قرآنی است و تغیر از حالی بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکہ می فرمایند وَاَمَّا فِی الْبَاطِنِ
وَالْعِلْمِ وَالْحَالِ فِیْمَا بَیْنَهٗ وَبَیْنَ اللّٰهِ واما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و در علم متعلق بباطن و در حال وی کہ میان وی و میان خدا است عز وجل فَکَانَ یَقُوْلُ پس بود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اشارت میکند بآن بہ قول خود اِنَّهٗ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ بدرستی کہ شان
نیست کہ پردہ کردہ شود بر دل من و پوشیدہ میشود و غین ابر رقیق را گویند کہ آفتاب را
بپوشد فَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّۃً پس طلب آمرزش میکنم خدا را در ہر روز ہفتاد بار
وَیُرْوٰی و روایت کردہ میشود مِائَةَ مَرَّۃٍ یعنی استغفار میکنم خدا را ہر روز صد بار پوشیدہ شدن
دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار ہم از انجہت بود چنانکہ می فرمایند
کَانَ بود آنحضرت صلعم یُنْقَلُ مِنْ حَالَۃٍ اِلٰی اُخْرٰی بردہ میشد از حالتی بسوی حالتے دیگر
و در بعضے نسخ این لفظ زیادت آمدہ کہ فَیُبَدَّلُ بِحَالَۃٍ اُخْرٰی پس بدل کردہ میشود آنحالت
را بحالت دیگر وَیُسْرَابِهٖ و بردہ میشد و بیرون کردہ میشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فِیْ مَنَازِلِ
الْقُرْبِ وَمَیَادِیْنَ الْغَیْبِ در منزلہای و میدانہای غیب کہ ذات و صفات حق است و عوالم
دیگر کہ بچشم سر نماید وَتُغَیَّرُ عَلَیْهِ خِلَعُ الْاَنْوَارِ و تغیر و تبدیل کردہ میشود بروی خلعتہای
و لباسہای نورانی کہ عبارتست از تجلیات و مکاشفات کہ وی پوشید و احاطہ میکرد قلب شریف
او را چنانکہ خلعت بدن را می پوشد و لہذا بعضے صوفیہ گفتہ اند کہ ہذا غین الانوار لا غین الاغیار و
بحقیقت انوار صفات کہ پردہ ذاتند بر دل آنحضرت کشف کردہ میشد فَتَبَیَّنَ الْحَالَةُ الْاُوْلٰی
عِنْدَ مَا یَلِیْهَا ظُلْمَةً وَنُقْصَانًا پس ظاہر میشد حالت نخستین کہ نخست در وی بودہ نزد ظہور

حالتِ دوم که متصل ست او را بمنزلهٔ تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت
دوم وَمِنْهُ تَقْصِيرًا فِي حِفْظِ الْحُدُوْدِ و ظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمثابهٔ
تقصیر و سستی در نگاهداشت حدود و آداب باعتبار علوّ مقام و منزلت آنحضرت صلّی الله
علیه وسلّم که چرا در آنحالت نخستین بود و توقّف شود و حاصل این وجه آنست که حضرت صلّی الله
علیه وسلّم دایم در ترقی بود و تجلّیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی بالای بعض دیگر و بهر
تجلّی فوق که میرسید از وقوف در تجلّی تحت استغفار میکرد و چون تجلّیات حق را نهایت نیست
ترقّیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال همبرین متوال
خواهد بود **بیت** مرا کمال محبّت ترا کمالِ جمال ٭ دمی مباد که نقصان پذیرد این دو کمال
توجیه حدیث چنانکه محقّقین عرفا گفته اند این است ٭ و بعضے علما گویند که این غین پردهٔ
رقیق لطیف بود که بحکمِ بشریت از ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بقدر طرفة العین
فترتی و غفلتے بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلّے الله علیه وسلّم می نشست و در آنِ دیگر متصل باوّل
اشتغال نار ذکر ظهور و نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم از طریان
این حالت و عروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین ف در رسالهٔ
مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده
است پس بهر تقدیر فَلْيَكُنِ الْاِسْتِغْفَارُ پس تعلیم و تفهیم کرده می شد آنحضرت را
استغفار اگرچه ظاهر آن مبنی از وقوع خطا و معصیت است اما نه ازین جهت بود بلکه لِأَنَّهُ أَحْسَنُ
حَالِ الْعَبْدِ از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است وَالتَّوْبَةُ فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ
و همچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از بنده در همه حالها لِأَنَّ فِيهِ
اِعْتِرَافًا بِذَنْبِهٖ وَقُصُوْرِهٖ زیرا که در توبه اقرار است بگناه بنده و کوتاهی وی وَهُمَا صِفَتَا الْعَبْدِ

ف حسنات الابرار سیئات المقربین

فِی سَائِرِ الاَحوالِ توبه و استغفار وصفت بنده اند و لائق بحال عبودیت در ہمہ حالہا گناہ
باشد یا نہ چه بنده بنسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه تقصیری نبود وَمَا عَبَدْنَاكَ
حَقَّ عِبَادَتِكَ دلیل آنست بیت دیدم که خاطرش ز من آزار میکشد کردم از قبول گناه
چنانکه مغفرتِ ذنوب لائق مرتبهٔ ربوبیت و عنایت است تشریفاً اگرچه ہیچ گناہی در میان نبود
لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ ازین بابست فَهُمَا وِرَاثَةٌ مِنْ اَبِی الْبَشَرِ
اٰدَمَ الْمُصْطَفٰی پس توبه و استغفار میراث است از پدر آدمیان که آدم برگزیده شده است
علیه الصلوٰة والسلام حِیْنَ اِعْتَوَرَتْ صَفَاءَ حَالِهٖ در وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را
ظُلْمَةُ النِّسْيَانِ لِلْعَهْدِ وَالْمِيْثَاقِ تیرگی فراموشی کردن اندر زر و پیمان الٰهی را و نہی از قربان
شَجَرَه وَاِرَادَةُ الْخُلُوْدِ فِیْ دَارِ السَّلَامِ و تیرگی خواہش او ہمیشه بودن در بہشت وَمُجَاوَرَةُ
الْحَبِيْبِ الرَّحْمٰنِ الْمَنَّانِ و خواہش و مجاورت ہمسایگی دوست که خدای مهربان
نعمت دہنده است و قرب جناب او در بہشت وَ دُخُولِ الْمَلٰٓئِكَةِ الْكِرَامِ عَلَيْهِ بِالتَّحِيَّةِ
وَالسَّلَامِ و خواہش درآمدنِ فرشتگان بزرگ بروی یعنی بر آدم تعظیم و تکریم و سلام چنانکه
در بہشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با آدم اگر این شجره بخوری ہمیشه در
بہشت باشی و ہرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن کرد و از آن شجره خورد
فَوُجِدَتْ هُنَاكَ هَوَاءُ نَفْسِهٖ پس یافته شد اینجای ہوای نفس آدم وَمُشَارَكَةُ اِرَادَتِهٖ
لِاِرَادَةِ الْحَقِّ و یافته شد ہم انبازی ارادت وی مر انبازی حق را عز و جل زیرا که اراده
ازلی حق تعالی بران بود که در بہشت نباشد و بزمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح
دیگر که لا یعد و لا یحصی بران مترتب گردد فَانْكَسَرَتْ لِذٰلِكَ تِلْكَ الْاِرَادَةُ پس شکستی
یافت ازین جہت وجود نفس آدم و مشارکت ارادهٔ او ارادهٔ حق را آن ارادت خلو و مجاورت

که آدم کرد علیه السلام وَزَالَتْ تِلْكَ الْحَالَةُ ورفت از آدم از تیرگی این ارادت وصفای آنحالت
که داشت وَانْعَزَلَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ و دور شد و رفت آن ولایت که داشت فَانْهَبَطَتْ
تِلْكَ الْمَنْزِلَةُ پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که در درگاه عزت داشت وَاظْلَمَتْ
تِلْكَ الْأَنْوَارُ و تاریک گشت آن نورها که وی را بود وَتَكَدَّرَ ذٰلِكَ الصَّفَا و تیره شد آن صفای
وقت که داشت یعنی زوال آن حالت و انحطاط مرتبت و عروض کدورت آنهمه از جهت این ارادت
و خواست بود که منبعث شد از نفس نه بمجرد ظهور خطیه و معصیت و ظاهر آنست که وی علیه السلام
در آنوقت نبی بود تا گویند انبیا را عزل نمی باشد یا گوییم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست
بلکه فتور و نقصان در علو مرتبت و منزلت و صفای وقتست چنانکه صریح کلام مشعر بدانست
اگر گویند که اراده خلود جنت و مجاورت درگاه حق امری محمودست پس اراده وی مذموم نباشد
جوابش آنکه ارادت جنت و مجاورت در حد ذات حسن و محمودست امّا چون نهی کرده شد از اکل
شجره و اراده خلود جنت که مرتب بر آنست مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد و تقدیر آلهی بر اجتبا و اصطفای او رفته بود بتوبه و استغفار
از خطای که رفته بود توفیق داده باز تاج کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب
هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه می فرمایند
ثُمَّ نُبِّهَ پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام وَذُكِّرَ صَفِيُّ الرَّحْمٰنِ و یاد دهانیده
و بیرون آورده شد از ورطهٔ غفلت آن دوست خدای مهربان فَعُرِّفَ الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ
وَالنِّسْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه و فراموشی وَلُقِّنَ الْاِقْرَارَ
بِالْقُصُوْرِ وَالنُّقْصَانِ و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی و سستی کردن در
نگاهداشت امر آلهی و نقصان حال خود فَقَالَ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا

عطف بر ... ۱۴

وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْلَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ پس گفت آدم علیہ السلام پروردگارا ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو مارا و رحم نکنی بر ما هر آئینه می باشیم از زیان کاران فَجَاءَتْهُ اَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را به تعلیم و تعریف الٰهی روشنائی راهِ راست نمودن حق تعالیٰ او را وَعُلُوْمُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمهای توبه و معرفتهاے آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرائط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَدْفُوْنَةُ فِيْهَا و آمد آدم را مصلحتها و حکمتهای که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن مَاكَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلُ آن علوم و معارف که پنهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ يَظْهَرْ اِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن ازینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالیٰ توبه را بروی بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید می فرماید ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوْبُوْا و توبه خدا بر بنده عبارت است از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَبُدِّلَتْ تِلْكَ الْاِرَادَةُ بِغَيْرِهَا پس بدل گردانیده شد آن ارادت خلو و جنت بوجود نفس و وسواس شیطان ازوی ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که موافق ارادۂ الٰهی باشد و بگذاشت آن اراده را و تابع گشت ارادۂ حق را وَالْحَالَةُ الْاُوْلٰى بِاُخْرٰى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از ظلمت و کدورت بحالت دیگر که بعد از برآمدن از اراده و توبه کردن ازان پیدا شد از صفا و نورانیت وَجَاءَتْهُ الْوِلَايَةُ الْكُبْرٰى و آمد آدم را بجهت ترک ارادۂ نفس و تابع شدن ارادۂ حق و راضی شدن بقضای وی ولایت و بادشاهی بزرگتر از نخست وَالسُّكُوْنُ فِي الدُّنْيَا و قرار و آرام و سکونت در دنیا ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى پس تر در عاقبت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست فَصَارَتِ الدُّنْيَا لَهٗ وَلِذُرِّيَّتِهٖ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان او را جای

فرود آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند پس ازان بدر روند وَالْعُقْبٰی لَهُمْ مَوْئِلًا وَمَرْجِعًا وَخُلْدًا او گشت آخرت اورا و فرزندان اورا جای پناه و باز گشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت باراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا برکت و خیر بدست آمد مصراع ؏ که خوبان بادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا ؂ بلندی کسے یافت کو پست شد ؀ در نیستی کوفت تا هست شد ؀ فَلَكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ پس مر ترا ای بندهٔ مومن وای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدٍ حَبِيْبِهِ الْمُصْطَفٰى احمد محبوب و محب خدا و برگزیدهٔ او وَاَبِيْهِ اٰدَمَ و پدر وی که آدم است صَفِيِّ اللّٰهِ دوست خالص خدا عُنْصُرِ الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ که اصل و پدر همه دوستان خدا است که انبیاء و اولیاء اند اُسْوَةٌ فِي الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا اقتدا است در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِيْهَا و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز افگندگی راست ناید خواجگی با بندگی ؀ بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و گفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبهٔ محبت نهند و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام دروی در مجلس مذکور است باید دانست که تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامهٔ انبیاست و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت و موافقت با وی ماموراست عبارت از همین مرتبهٔ التسلیم دارند که اِذْ قَالَ لَهٗ رَبُّهٗ اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِيْنَ وتخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب وقوع توبه و استغفار است از ایشان چنانکه عبارت شریف دال ست بر آن یا بجهت ذکر اول و آخر سلسلهٔ نبوت داوساط و حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفهٔ بندگی که خواری

والافتقار

۱؎ تحقیق لفظ حبیب و خلیل ۱۲

۲؎ تخصیص حبیب و صفی الله بذکر درین مقام بجهت وقوع توبه و استغفار است از ایشان ۱۲

وافگندگی وتوبه واعتذارست کار پیران قوم اینست چه جای دیگران ابیات حبذا
قومی که دید حق بود دیدار شان * محو باشد در شهود ذات حق آثار شان * از خدا خواهند
سر ذات خود در ذات او * این بود ساعت بساعت سر استغفار شان * صلوة الله و
سلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم وامامهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله وصحابه واتباعه
سالکی طریق الحق ومحیی علوم الدین **المقالة الثامنة** قال رضی الله عنه وارضاه

اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان لا تختر غیرها
اختیار مکن وگزین جز آن حالت را اعلی منها ولا ادنی نه حالتی را که بلندتر است
ازان ونه حالتی را که پست ترست زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را پست همتی است
وآرزو واختیار حالت بلندتر از شهوت خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله اسکندری
شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة
الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیة وقال الشیخ
ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل نگردد ولی
تا آنگه گسسته نگردد ودور نمی شود از وی آرزو وخواست وصول وشیخ ابن عطاء الله در تفسیر
این کلام می گوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد ودور میشود از وی
آرزوی وخواست وصول از جهت ادب وشهود ارادهٔ حق وسطوت وعزت جناب کبریایی
او نه بجهت ملالت وعدم طلب وشوق محبت چه آن از مطالب محب صورت ندارد ودر لفظ
شهوة اشاره بمقصود کرده است فاذا کنت علی باب دار الملك لا تختر الدخول
الی الدار پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن ومخواه وآرزو مدار درآمدن
ورفتن بدرون سرای وراضی باش ببودن بر در چنانکه گفت مصرع بر در او نشینم اگر از خانه

المقالة الثامنة

اختیار طلب تخلیه از شهوت خفی است

براننذ بیت گفتم بنشینم بدر تا بدر آئی چندان بنشین گفت که جانت بدر آید حتی تدخل الیھا جبراً لا اختیاراً تا آنکہ در آوردہ شوی وبردہ شوی بدرون بزور نہ باختیار تو واَعنی بالجبر امراً عنیفاً منکراً امتثلر را و می خواہم و مراد میدارم بجبر امر درشت ناشناسای بار بار را یعنی تا بروز و بدرشتی مکرر امر نکنند بدر آمدن مراد این چنین است در نسخہ کہ در نظر بود بعد ازان در نسخہ مصححہ دیدہ شد کہ بجائے منکر امتثالاً کدا واقع شدہ و این اظہر و اصح وانسب است و این عدم اختیار دخول از جہت تواضع وانکسار و تادب و ترک اختیار است نہ از جہت اباء از امتثال امر واستکبار است و ذلک ظاہر و مراد بامر یا صریح صیغہ فعل است یا یقینی درست بی شوب وشبہہ کہ در قلب صحیح سلیم دلی پیدا گردد و بر دو نوع متحمل است و کلام وی رضی اللہ عنہ در مواضع دیگر بہر دو ناطق است وَلَا تقنع بمجرد الاذن فی الدخول و قناعت مکن بہ تنہا وستوری دادن در درآمدن چنانکہ در بکشایند ومانع از میان بردارند اما می فرماید کہ درآمی لجواز ان یکون ذلک مکراً وخدیعۃ من الملک از جہت روا بودن آنکہ باشد این اذن بی امر حیلہ وفریب دادن از بادشاہ و امتحان آنکہ کیست کہ خواہش میکند بشہوت نفس وقصد درآمدن مینماید و کیست کہ ادب می ورزد وموقوف امر می ماند لکن اصبر حتی تجبر اعلی الدخول لیکن صبر کن و ادب ورز تا آنکہ جبر کردہ شوی بر درآمدن فتدخل الدار جبراً محضاً وفعلاً من الملک پس درآوردہ شوی سرا را بجبر محض وبہ فعل واختیار بادشاہ ونہ درآئی بفعل واختیار خود فحینئذ لا یعاقبک الملک علی فعلہ پس درین ہنگام کہ بادشاہ ترا بجبر وفعل خود درآرد عذاب وسرزنش نمیکند ترا بر کردہ خود وانما یتعرض العقوبۃ نحوک لشوم تخیرک وپیش نمی آید محنت و عذاب بسوی تو مگر از جہت شومی اختیار و خواہش تو وشرھک و بجہت آزناکے تو

وَقِلَّةَ صَبْرِكَ وناشکیبائی تو وَسُوْءِ اَدَبِكَ وبی ادبی تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالَتِكَ الَّتِی اُقِمْتَ فِیْهَا وجهت ناخوشنودی تو بحالت تو که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است و برآمدن ازان وخواست نمودن خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا و باعث سخت غضب پروردگار تعالی است و علامت اقامت خدا یتعالی و رضای او بقیام در آن مقام آن داشته اند که اداب و حقوق آن حالت از دست نرود و صریح امر در حق بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم شد فَاِذَا حَصَلْتَ وَدَخَلْتَ فِی الدَّارِ عَلٰی هٰذَا الْوَجْهِ پس چون حاصل شوی و درآئی تو در سرای پادشاه برجهت جبر بفعل حق فَكُنْ مُطْرِقًا پس باش سر فرود افگنده و خاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ فرو خوابانده چشم خود را مُتَاَدِّبًا با ادب نگاهدارنده مُحَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ بِهٖ مِنَ الشُّغْلِ وَالْخِدْمَةِ فِیْهَا نگاهدارنده مرچیزیرا که امر کرده شده بدان از کار و بار بندگی و چساکری کردن در سرای یعنی در مقامی که هستی غَیْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَقِّی اِلَی الذُّرْوَةِ الْعُلْیَا طلب نکننده برآمدن را بسوی مرتبهٔ بالا و ذروه بالضم وکسر بالای کوه وکوهان قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عز و جل لِنَبِیِّهِ الْمُصْطَفٰی مرپیغمبر خود را که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ ودراز مکن چشمهای خود را و منگر بسوے آن چیز یکه بهره ور گردانیدیم بدان اصناف کافرانرا و داده ایم ایشانرا زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ که زیب و زینت و تر و تازگی زندگانی دنیاست تا بیازمائیم ایشانرا در آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی وروزی پروردگار تو که ترا داده است از نبوت و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فَهٰذَا پس این کلام اگرچه بحسب ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تَادِیْبٌ

مِنْهُ ادب کردن است از جانب خدای عزّ وجل لِنَبِیِّهِ الْمُخْتَارِ بر پیغمبر برگزیدهٔ خود را فِی حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ در نگاهداشتن احوال باطن وخوشنود بودن به بخشش باطنی وی وقیام در مقامی که اقامت کرده دران بی ترقّب وتطلع دران بماورای آن لِقَوْلِهِ بقول وی سبحانه وتعالیٰ که فرمود وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى اَیْ مَا اَعْطَیْنٰكَ مِنَ الْخَیْرِ یعنی چیزیکه داده ایم ترا از نیکی ودر بعضے نسخ این الفاظ زیاده کرده وَالنُّبُوَّةِ وَالْعِلْمِ وَالْقَنَاعَةِ وَالصَّبْرِ وَوِلَایَةِ الدِّیْنِ وَالْغَزْوَةِ فِیْهِ وپیغمبری وعلم ومعرفت ورضا بداده حق وشکیبائی بربلا ومصائب ودعوت خلق وبادشاهی دین وکارزار کردن بادشمنان دران اَوْلیٰ مِمَّا اَعْطَیْتُ غَیْرَكَ وَاَحْرٰی بهتر ونزدیک تراست به نیکی از آنچه داده ام غیر ترا وسزاوار تراست بشکر گزاردن بران فَالْخَیْرُ كُلُّهُ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَا بِهَا پس نیکی همه در نگاه داشتن حالست وخوشنود بودن بآن وَتَرْكِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی مَا سِوَاهَا والتفات ناکردن ونگریستن بسوی حالیکه جزاوست ابیات باش راضی بنعمتی که تراست ، منگر سوے نعمتِ دگران ، هم بحالیکه هست خوش میباش ، هان مشو جانب دگر نگران لِاَنَّهٗ لَا یَخْلُوْ اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ قِسْمَتَكَ زیراکه آن حال دیگر که التفات بدان داری ومی نگری خالی ازین سه قسم نیست یا میباشد بخش تو وبهرهٔ تو که برای تو نهاده اند اَوْ قِسْمَ غَیْرِكَ یا بخش وبهرهٔ دیگیست جز تو اَوْ اِنَّهٗ لَا قِسْمَ لِاَحَدٍ یا آنکه نیست وی بخش مر هیچ کس را وآن را در نصیب هیچ کس نه نهاده اند بَلْ اَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَةً بلکه پیدا کرده است آنرا خدا تعالیٰ برای آزمائش بندگان تا هر که بدان التفات کند واز مقام صبر ورضا وادب بیرون آید در محنت وبلا افتد وهر که التفات نماید وبحال خود راضی بود در مقام امن وسلامت متمکن باشد فَاِنْ كَانَ قِسْمَتَكَ پس اگر هست آن حال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند فَهُوَ وَاصِلٌ اِلَیْكَ شِئْتَ اَمْ اَبَیْتَ

تفرد حِکمۃ است از ذکر نہ بعبارت

پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نخواهی فَلَا یَنْبَغِیْ اَنْ یَظْهَرَ مِنْكَ سُوْءُ الْاَدَبِ
وَالشَّرَهُ فِیْ طَلَبِهٖ پس نمی باید ونمی سزد که پیدا گردد از تو بی ادبی وآرزو مندی در طلب
وخواهش وی فَاِنَّ ذٰلِكَ غَیْرُ مَحْمُوْدٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند والبته رسیدنیست
ناپسندیده است فِیْ قَضِیَّةِ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ در حکم عقل وعلم زیرا که عقل حکم میکند انچه البته
رسیدنیست طلب آن ضائع وبیفائده است وحکم تحصیل حاصل دارد وعلم دین قاضی ست
که پروردگار تعالی را قضای وقدری هست که تغیر وتبدیل دران نرود وشره در طلب آن
وسوی ادب در آن مذموم است ومراد آنست که هرچه واقع است می شود بقضای الٰهی
وآنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر وباطن او بدان راضی باید بود وسعی وطلب وآرزو وخواهش
غیر آن بهوای نفس وشره طبیعت ضائع وباطلست امّا عمل وشوق ترقّی احوال ومقامات علیه در
قرب ووصول بحق ومقتضای امر ونهی باید کرد واراده آن ازین حیثیت که مولی تعالی
امر کرده بارادت آن وعمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم ومستحسن ست ومذموم اراده ایست
که از نزد نفس باشد وهم چنین درجانب نهی ولهذا آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم در وقت قول
صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یارسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له وقضیه
امر ونهی منافی حکم قدر وقضا نیست بلکه از جزئیات او واحکام اوست وامر ونهی از شارع واقعست
ودر بنده قوت فهم آن وقصد دران پیدا کرده دیگر چه می باید واز فوائد اعتقاد قضا وقدر فنای
بنده است از عمل خود وعدم استفاد واعتماد بران یعنی چون همه بتقدیر اوست من درمیان
هیچ نیم واین خود کمالی دیگر است فافهم وبالله التّوفیق ولاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم
وَاِنْ كَانَ قِسْمَةَ غَیْرِكَ واگر هست آنحال قسمت غیر تو وبرای غیر تو نهاده اند نه برای تو
هرگز بتو نخواهد رسید فَلِمَ تَتْعَبُ فِیْمَا لَا تَنَالُهٗ وَلَا یَصِلُ اِلَیْكَ اَبَدًا پس برای چه رنج

و مشقت میکشی در چیزیکه نمی توانی گرفت آنرا و نمیرسانی بسوی تو همیشه وَاِنْ کَانَ لَیْسَ بِقِسْمٍ لِاَحَدٍ
بَلْ هُوَ فِتْنَۃٌ واگر نیست آن حال قسمت مر هیچ کسی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند
فَکَیْفَ یَرْضَی الْعَاقِلُ وَیَسْتَحْسِنُ اَنْ یَّطْلُبَ لِنَفْسِہٖ فِتْنَۃً پس چگونه خوشنود گردد و
به پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود چیزیرا که سبب آزمائش
حق و بلاست وَیَسْتَجْلِبُھَا لَھَا و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فَقَدْ ثَبَتَ اَنَّ الْخَیْرَ
کُلَّہٗ وَسَلَامَۃُ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ پس به تحقیق ثابت شد که نیکی همه و بے گزندی و رهائی
از هر آفت و عیب در نگاهداشتن حال و ناآرزومندی و بی التفاتی بماسوای اوست
فَاِذَا رُقِیْتَ اِلَی الْغُرْفَۃِ پس چون از درون سراپرده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَی السَّطْحِ
پستر برده شوی بسوی بام خانه فَکُنْ کَمَا ذَکَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از
نگاهداشت باطن از خواهش و آرزو وَالْاِطْرَاقِ و سر فرو و افگندن و خاموش بودن وَالْاَدَبِ
و حد مقام قرب نگاهداشتن و آرزو و خواست ننمودن بَلْ یَتَضَاعَفُ ذٰلِکَ مِنْکَ بلکه می باید
که زیاده شود تحفظ و اطراق و آداب از تو لِاَنَّکَ اَقْرَبُ اِلَی الْمَلِکِ زیرا که تو نزدیک تری
درین حالت بپادشاه وَاَدْنٰی اِلَی الْخَطَرِ و نزدیک تری بهلاک شدن بسترک ادب
چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق برایشان واجب تر
و سخت تر و تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درینحالت نزدیک تری
که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و لوازش شوی بیت
حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه ٭ هر که را نیست ادب لائق خدمت نبود ٭ فَلَا تَتَمَنَّ
الْاِنْتِقَالَ مِنْھَا اِلٰی اَعْلٰی مِنْھَا پس آرزو مکن رفتن از آنحال که در غرفه و سطح داری بسوے بالاتر
از آن بخواست ترقی بکمال که فوق آنست وَلَا اِلٰی اَدْنَاھَا و نه بپایان تر از ان جهت

تنگ آمدن و تحمّل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب آنرا وَلَا ثَبَاتِهَا وَبَقَاءِهَا و آرزو
مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل و رکون در آن مقام وَلَا تَغَيُّرَ
وَصْفِهَا و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و برنگے گردد که ترا خوش آید
و موافق خواستِ تو گردد وَأَنْتَ فِيهَا و حال آنکه تو در آنحال باشی باین صفت که وَلَا يَكُونَ
لَكَ فِي ذٰلِكَ اِخْتِيَارًا اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا دران هیچ اختیاری قطعًا فَاَنَّ ذٰلِكَ
كُفْرٌ فِي نِعْمَةِ الْحَالِ زیراکه بدرستی آن آرزوها ناسپاسی کردنست مر نعمتِ حال را وَالْكُفْرُ
يُحِلُّ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ و ناسپاسی کردن فرود می آرد ناسپاسی کننده
را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰى مَا ذَكَرْنَا اَبَدًا پس کار کن بر آن وجهے که ذکر کردیم
از نگاهداشتِ ادب و عدمِ التفات و رکون و میل و اطمینان باحوال همیشه حَتّٰى تُرَقّٰى اِلٰى
حَالَةٍ تُصَيَّرُ لَكَ مَقَامًا تُقَامُ فِيهِ تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت
مقام که استاده کرده شوی و ثابت و متمکّن ساخته شوی در آن فَلَا تُزَالُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی
ازان مقام فَتَعْلَمُ اَنَّهُ مَوْهِبَةٌ پس میدانی در آن هنگام که آن مقام
بخشش است از حق تعالی که باز نگیرد بِعَلَامَاتٍ وَاٰيَاتٍ تُظْهِرُ بنشانهای و دلیلهای
که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فَتَمَسَّكْهُ پس نگاه میداری
آنرا وَلَا تُزَالُ و دور نمی روی ازان اگرچه ردّ و عزل بر جنس اولیا جائز است امّا وقوع آن
کلیه نیست چنانکه صدور معصیت و زلل از اولیا جائز است امّا وجود آن بطریق کلیه و عموم
لازم نه شاید که مشرّف و مبشّر گردد بعدم ردّ و عزل چنانکه در احوال شریف وی رضی الله تعالی
عنه نوشته اند استبشر یا عبد القادر فقد امنتک من الرد و کما قال فَالْاَحْوَالُ لِلْاَوْلِيَاءِ وَ
الْمَقَامَاتُ لِلْاَبْدَالِ پس احوال مر اولیا راست که متغیّر و متبدّل گردد بجهت ترقّی و تنزّل

از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست که مستقر و متمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقای
خواهش و آرزو و تبدل ارادهٔ ایشان بارادهٔ حق چنانکه سابقاً در آخر مقالهٔ سادس گذشت و کلام
وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ فِی الْکَشْفِ وَالْمُشَاهَدَةِ

فِی الْاَفْعَالِ کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده و معائنه کردن و بچشم دیدن
و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقائق آلهیه یا کونیه مر سالک را
از وراء پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم آلهی مقید بحکم و مختص بوصف اما مشاهده ظاهر
شدن آن حقائق بی مظهر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمییز و خوق آن معائنه است و آن
ظهور حقائق است بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیره و
اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو افعال را نسبت
یافته اند از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات اول در جلال و ثانی در جمال و مراد
بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و همانا که تخصیص انکشاف باول و مشاهده بثانی بجهت
آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات بر می افتد پس از آنجا خوفی و هیبتی بجان بنده
سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل می گردد
دیدهٔ محبت بدان کشاده مشاهده می نماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از آنست
حاصل میکند والله اعلم پس می فرمایند یُکْشَفُ لِلْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ مِنْ اَفْعَالِ اللهِ
کشاده می شود و ظاهر میگردد و مر اولیا و ابدال را از فعلهای خدای عزوجل مَا یَبْهَرُ الْعُقُوْلَ چیزی
که غلبه میکند عقلها را وَیَخْرِقُ الْعَادَاتِ وَالرُّسُوْمَ و می دراند و پاره میکند عادتها را و
رسمها را فَهِیَ عَلٰی قِسْمَیْنِ پس آن افعال بر دو گونه است جَلَالٌ وَجَمَالٌ قهر است

المقالة التاسعة فی الکشف والمشاهدة

و لطف

ولطف فَالْجَلَالُ وَالْعَظَمَةُ یُوْرِثَانِ الْخَوْفَ الْمُقْلِقَ پس ظہور جلال وعظمت می آرند بیم را
کہ بے آرام گردانندہ است وَالْوَجَلَ الْمُزْعِجَ وترس را کہ از جای برکنندہ است وَالْغَلَبَةَ
الْعَظِیْمَةَ عَلَی الْقَلْبِ ومی آرند قوی وچیرہ شدن حال را بصفت عظمت بر دل بِمَا یَظْهَرُ عَلَی
الْجَوَارِحِ بچیزیکہ پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف وقلق وانزعاج کَمَا رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ
چنانکہ روایت کردہ شدہ است از پیغمبر صلعم کَانَ یُسْمَعُ مِنْ صَدْرِہٖ اَزِیْزٌ کَاَزِیْزِ الْمِرْجَلِ
فِی الصَّلٰوۃِ مِنْ شِدَّۃِ الْخَوْفِ بود کہ شنیدہ میشد از سینۂ او آواز جوش کردن ہمچو آواز کردن
جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لِمَا یَرٰی مِنْ جَلَالِ اللّٰہِ تَعَالٰی از انچہ میدید آنحضرت از بزرگی
خدای عزّ وجل وَیَنْکَشِفُ لَہٗ مِنْ عَظَمَتِہٖ وکشادہ می شد مر اورا از عظمت حق وَنُقِلَ
مِثْلُ ذٰلِكَ ونقل کردہ شدہ است مانند این حال عَنْ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلِ الرَّحْمٰنِ وَعُمَرَ الْفَارُوْقِ
عَلَیْهِمَا السَّلَامُ وَاَمَّا مُشَاهَدَۃُ الْجَمَالِ فَهُوَ التَّجَلِّیْ لِلْقُلُوْبِ بِالْاَنْوَارِ وَالسُّرُوْرِ
اما مشاہدہ جمال پس آن بسبب تجلّی حق است مر دلہا را بصفاتی کہ پیدا کنندہ است روشنائیہا
وشادیہا را وَالْاَلْطَافِ ونرمیہا وتوفیقہا ولطف نرمی ونازکی در کار وکردار ولطف خدا
بہ بندہ توفیق وعصمت ونہی از گناہان وملاطفہ نیکوئی نمودن وتلطف نرمی کردن وَالْکَلَامِ
اللَّذِیْذِ وَالْحَدِیْثِ الْاَنِیْسِ وسخنان بامزہ وحکایتہای آرام دہندہ وَالْبِشَارَۃِ بِالْمَوَاهِبِ
الْجِسَامِ ومژدہ دادن بخششہای تناور وبزرگ وَالْمَنَازِلِ الْعَالِیَۃِ ومنزلہا وجاہای بلند
ومقامات ارجمند وَالْقُرْبِ مِنْہُ ونزدیکی از جناب لطف ورحمت وی عزّ وجل مِمَّا یَئُوْلُ
اَمْرُهُمْ اِلَیْہِ از انچہ سر انجام است کہ بازگردد کار ایشان بسوی آن وحاصل شود ایشان را در
زمان آیندہ وَجَفَّ بِہِ الْقَلَمُ مِنْ اَقْسَامِهِمْ فِیْ سَابِقِ الدُّهُوْرِ واز انچہ خشک شدہ
بدان قلم ومقدر شدہ از بخششہای ایشان در زمانہای گذشتہ کنایہ است از

تقدیر ہای ازلی فَضۡلًا مِنۡهُ وَرَحۡمَةً از جہت فزونی دادن ونیکوئی کردن از خدای تعالی
ومہربانی نمودن وَاِثۡبَاتًا مِنۡهُ لَهُمۡ فِی الدُّنۡیَا وثابت گردانیدن وپای برجای داشتن از
جانب حق مرایشانرا در دنیا تا باین تجلیات وبشارات امیدوار شوند ودر طلب وجد ثابت و
استوار وخوش دل وبنشاط باشند اِلٰی بُلُوۡغِ الۡاَجَلِ تا رسیدن مدت وَهُوَ الۡوَقۡتُ
الۡمُقَدَّرُ ومراد باجل آنوقت است که تقدیر کرده شده واندازه نموده شده ومتعین ساخته شده است
اثراو پیش از رسیدن آنوقت حصول مطلوب ووصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر و
سحاب الخیر لها مطر × فاذا جاء الابان تجی × ابان بکسر ہمزه وتشدید موحده وقت معین برای
چیزی است تا در نرسد نوبت ہر کار که ہست × سودی نکند یاری ہر یار که ہست ×
لِئَلَّا یُفۡرِطَ بِهِمُ الۡمَحَبَّةُ این ملاطفت وبشارت از حق برای این قوم بجہت آنست
که تا مفرط نگردد واز حد درنگذرد ایشانرا محبت مِنۡ شِدَّةِ الشَّوۡقِ اِلَیۡهِ از سختی آرزومندی
بجناب قرب وی عز وجل فَیَنۡقَطِعَ سَرَائِرُهُمۡ پس شکسته شود توتہا وطاقتہای ایشان
از پس شدتِ اشتیاق وتعب فراق فَیَهۡلِکُوۡا پس ہلاک شوند وبمیرند اَوۡ یَضۡعُفُوۡا
عَنِ الۡقِیَامِ بِالۡعُبُوۡدِیَّةِ یا ہلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن واتمام کردن
به بندگی اِلٰی اَنۡ یَاۡتِیَهُمُ الۡیَقِیۡنُ الَّذِیۡ هُوَ الۡمَوۡتُ تا آنکه ایشانرا بیاید یقین که عبارت
از موت است فَیَفۡعَلُ ذٰلِكَ بِهِمۡ پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان
لُطۡفًا مِنۡهُ وَرَحۡمَةً بجہت لطف کردن از جانب خود ومہربانی نمودن وَمُدَاوَاةً وَتَرۡبِیَةً
لِقُلُوۡبِهِمۡ وبجہت دارو کردن از امراض باطن وپروردن واصلاح کردن دلہای ایشانرا
وَمُدَارَاةً لَهَا وبجہت نرمی کردن بر دلہای ایشانرا تا از شدت تجلیات قہریه که از ہم نپاشند
ومتلاشی نشوند وبتجلیات لطیفه بیاسایند وخوش حال باشند اِنَّهٗ حَکِیۡمٌ بدرستیکه حق تعالی

حکیم ست رعایت میکند دقائق مصلحت و حکمت را در ہمہ افعال و احکام کہ جاری میگرداند بر بندگان خود عَلِیْمٌ داناست باحوال بندگان و دلہای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قہر و لطف و میداند کہ ہر کس را چہ می شاید و چہ می باید لَطِیْفٌ بِہِمْ لطف و نرمی کنندہ است بایشان در ہمہ امور رَؤُفٌ رَّحِیْمٌ سخت بخشایندہ و مہربانی نمایندہ است بر بندگان رحیم نیز بمعنی مہربان است و لیکن رافت از رحمت بیشتر و مبالغہ تر است پس تاخیر رحیم بجہت سجع باشد و اگر رحیم را مخصوص باخرت دارند وجہ تاخیر ظاہر است وَلِہٰذَا رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم و ازین جہت کہ در مشاہدہ جمال تجلی انوار و سرور و الطاف و بشارا تست روایت کردہ شدہ است از پیغمبر صلعم اِنَّہٗ کَانَ یَقُوْلُ لِبِلَالِ الْمُؤَذِّنِ کہ بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر بلال موذن را اَرِحْنَا یَا بِلَالُ راحت و آسایش دہ ما را ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت ملابست اکوان و اشتغال بآن یَعْنِیْ بِالْاِقَامَۃِ میخواہد آنحضرت راحت بلال را بتکبیر بر آوردن و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال ارادہ دارد و نزد فہم می درآید و عبارت بعضے شراح حدیث نیز ناظر در آنست و ماناکہ تفسیر باقامت بجہت آن باشد کہ غالب آنست کہ بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و عادت بر آنست کہ بعد از اذان بجہت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میرود پس آنحضرت بجہت غلبہ شوق حضور درگاہ طاقت آن نیاوردہ و امر میکرد بلال را کہ تکبیر برآرد و نماز برپا دارد و موید این ارادہ است انچہ در بعضے احادیث صحاح واقع شدہ است کہ ارحنا بالصلوٰۃ و اقامتہ متصل نماز است فافہم و باللّٰہِ التَّوْفِیْق و بر ہر تقدیر مر پیغمبر مراد ارحنا یا بلال و مقصود وی آن بود کہ لِنَدْخُلَ فِی الصَّلٰوۃِ لِمُشَاہَدَۃِ مَا ذَکَرْنَا مِنَ الْجَمَالِ تا درآیم در نماز از برای مشاہدہ انچہ ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف وَلِہٰذَا قَالَ و ازین جہت

گفت صلی اللہ علیہ وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ وگردانیدہ شدہ است آرام چشم من وخنکی آن در نماز شرح این در مقالہ خامس گذشت وازین کلام شریف ظاہر میگردد کہ حال آنحضرت در نماز مشاہدہ جمال بود وتجلیات در وی لطیفہ بود وظاہرا اغلب این بود وگاہی مشاہدہ جلال کہ موجب سماع ازیزا ز صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانچہ گذشت نادر بود واللہ اعلم تنبیہ بتقریریکہ مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرۃ عینی یکی آمدہ ومراد از راحت خلاص از قید کثرت ووجود مناجات حق وشہود حضرت معبود شد وبعضی گویند کہ مراد آنست کہ اذان گو تا نماز کنیم وبادای آن از شغل قلب تعلق باطن کہ بوی داریم فارغ شویم وابرای ذمہ ازان نمودہ حق طاعت بجا آوردہ وامتثال امر نمودہ راحت یابیم وفرق درمیان این دو معنی آنست کہ در اول راحت بوجود نماز وشہود حق ودر ثانی بفراغ ذمہ از تعلقی کہ بوی بود ایم وشتان ما بینہما والمقام الاول اعلیٰ وارفع فافہم وصلی اللہ علیٰ خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین

اَلْمَقَالَةُ الْعَاشِرَةُ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اِنَّمَا ھُوَ اللّٰہُ وَنَفْسُكَ نیست متحقق ومنظور در دائرہ تعبد وامتثال حکم مگر خدا ونفس تو کہ اگر طاعت وعبادت خدا می کنی مخالفت نفس باید کرد واگر موافقت نفس واطاعت او میکنی مخالفت امر الٰہی لازم مے آید وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ وتو خطاب وتکلف کردہ شدہ از جانب اللہ تعالیٰ بکن ومکن شرع وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللّٰہِ وَعَدُوَّتُہٗ ونفس مخالف حق ودشمن ومغضوب ومسخوط وی تعالیٰ است چہ رضای حق سبحانہ در امتثال احکام اوست اگرچہ ارادت او ہمہ را شامل است ومومنان را دوست خواندن وکافران را دشمن ازین جہت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّہَا تَابِعَةٌ لِلّٰہِ وہمہ چیز کہ در عالم است تابع قہر وارادت خدا است چون ہمہ پیدا کردہ اویند وملک او تابع او نباشند چہ صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰہِ خَلْقًا وَمِلْكًا حَقِیْقَةً ونفس نیز در حقیقت

مرخدا راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود آفرینش نفس بچنین واقع شده است وَلِلنَّفْسِ اِدِّعَاءٌ ومر نفس را دعوی کردنهاست بر باطل و دروغ در هستی و آثار آن چنانکه بعضے دعوی خدائی کردند چه جای دعویهای دیگر وَتَمَنِّیٍ وَشَهْوَةٌ وَلَذَّةٌ بِمُلَابَسَتِهَا و نفس را آرزو و شهوة و میل است بانچه ملایم طبع اوست ولذت ومزه است بدرهم آمیختن شهوت فَاِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی تو حق را عزّ وجل فِیْ مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی وے فَکُنْتَ لِلّٰهِ خَصْمًا لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس خود و مطالبه کننده حقوق خدا را از وی کَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است خدائے عزّ وجل لِدَاؤُدَ مر داؤد پیغمبر را علیه السلام یَا دَاؤُدُ اَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داؤد من چاره کار توام و ناگزیر توام که جدا نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فَالْزَمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چارهٔ خود را که منم یعنے بگزار نفس خود را تا از من دور نه افتی و بی من نشوی و از دائرهٔ رضای من بیرون نروی اَلْعُبُوْدِیَّةُ اَنْ تَكُوْنَ لِیْ خَصْمًا عَلٰی نَفْسِكَ حقیقت بندگی اینست که باشی برای من و از جهت من خصومت کننده بر نفس خود فَتَحَقَّقَتْ حِیْنَئِذٍ مُوَالَاتُكَ لِلّٰهِ وَعُبُوْدِیَّتُكَ لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق کنے و خصم نفس شوی دوستی تو مر خدا یرا و بندگی تو مر او را وَاَتَتْكَ الْاَقْسَامُ هَنِیْئًا مَرِیْئًا و می آید ترا رزقها صورے ومعنوی و جسمی و روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است برای تو صافی و گوارا مُطَیَّبًا پاک و حلال گردانیده شده بدانکه رزق را سه قسم نهاده اند مضمون که رحمت عامهٔ حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای متقیان نهاده اند وعده کرده که بیگمان و بے رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو همان قدر برسد که قسمت

و زیاده از ان صورت ندارد بیت چون قسمت تو گیست وده میطلبی * آن ده بتو کی دهند خود قاضی باش * لیکن چون لتقوی ورزیدی و موافق امر الٰهی شدے و مخالفت نفس کردی میرسد بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک و حلال وَاَنْتَ عَزِیْزٌ مُکَرَّمٌ و حالیکه تو قوی وارجمند و گرامی داشته شده وَخَدِمَتْكَ الْاَشْیَاءُ و چاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان و جز ایشان بالطاعت والانقیاد و لفاذ فعل و تصرف تو در آنها وَعَظَّمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ و بزرگ میدارند اشیا و مهیب می شمارند ترا چنانکه با متقیان و مطیعان و خائفان و متوجهان درگاه عزت وعده رفته است لَا نَّهَا بِاَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِرَبِّهَا زیرا که اشیا بتمام تابع و پیرو اند مرقدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ لَهٗ موافق و سازگار اند مرفعل اورا اِذْ هُوَ خَالِقُهَا وَ مُنْشِیُهَا زیرا که وی تعالیٰ پیدا کننده و نو پیدا آرنده تمام اشیا است وَهِیَ مُقِرَّۃٌ لَهٗ بِالْعُبُوْدِیَّةِ و همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای عز و جل وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِہٖ و نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی یاد میکند خدای تعالیٰ را ستائش کردن وی مر او را وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ و لیکن نمی فهمید شما تسبیح آن اشیا را اَیْ تَذْکُرُوْہُ وَتَعْبُدُوْہُ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی میکنند او را چه تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِیَا طَوْعًا اَوْ کَرْهًا پس گفت پروردگار تعالیٰ مر آسمانها و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید مر اخواه برغبت و فرمانبرداری کردن و خواه بکراهت و ناپسند داشتن قَالَتَا اَتَیْنَا طَائِعِیْنَ گفتند آسمانها و زمین بدلالت حال یا بالصریح مقال آمدیم راغب و فرمانبردار و چون همه اشیا بنده خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او یند لاجرم چون تو بموافقت امر حق و مخالفت هوای نفس هم دوست و بنده خاص وی و معزز و مکرم نزد وی تعالیٰ گشتی همه اشیا نیز تعظیم و تکریم

خواهند کرد و خدمت خواهند نمود تراچه بندگان همه آنجانب باشند که مولی بآنجانب است

بیت تو هم گردن از حکم داور بپیچ × که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ × باز تاکید و مبالغه در نصیحت

بمخالفت نفس کرده میفرمایند فَالْعِبَادَةُ کُلُّ الْعِبَادَةِ فِیْ مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس

بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای تعالی در قرآن مجید

خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ و پیروی مکن

هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وَقَالَ و نیز گفت

وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لِدَاوٗدَ مر داود را اُهْجُرْ هَوَاكَ فَاِنَّهٗ لَا مُنَازِعَ یُنَازِعُنِیْ فِیْ

مُلْکِیْ غَیْرُ الْهَوٰی جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع

کند مرا در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنی

مخالفت امر و سرکشی کردنست در فرمانبرداری که در معنی متضمن دعوی خدای و پروردگاری است

و از بعضی متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی

و من اله غیری بیت نفس را هست قصد سر است و هر سری × از فراز عرش تا تحت الثری ×

و اتباع هوای نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوٰة الله علیهم اجمعین بوجود آمدنی نبود

و لیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع امت است که تا متنبه شوند و درین ورطه نیفتند

وَالْحِکَایَةُ الْمَشْهُوْرَةُ عَنْ اَبِیْ یَزِیْدَ الْبُسْطَامِیِّ و سخن مشهور است از سلطان

بایزید بسطامی قدس سره لَمَّا رَاٰی رَبَّ الْعِزَّةِ فِی الْمَنَامِ هرگاه که دید پروردگار تعالی را

در خواب فَقَالَ لَهٗ پس گفت بایزید پروردگار را کَیْفَ الطَّرِیْقُ اِلَیْكَ چگونه است راه

بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمه

مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قَالَ اُتْرُكْ نَفْسَكَ

و تعالیٰ گفت بگزار نفس خود را و بیا بیت بعلم اللہ دو قدم راہ است و دیگر راہ نیست × آن
یکی بر نفس خود نہ و ان دگر در کوی دوست × فقال پس گفت ابو یزید فَانْسَلَخْتُ مِنْ نَفْسِیْ
پس بیرون آمدم از نفس خود کما تَنْسَلِخُ الْحَیَّۃُ مِنْ جِلْدِھَا چنانکہ بیرون می آید مار
از پوست وی و تسلخ در لغت پوست باز کردن کنایت است از کمال بی تعلقی بنفس و
جدا افگندن آنرا و برآمدن از وی فَاِذَنِ الْخَیْرُ کُلُّہٗ فِیْ مُعَادَاتِھَا فِی الْجُمْلَۃِ پس اکنون
نیکی ہمہ در دشمن داشتن نفس است در ہمہ امور فِی الْاَحْوَالِ کُلِّھَا در ہمہ احوال فَاِنْ
کُنْتَ فِیْ حَالَۃِ التَّقْوٰی پس اگر ہستی تو در حال تقوی و عمل در ظاہر شریعت از غیر الہام
باطن و نور فراست و وصول بحقیقت فَخَالِفِ النَّفْسَ بِاَنْ تُخْرَجَ مِنْ حَرَامِ الْخَلْقِ
وَشُبْھَتِھِمْ پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و انچہ شبہہ در حرمت داشتہ باشد کہ برسد
از جانب ایشان بتو وَمِنَّتِھِمْ و از احسانیکہ نسبت ایشان بتو در وجود آید و ترا
زیر بار منت کند وَالْاِتِّکَالِ عَلَیْھِمْ و از سپردن کار و بار خود بایشان و اعتماد کردن بر ایشان
وَالثِّقَۃِ بِھِمْ و استواری داشتن بایشان وَالْخَوْفِ مِنْھُمْ وَالرَّجَاءِ لَھُمْ
و بیم داشتن از ایشان و امیدوار بودن بایشان وَالطَّمْعِ فِیْمَا عِنْدَھُمْ مِنْ حُطَامِ
الدُّنْیَا و از طمع کردن در انچہ نزد ایشان ست از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف
بمعنی ریزہ و شکستہ ہر چیزی و حطم بمعنی شکستن فَلَا تَرْجُ عَطَاءَھُمْ پس امید مدار دہش
ایشان از ہیچ وجہ عَلٰی طَرِیْقِ الْھَدِیَّۃِ وَالزَّکٰوۃِ اَوِ الصَّدَقَۃِ اَوِ الْکَفَّارَۃِ اَوِ النَّذْرِ
اقسام عطا ہا کہ از خلق بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان ہدیہ و صدقہ اینست
کہ ہدیہ باغنیا فرستند بطریق تواضع و اعزاز و اکرام دہند و صدقہ انچہ بفقرا دہند بسبیل ترحم و
تلطف و کفارت انچہ در جزای یمین و صوم و جز آن دہند و نذر آنچہ لازم کنند برخود از برای

فرق میان ہدیہ و صدقہ ۱۲

خدا از جنس اطاعت یا مباح فَاقْطَعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوهِ وَالْاَسْبَابِ
پس بر قصد و توجہ خود را از خلق از ہمہ وجوہ و ہمہ سببہا و پیوندہا حَتّٰى اِنْ كَانَ لَكَ
نَسِيْبٌ ذُوْ مَالٍ لَا تَتَمَنّٰى مَوْتَهٗ لِتَرِثَ مَالَهٗ تا آنکہ اگر باشد ترا قریبی و خویشی مال دار آرزو
نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچہ ملک بارث بی اختیار حاصل میشود و اما خواستن
آرزو کردن آن باختیار است فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آی از خلق بہ بذل
و کوشش وَاجْعَلْهُمْ كَالْبَابِ يُرَدُّ وَيُفْتَحُ و بگردان ایشانرا در اعتقاد خود مانند درکہ
بازگردانیدہ و بستہ میشود و کشادہ میشود و خود بخود می کشاید و نمی بندد بلکہ دیگرے او را
می کشاید و می بندد وَشَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِيْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَخْتَلُّ اُخْرٰى و بگردان خلق را
مانند درختے کہ یافتہ میشود در وی میوہ یکباری و حاجتمند و لاغر و بمیوہ میگردد باری دیگر یعنی
کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان بہیچ تو انکرد
وَكُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِيْرِ مُدَبِّرٍ و ہمہ احوال خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر
کنندہ است و تدبیر پایان کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ و آن فاعل و مدبر خدا است عز و جل
لِتَكُوْنَ مُوَحِّدَ الرَّبِّ تا آنکہ باشی توحید کنندہ و یکی گویندہ و یکی دانندہ در خالقیت
مر پروردگار را عز و جل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ كَسْبَهُمْ و فراموش مکن باوجود آنکہ خالق
اشیا خدا است کسب بندگانرا لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ تا خلاص شوی از مذہب
جبریہ کہ میگویند بندہ را در فعل اصلا اختیاری نیست و دخلی نہ و حرکت او مثل حرکت جمادات است
وَاعْتَقِدْ اَنَّ الْاَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى و اعتقاد کن کہ افعال تمام نمی شود
و پیدا نمیگردد بقدرت بندگان بے قدرت خدای تعالیٰ كَيْلَا تَعْبُدَهُمْ وَتَنْسَى اللّٰهَ
تا آنکہ پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش نکنی خدای تعالیٰ را یعنی اگر

ایشان را قادر مطلق و مستقل در افعال ذاتی گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق خبر معبود نباشد
وَلَا تَقُلْ فِعْلَهُمْ دُوْنَ اللّٰهِ و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت ایشان است بی قدرت
خدا فَتَکْفُرَ فَتَکُوْنَ قَدَرِیًّا پس کافر شوی و باشی قدری مذہب و قدریہ[۱] طائفۂ اند
که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکنات بقدرت
او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجہت اقدار و تسبیب است و این قول
بد عقیدست و بغایت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالیٰ در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر
گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویہ[۲] که گویند که خالق عالم دو است
و ایشان شرکا را لا یعد و لا یحصے اثبات کنند و در واقع کردارہای بندگان داخل عالم است
و چون پروردگار تمام عالم اوست پیدا کننده کردارہای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات
و صفات بندگان و اسباب و آلات ہمه از وست ہمه کردارہای بندگان که اثر و نتیجه آنست
نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان ہمه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد ثبت
الجدار ثم النقش بیت چیزیکه وجود او بخود نیست × ہستیش نہادن از خرد نیست ه لٰکِنْ
قُلْ هِيَ لِلّٰهِ خَلْقًا وَ لِلْعِبَادِ كَسْبًا ولیکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن
و پیدا کردن و مر بندگان راست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذہب اہل سنت و جماعت
و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرد استاد اہل معرفت امام بحق ناطق ابو عبد اللہ
جعفر صادق علیه و علیٰ آبائه الکرام التحیۃ و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالیٰ اشیا[۳] را دو نوع است باسباب و بی اسباب
و آنرا اسباب عادی می خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را
برای سیراب ساختن آفریده و عادت الٰہی تعالیٰ بر آن جاری شده که مسببات را بی اسباب

[۱] بیان فرقۂ قدریہ ۱۲

[۲] بیان فرقۂ ثنویہ ۱۲

[۳] پیدا کردن اشیا بر دو نوع است ۱۲

پیدا نکند و باوجود آن قادر است که بی آن نیز کند. اگر خواهد باوجود آن هم نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان را و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیهٔ امر و نهی نیز مبنی ست بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانکه میفرماید كَمَا جَاءَتْ بِهِ الْآثَارُ چنانکه آمده است بوجود کسب مر بندگانرا آثار و اخبار از شارع لِبَيَانِ مَوْضِعِ الْجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ برای بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مُقْحَم است یا مراد بدان بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال وارد و یافته است همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگانرا و اسناد و اضافت آنها با ایشان دلالتاً و صریحاً ناطق اند بدان و باوجود آن در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار وارد و یافته و کریمهٔ واللّٰه خلقکم وما تعملون مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گروید و بهر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب را نگاهداشت واللّٰه اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست که درین دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از درآمدن بهشت صورت نه بندد مبیت فرداکه پیشگاه حقیقت شود پدید * شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ابیات آئینه چون نقاب از رخ خود بکشاید * و ز پرده بیام خانه بیرون آید * هر سر که بتاریکی شب پنهان بود در پرتو نور روی وی عیان بنماید * وَامْتَثِلْ أَمْرَ اللّٰهِ فِيهِمْ و فرمانبرداری کن امر خدا را در بندگان وَخَلِّصْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ بِأَمْرِهِ وجدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الٰهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود وَلَا تُجَاوِزْهُ و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از آن فَحُكْمُ اللّٰهِ قَائِمٌ يَحْكُمُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ پس حکم خدا بر پاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی و تو و ایشان

همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم اوید فَلَا تَکُنْ وَاَنْتَ الْحَاکِمُ پس مباش تو حاکم وَکَوْنَکَ مَعْصُوم قَدْرٌ و بودن تو با ایشان و اسناد و اضافت افعال بر وجه استقلال با ایشان و دیدن نفع و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را وَالْقَدَرُ ظُلْمَةٌ و اعتقاد و قدر دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان سبب در آمدن تست در ظلمت شرک و بیرون افتادن از نور توحید فَادْخُلْ فِي الظُّلْمَةِ بِالْمِصْبَاحِ پس در آی در تاریکی بچراغ وَهُوَ الْحَاکِمُ و چراغ کدام است که فاصل است میان حق و باطل و مانند آفتابیست نسبت بظلمت و نور کِتَابُ اللهِ وَسُنَّةُ رَسُوْلِهٖ حاکم کدام است کتاب خدا و سنت فرستادهٔ او صلی الله علیه وسلم لَا تَخْرُجْ عَنْهُمَا بیرون میا از دائرهٔ کتاب و سنت فَاِنْ خَطَرَ خَاطِرٌ اَوْ وُجِدَ اِلْهَامٌ پس اگر بگذرد اندیشهٔ در ضمیر تو یا بیفتد بناگاه معنی در دل تو فَاعْرِضْهُمَا عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت رسول و پیروی کن آنرا که موافق کتاب و سنت است و رد کن آنرا مخالف آنست اعتبار و اعتماد مکن بران خاطر و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد ابو سلیمان دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه درون می آید بحسن و جمالی که دارد خود را بر من جلوه دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و گویم تا دو گواه عدل بر راستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول وی صلعم فَاِنْ وَجَدْتَ فِيْهِمَا تَحْرِيْمَ ذٰلِكَ پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن انچه خطور کرده یا الهام شده مِثْلَ اَنْ تُلْهَمَ بِالزِّنَاءِ وَالرِّبَاءِ مانند آنکه افگنده شود در دل تو که زنا باید کرد یا ربا باید خورد وَمُخَالَطَةِ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْفُجُوْرِ آمیزش کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و دروغ گویندگان و تباهی کنندگان وَغَيْرَ ذٰلِكَ مِنَ الْمَعَاصِيْ و جز آن از گناهان فَادْفَعْهُ عَنْكَ وَاهْجُرْهُ وَلَا تَقْبَلْهُ وَلَا تَعْمَلْ بِهٖ پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و مپسند و کار مبند آنرا وَاقْطَعْ بِاَنَّهٗ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ

الهام بالکر اگر در دل افتد خدا بتعالی از دو قسم خیر بالد شر ازو بجمایر ولطائف و سنن و معارف

وجزم کن بانکه آن خاطر از وی راندہ شدہ از رحمت خداست فَاِنْ وَجَدْتَ فِيْهِمَا اِبَاحَةً پس اگر یابی
تو در کتاب وسنت مباح گردانیدن آنچیز کَالشَّهَوَاتِ الْمُبَاحَةِ مِنَ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَ
النِّكَاحِ مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن وپوشیدن وجماع کردن فَاهْجُرْهُ اَيْضًا وَلَا تَقْبَلْهُ
پس بگذار او را نیز وقبول مکن وَاعْلَمْ اَنَّهُ مِنَ اِلْهَامِ النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا و بدانکه آن از خاطر نفس
و اندیشه وی ومیلهای وشهوتهای اوست وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا وَعَدَاوَتِهَا وتحقیق امر کرده شده تو
بمخالفت نفس و دشمنی او وَاِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ تَحْرِيْمَهُ وَلَا اِبَاحَةً و اگر نیابی
در کتاب وسنت نه حرمت آنچیز ونه اباحت آن بَلْ هُوَ اَمْرٌ لَا تَعْقِلُهُ بلکه آن کاریست که نمی یابی
تو ونمیدانی حکم آنرا از حرمت واباحت تا بدانی که از شیطانست یا از نفس مِثْلُ اَنْ يُقَالَ لَكَ اِئْتِ
مَوْضِعَ كَذَا اَوْ كَذَا مانند آنکه گفته شود مر ترا بیا جای چنین وچنین اَلْقِ فُلَانًا صَالِحًا در یاب فلان
مرد را که صالح است وَلَا حَاجَةَ لَكَ هُنَاكَ وحال آنکه نیست ترا حاجت ونیاز مندی درموضع که در خاطر تو
افتاده است که آنجا بایدرفت وَلَا فِي الصَّالِحِ ونه ترا حاجت ونیاز مندی هست بملاقات آنمرد صالح
لِاِسْتِغْنَائِكَ عَنْهُ از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بِمَا اَوْلَاكَ اللّٰهُ مِنْ نِعْمَةٍ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
بسبب چیزیکه داده است ترا خدا تعالی از نعمت علم ومعرفت فَتَوَقَّفْ فِي ذٰلِكَ وَلَا تُبَادِرْ اِلَيْهِ پس
استادگی کن در کردن آن کار ومشتاب بسوی آن فَتَقُوْلُ هَلْ هٰذَا الْاِلْهَامُ مِنَ الْحَقِّ پس میگوئی تو
با دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عزوجل فَاَعْمَلُ بِهٖ تا عمل کنم بآن وهنوز یکبار تامل
کردن ودر یافتن آن بسندگی مکن وشتابی منما بَلِ انْتَظِرِ الْخِيَرَةَ فِي ذٰلِكَ بلکه چشم دار اختیار
وبرگزیدگی را در آن وَفِعْلَ الْحَقِّ عَزَّوَجَلَّ ومنتظر باش فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار واولی
نزد حق کدام ست ووی تعالی ترا باختیار خود وفعل خود بکدام جانب میبر د کردن یا ناکردن وتو باختیار
وشهوت خود در آن نیفتی واختیار حق وفعل او بچه طریق معلوم گردد بِاَنْ يَّتَكَرَّرَ ذٰلِكَ الْاِلْهَامُ

باین طریق که مکرر شود الخاطر والهام وَتُؤْمَرَ بِالسَّعْيِ وامر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن اَوْ عَلَامَةٍ تَظْهَرُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا به نشانی که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم و معرفت اند بخدا يَعْقِلُهَا الْعُقَلُ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ می فهمند و می دریابند آن علامت را عقلا از جمله اولیا که فهم عن الله دارند والله تعالیٰ صفائی و نورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده و نشانها و دلیلها بر ایشان ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالیٰ چیست وَالْمُؤَيِّدُوْنَ مِنَ الْاَبْدَالِ و می دریابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه وتعالیٰ از میانهٔ ابدال وَاِنَّمَا لَمْ تُبَادِرْ اِلٰی ذٰلِكَ لِاَنَّكَ لَا تَعْلَمُ عَاقِبَتَهٗ وَمَا يُؤَلُ الْاَمْرُ اِلَيْهِ و آنکه شتابی نمی باید کرد ترا بسوی آن بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را و چیزیکه بازمیگردد این کار بسوی آن چیز یعنی نمیدانی که عاقبت و مآل آن رضای حق است یا سخط وی وَمَا كَانَ فِيْهِ فِتْنَةٌ وَهَلَاكٌ وَمَكْرٌ مِّنَ اللّٰهِ و نمیدانی چیزی که هست آنچیز در آن کار در حالتیکه آن چیز آزمائش و هلاک و مکر است از خدای عزّ وجلّ وَاِمْتِحَانًا و در بلا افگندن فَاصْبِرْ حَتّٰی يَكُوْنَ هُوَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عزّ وجلّ اَلْفَاعِلُ فِيْكَ کارکننده در تو لِیْ اختیار تو فَاِذَا اُجْرِدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه و خالی شود فعل حق از آمیزش فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ اِلٰی هُنَاكَ و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده و در دل تو افگنده اند وَاسْتَقْبَلَتْكَ فِتْنَةٌ و روی آورد ترا آزمایش و بلا كُنْتَ مَحْمُوْلًا مَحْفُوْظًا فِيْهَا باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده در ان فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده می شوی بر فتنه نه بردارندهٔ آن وزبون در زیر آن یا محمول عنایات و لطف الٰهی حامل و حافظ است پس نگهداشته میشوی از شر آن لِاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا يُعَاقِبُكَ عَلٰی فِعْلِهٖ زیرا که خدای تعالیٰ عذاب نمیکند ترا بر فعل خود و بر هر چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو وَاِنَّمَا يَتَطَرَّقُ الْعُقُوْبَةُ نَحْوَكَ لِكَوْنِكَ فِی الشَّيْءِ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی باختیار کننده آنچیز را و چون تو از میان رفتی و حق سبحانه وتعالیٰ بفضل خود برای تو کاری اختیار کرد عقاب و عتاب هرچه باشد

خاطر آنچه در دل گذرد و دل را آن گویند چراکه در عرف دل صاحب خاطر است از مذهب و بهار عجم و خیابان ۲۱ عقاید

ع چراکہ از دہِ ویران کسی خراج نگیرد × این بیان کہ گذشت در اجتناب از حرام وشبہہ ومباح تفصیلی
کہ گذشت حکم کسی است کہ در مقام تقوی واقتصار بر ظاہر احکام واعمال وعمل بمناجات است اگرچہ حظوظ
نفس نیز باشد وامّا حال ارباب ولایت کہ از حظ نفس مجتنب اند وبر قدر ضرورت اقتصار دارند از ان
بالاتر است چنانکہ میفرماید وَاِنْ کُنْتَ فِیْ حَالَۃِ الْحَقِیْقَۃِ واگر باشی تو در حالت حقیقت وعمل بدان غیر مقتصر
بر ظاہر اعمال وَھِیَ حَالَۃُ الْوِلَایَۃِ واین حالت ولایت ومقام اولیا است کہ در اعلیٰ مرتبہ تقوی اند فَخَالِفْ
ھَوَاکَ پس مخالفت کن ہوای نفس ترا وَاتَّبِعِ الْاَمْرَ فِی الْجُمْلَۃِ وپیروی کن امر ظاہر وباطن را باہتمام
چنانکہ میفرماید وَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ عَلٰی قِسْمَیْنِ وپیروی کردن امر را بر دوگونہ است اَحَدُھُمَا اَنْ تَأْخُذَ
مِنَ الدُّنْیَا الْقُوْتَ الَّذِیْ ھُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکے ازان دو قسم اینست کہ بگیری از دنیا انچہ
کفایت کند در قوام بدن کہ آن حق نفس است وترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُکَ الْحَظَّ
وترک کنی حظ نفس را وزیادہ بہرہ دادن او را از عیش وتنعم وَتُؤَدِّیَ الْفَرْضَ وادا کنی فرض
ملحق است بدان از سنن وَتَشْتَغِلَ بِتَرْکِ الذُّنُوْبِ مَا ظَھَرَ مِنْھَا وَمَا بَطَنَ ومشغول شوی
بگذاشتن گناہان انچہ پیدا است ازان مثل ذنوب جوارح وانچہ پوشیدہ است مثل گناہان دل یا در خلا
وملا ودرین کلام اشارتست بزیادت اہتمام باجتناب معاصی واستقصا در انواع آن محرمات و
مکروہات تحریمی وتنزیہی وافراد آنہا بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات کہ آن لی احتیاط در
اجتناب سود ندارد واگر یکے بود کہ بر فرائض وسنن رواتب اقتصار نماید ودر اجتناب از محرمات ومکروہات
باقصی الغایت بکوشد برسد بمقصود خود از قرب ووصول بجناب حق تعالیٰ وتقدس امّا اگر در اقسام
نوافل استقصا کند وممکن ہم نیست کردن آن ودر ترک محرمات ومکروہات تقصیر دارد واین چیزی نیست
بر مثال بیماری کہ در احتراز مبالغہ کند وادویہ ومعاجین استعمال نکند امید شفا دارد اگرچہ بعد از مدتی
مدید اتفاق افتد بخلاف آنکہ ادویہ بخورد وپرہیز نکند حالش ہر روز تباہ تر گردد واگر ہر دو کند بلا بدالی

والنفع باشد واشارتست آنکه منتهی ناصیهٔ اختیار در نوافل عبادات بدست دارد واگر اقتصار بر فرائض و سنن نماید ازان حالیکه دارد برمی افتد اگرچه از مزید باز ماند چنانچه شیخ در عوارف گفته است وَالْقِسْمُ الثَّانِیْ مَاکَانَ بِاَمْرٍ بَاطِنٍ وقسم دوم در اتباع امر چیزیست که مامور باشد بامر باطن وَهُوَ اَمْرُ الْحَقِّ وآن امر حق است عزوجل یَاْمُرُ عَبْدَهٗ وَیَنْهَاهُ می فرماید بندهٔ خود را کاری وباز میدارد او را ازکاری وَاِنَّمَا یَتَحَقَّقُ هٰذَا الْاَمْرُ فِی الْمُبَاحِ الَّذِیْ لَیْسَ لَهٗ حُکْمٌ فِی الشَّرْعِ ومتحقق نمی شود ومعتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده در شرع عَلَی الْمَعْنٰی اَنَّهٗ لَیْسَ مِنْ قَبِیْلِ النَّهْیِ باین معنی که آن حکم نیست از قسم انچه نهی کرده شده است ازان وَلَا مِنْ قَبِیْلِ الْاَمْرِ الْوَاجِبِ ونه آن حکم از قبیل امر واجب است چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول وی است آنچه الی عنه است در بعضی مقالات دیگر که باید کُلُّ حَقِیْقَةٍ رَدَّتْهَا شَرِیْعَةٌ فَهِیَ زَنْدَقَةٌ یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود ودعوی امر بدان کند باطلست واگر اعتقاد بدان کند کافر وزندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر مباح که شریعت غرا در ان حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جائز است چنانکه فرموده اند بَلْ هُوَ مُهْمَلٌ تُرِكَ الْعَبْدُ یَتَصَرَّفُ فِیْهِ بِاخْتِیَارِهٖ یعنی آن چیزیست که نه منهی عنه است ونه واجب بلکه آن حکمیست که فروگذاشته شده است در وی حکم بنهی ووجوب وگذاشته شده است بنده که تصرف میکند در وی باختیار خود در کردن وناکردن فَسُمِّیَ مُبَاحًا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی فراخی وظهور باحت الدار ساحت سرای وباح بسره اظهره فَلَا یُحْدِثُ الْعَبْدُ فِیْهِ شَیْئًا مِنْ عِنْدِهٖ پس نوپید انکند بنده در وے چیزی امر پیش خود نه فعل ونه ترک بَلْ یَنْتَظِرُ الْاَمْرَ فِیْهِ بلکه چشم دارد ورود حکم را در وی بکردن ویا ناکردن فَاِذَا اُمِرَ اَمْتَثَلَ پس چون حکم کرده شود بنده در چیزے فرمانبرداری می کند

فَيَصِيرُ حَرَكَاتُهُ وَسَكَنَاتُهُ بِاللّٰهِ پس میگردد جنبشهای او و آرامهای او بامر خدای عز و جل مَا فِي الشَّرْعِ

حُكْمُهُ فَبِالشَّرْعِ چیزیکه وارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکنند وَمَا لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي

الشَّرْعِ فَبِالْأَمْرِ الْبَاطِنِ وچیزیکه نیست مراو را حکمی در شرع پس میکنند بامر باطن فَحِينَئِذٍ يَصِيرُ مُحِقًّا

مِنْ أَهْلِ الْحَقِيقَةِ پس درین هنگام میگردد آن بنده ثابت و برحق از اہل حقیقت وَمَا لَيْسَ فِيهِ

أَمْرٌ بَاطِنٌ فَهُوَ مُجَرَّدُ الْفِعْلِ وچیزیکه نیست در وی حکم شرع ونه امر باطن پس تلبس بوی بمجرد فعل

الٰہی ست که تقدیر محض ست حَالَةَ التَّسْلِيمِ حالت بیرون آمدن وفانی شدن از تمام ارادتها و

خواہشها وجریان بر علم الٰہی که تقدیر وی رفته و درین ہنگام می در آید آن بنده و حالت سوم که اشارت

فرموده بقول خود وَإِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ حَقِّ الْحَقِّ واگر ہستی تو در حالت حق حق وَهِيَ حَالَةُ الْمَحْوِ

وَالْفَنَاءِ واین حالت محو وفناست از جمیع ارادت وحرکات و بالاتر ست از حال حقیقت که درو

امر باطن است وامتثال امر ست وارادهٔ فعل وحرکت بسوی اوست وآن حالت اولیاست - نزال

ہیچ از نہانیست وَهِيَ حَالَةُ الْأَبْدَالِ الْمُنْكَسِرِي الْقُلُوبِ لِأَجْلِهِ واین حالت ابدال ہست که شکسته یا فتند از

جہت حق عز وجل وفانی شدگان در فعل وارادت وی تعالی الْمُوَحِّدِينَ الْعَارِفِينَ وموحد عارف کامل اند

أَرْبَابِ الْعُلُومِ وَالْعَقْلِ خداوندان علم وعقل صحیح اَلسَّادَةِ الْأُمَرَاءِ الشُّحْنِ مہتران کارفرما شحنهای

شہر کارگزار کفایت شعار خُفَرَاءِ الْخَلْقِ بدرقه ونگاہبان خلق خُلَفَاءِ الرَّحْمٰنِ نائبان خدای

رحمان وَأَخِلَّاءِهِ ودوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان در آمده وَأَعْيَانِهِ وگزیدگان

وی یا دیده بانان وجاسوسان وی وَأَحِبَّاءِهِ ودوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَيْهِمُ

السَّلَامُ فَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ فِيهَا پس اتباع امر درین حالت که در وی امر قہری وارادی خواہد بود

بِمُخَالَفَتِكَ إِيَّاكَ بمخالف شدن تست ترا در حالات گذشته بمخالفت نفس وہوای وی بوده بِالتَّبَرِّي مِنَ الْحَوْلِ

وَالْقُوَّةِ به بیزار شدن وبرآمدن از توانائی وحیات وبرگشتن وجنبیدن ولوانا شدن یعنی از قصد وارادے

چنانکه میفرمایند وَاَنْ لَا یَکُوْنَ لَکَ اِرَادَۃٌ وَّھِمَّۃٌ وانیکه نباشد ترا خواهش و قصد فِیْ شَیْءٍ اَلْبَتَّۃَ
در هیچ چیز قطعا دُنْیَا وَّعُقْبٰی نه در اغراض دنیا و نه در اغراض آخرت فَتَکُوْنُ عَبْدَ الْمَلِکِ
لَا عَبْدَ الْمُلْکِ پس میباشی تو بنده بادشاه نه بنده بادشاهی یعنی معامله تو بذات حق باشد و شهود وی
نه بافعال حق و عالم و وجود وی عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْھَوٰی بنده امر حقیقی نه بنده ارادت و خواهش
در امر تشریعی میباشی و توانا که الآمر بلفظ اسم فاعل باشد کَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه و المیت
الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِیْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰی حِسِّہٖ
بَیْنَ یَدَیِ الطَّبِیْبِ همچو بیماری بیتاب و بیشعور پیش طبیب فِیْمَا سِوَی الْاَمْرِ وَالنَّھْیِ اما این بقصد
و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در انجا امر و نهی واقع شده وظیفه فرمانبردار است
و البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود و آن نیز ازین حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده
که تو اراده کنی و خواست که وی بخواهد و این نیز قسمی از محویت و فنا است **اَلْمَقَالَۃُ الْحَادِیَۃُ**
ا هست الخ ... رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَ اَرْضَاہُ اِذَا اُلْقِیَتْ عَلَیْکَ شَھْوَۃُ النِّکَاحِ فِیْ حَالَۃِ الْفَقْرِ
وقتی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوی در حالت فقر
احتیاج وَ عَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِہٖ و ناتوان باشی تو از برداشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْہُ
پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا الْفَرَجَ مِنَ الْبَارِیْ چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از
آفریدگار عزوجل اِمَّا بِزَوَالِھَا وَاِقْلَاعِھَا عَنْکَ یا بدور شدن شهوت از تو و بر کندن و باز داشتن
آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو بِقُدْرَتِہِ الَّتِیْ اَلْقَاھَا عَلَیْکَ وَاَوْجَدَھَا فِیْکَ بقدرت خود
که انداخته است وی تعالی آن شهوت را بر تو و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوت
در تو انداخته در آخر نیز قادر است که بر آرد آنرا از تو فَیُعِیْنُکَ وَیَصُوْنُکَ مِنْ حَمْلِ مُؤْنَتِھَا اَیْضًا
پس یاری دهد ترا و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل دور

لا طبیب بحیث مثل یعنی آنکه غسل دهند و آنرا بر بن نکنند و عامل در کار ۱۲ منتخب

اَلْمَقَالَۃُ الْحَادِیَۃُ عَشَرَ

ف عطفی

کرده و بازداشت از حمل مؤنت آن نیز نگاه داشت بِاِیْصَالِهَا اِلَیْکَ مَوْهِبَةً برسانیدن شهوت یعنی
زنیکه قضای شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مُهَنِّیًا مُکَفِّیًا در حالتیکه
تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها مِنْ غَیْرِ ثِقْلٍ فِی الدُّنْیَا وَلَا تَبِعَةٍ
فِی الْعُقْبٰی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی
بانتظار کشاد کار از جانب آفریدگار یکی ازین دو وجه سَمَّاکَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ صَابِرًا شَاکِرًا نام میکند
و میخواند ترا خدای تعالی صابر شاکر لِصَبْرِکَ عَنْهَا از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار را
و در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعاتست شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و ازین جهت بصریح
وجه شاکریت ذکر نفرموده وَرَاضِیًا بِالْقِسْمَةِ نام میکند و میخواند ترا راضی بقسمت خود و چون اضطراب نکردی
و در پی تحصیل شهوت نزد وی فَزَادَکَ عِصْمَةً وَقُوَّةً پس زیاده میگرداند وی تعالی ترا نگاهداشت از معصیت
و توانائی بر طاعت فَاِنْ کَانَتْ قِسْمًا سَاقَهَا اِلَیْکَ مُکَفِّیًا مُهَنِّیًا و بعد از انکه صبر کردی اگر آن
شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیب تست میرانند و میرسانند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو کفی منها فَیَنْقَلِبُ
الصَّبْرُ شُکْرًا پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر پیدا شده
بیرون رود مقام رضا حاصل گردد مصرع ع صبر تلخست و لیکن بر شیرین دارد اگرچه فوریت و حصول
مطلوب نیز شیرین و گوارنده است وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ وَعَدَ الشَّاکِرِیْنَ بِالزِّیَادَةِ فِی الْعَطَاءِ و
حق تعالی نوید داده است سپاس گویندگانرا بافزونی در بخشش قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَکَرْتُمْ
لَاَزِیْدَنَّکُمْ و بوعده زیاده بر شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته
وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِیْ لَشَدِیْدٌ وَاِنْ لَمْ تَکُنْ قِسْمًا لَکَ و اگر نیست آن شهوت قسمت تو و
رسیدنی بتو نیست فَالْغِنَاءُ عَنْهَا بِقَلْعِهَا مِنَ الْقَلْبِ پس بی نیازی از ان برکندن اوست از
دل اِنْ شَاءَتِ النَّفْسُ اَوْ اَبَتْ اگر خواهد نفس یا نخواهد چه انچه نصیب نیست و رسیدنی نه فکر کردن در آن و خیال رسیدن

آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقهٔ خاطر و نزاع در قضا است فَالْزِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ الْهَوٰی
پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای نفس را وَعَانِقِ الْاَمْرَ
و دست در گردن دار امر شریعت را و در آویز در وی وَارْضَ بِالْقَضَآءِ و خورسند باش بحکم قضا و قدر
وَارْجُ بِذٰلِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَآءَ و امیدوار بالتزام این دو صفت و تمسک بدان فزونی کرم و
بخشش پروردگار را که خلاصهٔ کار مسلمانی همین دو چیز است امتثال امر شرعی و تسلیم حکم ارادی آنچه بگوید بکن و
آنچنانکه دارد باش اول عبادتست و ثانی عبودیت و مرجع و مآل هر دو بصبر است وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا
یُوَفَّی الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ جز این نیست که داده بشود صبر کنندگان را بر طاعت الٰهی فروشایان
بیشمار ابیات صبر کن صبر که جز صبر دوائی نبود ٭ هر که را دست غم عشق رگ جان گیرد ٭ چکند گر سر تسلیم ندارد
درویش ٭ هر کرا پنجهٔ عشق تو گریبان گیرد ٭ **اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةَ عَشَرَ** قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
وَاَرْضَاهُ اِذَا اَعْطَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَالًا چون بدهد خدا تعالی ترا مالی را فَاشْتَغَلْتَ بِهٖ
عَنْ طَاعَتِهٖ پس باز مانی بمحبت آن مال بتعلق وی از فرمانبرداری خدا تعالی و اداء حق وی تعالی حَجَبَكَ
بِهٖ عَنْهُ دُنْيَا وَاٰخِرَةً محجوب گرداند و باز دارد ترا خدا تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و
آخرت وَرُبَّمَا سَلَبَكَ اِيَّاهُ و بسا باشد که برباید و بگیرد از تو آن مال را اَوْ غَيَّرَكَ و تغیر دهد حال ترا و در بعضی
نسخ عَثَّرَكَ بعین مهمله و ثاء مثلثه از عثار بمعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفگند ترا اَوْ اَفْقَرَكَ و فقیر و محتاج
گرداند ترا عُقُوْبَةً لَكَ بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ الْمُنْعِمِ
از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از نعمت دهنده وَاِنِ اشْتَغَلْتَ بِطَاعَتِهٖ عَنِ
الْمَالِ و اگر مشغول شوی بطاعت خدای عز و جل و اداء حق وی و باز مانی از محبت مال و تعلق بدان جَعَلَهٗ
لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدا تعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ حَبَّةً وَّاحِدَةً و کم نکند
از آن مال یکدانه هر چند او آن صرف کنی و بدهی كَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰى

باشد مال جاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فَتَعِیْشَ فِی الدُّنْیَا مُدَلَّلاً پس زندگانی میکنی در دنیا ناز و نعمت داده شده وَفِی الْعُقْبٰی مُکَرَّمًا مُطَیَّبًا فِیْ جَنَّةِ الْمَاوٰی و زندگانی میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای میگیرند در وی متقیان و ارواح شهدا مَعَ الصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ همراه صدیقان و شهیدان و صالحان ذکر نبیین نکردند زیرا که ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشانست

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَآءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوٰی اختیار مکن و برمگزین کشیدن و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فَالنَّعْمَآءُ مُوَاصِلَةٌ اِلَیْکَ اِنْ کَانَتْ قِسْمَکَ و زیرا که نعمت رسیدنی ست بتو اگر هست نصیب تو اِسْتَجْلَبْتَهَا اَوْکَرِهْتَهَا خواهی طلب کن و بکش آنرا بخود یا ناخوش دار و بران آنرا از خود وَالْبَلْوٰی حَالَةٌ بِکَ اِنْ کَانَتْ قِسْمَکَ و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مُقْضِیَّةٌ عَلَیْکَ حکم کرده شده است بر تو سَوَآءٌ کَرِهْتَهَا اَوْدَفَعْتَهَا بِالدُّعَآءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری اَوْصَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ لِرِضَی الْمَوْلٰی یا صبر کنی و به زور جلدی نمائی برای خوشنودی پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِی الْکُلِّ بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الٰهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلای فَیَفْعَلُ الْفِعْلَ فِیْکَ تا بکند خداوند تعالیٰ کار خود را در تو فَاِنْ کَانَتِ النَّعْمَآءُ فَاشْتَغِلْ بِالشُّکْرِ پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاسداری و ثناگوئی مولیٰ وَاِنْ کَانَتِ الْبَلْوٰی و اگر باشد بلا فَاشْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ اَوِالصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن ننماید اَوِالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَآءِ یا بسازداری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است اَوِالتَّنَعُّمِ بِهَا یا بلذت گرفتن بسلوی و بلا را نعمت شناختن از محبت غلبه کرده

وذوق روی نموده است اَ عْدَامِ وَالْفَنَاءِ فِیْهَا یا نیست شدن وفانی گشتن در بلوی اگر شهود ورویت میلی دست داده واز هستی ربوده است عَلٰی قَدْرِ مَا تُعْطٰی مِنَ الْحَالَاتِ بر اندازه آنچه داده میشوی تو از حالتها وَتَنَقَّلَ فِیْهَا وَلِلسَّیْرِ فِی الْمَنَازِلِ واز جائی بجائی برده میشوی وسیر وسلوک کنانیده میشوی در مقامات قرب ومنازل آن فِیْ طَرِیْقِ الْمَوْلَی الَّذِیْ اُمِرْتَ بِطَاعَتِهٖ وَالْمُوَالَاتِ در راه خداوند کاریکه امر کرده شده بفرمانبرداری وی ودوستی وپیوستگی وی لِتَصِلَ اِلَی الرَّفِیْقِ الْاَعْلٰی تا برسی وپیوستی بجماعت انبیا ورسل وملأ اعلی از ملائکه وبعضی در حدیث اخترت الرفیق الاعلی ذات مقدس باری تعالی را نیز اراده داشته اند وگفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت ورافت بروی سبحانه آمده است واین یا متعلق بسیاق اخیر که بلاست یا بهر دو شق نعمت وبلا یعنی بشکر وصبر وموافقت ورضا دهند بمقامی برسی که بقرب مولی تعالی واصل شوی فَتُقَامُ فِیْ مَقَامِ مَنْ تَقَدَّمَ وَمَضٰی مِنَ الصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصَّالِحِیْنَ پس ایستاده کرده شوی در جای استادن کسانیکه پیش رفته اند وگذشته اند از صدیقان وشهیدان وصالحان اَعْنِیْ بِهٖ اَقْرَبَ الْعَلِیِّ الْاَعْلٰی میخواهم ومراد میدارم برسیدن بانمعنی وبانمقام قرب پروردگار بلند قدر ومرتبت را که بلند تر است از همه اشیا بجهت انتهای سلسلهٔ علیت وسببیت بوی که فوق وی علتی نیست لِتُعَایِنَ مَقَامَ مَنْ سَبَقَکَ اِلَی الْمَلِیْکِ تا معاینه کنی جای آنکسانی را که پیشی کرده اند ترا ورسیده اند بپادشاه علی الاطلاق جَلَّ جَلَالُهٗ وَعَزَّ سُلْطَانُهٗ وَمِنْهُ دَنٰی واز درگاه عزت او نزدیک شده اند وَوَجَدُوْا عِنْدَهٗ کُلَّ طَرِیْفَةٍ ویافتند نزد وی هر نعمتی نو وتازه وشگفت را ودر بعضی نسخ کل طریقة واقع شده بمعنی راه وروش وَحِبَایَا ویافته اند نعمت ونصیب کامل را وسُرُوْرًا وَاَمْنًا وَکَرَامَةً وَنَعْمَآءَ ویافته خوشی وامن وبزرگی ونعمتها را دَعِ الْبَلِیَّةَ تَزُوْرُکَ بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا خَلِّ عَنْ سَبِیْلِهَا راه کن او را تا در آید وَلَا تَقِفْ بِدُعَائِکَ فِیْ وَجْهِهَا ومایست بدعای تو در روی او ودرین کلام اشارتست بآنکه بلا گویا شخصی است بزیارت وملاقات تو آمده ونزول کرده بهتیک کاری وحکمتی در آمدن وی

خواهد بود و در بر دمی او میبند و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست
وَلَا تَجْزَعْ مِنْ مَجِيْئِهَا وَقُرْبِهَا و ناشکیبائی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که
آخر نور ایمان و صبر و رضای تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گرداند و بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از
آن فَلَيْسَ نَارُهَا اَعْظَمُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظٰى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و زبانه
آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ و حال آنکه بتحقیق ثابت شده است در حدیثے که
روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرِ مَنْ اَحْمَلَتْهُ الْاَرْضُ وَاَظَلَّتْهُ السَّمَآءُ و بهترین
کسی که برداشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفٰى محمد برگزیده شده از میان
مخلوقات صلّی اللہ علیہ وآلہ وسلم اِنَّهٗ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت صلعم اِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُوْلُ
لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمانرا در وقت گذشتن وی از آتش بر پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ
فَقَدْ اَطْفَاَ نُوْرُكَ لَهَبِيْ روان بگذر ای مؤمن پس بتحقیق فرو میراند نور ایمان تو زبانهٔ مرا اَفَهَلْ
كَانَ نُوْرُ الْمُؤْمِنِ الَّذِيْ اَطْفَاَ لَهَبَ النَّارِ فِي اللَّظٰى پس آیا بود نور مؤمن که فرو میراند زبانهٔ آتش را
در دوزخ اِلَّا الَّذِيْ صَحِبَهٗ فِي الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا اَلَّذِيْ تَمَيَّزَ بِهٖ مَنْ
اَطَاعَ وَعَصٰى آن نوری که جدا شد بواسطه وی مطیع و عاصی از یکدیگر فَلْيُطْفِئْ هٰذَا النُّوْرُ لَهَبَ الْبَلْوٰى
پس البته فرو میراند این نور ایمان زبانهٔ بلا را و تیزی و سختی آنرا وَلْيُخْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ
لِلْمَوْلٰى و فرو میراند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولیٰ تعالیٰ را و تو را که فلیطفی ولیخمد بصیغه
امر غائب باشد و هو الاظهر وَهَجَ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذٰلِكَ سوزش و افروختگی چیزیرا که فرود آمده است
بر تو از آن بلا وَمِنْكَ دَنٰى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَاْتِكَ لِتُهْلِكَكَ پس بلا نیامده است
ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَلٰكِنَّهَا تَاْتِيْكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولیکن وی میاید ترا تا بیازماید ترا
وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ اِيْمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِيْنِكَ و قوی

گرداند بنیاد یقین ترا وَیُبَشِّرُکَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاکَ و خبر خوش رساند ترا باطن و حقیقت بلیه از جانب
مولای تو بِمُبَاهَاتِهٖ بِکَ بمفاخرت کردن مولی بتو و اظهار رضا و خوشنودی وی را از تو بصبر قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِیْنَ مِنْکُمْ وَالصَّابِرِیْنَ و هر آئینه مبتلا میگردانیم و تکلیف
میکنیم شما را تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد وَنَبْلُوَهَا
اَخْبَارَکُمْ و بیازمائیم بچیزی که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حُسن و قبح آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ
اِیْمَانُکَ پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وَ وَافَقْتَهٗ فِیْ فِعْلِهٖ بِیَقِیْنِکَ و سازگاری
کنی تو حق را در فعل او بیقین تو کُلُّ ذٰلِکَ بِتَوْفِیْقٍ مِّنْهُ وَمِنَّتِهٖ همه آن بتوفیق از جناب او و فضل
و نعمت و احسان اوست فَکُنْ حِ اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسَلِّمًا پس باش درین هنگام همیشه
صبر کننده بحکم او و موافقت نماینده قضا را و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِیْکَ
وَلَا فِیْ غَیْرِکَ حَادِثَۃً تَمّا پیدا مکن در حق خود و در حق غیر خود هیچ امری نو پیدا شده را اَخْرُجْ عَنِ الْاَمْرِ
وَالنَّهْیِ که بیرون ست از دائره امر و نهی فَاِذَا کَانَ اَمْرٌ پس هرگاه که یافته شود امر خدای عز و جل
فَتَسَامَعْ پس گوش بنه وَتَسَارَعْ و شتابی کن بفرمان برداری آن وَتَجَلَّدْ و تُقَا و جلدی کن و قوت
نما وَتَحَرَّکْ وَلَا تَسْکُنْ و بجنب و عمل کن و آرام مکن و تکاسل منمای وَلَا تُسَلِّمْ لِلْقَدَرِ وَالْفِعْلِ
و محض تسلیم مباش تقدیر فعل الٰهی را بی سعی در عمل تا در ورطه جبر جاهل نیفتی بَلْ اِبْذِلْ طَوْقَکَ وَمَجْهُوْدَکَ
لِتُؤَدِّیَ الْاَمْرَ بلکه در باز طاقت و کوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر حق را فَاِنْ عَجَزْتَ پس اگر ناتوانی
ادای امر بتمامه و کما ینبغی کرد فَذُوْنَکَ وَالْاِلْتِجَاءَ اِلٰی مَوْلَاکَ پس بگیر پناه آوردن بخدا وندگار خود
عز و جل فَالْتَجِیْٓ اِلَیْهِ وَتَضَرَّعْ وَاعْتَذِرْ پس پناه آر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب
ناتوانی و عذر خواه از تقصیرات خود وَفَتِّشْ عَنْ سَبَبِ عَجْزِکَ عَنْ اَدَاءِ اَمْرِهٖ و کاوش کن از سبب
ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عز و جل وَصَدِّکَ عَنِ التَّشَرُّفِ بِطَاعَتِهٖ و سبب

روی گردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی تعالی را یعنی تأمل کنی و بحال خود در آتا دریابی که بسبب این
ناتوانی و بی توفیقی چیست لَعَلَّ ذٰلِكَ بِشُؤْمِ دَعَاوِيْكَ شاید که آن عجز و روی برگردانیدن بشومی دعوی‌های تو باشد
که در قرب حق و وصول بمقامات علیه باروغ و بی حجت و برهان میکنی وَسُوْءِ اَدَبِكَ بِطَاعَتِهٖ و بسبب در بگاه اداختن
در طاعت حق و چنانکه باید ادا نکردن وَبِرُعُوْنَتِكَ و بسبب حماقت و سبکی و شتابی و سستی تو باشد وَاتِّكَالِكَ عَلٰى
حَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانائی تو باشد وَاِعْجَابِكَ بِعَمَلِكَ و بسبب
عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل ترا و خویشتن بینی تو باشد وَشِرْكِكَ اِيَّاهُ بِنَفْسِكَ وَبِخَلْقِهٖ
و بسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود و آرزو و هوای وی شریک گردانیدن حق بخلق لسمعه و ریا
فَصَدَّكَ عَنْ بَابِهٖ وَعَزَلَكَ عَنْ طَاعَتِهٖ وَخِدْمَتِهٖ پس راند و بگردانید وی تعالی ترا از در خود و بیکاره
ساخت و برآورد ترا از طاعت خود و چاکری خود وَقَطَعَ عَنْكَ مَدَدَ تَوْفِيْقِهٖ و برید و باز داشت از تو
مدد توفیق خود را وَوَلّٰى عَنْكَ وَجْهَهُ الْكَرِيْمَ و بگردانید از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را
وَمَقَتَكَ وَقَلَاكَ و دشمن داشت و خشم گرفت و برانداخت ترا وَشَغَلَكَ بِبَلَايَاكَ دُنْيَاكَ وَهَوَاكَ وَاِرَادَتِكَ
وَمُنَاكَ و مشغول گردانید و درکار داشت ترا ببلاهای تو که دنیای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوهای تست و اینها همه
آفتها و بلاهاست که گرفتار ساخته و درانداخته است ترا بآن از درگاه قرب و رضای خود اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ كُلَّ ذٰلِكَ
مُشْغِلٌ عَنْ مَوْلَاكَ آیا نمیدانی تو که اینها همه باز دارنده است ترا از خداوند تو وَمُسْقِطُكَ عَنْ عَيْنِ الَّذِيْ
خَلَقَكَ و افگننده تست از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا وَرَبَّاكَ و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام
وَخَوَّلَكَ و مالک گردانید ترا مال و منال را وَاَعْطَاكَ وَحَبَاكَ و بخشید ترا نعمتهای در جزای اعمال تو و بخشید نعمتهای
دیگر بمحض موهبت بی جزای اعمال اِحْذَرْ لِئَلَّا يُلْهِيَكَ بترس تا مشغول نگرداند و در بعضی نسخ لا يُلْهِيَكَ
یعنی روی نگرداند ترا عَنْ مَوْلَاكَ غَيْرُ مَوْلَاكَ از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو كُلُّ مَنْ سِوٰى مَوْلَاكَ
غَيْرُهٗ هر کسی که جز مولای تست غیر اوست و چون توجه و التفات بغیر و برگزیدن آن بر ذکر و طاعت

مولا منع کرده اند فَلَا تُؤْثِرْ عَلَيْهِ غَيْرَهُ پس برگزین بر وی تعالی غیر او را فَاِنَّهُ خَلَقَكَ لَهُ زیرا که وی

تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فَلَا تَظْلِمْ نَفْسَكَ پس ستم مکن بر خود فَتَشْتَغِلَ بِغَيْرِهِ عَنْ

اَمْرِهِ پس ازین که مشغول شوی بغیر وی روی گردانندہ از امر وی فَيُدْخِلَكَ نَارَهُ الَّتِي وَقُودُهَا

النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ پس درآورد ترا در آتش خود که فروزینهٔ او آدمیان و سنگها اند فَتَنْدَمَ وَلَا يَنْفَعُكَ النَّدَمُ

پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آنرا وَتَعْتَذِرَ فَلَا تُعْذَرُ و عذر بکنی معذور

داشته نشوی وَتَسْتَغِيثَ فَلَا تُغَاثُ و فریاد کنی و فریاد رسی کرده نشوی وَتَسْتَعْتِبَ وَلَا تُعْتَبُ و

طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وَتَسْتَرْجِعَ اِلَى الدُّنْيَا لِتَسْتَدْرِكَ وَتُصْلِحَ فَلَا تُرْجَعُ و طلب کنی

باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی

بدنیا اِرْحَمْ نَفْسَكَ وَاَشْفِقْ عَلَيْهَا مهربانی کن بنفس خود را و شفقت کن بر وی وَاسْتَعْمِلِ الْآلَاتِ

وَالْاَدَوَاتِ الَّتِي اُعْطِيتَهَا فِي طَاعَةِ مَوْلَاكَ و بکار دار دست افزارها را که داده شده است ترا در فرمانبرداری

خداوند تو مِنَ الْعَقْلِ وَالْاِيمَانِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ آن دست افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع

توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام اوامر و نواهی الٰهی

توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات و صفات حق چنانکه بعقل دریافته و با ایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب

و سنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود پس باید که اینهمه را بکار فرمائی و ضائع نگزاری اِسْتَضِئْ بِاَنْوَارِهَا

فِي ظُلُمَاتِ الْاَقْدَارِ طلب روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الٰهی حادث میگردد و دلها

را بوجود مصائب جهان تنگ و تیره میسازد وَتَمَسَّكْ بِالْاَمْرِ وَالنَّهْيِ و چنگ درزدن بامر و نهی وَسِرْ بِهِمَا

فِي طَرِيقِ مَوْلَاكَ و سیر و سلوک کن بموافقت امر و نهی در راه قرب و وصول مولای تو وَسَلِّمْ مَا سِوَاهُمَا

اِلَى الَّذِي خَلَقَكَ وَاَنْشَاَكَ و بسپار چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش

خود را بسوی کسیکه پیدا کرده است و بوجود آورده است ترا اَفَلَا تَكْفُرُ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ وَرَبَّاكَ

پس کافر مشو با آنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پستر پیدا کرده است ترا از آب
مردی که در رحم افتد ثُمَّ رَجُلًا سَوَّاكَ پستر برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید
وَلَا تُرِدْ غَيْرَ أَمْرِهِ وَلَا تَكْرَهْ غَيْرَ نَهْيِهِ و مخواه و خوش مدار جز امر او را و ناخوش مدار جز نهی او را اِقْنَعْ مِنَ
الدُّنْيَا وَالْأُخْرَى بِهٰذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت با این مراد که امر حق است وَاكْرَهْ فِيهِمَا هٰذَا الْمَكْرُوهَ
و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی او ست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در
آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو با مر و نهی الٰهی و فرمانبرداری حکم او بجا می در درون عبادت او باشد و
فَكُلُّ مَا يُرَادُ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَكْرُوهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه
تابع این مکروه باشد اِذَا كُنْتَ مَعَ أَمْرِهِ چون باشی تو با امر خدا و بفرموده او وَكَانَتِ الْأَكْوَانُ فِي أَمْرِكَ
و باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو وَاِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ فَرَّتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون ناخوش
داری نافرموده او را بگریزند از تو همه ناخوشیها اَيْنَ كُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که باشی تو و فرود آئی تو
قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عزوجل فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ
آدَمَ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدای مگر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ
میگویم هر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا میشود آنچیز أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ
كُنْ فَيَكُونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی هر چیزی را که شو پس میشود آنچیز زیرا که تو چون
تابعت میکنی و تمام تابع امر و نهی میشوی و فانی میشوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار قدرت من در تو
و پدید گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عزوجل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِي فَاخْدِمِيهِ ای دنیا کسیکه
خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَاتْعِبِيهِ و کسیکه خدمت کند ترا در رنج دار او را بخدمت
خود فَإِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس بیاید نهی خدای عزوجل فَكُنْ كَأَنَّكَ مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که
سست و رها کرده شده است بندهای آرام تو مُسَكَّنَ الْحَوَاسِّ آرامیده کرده شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ

مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس منخزع الجنان سست و دیوانه و شگافته دل مجنون و خامی مجبور رای و در
بعضی نسخ منزعج از انزعاج بمعنی انجای برکنده شدن و در بعضی منجزع از جزع بمعنی ناشکیبائی مضیق
الذرع تنگ سینه گرفته دل عاجز متماوت الجسد مرده ساخته تن زائل القوی دور گشته هوای نفس
منطمس الرسوم ناپدید شده رسوم های بشریت ممتحی الوسوم محو شده نشانها طبیعت منسی الاثر
فراموش شده اثر میل و شهوة مظلم الفنا بکسر فا تاریک صحن سرا منهدم البناء ویران شده بنیاد
خاوی البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده سقف خانه لا حس ولا اثر نه ادراک و نه نشان
فلیکن سمعک کانه اصم پس باید که باشد شنوائی تو گویا که کر ست و علی ذلک مخلوق و هم بر کری
پیدا کرده شده است و بصرک کانه معصب مرمود واکمه مطموس و باید که باشد بینائی تو گویا
پرده بسته شده است بروی و بدرد آمده نابینای مادر زاد و ناپدید کرده شده و در بعضی نسخ مطلوس بلام و آن
نیز بمعنی مطموس است و شفتاک کان بهما قروحة و ثمورا و باشد لبهای تو گویا که بر آنها ریش است و سپیدگیهاست و لسانک
کان به خرسا و کلولا و باشد زبان تو گویا که در وی گنگی و کندیست و اسنانک کان بها ضربانا و الاما و نشورا و باشد
دندانهای تو گویا که در آنها جراحت است پر شده از ریم و درد ها و پراگندگیها و یداک کان بهما شللا عن البطش قصورا و باشد
دستهای تو گویا که در آنها خشکی و کوتاهیست از گرفتن و رجلاک کان بهما رعدة و ارتعاشا و جرحا و باشد پایهای
تو گویا که در آنها اضطراب و لرزه و جراحتهاست و فرجک کان به عنة و لغیر ذلک الشان مشغول و باشد
عورت و اندام نهانی تو گویا که بوی نامردیست و بجز این امر در کارست و بطنک کان به امتلاء او ادواء و عن الطعام
غناء و باشد شکم تو گویا که بوی پری و سیریست و از طعام بی نیازیست و عقلک کانک مجنون و مجهول و
باشد عقل تو گویا که تو دیوانه و فاسد العقلی و جسدک کانک میت و الی القبر محمول و باشد تن تو گویا
که تو مرده و بسوی گور برداشته شده فالتسامع و التسارع فی الامر پس شنیدن و شتابیدن در امتثال امرست
والتقاعد والتجاعد والتقاصر فی النهی و نشستن و سست شدن و نرمی نمودن و کوتاهی کردن در نهی

وَالتَّمَاوُتُ وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِي فِي الْقَدَرِ وخود را مرده انگاشتن ومعدوم پنداشتن وفانی گردانیدن
در حکم قضا وقدر فَاشْرِبْ هٰذِهِ الشَّرْبَةَ پس بنوش این شربت را وشربت در زبان اطبا مقدار دارو که بتناول
باید کرد وَتَدَاوَ بِهٰذِهِ الدَّوَاءِ ودارو کن باین دارو وَتَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ وخورش وپرورش کن خود را
باین خورش تَنْجُ وَتُشْفٰى وَتُعَافٰى تو ازاد گردانیده شوی وشفا داده شوی وصحت داده شوی مِنْ اَمْرَاضِ
الذُّنُوْبِ وَعِلَلِ الْاَهْوَاءِ از بیماریهای گناهان وعلتهای هوای نفس باذن الله

الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَدَّعِ حَالَةَ الْقَوْمِ يَا صَاحِبَ الْهَوٰى دعوی مکن حالت
این گروه را یعنی طالبان وواصلان حق را ای مصاحب هوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوَاءَ زیرا که تو پرستش و
بندگی میکنی هوای نفس را وانچه دوست میدارد نفس آنرا وَهُمْ عَبِيْدُ الْمَوْلٰى والیشان بندگان خداوند
وپرستندگان او یند اَنْتَ رَغْبَتُكَ فِي الدُّنْيَا میل وخواهش تو در دنیاست تا مال وجاه آنرا
بدست آری وَرَغْبَةُ الْقَوْمِ فِي الْعُقْبٰى ومیل وخواهش این قوم در آخرت است تا اجر وثواب
ونعیم آنرا حاصل کنند اَنْتَ تَرَى الدُّنْيَا تو می بینی صورت این جهان را ودنیا نام میان آسمان وزمین ست
مشتق از دنو بمعنی نزدیک یا از دناءت وَهُمْ يَرَوْنَ رَبَّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ والیشان می بینند پروردگار
زمین وآسمان را وآثار صنع او را که پی می برند از ان بوجود ذات وصفات وی ومشاهده میکنند آثار انوار حق
در آن وَاَنْتَ اُنْسُكَ بِالْخَلْقِ وَاُنْسُ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وآرام تو بخلق ست وآرام قوم بحق ست اَنْتَ
قَلْبُكَ مُتَعَلِّقٌ بِمَنْ فِي الْاَرْضِ وَقُلُوْبُ الْقَوْمِ بِرَبِّ الْعَرْشِ دل تو آویخته بکسی است که در زمین ست
ومائل ست بسفلیات ودلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم ست ودر وقت
تعلق قلب بشهود عظمت وکبریای الٰهی تعالیٰ شانه باطن را العلاقه ومعنی علو وعظمت وکبریای الٰهی انجذابی
بجهت علو می افتد ودر حقیقت این جهت باطن بنده راست نه وجود پروردگار را وصفت شاهد است مشهود
ابیات روی تو دیده ام بگلستان در آمدم * زلف تو یافتم بشبستان در آمدم * یاد در تو کردم بر آسمان شدم

در کوی تو بملک سلیمان در آمدم ﴿ اَنْتَ یَصْطَادُ کَ مَنْ تَرٰی شکار میکند و میرباید دل ترا کسی که

می بینی تو در عالم صورت وَهُمْ لَا یَرَوْنَ مَنْ تَرٰی وایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و نمی افتد نظر

بصیرت ایشان بر آن بَلْ یَرَوْنَ خَالِقَ الْاَشْیَاءِ بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی بچشم بصیرت

وَمَا یُرٰی و دیده نمی شود وی سبحانه یعنی بچشم سر فَازَ الْقَوْمُ وَحَصَلَتْ لَهُمُ النَّجَاةُ رستند و

فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتگاری بما سوی حق از دنیا و آخرت وَبَقِیْتَ

اَنْتَ مُرْتَهِنًا بِمَا تَشْتَهِیْ مِنَ الدُّنْیَا وَتَهْوٰی وماندی تو گرو داشته شده و حبس کرده شده بچیزی که

میخواهی از دنیا و دوست میداری فَالْقَوْمُ فَنُوْا عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ وَالْمُنٰی پس این گروه

فانی و نیست شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزوها فَوَصَلُوْا اِلَی الْمَلِیْکِ الْاَعْلٰی پس رسیدند بجناب

قرب پادشاهی که بلندتر است از همه و منتهای سلسله علیت و ایجاد او است فَاَوْقَفَهُمْ عَلٰی غَایَةِ مَا اَرَادَ مِنْهُمْ

پس مطلع گردانید یا ایستانید ایشان را بر نهایت چیزی که طلب داشت از ایشان مِنَ الطَّاعَةِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ

از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستائش کردن بر ذات و صفات او بدل و زبان ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ

یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ این همه فیروزی و کرم و بخشش خداست میدهد آنرا کسی را که میخواهد فَلَازَمُوْا ذٰلِكَ وَوَاظَبُوْا

پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا او را و پیوسته شدند درین کار بِتَوْفِیْقٍ مِّنْهُ وَتَیْسِیْرِهٖ بتوفیق از خدا و آسان

گردانیدن بلا عَنَاءٍ بی رنج و مشقت فَصَارَتِ الطَّاعَةُ لَهُمْ رُوْحًا وَغِذَاءً پس گشت طاعت مر ایشان را

بجای جان و خورش وَصَارَتِ الدُّنْیَا اِذْ ذَاكَ فِیْ حَقِّهِمْ نِعْمَةً وَجَزَاءً و گشت دنیا و فیکه طاعت

و ذکر غذا روح و غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور فَکَاَنَّهَا لَهُمْ جَنَّةُ الْمَاْوٰی پس گویا دنیا

ایشان را بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند و گویا اشارت قول حق سبحانه تعالی

خالدین فیها باین معنی است اِذْ مَا یَرَوْنَ شَیْئًا مِّنَ الْاَشْیَاءِ حَتّٰی یَرَوْا قَبْلَهٗ زیرا که ایشان نمی بینند

هیچ چیز را که نه آنکه می بینند پیش از آن فِعْلَ الَّذِیْ خَلَقَ وَاَنْشَاءَ فعل آنکسی را پیدا کرد

۵ یعنی با نعم ... یعنی بجان و دل ... قرآن و نام حضرت عیسی ... جبرئیل علیهما السلام ... و کشف و لطائف و معراج ... لطیف که ... بهشت ... اسپ ... بهشت و ... بادشاهت ...

ونو پدید آورد و چون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور
و حضور ظلمت غم و اندوه نفسانی را گرد سرا پردهٔ حال ایشان راه نباشد و سرور و حضور ایشان بهشت است
پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رایت شیئا
الا رایت الله قبله است و دیگر ما رایت شیئا الا رایت الله فیه است و یکی بعده دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه اول
وجوب و قدم اسبق و اظهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان و سابقان است و قول سید کائنات
صلی الله علیه وسلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم وبالله التوفیق
فَبِهِمْ ثَبَاتُ الْاَرْضِ وَالسَّمَآءِ پس بایشان قوم است پا برجا بودن زمین و آسمان وَقَرَارُ الْمَوْتٰى وَالْاَحْيَآءِ
و بایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه بقرار و ثبات زمین است و لوازم و الله اعلم که مراد از موتی
و کافر و عاصی و مطیع باشند اِذْ جَعَلَهُمْ مَلِيْكُهُمْ اَوْتَادًا لِّلْاَرْضِ الَّتِيْ دَحٰى زیرا که گردانید ایشان را پادشاه
و خداوند گار ایشان مانند میخها مر زمین را که گسترانیده است فَكُلٌّ كَالْجَبَلِ الَّذِيْ رَسَا پس هر یک
از ان مانند کوهی است که ایستاده است بر جای خود فَتَنَحَّ عَنْ طَرِيْقِهِمْ پس یکسو شو از راه ایشان و دعوی
طریقه ایشان و ادعای احوال ایشان را وَلَا تُزَاحِمْ مَنْ لَّمْ يُقَيِّدْهُ عَنْ قَصْدِهِ الْاٰبَآءُ وَالْاَبْنَآءُ
و انبوهی مکن و تنگ مساز جای را یعنی در میا و برابری مکن کسانی را که مقید نگردانیده و مشغول نساخته است ایشان را
و پسران و پدران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول و شهود وی یعنی هیچ چیز و هیچکس خصوصا
پدران و پسران از همه عزیزتر و محبوب‌تر اند در انچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامدند از طلب رضا و امتثال
امر وی آنچنانی از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است فَهُمْ خَيْرُ مَنْ خَلَقَ
رَبِّيْ وَبَثَّ فِي الْاَرْضِ وَذَرَا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده
کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشان را و مراد خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوٰة الله علیهم اجمعین اگر
مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیاست دارند و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب و درجات

ایشان و در توحید ضمیر متکلم در ربی رمزیست باختصاص مقام شریف وی رضی اللہ عنہ بجناب ربوبیت حق
چنانکہ وزیر سلطان کہ وکیل وکفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص و ممتاز و منفرد و بقرب اوست می گوید
کہ بادشاہ من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمہ بطریق کنایت بضمیر متکلم بہ نیابت
وسفارت اوست رضی اللہ عنہ از حضرت سید رسل و خلاصہ موجودات و سخن او زبان وی صلی اللہ علیہ وسلم
ونائب رسول اللہ و وارث کنایت از القاب شریف اوست رضی اللہ عنہ کہ مشائخ وقت بدان او را خطاب
کردہ اند ابیات ای رفتہ قدم بر قدم شاہ رسل در پیروی او شدہ ہادی سبل قَدْ فُزْتَ مِنَ الْفَضْلِ
بِمَا فَاتَ النَّاسَ مِنْ ذٰلِكَ فَقْتَهُمْ وَجَاوَزْتَ الْكُلَّ فَعَلَيْهِمْ سَلَامُ اللّٰهِ وَتَحِيَّاتُهُ وَبَرَكَاتُهُ
مَا دَامَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ تا آنکہ باقیست زمین و آسمان و خود بقای زمین و آسمان و ما فیہما و تقدیر
الٰہی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشان است

الْمَقَالَةُ الْخَامِسَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنْهُ وَأَرْضَاهُ رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنِّي فِي مَوْضِعٍ شِبْهِ مَسْجِدٍ دیدم در خواب گویا کہ من در جائے ہستم
مانند مسجد وَفِيهِ قَوْمٌ مُنْقَطِعُونَ و در آنجا گروہی اند از درویشان پیوند از خلق بریدہ و بحق پیوستہ
فَقُلْتُ پس گفتم من لَوْ كَانَ لِهٰؤُلَاءِ فُلَانٌ يُؤَدِّبُهُمْ اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب میکند
ایشان را وَيُرْشِدُهُمْ و ارشاد میکند و راہ می نماید بطریق حق ایشان را أَشَرْتُ إِلٰى رَجُلٍ مِنَ الصَّالِحِينَ
اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت فَاجْتَمَعَ حَوْلِي پس فراہم آمدند آن قوم گرد من
فَقَالَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ پس گفت یکی از آن قوم فَأَنْتَ أَيْشٍ پس تو چہ چیزی و چہ حال داری
لِمَ لَا تَتَكَلَّمُ چرا سخن نمی کنی و ادب و ارشاد نمی نمائی فَقُلْتُ پس گفتم من إِنْ رَضِيتُمُونِي لِذٰلِكَ
اگر راضی میشوید مرا برای آنکہ سخن گویم و رہنمائی کنم شما را میگویم و میکنم ثُمَّ قُلْتُ إِذَا انْقَطَعْتُمْ
عَنِ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ پس گفتم چون بریدہ آید شما از خلق و روی آوردہ اید بحق عز و جل فَلَا تَسْأَلُوا
النَّاسَ شَيْئًا بِأَلْسِنَتِكُمْ پس گدائی مکنید و در نخواہید از مردم چیزی را بر زبانہای خود فَإِذَا

تَرَکْتُمْ ذٰلِکَ پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فَلَا تَسْاَلُوْ هُمْ بِقُلُوْبِکُمْ پس سوال مکنید
وطمع ندارید از مردم بدلهای خود فَاِنَّ السُّوَالَ بِالْقَلْبِ کَالسُّوَالِ بِاللِّسَانِ پس بدرستیکه سوال
بدل همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکار است واین نهان ثُمَّ اَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰہَ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ
شَاْنٍ پستر بدانید که خدا تعالی در هر زمان و هر آن در کاریست و در کارخانهٔ خلق وقدرت وی تعطیل نمیباشد
پس ازان بیان شیونات الهی میکنند ومیفرمایند فِیْ تَغْیِیْرٍ وَّتَبْدِیْلٍ در گردانیدن احوال خلق وبردن
یکی را وآوردن بجای او دیگر یرا وَرَفْعٍ وَّخَفْضٍ وبلند گردانیدن مرتبه یکی را وپست ساختن مرتبه دیگر یرا
فَقَوْمٌ یَرْفَعُهُمْ اِلَی الْعِلِّیِّیْنَ پس گروهی است بلند میگرداند مرتبه ایشانرا ومی برد بسوی مکانهای بلند
ومراتب ارجمند وبعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه که برداشته میشود بآن عملهای
صالحان ودر قاموس گفته علیّون جمع علّی است در آسمان هفتم که ارواح مؤمنان بر آن صعود کنند وَقَوْمٌ
یَحُطُّهُمْ اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ وگروهی دیگر فرو دمی افگند ایشانرا بسوی مکانیکه پایان ترین پایانهاست
نُخَوِّفُ الَّذِیْنَ رَفَعَهُمْ اِلَی الْعِلِّیِّیْنَ پس ترسانید آنکسانی را که برداشت ایشانرا تا علیین اَنْ یَحُطَّهُمْ
اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ که فرو د افگند ایشانرا باسفل سافلین وَرَجَاهُمْ اَنْ یُّبْقِیَهُمْ وَیَحْفَظَهُمْ
وامیدوار گردانید ایشانرا که پاینده دارد ونگاهدارد ایشانرا عَلٰی مَاهُمْ عَلَیْهِ مِنَ الرَّفْعِ برحالیکه
ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی وَخَوَّفَ الَّذِیْنَ حَطَّهُمْ اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ
وترسانید آن کسانی را که فرود افگنده است ایشانرا باسفل سافلین اَنْ یُّبْقِیَهُمْ وَیُخَلِّدَهُمْ عَلٰی
مَاهُمْ فِیْهِ مِنَ الْحَطِّ که باقی دارد وهمیشه دارد ایشانرا بر آن حال که ایشان هستند در آن حال از
فرود افگندن بپایان وَرَجَاهُمْ اَنْ یَّرْفَعَهُمْ اِلٰی عِلِّیِّیْنَ وامیدوار گردانید ایشان را که بر دارد
ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه ولطفیه وجلالیه وجمالیه حق که هر یکی تقاضای ظهور آثار خود میکنند همه را
در خوف ورجا میدارد وبیک حال نمیگذارد والایمان بین الخوف والرجا دانیست بیت امین مشو که مرکب

مردان راه را × در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند × یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در هاویهٔ شقاوت امده‌اند

بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش × ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند × یعنی توفیق توبه

یافته بمقام سعادت در آمده اند ثُمَّ انْتَبَهْتُ پس بیدار شدم زهی خواب و زهی بیداری که در بر عالم

بتربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول است مصرع زهی مراتب خوابی که به ز

بیداریست × ابیات در خواب ها همیشه با خیال تو خوشم × در بیدارم بخط و خال تو خوشم × القصه چه در خواب

و چه در بیداری × ای مردم دیده با جمال تو خوشم × اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَ

اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَعَلٰی سَائِرِ اَتْبَاعِهٖ وَاَحْزَابِهٖ هُدَاةِ طَرِیْقِ الْحَقِّ وَمُحْیِیْ مَعَالِمِ الدِّیْنِ

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا حُجِبْتَ عَنْ فَضْلِ اللّٰهِ

وَالْبَدْءِ بِنِعَمِهٖ محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی کرم خدای تعالی و بیواسطه سبب

رسانیدن پروردگار تعالی ترا بنعمتهای وی تعالی اِلَّا لِاتِّکَائِکَ عَلَی الْخَلْقِ مگر از جهت اعتماد کردن

تو بر خلق در طلب منافع و دفع مضار وَالْاَسْبَابِ و اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیله آن بحکم عادت بمقاصد

برسند وَالصَّنَائِعِ و اعتماد کردن بر کارها و پیشه‌ها وَالْاَکْسَابِ و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن

رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن فَالْخَلْقُ حِجَابُکَ عَنِ الْاَکْلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق و طمع کردن

از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت و طریقهٔ انبیا و سلف وَهُوَ الْکَسْبُ و خوردن به سنت

خوردن بکسب و حرفت و زور بازوی خود است بی منت و طمع از خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت

و حرفت من جهاد است فَمَا دُمْتَ قَائِمًا مَعَ الْخَلْقِ پس مادامیکه باشی تو استاده با خلق یعنی رَاجِیًا

لِعَطَاءِهِمْ امید دارنده بخشش ایشانرا وَفَضْلِهِمْ و فزونی کرم و نیکوئی ایشانرا سَائِلًا لَهُمْ

سوال کننده و خواهنده از ایشان مُتَرَدِّدًا اِلٰی اَبْوَابِهِمْ آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان

فَاَنْتَ مُشْرِکٌ بِاللّٰهِ خَلْقَهٗ پس تو شریک گردانندهٔ بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن شرک

خفی فیعاقبك بحرمان الاکل بالسنة پس عقاب میکند و سزا میدهد ترا محکوم گردانیدن از اکل
بسنت الذی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب کردن و بدست آوردن رزاقست از حلال دنیا
ثم اذا تبت عن القیام مع الخلق پس چون توبه کردی تو از ایستادن با خلق و طمع کردن و سوال
از ایشان و توجه نمودن بایشان وشرکك ربك بهم و توبه کردی از شریك گردانیدن پروردگار خود را
بخلق ورجعت الی الکسب و باز آمدی و روی آوردی بکسب و اختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب
وتتوکل علی الکسب پس بخوری بسبب کسب و اعتماد کنی بر کسب نظر داری بر آن وتطمئن الیه و قرار گیری
و آرام یابی و روی همت آری بسوی کسب وتنسی فضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رزاقیت
پروردگار را فانت مشرك ایضا پس تو شرك آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرکست الا انه شرك
اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول که دران نظر بر خلق میداشتی و بر ایشان اعتماد میکردی
و درینصورت نظر از خلق برداشته و اعتماد بر ایشان نکرده و اکتفا بکسب نموده ولیکن چون در کسب نیز نظر بر حول
و قوت نفس باقیست بحقیقت در وی اعتماد است بر خلق و خلق شامل است نفس را و غیر آنرا غایت آنکه چون
بعضی افراد ساقط شده یعنی شرك پوشیده تر گشته و بهر تقدیر چون شرك باقیست فیعاقبك الله پس
سزا میدهد ترا خدا تعالی وحجبك عن فضله و محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود والبدایة به
و از بدایت کردن بفضل و کرم بواسطه سبب فاذا تبت عن ذلك پس چون توبه کردی و باز آمدی از
اعتماد کردن بر کسب وازلت الشرك عن الوسط و دور کردی شرك را از میان ورفعت اتکالك
علی الکسب و برداشتی اعتماد کردن ترا بر کسب و نظر داشتن بر آن والحول والقوة و اعتماد بر حیله و توانائی
نفس ورأیت الله هو الرزاق و دانستی و دیدی بدیده یقین که خدا روزی دهنده تست و هو المسبب
والمسهل و اوست سبب سازنده و آسان گرداننده سبب را والمقوی علی الکسب و توانائی بخشنده
بر کسب والموفق لکل خیر و توفیق دهنده مر هر نیکی را و سازوار سازنده اسباب را بجا اهش بنده و بعد

از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود وَالرِّزْقُ بِيَدِهٖ و روزی
بندگان در دست قدرت و کرم اوست تَارَةً يُوَاصِلُكَ بِطَرِيقِ الْخَلْقِ یکبار میرساند ترا و پیوسته
میدارد روزی را از راه خلق و عطای ایشان عَلٰى وَجْهِ الْمَسْئَلَةِ لَهُمْ بر وجه سوال کردن و طلبیدن
از ایشان فِي حَالَةِ الْاِبْتِلَاءِ و این در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و تیستی تا بیازماید
ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی استاد یا نه اَوِ الرِّيَاضَةِ یا در حال ریاضت دادن نفس و
رام گردانیدن وی یعنی نفس را در بوته ریاضت و گرسنگی میگذاری چنانکه طاقت وی طاق میشود و کار بحد مخمصه
میرسد و درین هنگام سوال کردن جائز میگردد و در بعضی نسخ واو است بجای او پس تتمه ابتلاست یعنی مبتلا
گردانیدن حق و ریاضت فرمودن وی بنده را اَوْ عِنْدَ سُوَالِكَ لَهٗ یا میرساند ترا حق تعالی روزی از نزد
سوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عَزَّ وَجَلَّ این دو قسم رسانیدن روزی بسوال نوع
خواه سوال از خلق یا از خالق وَاُخْرٰى بِطَرِيقِ الْكَسْبِ مُعَاوِضَةً و بار دیگر میرساند بے سوال
بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجر است بر فعل بنده که کسبی میکند و سببی می ورزد و عوض
آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد وَاُخْرٰى مِنْ فَضْلِهٖ مُبَادَاةً و بار دیگر میرساند
از محض فضل خود بی سوال و بی کسب مِنْ غَيْرِ اَنْ تَرَى الْوَاسِطَةَ وَالسَّبَبَ بی آنکه بجوئی و به بینی
واسطه را و سبب را فَرَجَعْتَ اِلَيْهِ پس باز میگردی از همه وسائط و اسباب بسوی حق وَاسْتَطْرَحْتَ
بَيْنَ يَدَيْهِ و می افگنی خود را در پیش وی عَزَّ وَجَلَّ بی سوال و طلب و بسندگی کننده بعلم وی دَفَعَ
الْحِجَابَ جواب اذا ثبت است یعنی چون توبه کردی با زنظر کردن بر سبب و دانستی که رزّاق حقیقی حق است بهر حال
روزی میرساند و حقیقت معنی توکّل که ثقه است بضمانیت حق رزق بندگان را حاصل کردی بر میدارد
پرده را بَيْنَكَ وَبَيْنَ فَضْلِهٖ میان تو و میان فضل و کرم او وَبَادَاكَ وَغَذَّاكَ بِفَضْلِهٖ و ابتدا
میکند ترا بیواسطه و بی سبب و خورش میدهد ترا بفزونی نعمت و احسان خود عِنْدَ كُلِّ حَاجَةٍ

در ہر وقت کہ نیاز مند و محتاج میشوی عَلٰی قَدْرِ مَا یُوَافِقُ حَالَكَ بر اندازہ آنچہ ساز واری میکند
حال ترا و صلاح حال تو در انست واگرچہ بر عظمت و سطوت و کبریائی او ہیچ چیز واجب نباشد اما این از
لطفی ست کہ بتو دارد و جزای انقطاع و انابت و التجا کہ بجناب رحمت وی آوردہ کَفِعْلِ الطَّبِیْبِ الشَّفِیْقِ
الرَّفِیْقِ الْحَبِیْبِ لِلْمَرِیْضِ ہمچو کردن طبیب حاذق مہربان و رفیق و لطف نمایندہ کہ دوست تست بہ بیمار کہ خود را
بوی سپردہ و روی نیاز بوی آوردہ است کہ ہرچہ بہ موافق حال و صلاح وقت اوست بوی میدہد اگرچہ بیمار بحکم
طبیعت و جہل و نادانی خود چیزی دیگر خواہد یا بیشتر خواہد حِمَایَةً مِّنْهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ تَنْزِیْهًا لَّكَ
این رسانیدن نعمت را بتو وی تعالی بفضل خود بیواسطہ سبب از جہت نگاہداشتن ست از جانب
وی تعالی و دور داشتن مر ترا عَنِ الْمَیْلِ اِلٰی مَنْ سِوَاهُ از میل کردن بسوی کسیکہ جز اوست وَ
یُرْضِیْكَ بِفَضْلِهٖ و راضی و خوشنود میگرداند ترا الطریق دوام و استمرار الفضل و کرم خود فَاِذَا
نْقَطَعَ عَنْ قَلْبِكَ پس اکنون کہ برداشتہ شد پردہ و دور گردانیدہ شد از نظر تو اسباب و وسایط و نماند
میل بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی سگسلید از دل تو كُلُّ اِرَادَةٍ وَّكُلُّ شَهْوَةٍ وَّلَذَّةٍ وَّ مَطْلَبٍ
وَّ مَحْبُوْبٍ ہر خواہش و ہر میلان نفس و مزہ و مطلوب و محبوب جز حق و ارادت وی و طلب و محبت وے
فَلَا یَبْقٰی فِیْ قَلْبِكَ سِوٰی اِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ پس باقی نماند در دل تو جز خواہش او تا نخواہے
جز وی را و جز آن چیز را کہ وی خواہد فَاِذَا اَرَادَ اَنْ یَّسُوْقَ اِلَیْكَ پس چون خواہد حق تعالی
کہ براند بسوی تو و برساند بتو قِسْمَكَ الَّذِیْ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ تَنَاوُلِهٖ قسمت ترا و نصیب ترا کہ چارہ نیست ترا
از گرفتن آن و البتہ بتو رسیدنی است وَلَیْسَ هُوَ رِزْقًا لِاَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهٖ و نیست آن رزق و نصیب
مر ہیچ یکی را از خلق خدای عزوجل سِوَاكَ جز تو اَوْجَدَ عِنْدَكَ شَهْوَةَ ذٰلِكَ الْقِسْمِ پیدا میکند نزد تو
میل و خواہش آن قسم را وَسَاقَهٗ اِلَیْكَ و میراند آنرا بسوی تو تَوْفِیَةً لَّكَ بِهٖ عِنْدَ الْحَاجَةِ پس
بیوستہ میدارد ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت ثُمَّ یُوَفِّقُكَ لِشُكْرِهٖ پستر توفیق میدہد ترا از برای

شکر آن وَيُعَرِّفُكَ أَنَّهُ مِنْهُ و میداند ترا که آن روزی از وست وَهُوَ سَائِقُهُ إِلَيْكَ و وی تعالی راننده ورساننده اوست بسوی تو وَرَازِقُهُ لَكَ و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن آنکه نعمت از حق ست در خبر آمده است که داؤد علیه السلام نداکرد بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داؤد اِذَا عَرَفْتَ اَنَّهُ مِنِّي فَقَدْ شَكَرْتَنِي چون شناختی و دانستی که نعمت از من ست این به تحقیق شکر گفتی مرا و رسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند درون تو جز ارادت حق میرساند ترا نعمتی که نهاده و قسمت کرده است مر ترا فَتَشْكُرُهُ وَتَعْرِفُ وَتَعْلَمُ پس شکر میگوئی خدای را درین هنگام و می شناسی حق نعمت را و میدانی که از خداست فَيَزِيدُكَ خُرُوجًا مِنَ الْخَلْقِ پس زیاده میگرداند ترا این شکر و این معرفت و علم بیرون آمدن را از خلق وَبُعْدًا مِنَ الْاَنَامِ و دور بودن از خلق و عنا دبر ایشان و اختلاط با ایشان وَخُلُوَّ الْبَاطِنِ عَمَّا سِوَاهُ و تهی شدن باطن از هر چه جز حق است عزوجل ثُمَّ إِذَا قَوِيَ عِلْمُكَ وَيَقِينُكَ پستر چون قوی شد علم و معرفت و یقین تو بر ذات حق که حقیقت معنی توکل ست وَانْشَرَحَ صَدْرُكَ و قوی شد کشادگی سینۀ تو که نزد مزاحمت اسباب و وجود وسائط و اوهام تنگی نیارد و سر رشتۀ یقین از دست نهاد و نسبت کم نکند وَتَنَوَّرَ قَلْبُكَ و قوی شد نورانیت دل چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و پردۀ جهل و شدت و نکرت جمال شهود را نپوشد وَزَادَ قُرْبُكَ مِنْ مَوْلَاكَ و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ماسوی ست و نتیجه نور علم و معرفت و یقین ست وَمَكَانُكَ لَدَيْهِ و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی که جهت حصول رضا و محبت حق که بمتوکلان متعلق ست وَاَمَانَتُكَ عِنْدَهُ وَاَهْلِيَّتُكَ لِحِفْظِ الْاَسْرَارِ و زیاده شد امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار که کشف کرده شود بر تو عَلِمْتَ مَتَى يَأْتِيكَ قِسْمُكَ دانا شده میشوی تو کی می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قَبْلَ حِينِهِ پیش از وقت آمدن و کشف کرده میشود بر تو که فلان چیز نصیب تست و بتو رسید نی خواه بتعیین وقت یا بی تعیین آن و درین کلام اشارتست

بآنکه کشف اسرار جز کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق وسزاوار نبود هر گرا کشف دهند و امانت تو نزد وحفظ
اسرار نکند آخر آن کشف وبال حال وی گردد کَرَامَةً لَّكَ از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت
برای تو وَاِجْلَالًا لِّحُرْمَتِكَ واز جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا که کشف و القای علوم خویش
بر تو و مژده دادن بوصول نعمتی از نزد وی بتو وَفَضْلًا مِّنْهُ وَمِنَّةً وَهِدَايَةً واز جهت فزونی کرم و
نیکوئی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم وصفات لطیفه خود و بطریق
تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای عز وجل وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً
يَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَكَانُوْا بِاٰيٰتِنَا يُوْقِنُوْنَ وگردانیدیم ما از بنی اسرائیل امامان در دین که راه
می نمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی
بکتاب ما یا بدلایل و امارات دین واز این آیت معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان
باحکام ربوبیت وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند وَقَالَ وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وگفت آن کسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانائی و کوشش را بکار بستند و کارزار نمودند
چه بالنفس و چه باغیر وی از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق و وصول ما هر آئینه می نمائیم
ایشان را بهلی خود را و هدایت میکنیم طرق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطریق خیر و
توفیق سلوک طریق حق وَقَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاتَّقُوا اللّٰهَ تقوی کنید خدا تعالی را در نگاهداشت
امر و نهی او وَيُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ و میداناند خدا تعالی احکام را که متضمن مصالح شما است در دنیا و آخرت از این
آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الٰهی علوم را از نزد وی تعالی مترتب میگردد اما آن علوم که بآن
تقوی توان کرد خود سابق است زیرا که آنرا علم دراست خوانند پس علمی دیگر است که مترتب شود بر تقوے
که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مرتب بر آن چنانکه در حدیث آمده است من عمل بما علم اورثه
اللّٰه علم ما لم یعلم ثُمَّ يُرَدُّ عَلَيْكَ التَّكْوِيْنُ بعد از آن رد کرده میشود بر تو و سپرده می شود بتو هست

کردن وی یعنی گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامت و خرق عادت فتکوّن
پس هست میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بِالْاِذْنِ الصَّرِیْحِ الَّذِیْ لَا غُبَارَ عَلَیْهِ باذن حق
و دستوری آشکار و روشن که نیست غبار و آمیزش الهام و ابهام و شک و شبهه بروی وَالدَّلَالَاتِ اللَّائِحَةِ
کَالشَّمْسِ الْمُنِیْرَةِ و براه نمونیهای درخشنده مانند آفتاب روشن وَ بِکَلَامٍ لَذِیْذٍ اَلَذَّ مِنْ کُلِّ لَذِیْذٍ
و بسخنان مزه دار و مزه دارتر از هر مزه دار وَالْهَامٍ صِدْقٍ مِّنْ غَیْرِ تَلْبِیْسٍ و باندا ختن معنی در دل راست و دور
از التباس و اشتباه مُصَفًّی مِنْ هَوَاجِسِ النَّفْسِ وَ وَسَاوِسِ الشَّیْطَانِ اللَّعِیْنِ صاف و روشن
گردانیده شده از خواطر نفس و وساوس شیطان رانده شده از در رحمت و هواجس جمع هاجس انچه بکبار درد دل
افتد و چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نام است و مانا که مراد اینجا بمعنی عام است که خاطر را نیز شامل است
و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته بگوش رسد و عرب آواز خلخال پای زنان را وسواس خوانند و در عرف شرع
اندیشه بد که در دل افتد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی و گفته است خدای تعالی فِیْ بَعْضِ کُتُبِهٖ در بعضی از کتابهای خود
یَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای فرزند آدم منم خدائیکه نیست خدا جز من اَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُوْنُ
میگویم چیزی را شو پس میشود اَطِعْنِیْ اَجْعَلْكَ تَقُوْلُ لِلشَّیْءِ فرمانبرداری بکن مرا بگردانم ترا باین
صفت که بگوی مرشی را کُنْ فَیَکُوْنُ وَقَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ بِکَثِیْرٍ مِّنْ اَنْبِیَائِهٖ وَاَوْلِیَائِهٖ وَخَوَاصِّهٖ مِنْ
بَنِیْ اٰدَمَ بتحقیق کرده است آنرا و داده است این مرتبه را به بسیاری از پیغمبران خود و اولیای خود
و خواصگان خود از اولاد آدم علیه السلام و یکی از اکمل افراد این طائفه ذات شریف اوست که بکلی از هوا و ارادت
فانی شده بامر و فعل حق بقا یافته بتصریف و اقتدار وی متصرف شد در کائنات و بحقیقت هر حال و مقامیکه
درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند بیت خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید
در لباس دیگران **اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةَ عَشَرَ** قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا وَصَلْتَ اِلَی اللّٰهِ چون برسی بخدای عزوجل
وَقُرِّبْتَ مِنْهُ پس نزدیک کرده شوی از وی تعالی بِتَقْرِیْبِهٖ وَتَوْفِیْقِهٖ به نزدیک گردانیدن وی

و توفیق دادن وی سبحانه ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر او ست
بوجهی که در مقاله سابع معلوم شده حاصلش آنکه سفر باید و معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن بخدای
عز و جل خروجك عن الخلق والهوى والارادة والمنا بیرون آمدن تست از بند و تعلق خلق
بقطع نظر از ضرر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت
امر و نهی شریعت و بیرون آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و بر جای بودن با فعل حق
عز و جل وارادته و خواست وی تعالی که هر چه کند و چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی من غیر ان تكون
منك حركة فی یعنی آنکه یافته شود از تو جنبش در تدبیر و خواهش فیك ولا فی خلقه بك نه تدبیر از
جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو و از پیش تو یعنی تدبیر یکه از پیش خود برانگیزی بل بحكمه
وفعله وامره بلکه حرکتی و تدبیری که کنی بحکم وی و فعل وی کنی و ترا در تو تدبیری و تصرف و اختیاری نماند
فهی حالة الفناء پس اینحالت حالت فنا است یعبر عنها بالوصول تعبیر و تفسیر کرده می شود
از ینحالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی واصل فانی و معنی قرب نیز نزدیک
باین است فالوصول الی الله عز و جل لیس كالوصول الی احد من خلقه پس رسیدن بخدا نیست
همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن تن است المعقول المعهود که عقل عامه
آنرا در می یابد و معلوم و معروفست میان خلق که بقطع مسافت معین تن هر تن به پیوندد لیس كمثله
شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی از خلق نه در ذات
و نه در صفات وی و تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنواست و بیناست نه بچشم و گوش ها همچنین
بقرب و وصول نیز موصوفست نه بمکان و نه تن جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته بزرگ و پاک است
پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی او یقاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود با
ساخته کرده شده وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته شده است

نزد آن کسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عزوجل مر ایشان را یعنی بعد از
وصول بنده بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق در می یابد و بشناسانیدن حق بدان حالت
شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق آثار و علامات
وصول است نه حقیقت آن بر قیاس محبت که انجذابیست در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر از آثار اوست
و اهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه
حالت بلوغ و جز آن و بالجمله وصول بحق نوری و حالتی است در باطن که می شناسند آنرا اهل وصول بشناسانیدن
حق کُلُّ وَاحِدٍ عَلٰی حِدَةٍ هر یک در قرب جدا است وَلَا یُشَارِکُهٗ فِیْهِ غَیْرُهٗ و انبازی نمیکند هر یک را
در یافت وصول جزوی اگرچه وصول بیک معنی است ولیکن در باطن هر یک تجلّی دیگر است که آنرا تکرار نیست
لَهٗ مر خدا را عزوجل مَعَ کُلِّ وَاحِدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ وَاَنْبِیَآئِهٖ وَاَوْلِیَآئِهٖ سِرٌّ با هر یک از رسل و انبیاء و اولیاء
خود که واصلان جناب قرب اویند رازی است مِنْ حَیْثُ لَا یَطَّلِعُ عَلٰی ذٰلِکَ اَحَدٌ غَیْرُهٗ از انجا که مطلع
و واقف نیست بران سرّ هیچ یکی جز او ابیات ای نزا با هر دلی رازی دگر × هر گدا را بر درت نازی دگر × در ربابِ عشق
تاری بیش نیست × هست هر جا نغمهٔ سازی دگر × حَتّٰی اِنَّهٗ قَدْ یَکُوْنُ لِلْمُرِیْدِ سِرٌّ یعنی بتباین احوال و
تفاوت اسرار تا بحدیست که میباشد مر مرید را با خدا سرّی لَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ شَیْخُهٗ مطلع نیست بران سرّ پیر وی
باوجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبهٔ وصول رسیده است و حقیقت آنست که آنچه مرید
از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب و سلوک است و تصرف نیز که شیخ در مرید کرده در در آوردن
نور ذکر در باطن و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و بر آوردن از بیضهٔ بشریت اما خصوصیت مکان و خاصیت
زمین را و آب و هوای وجود او را در تشخص آن دخلی نیست وَلِلشَّیْخِ سِرٌّ لَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ مُرِیْدُهٗ و مر پیر را رازی است
که مطلع نیست بران راز مرید وی اَلَّذِیْ قَدْ دَنَا مَسِیْرُهٗ اِلٰی عُتْبَةِ بَابِ حَالَةِ شَیْخِهٖ مریدی که
بتحقیق نزدیک رسیده است سیر و سلوک وی تا آستانه در پیر وی یعنی باوجود آنکه بمقام شیخ رسیده

وحالت او را در یافته است سری که مخصوص باطن شیخ است در نمییابد و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مرید
آداب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است باوجود آن هنوز به آستانه در عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین
علاؤالدوله سمنانی فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حق تعالی بهر مقامیکه عالی
باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت
بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام ٭ غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام ٭ اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام
شیخ بقوت استعدادی که دارد از آن بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فَاِذَا بَلَغَ الْمُرِیْدُ حَالَةَ شَیْخِهٖ
پس چون برسد مرید حالت شیخ خود را اُفْرِدَ عَنِ الشَّیْخِ وَقُطِعَ عَنْهُ جدا ساخته میشود از شیخ و بریده میشود
از وی فَیَتَوَلَّاهُ الْحَقُّ پس بکرم و عنایت خود دستگیر کار او را حق تعالی فَیَقْطَعُهٗ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً
پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از آن
تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فَیَکُوْنُ الشَّیْخُ کَالظِّئْرِ
وَالدَّایَةِ پس میباشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی تا مدت
رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد چون از شیر باز داشته شد حالش دیگر است
لَا رِضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَیْنِ نیست شیرخوارگی پس از دو سال لَا خَلْقَ بَعْدَ زَوَالِ الْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش اَلشَّیْخُ یُحْتَاجُ اِلَیْهِ مَا دَامَ ثَمَّةَ هَوًی
وَاِرَادَةٌ شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادات است لِکَسْرِهِمَا از برای شکستن
هوا و ارادت وَاَمَّا بَعْدَ زَوَالِهِمَا فَلَا وَاَمَّا پس از دور شدن هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لِاَنَّهٗ
لَا کُدُوْرَةَ وَلَا نُقْصَانَ زیراکه نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادات چه بعد از حصول
فنا کار تمام شد و سلوک که عبارت از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبه کمال رسید و در دوام
ولایت در آمد پس از آن بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون بتربیت تجلیات متنوعه الهی بواسطت

امداد نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمرتبہ تکمیل رسیدہ بمقام لقا خواہد رسید و میفرماید کہ احتیاج بشیخ و مرشد

در مرتبہ سلوک برای کسر و ازالہ ہوی و ارادت است کہ بجہت ضعف باطنی کہ سالک دارد قوت بران ندارد و بمراجعت

آنہا بمقام فنا و وصول نمیتواند یافت چنانکہ طفل شیر خوارہ بجہت ضعف بدن تناول طعمہ و اغذیہ نمیتواند کرد

و بعد از زوال و فنای ہوا و ارادت کہ بیرون آمدن از بیضہ بشریت کنایت ازان است و موقوف است

بجریان عادت بر تربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد بیت آن شد کہ بار منت ملاح

بردمی × گوہر چو دست داد بدریا چہ حاجت است × و بعضی از مجذوبان باشند کہ در ابتدای حال نیز

اگرچہ در صحبت مشایخ و اہل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای دیگر

باشد چنانچہ حال شریف وی رضی اللہ عنہ بود کہ فرمود انا ماربانی رسول اللہ ولیس لاحد علی منۃ

بعد اللہ و رسولہ و شیخ ابن عطاء اللہ اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کردہ کہ گفت انا ماربانی الا

رسول اللہ علیہ السلام و از شیخ عبد الرحیم قناوی می آوردہ کہ گفت انا لامنۃ لاحد علی الا الرسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم و باوجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و ولی نعمتی و شکر گذاری آن جلست و جامع و ناظم

ہر دو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام ہیست ای صبا برو × از بندہ بندگی برسان

شیخ جام را × دلالہ اگرچہ زشت کردار بود × در خلوت معشوق گران بار بود × و بہر تقدیر وظیفہ بعد از

وصول نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکہ میفرماید فَاِذَا وَصَلْتَ اِلَی الْحَقِّ عَلٰی مَا بَیَّنَّا

پس چون رسیدی تو بحق چنانکہ بیان کردیم فَکُنْ اٰمِنًا اَبَدًا مِمَّنْ سِوَاہُ پس باش ایمن ہمیشہ از کسے کہ

جز اوست عز وجل و استقامت در زیر آن فَلَا تَرٰی لِغَیْرِہٖ وُجُوْدًا اَلْبَتَّۃَ پس نہ بینی جز حق را وجود

و قدرت قَطْعًا لَا فِی الضَّرِّ وَلَا فِی النَّفْعِ نہ در زیان رسانیدن و نہ در سود کردن وَلَا فِی الْعَطَاءِ

وَلَا فِی الْمَنْعِ و نہ در دادن و نہ در نا دادن وَلَا فِی خَوْفٍ وَلَا فِی رَجَاءٍ و نہ در ترسیدن و نہ در

امید داشتن بَلْ ہُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَہْلُ التَّقْوٰی وَاَہْلُ الْمَغْفِرَۃِ بلکہ خدای تعالی سزاوار آنست

مجذوبان کنیدہ شدہ در بودہ شدہ ۱۲۵

که از وی و از عذاب وی پرهیزند و بترسد و از آنکه آمرزش او را امید دارند فکن ابدًا ناظرًا الی فعله بس باش
همیشه چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد منتظرًا لامره نگهبان مر امر او را که
چه حکم میکند و چه میفرماید مشتغلًا بطاعته کار کننده بفرمانبرداری وی در امر ارادی و تشریعی
بس باش چنانکه میدارد بکن انچه می فرماید مباینًا من جمیع خلقه جدا و گسسته بباطن از همه خلق
چه نفس و چه غیر نفس دنیا و اخری چه در دنیا و چه در آخرت لا تعلق قلبک بشیء من خلقه
میاویزد و مبند دل خود را به هیچ چیزی از مخلوقات اجعل الخلیقة اجمع بگردان خلق را همه مقهور و اسیر
بردار کشیده نزد قدرت الهی تعالی کرجل کتفه سلطان مانند مردی که گرفته و نگهداشته است او را بادشاهی
خداوند تسلط و قهرمان عظیم ملکه که بزرگست مملکت و بادشاهی او شدید امره سخت است
شان او و حکم او مهولة صولته و سطوته ترسانیده شده است بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او
ثم جعل الغل فی رقبته مع رجلیه بستر گردانید سلطان غل در گردن آن مرد و بست گردن او را
با هر دو پای او ثم صلبه علی شجرة الارز بستر بردار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و ثناور
می باشد علی شاطئ نهر عظیم موجه بر کنار جوئی که بزرگست موج او و فسیح عرضه فراخ است
پهنائی او عمیق غوره و در فرو رفته تک او و مغاک او شدید جریه سخت ست روانی او ثم
جلس السلطان بستر نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاهانست علی کرسی عظیم قدره
بر تختی که بزرگست قدر و مرتبه او عال سماءه بسیار است ارتفاع آن بعید مرامه و وصوله دور است
جای جستن و رسیدن او و ترک الی جنبه احمالًا و گذاشته نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها
را من السهام از تیرها و الرماح و نیزه ها و النبل و پیکانها و انواع السلاح و گوناگون سازهای
جنگ و القسی و کمانهای فما لا یبلغ قدرها غیره از انچه میسر اندازه کردن آنرا جز سلطان بجهت
کثرت و بی نهایتی او فجعل یرمی الی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می اندازد بجانب

آن مرد بردار کشیده بتماشا. مِنْ ذٰلِكَ السِّلَاحِ بانچه میخواهد سلطان ازان سلاح فَهَلْ يَحْسُنُ لِمَنْ
رَاٰى ذٰلِكَ پس آیا نیکو می باشد مر کسی را که دید آن مرد غل کرده بردار کشیده تیرباران کرده شده را اَنْ
يَتْرُكَ النَّظَرَ اِلَى السُّلْطَانِ آنکه بگزارد نظر کردن را بسوی آن پادشاه که اینچنین قادر و غالب قهار است
وَيَتْرُكَ الْخَوْفَ مِنْهُ وَالرَّجَاءَ لَهٗ و بگزارد بیم را از سلطان و امید را ازوی وَيَخَافُ مِنَ الْمَصْلُوْبِ وَ
يَرْجُوْ مِنْهُ و بترسد انسان مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست قدرت سلطان و امید دارد ازوی
اَلَيْسَ مَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را ازان مصلوب
يُسَمّٰى فِيْ قَضِيَّةِ الْعَقْلِ عَدِيْمَ الْعَقْلِ وَالْاِدْرَاكِ که نامیده شود و اندر حکم عقل بی عقل و بی ادراک[1]
مَجْنُوْنًا بَهِيْمَةً غَيْرَ اِنْسَانٍ دیوانه حیوان چهارپایه مثل خر و ستور جز آدمی فَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْعَمٰى
بَعْدَ الْبَصِيْرَةِ پس پناه جو بخدا از کوری جهل و نکره خصوصاً بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و انابت وَ
الْقَطِيْعَةِ بَعْدَ الْوُصُوْلِ و از بریدن پس از رسیدن فی الصراح قطیعه بریدن خویشی را وَالصُّدُوْدِ
بَعْدَ الدُّنُوِّ وَالْقُرْبِ و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس
وَالضَّلَالَةِ بَعْدَ الْهِدَايَةِ و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن وَالْكُفْرِ بَعْدَ الْاِيْمَانِ و از کفر
پس از ایمان که پست ترین و بدترین حالات است بعد ازان در تطبیق مثال بممثل میفرماید. فَالدُّنْيَا
كَالنَّهْرِ الْعَظِيْمِ الْجَارِيْ الَّذِيْ ذَكَرْنَاهُ پس دنیا مثال جوی بزرگ روانست که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور
كُلَّ يَوْمٍ فِيْ زِيَادَةِ مَاءِهَا هر روز این جوی در فزونی آب اوست وَهِيَ شَهَوَاتُ بَنِيْ اٰدَمَ وَلَذَّاتُهُمْ
فِيْهَا و این زیادتی آب مثال شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشانست و دنیا اَلَّتِيْ تُصِيْبُهُمْ مِنْهَا که میرسند
این شهوات و لذات آدمیان از دنیا در هر روز و هر دم در فزونی اند وَاَمَّا السِّهَامُ وَاَنْوَاعُ السِّلَاحِ و اما تیرها
و سلاحهائیکه دران مثال ذکر کرده شد فَالْبَلَايَا الَّتِيْ تَجْرِيْ بِهَا الْقَدَرُ اِلَيْهِمْ مثال بلاها و محنتهاست
که روان میگرداند بان تقدیر الهی بسوی ایشان فَالْغَالِبُ عَلٰى بَنِيْ اٰدَمَ فِي الدُّنْيَا الْبَلَايَا پس غالب

[1] ادراک بالکسر دریافتن شی و محسوس شدن

براولاد آدم در دنیا بلاها و آزمائشها و سختیهاست وَالتَّنَغُّصُ و تیرگیها زندگانی و نامرادیها وَالْآلَامُ وَوُرُودُ
وَالْمِحَنِ و محنتها و محنت نیز بمعنی آزمائش و بلاست وَمَا يَجِدُونَ مِنَ النَّعِيمِ وَاللَّذَّاتِ فَمَشُوبَةٌ بِالْآفَاتِ
و آنچه می یابند از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده است بآفتها و محنتها و سختیها إِذَا اعْتَبَرَهَا كُلُّ عَاقِلٍ أَدْرَكَ
أَنْ لَا حَيَاةَ لَهُ إِلَّا فِي الْآخِرَةِ إِنْ كَانَ مُوقِنًا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را و قیاس کند
بر نعیم آخرت و لذات آن در یابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست وی صاحب یقین کما
قَالَ النَّبِيُّ صلعم چنانچه گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ
الْآخِرَةِ نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت خُصُوصًا ذٰلِكَ فِي حَقِّ الْمُؤْمِنِ یعنی این حکم که غالب
بر بنی آدم بلایا و تنغص و آلام است عام است و شامل تمامه بنی آدم را چه مومن و چه کافر خصوصا در حق مومن
که نزول بلایا و ورود مصائب بر وی بیشتر و غالب تر است كَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ الدُّنْيَا
سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ فرمود دنیا زندان مسلمان است و بهشت کافر مسلمان هر چند ناز و نعمت
در دنیا بیند بنسبت بانچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندانیان دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت بیند
در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت است وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ اَلتَّقِيُّ مُلْجَمٌ مرد پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات و لذتهای
دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار
ما دمت مقیما فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام فرموده آنکه چیزی طلبد که هرگز مخلوق نشده
و بوجود نیامده در تعب انداز نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی از
حکما گفته اند که اگر نه بنای کار دنیا بر مکاره بودے منفعت بلیه در لوزینه نهادندی سید الطائفه جنید رضی الله عنه
فرماید من برای خود اصلی بسته ام که بدان خو برسیده ام و آن اصل آنست که دنیا جای فتنه و ابتلا است و هر چه در وی از غم
و محنت برسد جای آنست و اگر ناگاه شادی و نعمت برسد منت خود میدانم ابو تراب نخشبی گوید رحمة الله علیه مردم در دنیا

دو چیز طلبند و هرگز نیابند راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز در بهشت بود شعر طلب الراحة فی دار الفنا * خاب من طلب شیئًا لا یکون * وَمَعَ هٰذِهِ الْاَخْبَارِ وَالْعِیَانِ و با وجود این خبرها و آنچه بعیان و مشاهده معلوم است کَیْفَ یُدَّعٰی طِیْبُ عَیْشٍ فِی الدُّنْیَا چگونه خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی در دنیا فَالرَّاحَةُ کُلُّ الرَّاحَةِ فِی الْاِنْقِطَاعِ اِلَی اللّٰهِ پس آسایش همه آسایش در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب الٰهی است عَزَّ وَجَلَّ وَمُوَافَقَتِهٖ و در سازداری کردن با حکام قضا و قدر اوست وَالْاِسْتِطْرَاحِ بَیْنَ یَدَیْهِ و انداختن خود را در پیش حکم و ارادت وی تعالیٰ فَتَکُوْنُ بِذٰلِکَ خَارِجًا مِّنَ الدُّنْیَا پس بباشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق بآن فَحِیْنَئِذٍ تَکُوْنُ الدَّلَالُ پس درین هنگام یافته می شود ناز و وقار و حسن منظر رَاْفَةً وَّرَاحَةً وَّلُطْفًا وَّصَدَقَةً وَّفَضْلًا از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اَلْوَصِیَّةُ لَا تَشْکُوَنَّ اِلٰی اَحَدٍ مِّمَّا نَزَلَ بِکَ مِنْ ضُرٍّ گله مکن بسوی هیچ یکی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان کَائِنًا مَّنْ کَانَ هر که باشد صَدِیْقًا کَانَ اَوْ عَدُوًّا دوست باشد یا دشمن وَلَا تَتَّهِمِ الرَّبَّ و تهمت مکن پروردگار را عزوجل فِیْمَا فَعَلَ فِیْکَ در آنچه کرده است در ذات تو وَاَنْزَلَ بِکَ مِنَ الْبَلَاءِ و فرود فرستاده است بر تو از بلا و محنت و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی بتو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی باشد که فائده آن بتو راجع گردد و دران لطف نهانی باشد والله اعلم بیت بهر جوری که آن مه میکند از جامه حقی * که دلدارے هراشاید که مقصود امتحان باشد * بَلْ اَظْهِرِ الْخَیْرَ وَالشُّکْرَ بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را فَکِذْبُکَ بِاِظْهَارِکَ الشُّکْرَ مِنْ غَیْرِ نِعْمَةٍ عِنْدَکَ پس دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر را بی نعمت نزد تو بگمان تو خَیْرٌ مِّنْ صِدْقِکَ وَفِیْ اَخْبَارِکَ جَلِیَّةِ الْحَالِ بِالشَّکْوٰی بهتر است از راست گفتن تو در خبر دادن تو از حال آشکار بشکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است مَنِ الَّذِیْ خَلَا

مِنْ نِعْمَةِ اللّٰهِ کیست آنکه خالیست از نعمت خدای عزّ وجلّ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَتَ اللّٰهِ
لَا تُحْصُوْهَا واگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بیشماری آنها اگرچه
نِعْمَةٍ عِنْدَكَ وَاَنْتَ لَا تَعْرِفُهَا پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم می شناسی بغلبهٔ نفس
و هوا و طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بران نمی افتد لَا تَسْكُنْ اِلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ آرام مگیر
و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق وَلَا تَسْتَأْنِسْ بِهٖ و الفت مگیر به هیچ یکی وَلَا تُطْلِعْ اَحَدًا
عَلٰی مَا اَنْتَ فِیْهِ و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی که تو دران حالی بَلْ یَكُوْنُ اُنْسُكَ بِاللّٰهِ بلکه باشد
انس تو بخدا و ذکر وی عَزَّ وَجَلَّ وَسُكُوْنُكَ اِلَیْهِ و آرام تو بسوی او وَشَكْوَاكَ مِنْهُ اِلَیْهِ و گلهٔ تو
از وے بسوی وی نه بسوی غیر وی بیت پیش که برآرم ز دستت فریاد ٭ هم پیش تو از دست تو
میخواهم داد ٭ لَا تَرَ الثَّانِیَ مبین جز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو فرود آمده است کسی دیگر را
که غیر اوست و نسبت بدرگاه او ندارد و اما دوستان وی و مقربان وی داخل غیر نیستند و توجه بایشان بایں
حیثیت عین توجه بحضرت اوست فَاِنَّهٗ لَیْسَ اِلٰی اَحَدٍ پس بدرستیکه شان اینست که نیست بسوی
دیگری ضَرٌّ وَلَا نَفْعٌ و زیان و نه سود وَلَا جَلْبٌ وَلَا دَفْعٌ و نه کشیدن سود و نه تنگی و نه راندن زیان و نه بلا
وَلَا عِزٌّ وَلَا ذُلٌّ و نه عزت و نه خواری وَلَا رَفْعٌ وَلَا خَفْضٌ و نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن
و پست گردانیدن وَلَا فَقْرٌ وَلَا غِنَاءٌ و نه فقر و نه توانگری وَلَا تَحْرِیْكٌ وَلَا تَسْكِیْنٌ و نه جنبانیدن
و نه آرام دادن اَلْاَشْیَاءُ كُلُّهَا خَلْقُ اللّٰهِ چیزها همه پیدا کرده شدهٔ خدا اند بِیَدِ اللّٰهِ مسخر در دست قدرت
خدا بِاَمْرِهٖ وَاِذْنِهٖ جَرَیَانُهَا بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها كُلٌّ یَّجْرِیْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّی عِنْدَهٗ
هر چیز روان میشود و پاینده می ماند تا مدت معین که تعین یافته است نزد خدا وَكُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
و هر چیز نزد وی بر اندازه است که زیادتی و کمی را بدان راه نیست و وی سبحانه و تعالی هر حادث را بوقت معین و
جای معین مخصوص و مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که اقتضای آن میکند و بآن میرساند

در حقیقت اسباب و مسببات همه بقدرت و ارادت او واقع اند و موثر در همه اوست و قیوم همه او و هیچ چیز و
هیچکس قدرت او را منازع و معارض نه لَا مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست هیچ مقدم کننده هر چیز را که وے
پس افگند وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست هیچ پس افگنده هر چیز را که وی پیش کرده قَالَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ گفته است خدای بزرگ أَنْ يَّمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ و اگر بساید ترا و مبتلا گرداند
خدا تعالیٰ بزیانے و برساند بتو چیزی از آن فَلَا كَاشِفَ لَهٗ إِلَّا هُوَ پس نیست کشاینده و دور گرداننده مر آنرا
مگر او وَإِنْ يُّرِدْكَ بِخَيْرٍ و اگر بخواهد ترا به نیکی و برساند آنرا بتو فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهٖ پس نیست کسی رد کننده
مر فضل و کرم او را فَإِنْ تَشَكَّوْتَ مِنْهُ پس اگر گله میکنی از خدای عز و جل وَأَنْتَ مُعَافًى و حال آنکه تو
عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات را امراض و حزن وَعِنْدَكَ نِعْمَةٌ مَّا و نزد
تو نعمتی از نعمتها ست اگرچه اندک بود طَلَبًا لِلزِّيَادَةِ گله که میکنی از برای طلب زیادتی میکنی وَتَعَامِيًا عَمَّا
لَهٗ عِنْدَكَ مِنَ النِّعْمَةِ وَالْعَافِيَةِ و تکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه مر خدا راست نزد تو
از نعمت و عافیت اِسْتِزْرَاءً بِهَا از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت را غَضِبَ
عَلَيْكَ خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالیٰ وَأَزَالَهُمَا عَنْكَ و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو
وَحَقَّقَ شَكْوَاكَ و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و
عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران
النعمت او وَضَاعَفَ بَلَاءَكَ و دو چند میگرداند بلای ترا وَشَدَّدَ عُقُوْبَتَكَ و سخت میگرداند سزای ترا وَمَقَتَكَ
و خشم میگیرد ترا وَقَلَاكَ و دشمن میدارد ترا دشمن سخت وَأَسْقَطَكَ مِنْ عَيْنِهٖ و می اندازد ترا از نظر عنایت
خود وَاحْذَرِ الشَّكْوٰى جِدًّا و پرهیز کن گله کردن را از خدا و احکام قضا و قدر وی را البته وَلَوْ قُطِّعَتْ وَ
قُرِّضَ لَحْمُكَ بِالْمَقَارِيْضِ اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بکارد ها و کاردهای امام ابو القاسم
قشیری میگوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از امارات و علامات تائید الٰہی حفظ

توحید است در اوقات حکم بعد ازان فرمود در تفسیر این سخن واشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود کہ قطع
قطعہ کنندہ امید قدرت در امضاء احکام و تو راضی و ساکن باشی و قطعاً حرکت و اضطراب نکنی اِیَّاكَ وَاِیَّاكَ
دور دار خود را و دور دار ثُمَّ اِیَّاكَ پستر دور دار اَللهَ اَللهَ بترس بترس خدا را ثُمَّ اللهَ پستر بترس خدا را
اَلنَّجَا اَلنَّجَا زود زود بگریز اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرہیز پرہیز کن از شکایت کردن و راضی نبودن بحکم مولیٰ
فَاِنَّ اَكْثَرَ مَا یُنْزَلُ بِابْنِ اٰدَمَ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ زیرا کہ بیشتر آنچہ فرود می آید بفرزند آدم از گوناگون
بلا و محنت لِشِكْوَاهُ مِنْ رَبِّهٖ از جہت گلہ بندی اوست از پروردگار خود عز وجل كَیْفَ یُشْكٰی مِنْهُ
چگونہ گلہ کردہ شود از پروردگار وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و حال آنکہ وی مہربان ترین مہربانان است
وَخَیْرُ الْحَاكِمِیْنَ و بہترین و عادل ترین حکم کنندگان است حَلِیْمٌ گرانبار کہ در سزا دادن گناہگاران
شتابی نکند باوجود کمال قدرت خَبِیْرٌ کہ پوشیدہ نمی ماند بروی چیزہای ظاہر و باطن و نمیرود در ملک وملکوت
ونمی جنبد ذرہ در عالم مگر آنکہ دانا و خبردار است ازان رَءُوْفٌ سخت مہربان بر بندگان خود رَحِیْمٌ مہربان ونیکوکار
خیر بر مستحق وغیر مستحق بغیر غرض و عوض وگفتہ اند کہ رحمن آنکہ اگر سوال کردہ شود بدہد ورحیم آنکہ اگر سوال کردہ
نشود برنجد لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ لطف کنندہ ونرمی نمایندہ بر بندگان خود ہیچ ذرہ از لطف وی خالی نبود
وگفتہ اند کہ دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچہ مرحوم شان نتوان گفت چہ اگر بعذابی سخت تر ازان
مبتلا گردانیدی تو انستی لطف اوست کہ نگردانید ولطف باغضب جمع شود نہ رحمت مثلاً سلطانی یکی را
صد تازیانہ حکم کرد پس ازان لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاہ تازیانہ زنند نہ صد این لطف است باوجود
آنکہ مادہ غضب باقیست فافہم لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ نیست ستم کنندہ مر بندگان را چہ ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون ہمہ ملک اوست ہرچہ کند ظلم نباشد واگر چیزی کند کہ نہ موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید کہ
صلاح کار او ہمدران باشد واگر نباشد ہم ظلم نبود كَطَبِیْبٍ حَلِیْمٍ ہمچو طبیب حلیم غیر مستعجل کہ نظر بر حکمت و
صلاح حال بیمار دارد حَبِیْبٍ شَفِیْقٍ دوست مشفق لَطِیْفٍ قَرِیْبٍ نرم خو نزدیک بدل بجہت محبت

و شفقت ده تواند که قریب بمعنی خویش باشد که مظنهٔ شفقت و مهربانی درینجا بیشتر است هَلْ یَتَّهِمُ الْوَالِدُ الشَّفِیقُ أَوِ الْوَالِدَةُ الشَّفِیقَةُ الرَّحِیمَةُ آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشانست که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدا تعالیٰ خود مهربان تر از مادر و پدر هست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اللّٰهُ أَرْحَمُ بِعَبْدِهٖ مِنَ الْوَالِدَةِ عَلٰی وَلَدِهَا گفت پیغمبر صلعم خدای تعالیٰ مهربان تر است بر بنده خود از مادر بر فرزند خود ذکر پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر می‌باشد و کافران بر خود ستم کردند و از دائرهٔ بندگی بر آمدند و حکم ولد عاق دارند و آنچه بمومنان از بلا و عذاب آید بر حق سبحانه را در ان حکمتهاست که صلاح بنده در انست اگرچه بنده بدان جاهل است أَحْسِنِ الْأَدَبَ نیک نگاهدار ادب درگاه خداوندی را یَا مِسْکِینُ تَصَبَّرْ عِنْدَ الْبَلَاءِ بتکلیف صبر ورز نزد ورود بلا و خود را بران دار إِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سست و ناتوانی از صبر و شکیبائی کردن بتکلف اگرچه در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرارتی و شاقی هست اما چون خو کرد صبر آسان میگردد و یا مراد بتصبر آن بود که شکایت تلخی بر زبان نیارد و ننالد اگرچه درد در دل داشته باشد کراهتی را و صبر آنکه بدل نیز صابر بود ثُمَّ اصْبِرْ إِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و صبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت آورد یعنی اصل و اعلیٰ مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت بران بر اندازه محبت و غلبهٔ آن تا بجائی رسد که الم حکم لذت گیرد درد درد و دوا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود پایان تر ازو مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا جزع و فزع است که مذموم است باتفاق ثُمَّ ارْضَ وَوَافِقْ إِنْ وُجِدْتَ پس تر راضی باش و موافقت کن و رضا و موافقت در آنجاست که هنوز وجود تو باقی است و یافته میشوی و با خودی ثُمَّ افْنَ إِذَا فُقِدْتَ پس از ان فناست و بیخودی چون گم کرده شوی و مقام فنا و نیستی بالاتر از مقام رضاست که آخر مقامات سلوک است و بقنا سلوک منتهی میگردد و بعد ازان در مدرج مقام فنا غرابت و ندرت وجود آن میفرماید کِبْرِیتُهَا الْکِبْرِیتُ الْأَحْمَرُ ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ

داری اَیْنَ اَنْتَ کجائی تو اَیْنَ تُوْجَدُ وَ تُرٰی کجا یافته می شوی تو و دیده میشوی پس ازان تنبیه میکنند

و تر غیب میفرمایند بر التزام مقام رضا بقضا اَمَا تَسْمَعُ اِلٰی قَوْلِهٖ آیا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی

قول خدای عزوجل کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن

با کفار و حال آنکه آن شاق و مکروه است طبعا مر شمارا وَعَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ و نزدیک

است که ناخوش دارید شما چیزی را و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شمارا و امثال این جمله تکلیفات شرعی

را که در طبیعت شاق و ناخوش اند و همه مناط صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسٰی اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا وَّهُوَ

شَرٌّ لَّکُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شمارا و جمیع منهیات شرعیه این حال دارند

نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مائل است و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک مبدأ و مآل است وَاللّٰهُ یَعْلَمُ

وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا میداند حقائق اشیا و عواقب امور را و شما نمیدانید طُوِیَ عَنْکَ عِلْمُ حَقِیْقَةِ

الْاَشْیَاءِ پیچیده و در نورد یده خدا تعالیٰ از تو دانش حقیقت اشیا را وَحُجِبْتَ عَنْهُ و باز داشته ترا ازان

و پوشیده از تو علم آنرا فَلَا تُسِیْئُ الْاَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن بتصرف کردن دران فکر

بِکَ اَوْ تُحِبَّ بِکَ تا ناخوش داری چیزی را بخود و یا دوست داری چیزی را بخود یعنی بمیل طبع و هوای نفس خود

بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِیْ جَمِیْعِ مَا یَنْزِلُ بِکَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب پنداشتن

در هر چیز یکه فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه اِنْ کُنْتَ فِیْ حَالَةِ التَّقْوٰی اگر هستی

تو در حالت تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن اللّٰه و اطلاع داده شده بر مراد اللّٰه

الَّتِیْ هِیَ قَدَمُ الْاُوْلٰی که آن اوّل قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق وَاتَّبِعِ الْاَمْرَ و متابعت کن

امر باطن را که عبارت از یقین صافی باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است فِیْ حَالَةِ الْوِلَایَةِ و اگر

رسیده بحالت قرب و ولایت وَخُمُوْدِ وُجُوْدِ الْهَوٰی و فرو مردن آتش هوی که لازم مرتبهٔ ولایت و

قرب و وصول است وَلَا تَتَجَاوَزْهُ و در مگذر از حد آن امر وَهِیَ الْقَدَمُ الثَّانِیَةُ و این قدم ثانی و پایه

دوم است وَارْضَ بِالْفِعْلِ وَوَافِقْ وَافْنِ و خوشنود باش بفعل الٰهی و سازگاری کن بدان و نیست شو
فِیْ حَالَةِ الْبَدَلِیَّةِ وَالْغَوْثِیَّةِ وَالصِّدِّیْقِیَّةِ در حالت بدلیت که فوق مرتبهٔ ولایت است و قطبیت
و غوثیت که ازان بالاتر است و صدیقیه که از همه بالاتر و تلو مرتبهٔ نبوت است وَهِیَ الْمُنْتَهٰی و این نهایت
مراتب و اعلی مقامات ست و سابقًا در مقاله عاشره معلوم شد که این در امر مباح است که آزاد در شرع حکمی نیست
در واجب و منهی نیاز دستا کید برالتزام مقام رضا و ترک شکایت میفرماید تَنَحَّ عَنْ طَرِیْقِ الْقَدَرِ یکسو شو از
راه قدر و قضا خَلِّ عَنْ سَبِیْلِهٖ بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او رُدَّ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ روکن و
برگردان نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وَكُفَّ لِسَانَكَ عَنِ الشَّكْوٰی
و باز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ پس چون
بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبانرا از شکایت و راضی بودن بتقدیر الٰهی اِنْ كَانَ خَیْرًا اگر هست قضا و قدر
نیک موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و فراغتی و راحتی و مانند آن از آنچه از باب لطف و رفق است
زَادَكَ الْمَوْلٰی حَیَاةً طَیِّبَةً وَّلَذَّةً وَّسُرُوْرًا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیات خوش و عزه و
شادی که عمده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و بازماندن از ان نعمتی که
بالاتر از انست وَاِنْ كَانَ شَرًّا و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا و تفرقه و الم
و جز آن از آنچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حَفِظَكَ اللّٰهُ فِیْ طَاعَتِهٖ
فِیْهِ نگاه میدارد خدا تعالی ترا در طاعت خود در همین حال وَاَزَالَ عَنْكَ الْلَّائِمَةَ و دور میگرداند از تو
نکوهش را وَاَفْقَدَكَ فِیْهِ و گم میگرداند و غائب میکند ترا از تو درین حال و در نمی یابی الم و محنت آنرا
بجهت غلبهٔ رضا و محبت و شهود مبلی و درینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود حَتّٰی یَتَجَاوَزَ عَنْكَ تا آنکه در میگذرد
آن قضا از تو وَیَرْحَلَ عِنْدَ انْقِضَاءِ اَجَلِهٖ و کوچ می کند نزد گذشتن مدت آن كَمَا
یَنْقَضِی اللَّیْلُ چنانکه میگذرد شب فَیُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس دور میکند پرده را از روی روز

وَالْبَرْدُ فِی الشِّتَاءِ و چنانکه میگذرد خنکی در زمستان فَیُسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ پس کشفه میکند از تابستان
و پیدا میکند گرمی را ذٰلِكَ اُنْمُوْذَجٌ عِنْدَكَ این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روز روشن و
گذشتن زمستان و در آمدن تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن
شادی و راحت و یکی از آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الالباب ارشاد داده اند
فَاعْتَبِرْ بِهٖ پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بران و حکمتی دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث
و مصائب بر آدمی زاد آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و آلایش طبیعت
پاک میکنند و این بلایا سبب کفارت ذنوب و رفع درجات میگردد و بدین معنی اشارت نموده میفرمایند ثُمَّ
فِیْ نَفْسِهٖ ذُنُوْبٌ وَّاٰثَامٌ وَّاَجْرَامٌ بستر در نفس آدمی گناهان و بزه ها و جنایات هاست و ذنب و اثم و جرم
همه بمعنی گناه است وَتَلْوِیْثٌ بِاَنْوَاعِ الْمَعَاصِیْ وَالْخَطِیْئَاتِ و آلوده گردانیدن است بگوناگون
بیفرمانیها و گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع آنست وَلَا یَصْلُحُ
لِمُجَالَسَةِ الْكَرِیْمِ و صلاحیت ندارد همنشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب عز و جل
اِلَّا الطَّاهِرُ عَنْ اَنْجَاسِ الذُّنُوْبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان و لغزشهای یعنی از کبایر و صغایر
وَلَا یُقَبِّلُ سُدَّتَهٗ و بوسه نمیتواند داد آستانه قدس او را اِلَّا الطَّیِّبُ مِنْ دَرَنِ الدَّعَاوِیْ مگر پاک از چرک
دعاویهای نارست كَمَا لَا یَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوْكِ اِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْاَنْجَاسِ وَاَنْوَاعِ النَّتْنِ وَالْاَوْسَاخِ
چنانکه لیاقت ندارد همنشینی پادشاهان را مگر پاک از پلیدیها و گندگیهای گوناگون و چرکها فَالْبَلَایَا مُكَفِّرَاتٌ
مُطَهِّرَاتٌ پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها اند گنهگار را و نیکوکار را سبب رفع درجات
خواهد بود وَقَالَ النَّبِیُّ گفت پیغمبر صلعم حُمّٰی یَوْمٍ كَفَّارَةُ سَنَةٍ تپ یکروزه کفارت گناهان یکساله است
و چون مدت تپ از اندازه مدت عمر بگذرد و گناهان همه مکفر گردد لابد در باقی موجب رفع درجات گردد والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةَ عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ اِذَا كُنْتَ ضَعِیْفَ الْاِیْمَانِ وَالْیَقِیْنِ

چون باشی تو شکست ایمان و شکست یقین تو دُعِيَتْ بِوَعْدٍ و وعده کرده شوی بوعده از جانب وی و گار آ
تعالی وَفِيَ بِوَعْدِكَ پس تمام کرده شود وعدهٔ تو و رسانیده شود موعود تو برای تالیف قلب تو وَلَا يُخْلَفُ
و خلاف کرده نشود وعده تو لِئَلَّا يَزُولَ إِيمَانُكَ تا زوال نپذیرد ایمان تو وَيَذْهَبَ يَقِينُكَ و تا زایل
یقین تو وَإِذَا قَوِيَ ذَلِكَ فِي قَلْبِكَ چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو وَتَمَكَّنْتَ و پا برجای
شوی و محکم گردی در آن وَخُوطِبْتَ بِقَوْلِهِ و خطاب کرده شوی بخلاصه مضمون قول حق عز و جل که
بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود فرموده است إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ
بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب مرتبه و منزلتی امانت دار در هر چیز و تکرر هَذَا الْخِطَابُ لَكَ حَالًا بَعْدَ
حَالٍ و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد از حالی و وقتی بعد از وقتی فَكُنْتَ مِنَ الْخَوَاصِّ پس باشی تو
از بندگان خاص حق تعالی بَلْ مِنْ خَاصِّ الْخَاصِّ بلکه از بندگان خاص خاص وَلَمْ يَبْقَ لَكَ إِرَادَةٌ
وَلَا مَطْلَبٌ و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس جز انچه حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده
از جهت فنای تو در قضای حق و امر و نهی او وَلَا عَمَلٌ تُعْجَبُ بِهِ و نه باقی ماند کرداری که خوشداری و
بپسندی از خود آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی حقیقت بنفس خود
وَلَا قُرْبَةٌ تَرَاهَا و نه باقی ماند عبادتیکه ببینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی بران وَلَا مَنْزِلَةٌ تَلْحَظُهَا
و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فَتَسْمُو هِمَّتُكَ إِلَيْهَا تا بالا رود و قصد کند
همت تو بسوی آن فَصِرْتَ كَالْإِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ پس چون باقی نماند طلب و ارادت و عمل و عبادت و قربت و منزلت و همه
از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده الَّذِي لَا يَثْبُتُ فِيهِ مَائِعٌ
آنکه بر جای نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزیکه روان و ریزنده است مانند آب و سرکه و روغن جز آن فَلَا يَثْبُتُ فِيكَ
إِرَادَةٌ وَلَا خُلُقٌ وَلَا هِمَّةٌ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ پس بر جای نمیماند در تو هیچ خواهشی و نه هیچ خصلتی و
هیچ قصد بسوی هیچ چیز از چیزها دُنْيَا وَأُخْرَى نه در دنیا و نه در آخرت وَطَهُرْتَ مِمَّا سِوَى اللهِ تَعَالَى

ف دو چیز ملتحم چیز را باہم پیوستہ در بطور دوختن و بجز جمع نمودن بازبستہ ۱۲ غیاث اللغات

وپاک شوی از آلائش هر چیزیکه جز خدا است عَزَّ وَجَلَّ وَاُعْطِیْتَ رِضَاكَ عَنِ اللّٰهِ وداده شود ترا راضی شدن از خدا وَوُعِدْتَ بِرِضْوَانِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَنْكَ ونوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو وَلُذِّذْتَ وَنُعِّمْتَ بِاَفْعَالِ اللّٰهِ اَجْمَعَ ولذت داده شوی ونعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هرچه خدا کند با تو از نعمت وبلا ومنع وعطا همه را لذیذ شمری نعمت انگاری بیت عاشقم بر لطف وبر قهرش بجد ای عجب من عاشقی این هر دو ضد × ثُمَّ تُوْعَدُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام وعده کرده میشوی بوعده برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند فَاِذَا اطْمَاَنَنْتَ اِلَيْهِ پس چون آرام وسکون یابی تو بآن وعده وشوق وصول موعود وَوُجِدَتْ فِيْكَ اَمَارَةُ اِرَادَةٍ مَّا ویافته شود در تو نشانی از خواهش اگرچه اندک باشد نُقِلْتَ عَنْ ذٰلِكَ الْوَعْدِ اِلٰی مَاهُوَ اَعْلٰی مِنْهُ برده میشوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده نخستین است وَصُرِفْتَ اِلٰی اَشْرَفَ مِنْهُ وگردانیده میشوی وبرده میشوی بسوی وعده شریف تر ومرغوب تر از آن وَعُوِّضْتَ عَنِ الْاَوَّلِ بِالْغِنَاءِ عَنْهُ وعوض داده میشوی از وعده اول بی نیازی از آن ودر بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان ویقین وحصول مرتبه استقامت وتمکین وحصول فنا ورضا بتو از حق ورضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی وناگهان شمه وشوبی از ارادت واطمینان بآن وعده پیدا گردد چون راضی ومرضی جناب عزت شده ولطف وعنایت حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده وارادت بآن طریق میکند که وعده دیگر اعلا واشرف کرده از وعده نخستین بی نیاز میسازند وفانی میگردانند واین نوعی از لطف در حق است که بعضی از محبوبان ومقربان درگاه بدان عامل میکنند وبا این حسن ادای لطف آمیز ومحبت انگیز از میل بآن سوی بیرون می آرند وبوعده میگذرانند واخراج بقهر وعنف وبزجر طریقی دیگر است والله اعلم نظم هر زمان از وعده لطف وکرم دارد خوشم نی وصال ونه هجران این مقامی دیگر است × یاری دارم که جور ولطفش همه هست × نی همه لطف دارد وجور کم است × وصلش طلبم بوعده می اندازد × نی وصل دهد نه هجر این هم کرم است × پس این لطف محبوب الهی را تو اتر

مواعید وصرف ونقل وتبدل وعده بوعده دیگر شریف تر ولذیذ تر سبب عروج مقامات عالیه وفتح ابواب
معارف وحقائق میگردد چنانکه میفرماید وَفُتِحَتْ لَكَ اَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ وکشاده شود برای تو بابهای
درهای معرفتها وعلمها وَاُطْلِعْتَ عَلٰى غَوَامِضِ الْاُمُوْرِ ومطلع گردانیده می شوی بر کارهای سخت و
سرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ وحقیقتهای حکمت وَمَصَالِحِ الْمَدْفُوْنَةِ فِي الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ
اِلٰى مَا يَلِيْهِ ومصلحتها نهان کرده شده در رفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل آن وَيُزَادُ فِيْ
مَكَانَتِكَ فِيْ حِفْظِ الْحَالِ وافزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده وبر حقائق
ودقائق حکمت اطلاع داده شوی در قدر ومرتبه تو در نگاهداشت حال تا هر ساعت متمکن تر وثابت تر گردی
ثُمَّ الْمَقَامِ بیشتر نگاهداشت مقام بعد از تمکن آنحال وَفِيْ اَمَانَتِكَ فِيْ حِفْظِ الْاَسْرَارِ وافزوده میشود
در امانت ودر زیادت تو در نگاهداشت اسرار وبخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی

نظم ستاند زبان از رقیبان راز × که تا راز سلطان نگویند باز × هر ساده دل محرم اسرار نباشد بسته تا
زبان در صفت اغیار نباشد × منصور صفت راز درون هر که برون زد × جولانگه او جز بسر دار نباشد × وگفته اند

هر کرا کشف دادند وصفت ستاری بخشیدند آن کشف وبال حال او گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ وافزوده میشود
در کشاده سینه وفراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیائی واز بیحوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيْرِ الْقَلْبِ
وافزوده میشود در روشن گردانیدن دل تو که لازم وملزوم شرح صدرست بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ وافزوده میشود در روانی زبان ودرستی او در بیان معارف وحقائق و
نصائح وخالص شدن آن از آشوب ابهام وابهام تا تعبیر حق بعبارتی واضح نموده مخاطب را از ورطه حیرت
وضلالت بگفتنی وسخن را دلنشین گردانی یعنی اهل خود آنست که زبان بسته دارد وکشف اسرار نکنند واگر کنند
چنان کنند که زبان زده نگردد واز راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان متمکنان ازین قبیل است
چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ وافزوده میشود در دادن حکمت رسا

ف وگفته اند هر کرا کشف دادند وصفت ستاری نبخشیدند آن کشف وبال حال او گردد ۱۲

وتمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقائق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بآن منضم گردید نصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شد و بالجمله ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب و سنت و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظاً و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ابهام خالی ماند و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ اضلال روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای حق مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ابهام در ورطۂ خلاف افتد و نزد ظاهر بینان عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و اتحاد گردد و نعوذ باللہ من ذالک **نظم** در بارگاہ حضرت سلطان
سخن بگو × در کوی اختیار بدست زبان مده × از دل بپرس هرچه بگوید همان بگو × تا مشورت بدل نکنی
دل بدان مده × دل هم اگر زبادۂ توحید مست شد × هشیار باش در کف دل هم عنان مده × بیرون ز بر
بخلق بر آئین خلق باش × کس را بسوی راز درونی نشان مده × صاحب سر درین ره از پی یکحرف میر و در خاموش
باش هان سر خود رایگان مده × وَفِيْ اِلْقَاءِ الْمَحَبَّةِ عَلَيْكَ و افزوده میشود در انداختن دوستی الٰهی تعالیٰ
با دوستی خلق که اثر نتیجه و محبت خالق است بر تو فَجُعِلْتَ مَحْبُوْبُ الْخَلِيْقَةِ اَجْمَعْ پس گردانیده میشوی
تو دوست داشته شدۂ خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند ولیکن هر یک برنگی که مناسب
حال اوست معتقد آن باستفادۂ علم و حال و منکر آن بقوت هیبت و جلال یا مراد بخلق اهل ایمان و صلاح
و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغہ است بحمل کل بر اکثر و حق آنست که سریان محبت و خلق بر اندازۂ سریان
سر ولایت و قوت و سطوت اوست همه یکی باشد که عالم را در گیرد اَلثَّقَلَيْنِ وَمَا سِوَاهُمَا جن و انس و جز ایشان
که فرشتگان باشند و ملقب گردد بشیخ الجن و الانس و الملائکة و دیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری او آزاید کلمه
ما چنان مفهوم گردد که جمادات و نباتات نیز بجبلتی که لائق حال ایشان شریک اند و فی الحدیث احد جبل
یحبنا و نحبه دُنْيَا وَاُخْرٰى در دنیا و آخرت اِذْ صِرْتَ مَحْبُوْبُ الْحَقِّ زیرا که گشتی تو دوست داشته شدهٔ

حق وَالْخَلْقُ تَابِعٌ لِلْحَقِّ وخلق ہمہ تابع حق اند جل وعلا وَمَحَبَّتُهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي مَحَبَّتِهٖ ودوستی خلق داخل است در دوستی حق کَمَا اَنَّ بُغْضَهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي بُغْضِهٖ چنانکہ دشمنی ایشان داخلست در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را ہمہ خلق او را دوست دارند وچون وی دشمن داشت ہمہ دشمن دارند واز ینجا معلوم گردد کہ محبت خلق وعداوت ایشان اثر ونتیجہ محبت خالق وعداوت اوست یکی از بزرگان گفتہ است کہ میخواہم کہ خلق را بمن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود واین بعد از حصول فنا ونفی ارادت ووجود کمالات است کہ مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبۂ ولایت وفنا گاہی باقتضای مصلحت وحکمت خلق را محبتی ورجوعی واقع میشود نہ آنکہ ہر جا کہ رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت وبالجملہ اگر مردم دیندار وطالبان حق بے شائبۂ اغراض دنیا برای خدا دوست دارند ورجوع آرند ودر ینجانب موجب تعلق باطن وباعث ہوای نفس وانحراف از جادۂ سلامت وشاغل از حق نگردد وبواسطۂ اسباب وحیل ووسائل ظاہر نباشد امارت صدق حال وتمکین مرتبہ ولایت است والا سبب وبال حال وخسران مبداء ومآل است احوال ومقامات وکشف وکرامات اگر موجب تعلق باطن وشغل خاطر گردد موجب انحطاط درجات است چہ جای ہجوم عوام وحصول متاع دنیا واللہ اعلم وَكَذٰلِكَ وہمچنین فانی را از ارادت نزد اطمینان وی بوعدہ ووجود امارات ارادت از وعدہ بوعدۂ دیگر نقل وصرف میکنند وباین طریق از تعلق بوعدہ وا میگردانند ومیرہانند گاہی باین طریق نیز میگذرانند کہ از دنیا بآخرت صرف ونقل می نمایند ودر دنیا از آن منع کردہ در آخرت عطا میکنند ودر ینجا نیز لطفی ورفقی تمام است چنانکہ میفرمایند اِذَا بَلَغْتَ هٰذَا الْمَقَامَ الَّذِيْ لَيْسَ لَكَ فِيْهِ اِرَادَةُ شَيْءٍ اَلْبَتَّةَ چون رسانیدہ شوی درین مقام کہ نیست مر ترا در ان خواہش چیزی قطعا جُعِلَتْ لَكَ اِرَادَةُ شَيْءٍ مِّنَ الْاَشْيَاءِ گردانیدہ میشود مر ترا وپیدا کردہ میشود در تو خواہش چیزے از چیزہا ونمودہ میشود بتو روی مراد فَاِذَا تَحَقَّقَتْ اِرَادَتُكَ لِذٰلِكَ الشَّيْءِ پس چون ثابت شد ومتحقق گشت خواہش تو مر آن چیز را اُزِيْلَ الشَّيْءُ دور گردانیدہ میشود

چون خدا دوست دارد کسی را ہمہ خلق دوست دارند۱۲

کہ انحطاط بار ... ودرین جملہ ہیچ نیست مانع از انکہ رجوع خلق ... از منشی بابی درجات ...

آن چیز وَاُعْدِمَ ونیست گردانیدہ شود وَصُرِفَتْ عَنْهُ و برگردانیدہ شوی تو از آن چیز فَسَلَّمَ
تُعْطِهٖ فِي الدُّنْيَا پس دادہ می شود ترا آن مراد در دنیا وَعُوِّضْتَ عَنْهُ فِي الْاٰخِرَةِ و عوض
دادہ شوی تو از آن مراد دنیا کہ دست نداد در آخرت بِمَا یَزِیْدُكَ قُرْبَةً وَزُلْفٰی اِلَى الْعَلِيِّ الْاَعْلٰى
بچیزیکہ می افزاید ترا قرب و قدر و مرتبہ بخدا اعلیٰ عالی تر از ہمہ موجودات وَمَا تَقَرُّ بِهٖ عَيْنَاكَ فِي الْفِرْدَوْسِ
الْاَعْلٰى وَجَنَّةِ الْمَاْوٰى و بچیزیکہ سرد و روشن میگردد دو چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از آن در بہشت
کہ بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بہشتہای دیگر است و بہشتی کہ باز گشت متقیان و صالحان با دست
و از اینجا معلوم میگردد کہ در مقام فنا و عدم ارادت گاہی ارادتی نیز سر میکشد وَاِنْ كُنْتَ لَمْ تَطْلُبْ
ذٰلِكَ وَتَاْمُلُهٗ وَتَرْجُوْهُ و اگر ہستی تو باین صفت کہ نمی جوئی آن مراد را کہ نمودہ شدہ است بتو
پیدا کردہ شدہ است میل و خواہش آن در تو و آرزو می کنی و امید نمیداری آنرا وَاَنْتَ فِي دَارِ الدُّنْيَا الَّتِي
هِيَ دَارُ الْفَنَاءِ وَالتَّكَالِيْفِ و حال آنکہ تو در سرای دنیائی کہ آن محل فنا است و جای تکالیف شرع است
با دای حقوق و رعایت شروط در گرفتن و نگہداشتن و صرف کردن و درین کلام اشارتست بعلت
طلب نکردن مراد دنیا و ناخواستن آنرا بجہت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق آن و باوجود
این ہمہ شدت و محنت آخرش فنا است پیست امیدی نیز زد جہان داشتن بگرفتن بسختی و بگذاشتن
بَلْ تَرْجَاءُكَ وَاَنْتَ فِيْهَا بلکہ امید تو در حال بودن تو در دنیا وَجْهُ الَّذِيْ خَلَقَ وَبَرَاءَ
ذات پاک خدای است کہ پیدا کردہ آنرا و از عدم بوجود آوردہ ہمہ چیز را وَمَنَعَ وَاَعْطٰى و نداد یکی را
داد دیگری را وَبَسَطَ الْاَرْضَ وَرَفَعَ السَّمَاءَ و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمانرا اِذَا
ذٰلِكَ هُوَ الْمُرَادُ وَالْمَطْلُوْبُ وَالْمُنَا زیرا کہ خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال اوست
کہ باید مراد داشت و طلب کرد و آرزو نمود رُبَّمَا عُوِّضْتَ عَنْ ذٰلِكَ بِمَا هُوَ اَدْنٰى مِنْ ذٰلِكَ اَوْ
مِثْلُهٗ فِي الدُّنْيَا بسا است کہ عوض دادہ شوی از آن مراد کہ نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزے

که آن چیز فروتر و کمتر از آن مراد است اما مراد اوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بیشتر از آن نیز عطا فرمایند و لیکن رعایت و کلایت حفظ آلهی مر بندگان خاص و طالبان وجه کریم را و صلاح دید حال ایشان غالب آنست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بَعْدَ انْكِسَارِ قَلْبِكَ بعد از شکسته شدن دل تو یُصَدِّ لَكَ عَنْ ذٰلِكَ الْمَطْلُوْبِ وَالْمُرَادِ وَالْمُنَا بباز داشتن تو از آن مطلوب و مراد و آرزو که داشته شده وَتَحْقِيْقُ الْعِوَضِ فِي الْاُخْرٰى و بعد از محقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت عَلٰى مَا ذَكَرْنَا وَبَيَّنَّا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت آلهی به بندگان خاص و مقربان درگاه وی بران رفته است که اگر روی در دنیا مرادی آرند و خواهشی دارند از آن باز دارند و ایشان را بایشان نگذارد و کار ایشان بر عکس مراد ایشان دارد و اگر چیز ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی دنیا نکاهند چیزی بدهد که ضرورت وقت وران باشد و آن نیز انگشت شکست و رنجت کار خانه مراد و آرزوست

گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهند ٭ در خم می غوطه کنند گر نام هشیاری برم

اَلْمَقَالَةُ الْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ فِيْ قَوْلِهٖ صَلْعَمْ دَعْ مَا يُرِيْبُكَ اِلٰى مَا لَا يُرِيْبُكَ بفتح یا و ضم آن اراب و اراب هر دو یکی معنی است اَبْغَى الشَّيْءَ وَارَابَنِيْ شَكَّكَنِيْ یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا و برو بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا در شرح این سخن میفرماید دَعْ مَا يُرِيْبُكَ اِذَا اجْتَمَعَ مَعَ مَا لَا يُرِيْبُكَ بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزیکه در شک نمی اندازد فَخُذْ بِالْعَزِيْمَةِ الَّتِيْ لَا يَشُوْبُهَا رَيْبٌ وَلَا شَكٌّ پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و انچه اولی و افضل است که آمیزش نمی کند آنرا ریب و شک وَدَعْ مَا يُرِيْبُكَ و بگذار چیزی را که در شک می اندازد و آمیخته است بدان و این بر تقدیریکه ما یریب و ما لا یریب جمع شوند وَاَمَّا اِذَا انْفَرَدَ الْمُرِيْبُ الْمَشُوْبُ و اما وقتیکه تنها باشد و در شک اندازنده که آمیخته است بدان بعد از ان تفسیر مریب و علامات آن می نمایند بقول خود اَلَّذِيْ لَمْ يَصْفُ عَنْ حَزِّ الْقَلْبِ وَحَكِّهٖ یعنی علامت مریب آنست که صافی نباشد و خالی نبود

اَلْمَقَالَةُ الْعِشْرُوْنَ

از بریدن دل وسوختن آن وخاریدن وخلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب
بزه برنده دلهاست ودر روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آنکه این
فعل قبیح است که در وی بزه است آنست که در دل تردد وخلجانی راه یابد ودل بدان اطمینان نگیرد وقرار
نیابد ومراد دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی وولایت است وباوجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و
اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب وسنت واتفاق علما واختیار ایشان باشد ودلیل شرعی معتبر در یکجانب بود واذا
افتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده بمدارین صورت معتبر است واذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم بر همین معنی محمول
پس میفرماید که چون اینچنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی ومبادرت مکن بارتکاب آن
وانتظر الامر فیه وچشم در راه دار امر باطن واشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فخذه
پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آنرا وان منعت فکف واگر منع کرده شوی وباز داشته شوی
پس باز ایست از آن وسابقًا معلوم شد که مراد بامر ونهی صریح افعل ولا تفعل است بالنور یقین که در قلب صحیح
علی پیدا گردد وظاهر سیاق درین مقام ناظر در ثانی است وکلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است
در هر دو احتمال والله اعلم وبالجمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن ولم یوجد
پس باید که باشد آن فعل مرتب نزد تو گویا که نبود وموجود نشده وارجع الی الباب وبازگرد بسوی
در پروردگار وابتغ عند ربک الرزق وطلب کن نزد پروردگار خود رزق را وکشاد کار را ازوجهی
دیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة والرضاء والفناء واین نیز بر تقدیری که سست وناتوانی از
صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی وتسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آنست یا فنا وگم شدن
که از آن بالاتر است واولی آنست که طلب نکنی ودم نزنی وصبر کنی ورضا آری وفانی شوی فحق زیرا که حق
سبحانه وتعالی عز وجل لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک
وعن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو وجز تو هو عز وجل یطعم الکفار والمنافقین

پروردگار تعالی مهجور اند کافران او منافقان را والمدبرین عنه و پشت دهند گان از وی و توجه نیارندگان بطاعت وی فکیف ینساك ایها المؤمن الموحد پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را المقبل علی طاعته روی آرنده بر فرمانبرداری او القائم بامره فی اناء اللیل واطراف النهار استاده بامر وی در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب دوستی و کفایت تفقد است چه جای صفات دیگر نیست دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * تصویر کلام در طعام فرموده بطریق تمثیل و حکم عام ست تمام ارزاق و ارفاق و افعال را وفیه وجه اخر و در معنی حدیث وجهی دیگر است دع ما یریبك لما لا یریبك دع ما فی ید الخلق بگذار چیزی را که در دست خلق است که وصول آن در شک و شبهه است و یقین نیست که بدهند یا ندهند و معنی طمع همین ست که چیزی که وصول آن در شک و شبهه است توقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشان است ولا تعلق قلبك به و مگذار و مپیوند دل را با آن ولا ترج الخلق ولا تخافهم و امید مدار خلق را و مترس از ایشان خبر است در معنی نهی وخذ من فضل الله و بگیر از فزونی کرم خدا وهو ما لا یریبك و آن چیزیست که در شک نمی اندازد ترا و یقین است وصول آن فلیکن لك مسؤل واحد پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی ومعطی واحد و دهنده یکی وهمة واحدة و قصد یکی وهو ربك و آن پروردگار تست عز وجل الذی نواصی الملوك بیده آنکه موی پیشانیها پادشاهان در دست قدرت اوست وقلوب الخلق بیده و دلهای آدمیان در دست اوست التی هی امراء الاجساد دلها که امیران و حاکمان بدنها اند و متصرف اند در آن واموال الخلق له و مالهای آدمیان همه او راست عز وجل والخلق وکلاءه وامناءه و خلق وکیلان و امینان اوینند وحرکة ایدیهم بالعطاء لك باذنه عز وجل وامره وتحریکه و جنبش دستهای ایشان ببخشش کردن مر ترا باذن او و امر او و جنبانیدن او ست اذن در صورتیکه مباح است و منع نکرده از آن و امر در جای که فرموده و واجب گردانیده است

له تفقدتم ... بازجستن و بالستی نمودن و بجانان بجای نمودن ... غیاث اللغات

وجنبانیدن اشارت بتقدیر است وکفها عن عطایک کذالک وبازاستادن دستهای خلق از عطا هم
نیز هم چنین است یعنی باذن خدا وامر او وبازاستانیدن حق است بعد ازان تائید فرمودنا سوال و
طلب کردن را از حق و دعا وتضرع بدرگاه او واجابت وقبول او دعای بندگان را بآیات قرآن
قال عزّ من قائل گفت خدا غالب وبزرگست وی که گو بنده است یا بزرگ است از هر قائل واسألوا الله من
فضله وسوال وطلب کنید از فضل خدا وقال وگفت خدای عزّ وجل انّ الذین تدعون من دون
الله لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند آنها مر شمارا
هیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له
وپرستش کنید او را وشکر گوئید او را وقال وگفت اذا سألک عبادی عنّی فانّی قریب وچون
پرسند ترا ای محمّد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة الداع
اذا دعان قبول میکنم دعای دعاکننده را وقتیکه دعا میکند ومیخواند مرا وقال ادعونی استجب لکم
وگفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا وبخواهید از من استجابت کنم مر شمارا و قبول کنم دعای
شمارا وقال وگفت وی سبحانه انّ الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستیکه خدا است
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر وتبدیل وزوال ونقصان از جناب عزت وقدرت وی راه نباشد
وقال انّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میرساند هر کرا میخواهد بیحساب وبیشمار

المقالة الحادیة والعشرون

وقال رضی الله عنه وارضاه رایت
ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس رانده شده از درگاه رحمت را در خواب وانا فی جمع
کثیر ومن در جماعتی فراوان حاضرم وتعبیر آن بجنود الهی از اذکار واعمال وصفات حمیده که ممد ومعاون
وحافظ وحامی حضرت اویند از شیطان میتواند بود فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او وقال لی لم
تقتلنی وما ذنبی پس گفت ابلیس برای چه میکشی مرا وچیست گناه من ان جری القدر بالشر

اگر روان شود و رفته است تقدیر پروردگار تعالی به بدی فَلَا أَقْدِرُ أُغَيِّرُهُ إِلَى خَيْرٍ پس قدرت ندارم من که تغییر دهم آنرا بجانب نیکی وَأَنْقُلُهُ إِلَيْهِ و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نمی آید مقصودش توطیه ذکر شق دیگر است که گفت وَإِنْ جَرَى بِالْخَيْرِ فَلَا أَقْدِرُ أُغَيِّرُهُ وَأَنْقُلُهُ إِلَى الشَّرِّ و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا و ببرم آنرا بسوی شر وَأَيُّ شَيْءٍ بِيَدِي و چه چیز است بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است از آن لعین و باز داشتن مردم از نفرین و لعنت و عداوت وی و این عذر و محبت وی باطلست و فائده ندارد زیرا که حکم الهی است که او را براندند و لعن کنند و دشمن دارند و کشند بجهت وساطت وی در اضرار و ضلال بنی آدم چنانکه سائر مفسدان و موذیان را امر است براندند و بکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند وَرَأَيْتُ صُورَتَهُ عَلَى صُورَةِ الْخُنَاثَا و دیدم صورت ابلیس را بر صورت خناثا جمع خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و ماناکه این بجهت آنست که وی با زن و مرد یکی است و به صفت هر کدام بر آمده اضلال وی می نماید لَيِّنَ الْكَلَامِ و دیدم او را نرم سخن که سست گفتار و این یا بجهت ضعف و انکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَانَ كَيْدُ الشَّيْطَانِ ضَعِيفًا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و بازی دهان میباشد که بنرمی سخن کسی را از جای می برند مَشْنُونَ الْوَجْهِ آنکه در روی و بینی او درازی بود فِيهِ طَاقَاتُ شَعْرٍ فِي ذَقَنِهِ در روی او چند تاری موی بود در زنخدان وی حَقِيرُ الصُّورَةِ خوار و خرد شکل دَمِيمُ الْوَجْهِ زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت دین وی رضی الله عنه بود که چنین خوار و بیقرار نمود و اگر فرضاً کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالباً حال وی در انجا بر عکس آن بود وَكَأَنَّهُ يَتَبَسَّمُ فِي وَجْهِي و گویا که ابلیس زهر خندگی میکند در زیر لب خود در روی من تَبَسُّمَ خَجِلٍ ذَلِيلٍ همچو خنده مرد شرمگین و ترسناک وَذَلِكَ فِي لَيْلَةِ الْأَحَدِ ثَانِي عَشَرَ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ إِحْدَى وَتِسْعِينَ وَأَرْبَعَمِائَةٍ و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه سال چهار صد و نود و یک

وباین حساب عمر شریف آنحضرت رضی اللہ عنہ دران وقت بست ویکسال باشد چہ تولد شریف در چہار صد و ہشتاد و یا ہفتاد و یک بود پس وقوع این واقعہ در ابتدای حال آنحضرت بود در آوان تحصیل علم وخود آن حضرت از صغر سن مظہر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی اللہ عنہ بیت باش تا بیش جمال تو بہار دگر است

یک گل از صد نشگفتہ است گلستان ترا کجا حدیث حسنت راہنوز آغاز می بینیم

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ لَا يَزَالُ اللّٰهُ يَبْتَلِي عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ ہمیشہ است حکم الٰہی وجاریست سنت وی جل وعلا بر آنکہ مبتلا میگرداند بندۂ مؤمن خود را کہ مخصوص است بمرحمت و محبت وی عَلٰى قَدْرِ اِيْمَانِهٖ براندازۂ ایمان وی فَمَنْ عَظُمَ اِيْمَانُهٗ پس کسیکہ بزرگ و قویست مادۂ ایمان او وکثیر وبسیار است صدور آثار واحکام ایمان از وی وَتَزَايَدَ وافزونست ظہور انوار ونتائج آن در وی عَظُمَ بَلَاؤُهٗ بزرگست بلای او وبدانکہ آنچہ از احکام ارادیہ ونوازل قدریہ حق بر بندہ نازل شود آنچہ ملائم طبع وموافق شہوت نفس بندہ افتد آنرا بزبان عرف لطف وعطا خوانند وآنچہ مکروہ نفس ومخالف طبع بود قہر وبلا گویند ونظر بحقیقت ہر دو از قبیل لطف وعطاست تفاوت در ظہور واخفای لطفست ہم نسبت عام وہم نسبت خواص ونسبت اخص خواص اما بنسبت عامہ بجہت کفارت ذنوب ومنع از معاصی وانہماک در شہوات ولذات ووقوع در مہاوی نفس وعصیان ونسبت بخواص رفع درجات ومزید ثواب وحصول کمالات وکرامات ودر ہر دو قسم تزکیہ وتربیت بندہ مقصود است ونسبت باخص خواص دوام شہود وحضور وبیداری وانقطاع از التفات بماسوای مطلقا ولمحات واللحظات کہ بحکم جبلت وبشریت طاری گردد واشراق انوار محبت وابراز اسرار قربست واز سیاق عبارت چنان ظاہر میشود کہ کلام وی رضی اللہ عنہ درین مقالہ از قسم ثالث است واللہ اعلم چنانکہ فرمود اَلرَّسُوْلُ بَلَاؤُهٗ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ النَّبِيِّ رسول کہ مبعوث است بہدایت خلق وباوے کتاب وشریعت است بلای او بزرگتر وسخت تر است از بلاہای نبی کہ مبعوث است بی کتاب وشریعت لِاَنَّ اِيْمَانَهٗ اَعْظَمُ زیرا کہ بدرستی وراستی ایمان رسول بزرگتر وقوی تر وآثار وانوار او بیشتر وزیادہ تر وقدر

ومنزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را غالب تر و وافر تر است از نبی وَالنَّبِیُّ بَلَاؤُهُ اَعْظَمُ
مِنْ بَلَاءِ الْبَدَلِ ونبی بلای او بزرگ است از بلای بدل وَبَلَاءُ الْبَدَلِ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ الْوَلِیِّ
وبلای بدل بزرگتر است از بلای ولی سابقًا معلوم شد که بدلیت مرتبه ایست والا از مرتبهٔ اصل
ولایت و کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است در آن کُلٌّ وَاحِدٍ عَلٰی قَدْرِ اِیْمَانِهٖ
وَیَقِیْنِهٖ هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند به اندازهٔ ایمان خود و یقین خود وَاَصْلُ
ذٰلِكَ و دلیل و برهان آن قَوْلُ النَّبِیِّ حدیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که فرمود اِنَّا مَعَاشِرُ
الْاَنْبِیَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمان ایم
از روی محنت و بلا چه آنچه با نبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ
یکی از اولیا نرسید و آنچه سید رسل صلی الله علیه وسلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثُمَّ الْاَمْثَلُ
فَالْاَمْثَلُ بعد از انبیا هر که فاضلتر و برگزیده تر بلای او سخت تر و بیشتر فَیُدِیْمُ اللّٰهُ تَعَالٰی الْبَلَاءَ پس همیشه
و پیوسته میدارد الله تعالی بلای را هٰؤُلَاءِ السَّادَاةِ الْکِرَامِ مر این مهتران بزرگ را حَتّٰی یَکُوْنُوْا
اَبَدًا فِی الْحَضْرَةِ تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور وَلَا یَغْفَلُوْا عَنِ الْیَقْظَةِ و بیخبر
نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت ذاتی مناسب علو مقام
و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که برای حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات بما سوی اگرچه
برای ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لِاَنَّهٗ تَعَالٰی یُحِبُّهُمْ زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را
دوستی خاص که یک لحظه بجدائی و دوری ایشان از حضرت راضی نیست فَهُمْ اَهْلُ الْمَحَبَّةِ وَمَحْبُوْبُوْ
الْحَقِّ پس ایشان اهل محبت و شایسته اند و دوست داشته شدهٔ حق اند عز وجل وَالْمُحِبُّ اَبَدًا
لَا یَخْتَارُ بُعْدَ مَحْبُوْبِهٖ و دوست دارنده همیشه بر نمیگزیند و نمیخواهد دور بودن محبوب خود را چون
اینجا جای سوال بود که اراده قرب و حضور با فاضهٔ نعم و عطایا که موجب حبور و سرور اند و بخاصیت سبب

قال النبی علیه السلام انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء

[illegible]

فرید محبت و رضامندی و شکر گزاری الله تعالی میشود و جه تخصیص محنت و بلا صیت و جور و جفا و کفایت
در نقصان و فتور محبت و دل سردی است در جواب آن می فرمایند فَالْبَلَاءُ خَطَّافٌ لِقُلُوبِهِمْ
پس بلا ربانیده و کشنده است مر دلهای ایشانرا بحضرت حق وَقَيْدٌ لِنُفُوسِهِمْ يَمْنَعُهُمْ عَنِ الْمَيْلِ
إِلَى غَيْرِ مَطْلُوبِهِمْ و بند است مر نفسهای ایشانرا که باز میدارد ایشانرا از خمیدن بجانب غیر مطلوب
ایشان که حضرت حق است جل و علا وَالسُّكُونِ وَالْاِرْتِكَانِ إِلَى غَيْرِ خَالِقِهِمْ و آرامیدن و مائل
شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در اعطای نعمت و آسایش چون ملائم طبیعت و موافق نفس است احتمال
میل بدان و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت
ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتیست که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه
گفته است بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ٭ ای عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ نه سست
بیمانان و نفس پرستان که حکم مولفة القلوب دارند و مصداق آن اصابه خیر اطمان به و ان اصابه فتنة انقلب
علی وجهه باشند در حق ایشان اگر اعتنا نماید لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور
اوقات محفوظ اند پاسبانی بلای از کامرانی نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر بر نعمت و التفات
بما سوای اگرچه لحظه باشد نگاهدارنده تر سید رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز نظر بر علم
جامه افتاد جامه از تن بر کند و بخشید با وجود شهود دائم و وصول قرب حقیقی مقام ناز گست و دم نمیتوان زد
ستری هست که به تعبیر راست نمی آید بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ٭ ترسم که نگاهی کند
آگاه نباشم ٭ فَإِذَا دَامَ ذٰلِكَ فِي حَقِّهِمْ پس چون دائم باشد نزول بلا در حق ایشان ذَابَتْ
أَهْوِيَتُهُمْ گداخته میشود و فانی میگردد هواهای ایشان وَانْكَسَرَتْ نُفُوسُهُمْ و شکست
میخورد نفسهای ایشان وَتَمَيَّزَ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ و جدا میشود حق صرف و دین خالص از
باطل که هوای نفس و التفات بماسوای حق است و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای آنهاست

در اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل هوا و التفات بما سوای
احیانا ناجائز است پس ازان حق سبحانه تدارک میکند برحمت خود بتوبه و تیقظ آما در حق انبیا و رسل صلوة الله
علیه و سلامه بمقتضای جبلت و بشریت است بر وجهیکه مناسب علو مقام ایشان است و از ایشان باقی
گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حصهٔ شیطنت از ایشان مطلق کشیده شده و سینهٔ صافی ایشان
ازان شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن برآورده و بعضی جزئیات بنعت لطافت و نورانیت
گذاشته شده است تا سبب صدور آثار آن باعث تشریع احکام و دریافت امت بشرف اتباع آن گردد
این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است
و ما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است مصرع اوبرتر ازانست که آید
بقیاس ۔ والله اعلم فَتَنْتَزِوِی الشَّهَوَاتُ پس منقبض میشود و کشیده میگردد نزول و دوام بار غبتها
ومحبتها وَالْاِرَادَةُ و خواستها وَالْمَیْلُ اِلَی اللَّذَّاتِ و میل کردن بسوی فرحها وَالرَّاحَاتُ بِاَجْمَعِهَا
و آسایشها بتمام دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت اِلٰی مَایَلِی النَّفْسَ منزوی میشوند این صفات همه
بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید
وَیَصِیْرُ السُّکُوْنُ اِلٰی وَعْدِ الْحَقِّ و باز میگردد آرام بوعدهٔ حق عزوجل که صابران را کرده است
وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهٖ و خوشنود بودن بقضای حق وَالْقَنَاعَةُ بِعَطَائِهٖ و بسندگی کردن بدهش وی
وَالصَّبْرُ عَلٰی بَلَائِهٖ و شکیبائی کردن بر آزمائش وی تعالی وَالْاَمْنُ مِنْ شَرِّ خَلْقِهٖ و ایمن بودن
از بدی خلق وی و نترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی اِلٰی مَایَلِی الْقَلْبَ باز میگردد این صفات
بجانب دل یعنی مؤمن صاحب یقین کامل الایمان از صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتند و چون
نفس و هواهای وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات حمیدهٔ قلبیه که
از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تائید وی می نمایند فَتَقْوٰی شَوْکَةُ

اَلْقَلْبَ پس قوی میگردد شہری و سروری دل فَتَصِیْرُ الْوِلَایَةُ عَلَی الْجَوَارِحِ اِلَیْهِ پس باز میگردد
بادشاہی و تصرف بر اعضا و اندام بسوی دل و بیرون می آیند از تصرف نفس و ظلمات آن پس متنور میگردند بانوار قلب
منور بانوارِ صفات مذکورہ باز در شرح و تفصیل ہمین سخن میفرمایند کہ لِاَنَّ الْبَلَاءَ یُقَوِّی الْقَلْبَ وَ
الْیَقِیْنَ زیرا کہ بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل را و یقین را وَیُحَقِّقُ الْاِیْمَانَ وَالصَّبْرَ و ثابت و درست
میگرداند ایمان و صبر را وَیُضْعِفُ النَّفْسَ وَالْھَوٰی و سست و ناتوان بسیار در نفس و ہوا را بوجود
نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس وَلِاَنَّهٗ کُلَّمَا وَصَلَ الْاَلَمُ و نیز از جہت آنکہ زیرا کہ
ہرگاہ رسید درد و بلا و مصیبت وَوُجِدَ مِنَ الْمُؤْمِنِ الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالتَّسْلِیْمُ لِفِعْلِ الرَّبِّ
و یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خوشنودی بقضای الٰہی و گردن نہادن مر کردار پروردگار را
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَشَکَرَهٗ خوشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را وی تعالی یعنی جزای اعمال وے
دہ چندان و زیادہ میدہد فَجَاءَهُ الْمَدَدُ پس می آید مومن را از جانب حق مدد نورانیت وَالزِّیَادَةُ و بیشی در عمل
وَالتَّوْفِیْقُ و ساز واری اسباب عمل قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ اگر شکر میگوئید بر نعمت
زیادہ میکنیم نعمت را و مدد میکنیم و توفیق می بخشیم و درین کلام رمزیست بآنکہ اصل وظیفہ در نزد بلا شکر است
بجہت تضمن وی الطاف خفیہ و نعمتہای باطنیہ را صبر و تسلیم بدل اوست و در بعضی از کلمات قدسیہ وے
رضی اللہ عنہ آمدہ در وقتی کہ پرسیدہ شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضلتر
از ہر دو و بعد از ذکر حال خواص ضابطہ بیان مینمایند شامل احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب
مطالبہ نفس شہوات را و اجابت قلب و عدم اجابت او مر نفس را و نتایج و لوازم ہر دو قسم میفرمایند وَاِذَا تَحَرَّکَتِ
النَّفْسُ بِطَلَبِ شَهْوَةٍ مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّةٍ مِنْ لَذَّاتِهَا مِنَ الْقَلْبِ و چون بجنبد نفس و بر آید بصفت خود
ببایسته جستن خواہشی از خواہشہای خود و مزہ از مزہ ہای خود از قلب فَاَجَابَهَا الْقَلْبُ اِلٰی مَطْلُوْبِهَا
پس پاسخ دہد نفس را قلب برسانیدن نفس را بدانچہ باز می جست از شہوت و لذت وَذٰلِكَ مِنْ غَیْرِ

اَمْرٍ مِّنَ اللّٰہِ وَاِذْنٍ مِّنْہُ وحال آنکہ اجابت قلب نفس را بشہوت و لذت بلی امر صادر از جانب حق
و بی دستوری از جناب وی تعالیٰ است مراد شہوت و لذت مباح است و مراد امر و اذن باطن ست چنانکہ سیاق
کلام ناظر در آن ست و فرق میان امر و اذن آنست کہ در امر طلب است و فرمودن کاریست بطریق ایجاب
یا ندب و در اذن طلب نیست بلکہ بر داشتن مانع است از ان با باحت پس پایۂ اذن فروتر از مرتبۂ امر است
ولہذا گفتہ اند کہ اذن قوت و استعداد می بخشد و امر فعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را
بمطلوب وی بی امر و اذن حق باشد حَصَلَتْ بِذٰلِکَ غَفْلَۃٌ عَنِ الْحَقِّ حاصل میشود و پیدا میگردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق وَشِرْکٌ و پیدا میگردد شرک پرستیدن نفس و اطاعت وی وَمَعْصِیَۃٌ
و پیدا میگردد گناہ بارتکاب انچہ نفس طلب دارد از شہوت و لذت فَعَمَّہُمَا اللّٰہُ پس فرو میگیرد اللہ تعالیٰ
ہر دو را قلب و نفس را بجہت طلب شہوت قلب را بجہت اجابت نفس بِالْخِذْلَانِ بفرو گذشتن و یاری ندادن
و توفیق باز گرفتن وَالْبَلَایَا و بمحنتہا و آزمایشہا وَتَسْلِیْطِ الْخَلْقِ و بر گماشتن خلق را وَالْاِیْذَاءِ
وَالتَّشْوِیْشِ وَالْاَوْجَاعِ وَالْاَمْرَاضِ و رنجہا و آفتہا و دردہا و بیماریہای فَیَنَالُ کُلٌّ وَّاحِدٍ مِّنَ الْقَلْبِ
وَالنَّفْسِ حَظًّا مِّنْ ذٰلِکَ پس مییابد و میگیرد ہر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلاہا و آفات تقدیم قلب
گویا از جہت آنست کہ مواخذہ و عقاب بروی بیشتر و سخت تر است کہ اجابت نفس کرد بفرمود وی رفت
و نہی بایست کرد او را و نفس خود بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد او را چہ توان گفت و ظاہر آنست کہ
مراد باین بلاہا کہ اینجا مذکور ست آن خواہد بود کہ بظاہر و باطن از قبیل قہر و غضب ست نہ متضمن لطف کہ مقصود از ان
تربیت بندہ و تزکیۂ نفس اوست بقرینۂ ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع و زاری کند و بنالد و التجا بجناب رحمت آرد
باز ہمان حکم دارد کہ گذشت فَاِنْ لَّمْ یُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ اِلٰی مَطْلُوْبِہَا پس اگر اجابت نکند قلب
نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حَتّٰی یَاْتِیَہُ الْاِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ تا آنکہ بیاید قلب را اذن از جانب
حق اکتفا باذن از جہت ارادہ یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بی امر درینباب اگرچہ در بعضی

فرق میان امر و اذن

ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد اذن قناعت مکن تا امر نکنند و جبر نه در آنند چنانکه در مقالهٔ ثامنه گذشت و اذن
از جانب حق میباشد بالهام فِي حَقِّ الْأَوْلِيَاءِ وَوَحْيٍ صَرِيحٍ فِي حَقِّ الْمُرْسَلِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ
و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب
صحیح ولی است و از کلام وی در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود
آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن
و با وحی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَيُعَمِّلُ عَلَى ذَالِكَ عَطَاءً وَمَنْعًا عمل کرده میشود بر
والهام در دادن و نادادن و کردن و ناکردن و چون اجابت نکرد قلب نفس را عمهما الله تعالی اثر و میگرد
الله تعالی قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَكَةِ و در نعمتهای ظاهر و باطن افزودن وَالْعَافِيَةِ
و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالرِّضَاءِ و در جمیع احوال و اوضاع خوشنود ساختن وَالنُّورِ و دل را
بکمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن
وَالْقُرْبِ و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و هرچه ما سوای حضرت
ذات است بی نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْآفَاتِ و از تمامهٔ آفات و مخافات سلامت داشتن
فَاعْلَمْ ذَالِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا وَاحْذَرِ الْبَلَاءَ جِدًّا فِي الْمُسَارَعَةِ إِلَى
إِجَابَةِ النَّفْسِ وَالْهَوَى و بترس نزول بلا و سخط الٰهی را البته در شتابی کردن باجابت نفس و هوا در شهوات
و لذات بَلْ تَوَقَّفْ بلکه بایست و زود مرو بسوی آن وَتَرَقَّبْ فِي ذَالِكَ إِذْنَ الْمَوْلَى و منتظر باش
در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فَتَسْلَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى پس سلامت مانی در دنیا

و آخرت انشاء الله تعالی

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُونَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
وَارْضَاهُ بِالدُّونِ خوشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق وَالْزِمْهُ جِدًّا و لازم گیر او را
پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حَتّٰى يَبْلُغَ الْكِتَابُ

اَجَلَکَ تا آنکه برسد آنچه نوشته شده وقضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فَتُنْقَلُ اِلَے
الاَعْلٰی وَالاَنْفَسِ پس برده شوی بسوی بلندتر وگرانمایه تر از آنچه داری دَرَجۃً تُهَنَّأُ وبان برزق اعلی و
انفس مبارکباد کرده شوی وباگوارا کرده شوی وَفِیْهِ تُبْقٰی ودروی باقی داشته شوی وَتُحْفَظُ ونگاه داشته شوی
بِلاَعَنَاءٍ دُنْیًا وَاُخْرٰی بی رنج در دنیا وآخرت وَلاَ تَبِعَۃٍ وبی عاقبت بد وَلاَ عُدْوَی وبی تجاوز
از حد ثُمَّ تُرَقّٰی مِنْ ذٰلِكَ اِلٰی مَاهُوَ اَقَرُّ عَیْنًا مِنْهُ پستر بالا برده شوی از آن بسوی رزقی
که آرام یابنده تر وخنک شونده تر است چشم در وی از رزق سابق وَاَهْنَأُ وگوارا تر از آن وَاعْلَمْ
اِنَّ الْقِسْمَ وبدان بدرستیکه قسمت تو ونصیب تو آنچه نهاده اند وتقدیر نموده لاَ یَفُوْتُكَ بِتَرْكِ الطَّلَبِ
ورنمیگذارد ترا بگذاشتن طلب بیت هین توکل کن ملرزان پا ودست ۔ رزق تو برتو ز تو عاشق تر است
مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد آنزمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصیب را والبسته بدان ساخته اند و
مرتب بر آن داشته اند طلبی بوجود خواهد آمد ومطلوب بحصول خواهد انجامید واگر موقوف بر طلب نداشته اند
بی طلب میرسد واگر مجرد طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد ومطلوب نه اما آنکه چیزی قسمت تو
کرده باشند وموقوف بر طلب از جانب تو باشد وطلب تو سبب مستقل باشد مراو را چنانکه اگر طلب کنی بیابی واگر
طلب نکنی نیابی اینچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب می یابی اما نه بطلب می یابی از ینجا گفته است من طلب
شیئًا وَجَدَّ وَجَدَ بیت بجست وجوی نیابد کسی مراد ولی ۔ کسی مراد بیابد که جست وجو دارد ۔ وَمَا لَیْسَ
لَكَ بِقِسْمٍ لاَ تَنَالُهُ بِحِرْصِكَ فِی الطَّلَبِ وَالْجِدِّ وَالاِجْتِهَادِ وچیزیکه نیست قسمت تو نمی یابی
تو آنرا بآرزومند بودن تو در طلب وکوشش وقوت وطاقت بکار بستن وطریقه اهل هدایت آنست که در کار
آخرت جد واجتهاد نمایند طلب وکوشش بسیار کنند ودر کار دنیا صبر کنند وتوکل ورزند چنانکه فرمود
فَاصْبِرْ پس صبر کن ومضطرب مباش وَالْزِمِ الْحَالَ ولازم گیر حالی را که پروردگار تعالی ترا بر آن
میدارد وَارْضَ بِهٖ وراضی باش بدان ودور باش از تدبیر واختیار نفس خود وَلاَ تَاْخُذُ بِكَ وَلاَ تُعْطِ

ف اجتهاد کوشش کردن در راه صواب جستن ودر اصطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از قرآن وحدیث واجماع عشر الحکمه درکتب اصول مسطور است ۱۲ غیاث

بِكَ حَتّٰى تُؤْمَرَ و مگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و مده چیزی را بنفس خود تا آنکه امر کرده شود

وَلَا تَحَرَّكَ بِكَ و مجنب بخود وَلَا تَسْكُنْ بِكَ و میارام بخود فَتُبْتَلٰى بِكَ وَبِمَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْكَ

مِنَ الْخَلْقِ پس آنگه مبتلا گردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسی که آنکس که بدتر است

از تو از میان خلق لِاَنَّكَ بِذٰلِكَ تَظْلِمُ زیرا که تو در طلب وجد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد میگذری

و بر خود ستم میکنی وَالظَّالِمُ لَا يُغْفَلُ عَنْهُ و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود

و گرفته میشود بعمل او و برگماشته میشود بروی کسی که بروی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود و همه را قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَ

كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰلِمِيْنَ بَعْضًا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را به بعضی تا و مار از روزگار دیگر

بر آرند و دوست و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز

جزای ظلم تو خواهند داد لِاَنَّكَ فِي دَارِ مَلِكٍ عَظِيْمٍ اَمْرُهٗ زیرا که تو در سرای بادشاهی هستی که بزرگ است

شان او شَدِيْدٍ شَوْكَتُهٗ سخت است قوت و سرایت او كَثِيْرٍ جُنْدُهٗ بسیار است لشکر او نَافِذٍ مَشِيَّتُهٗ

رونده و در گذرنده است و ایستادگی ندارد ارادت و خواهش او قَاهِرٍ حُكْمُهٗ غالب است حکم او و فرمان او بَاقٍ

مُلْكُهٗ پاینده است بادشاهی او دَائِمٍ سُلْطَانُهٗ همیشه است حجت و فرمان او دَقِيْقٍ عِلْمُهٗ باریک است

دانش او بَالِغَةٍ حِكْمَتُهٗ رسان است حکمت او عَدْلٍ قَضَاؤُهٗ راست است و هموار است قضای او

لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَآءِ و غائب و دور نمیشود از علم وی مقدار ذره

در زمین و نه در آسمان لَا يُجَاوِزُهٗ ظُلْمُ ظَالِمٍ در نمیگذارد از وی ستم هیچ ستمگاری فَاَنْتَ اَعْظَمُ الظَّلَمَةِ وَاَكْبَرُهُمْ

جَرِيْمَةً پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی از روی گناه لِاَنَّكَ

اَشْرَكْتَ بِتَصَرُّفِكَ فِيْكَ زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو وَفِيْ خَلْقِهٖ

و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل بِهَوَاكَ بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را بتدبیر و اختیار

از روی شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمهٔ اَفَمَنِ اتَّخَذَ

الهه هواه اشارت بدانست واین جرمیست درمقام قرب وعزت وکبریای حق والبته عقاب وعتاب مقر

رابران واقع است قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَ

بدرستیکه خدای تعالیٰ نمی آمرزد شرک آوردن رابوی ومی آمرزد هرچیز یراکه جز شرک است مرکسی راکه می

ومحینانکه اشراک باثبات دوئی وبت پرستی عوام را درشریعت شرک است وبحکم الٰهی آمرزیده نمی شود همچنین

دعوی هستی وخودپرستی نیز درطریقت نزد خواص حکم کفر وشرک دارد والبته عتاب بران متوجه است بکمال تعجب

واهل قرب بدان مامور وبرتقصیر دران ماخوذ ومعاتب[1] اِتَّقِ الشِّرْكَ جِدًّا وَّلَا تَقْرَبْهُ پرهیز کن ترک

البته وتردیک مشو آنرا وَاجْتَنِبْهُ فِیْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ ویکسو شو ازان درجمیع افعال تو از

حرکت وسکون وفعل وترک وَلَيْلِكَ وَنَهَارِكَ درجمیع اوقات تو شب وروز فِیْ خَلْوَتِكَ وَ

جَلْوَتِكَ درتمامه احوال تو درتنهائی وهمنشینی ونهان وآشکارا وَاحْذَرِ الْمَعْصِيَةَ فِی الْجُمْلَةِ وترس

ازگناه کردن درهمه احوال واوقات تو فِی الْجَوَارِحِ وَالْقَلْبِ در اعضا ودر دل وَاتْرُكِ الْاِثْمَ مَا ظَهَرَ

مِنْهُ وَمَا بَطَنَ وترک کن چیز یراکه موجب بزه میشود آنچه پیدا است ازان وآنچه پوشیده است وَلَا تَقْرَ

مِنْهُ وگریز از خدای عز وجل فَيُدْرِكَكَ پس درمی یابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بو

مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود وَلَا تُنَازِعْهُ فِیْ قَضَائِهٖ فَيَقْصِمَكَ وکشاکش وخصومت مکن خدا ر

بتدبیر واختیار تو وترک صبر ورضا در قضای خدا پس بشکند و پاره پاره کند ترا وَلَا تَتَّهِمْهُ فِیْ حُكْمِهٖ فَيَخْذُلَكَ

وتهمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب وتشکیک در وعده او وانکار رحمت وحکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا وبازگ

از توفیق ونصرت او وَلَا تَغْفُلْ عَنْهُ فَيُنْسِيَكَ وغافل وبیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند ومحروم

گرداند ترا از فضل ورحمت خود ودر بعضے نسخ فَيُنَبِّهَكَ پس بیاگاهاند وهشیار گرداند ترا از خواب غفلت وغرور بجز

غفلت واین نسخه مناسب تر است باین قول که میفرماید فَيَبْتَلِيَكَ پس مبتلا گرداند وبیازماید ترا بمحنت و

بلا تا هشیار شوی وغفلت نورزی وَلَا تُحْدِثْ فِیْ دَارِهٖ حَادِثَةً فَيُهْلِكَكَ وتو پیدا میار در سرا

[1] معاتب بفتح میم وکسر تای فوقانی عتاب کننده وبفتح تای فوقانی عتاب کرده شده ۱۲ کنز دقائق

وی و ولایت و قدرت وی چیزی نو پیدا شده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست
و نابود گرداند ترا و تواند که مراد احداث بدعتی و اعتقادی باشد در دین و ملت و این ملایم تر است با نچه میفرمائد
که وَلَا تَقُلْ فِي دِينِهٖ بِهَوَاكَ فَيُرْدِيَكَ و مگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند ترا
تا مانع از احداث و ابداع خلاف دین و شریعت گردد وَيُظْلِمُ قَلْبَكَ و تاریک گرداند دل ترا وَيَسْلُبُ
اِيْمَانَكَ و برباید ایمان ترا وَمَعْرِفَتَكَ و معرفت ترا وَيُسَلِّطُ عَلَيْكَ شَيْطَانَكَ و برگمارد بر تو
شیطان ترا تا گمراه گرداند و در هاویهٔ وسوسه و ضلالت افگند ترا وَنَفْسَكَ و برگمارد بر تو نفس ترا
تا گرفتار گرداند ترا بتدبیر و اختیار و دعوی حول و قوت وَهَوَاكَ و برگمارد هوای نفس ترا تا در هاویه بدعت و اتباع باطل
و اعتقادات فاسده و تاویلات زائغه بیندازد وَشَهَوَاتِكَ و برگمارد بر تو شهوتها و محبتها و خواهشهای ترا
تا در معاصی و قوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات بیفتی وَاَهْلَكَ وَجِيْرَانَكَ
وَاَصْحَابَكَ وَاَخِلَّائَكَ و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و همسایهای ترا و یاران و دوستان ترا
تا تشویش دهند و ایذا کنند و مخالفت ورزند و بیگانگی آرند وَجَمِيْعَ خَلْقِهٖ و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات
حَتّٰى عَقَارِبَ دَارِكَ تا کژدمهای سرای ترا وَحَيَّاتِهَا و ماران آنرا وَجِنَّهَا و پریان که در خانه سرای تو
می باشند وَبَقِيَّةَ هَوَامِّهَا و باقی خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو میباشند فَيُنَغِّصُ عَلَيْكَ عَيْشَكَ
فِي الدُّنْيَا پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا وَيُطِيْلُ عَذَابَكَ فِي الْاُخْرٰى و دراز گرداند عذاب ترا
در آخرت این همه بلاها و محنتها و عذابها و تشویشها بجهت گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در شرک خفی است
اعاذنا الله منه

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ

اُحْذُرْ مَعْصِيَةَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ جِدًّا بترس و پرهیز کن گناه خدا را البته که پروردگار تست
و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت و این ابلغ و اوکد است از انکه گوینده بترس عذاب خدا را که
بر معصیت خواهد کرد چه از اینجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود خود اگر ثواب و عقاب

نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت و مخالفت وی حرام وَالْزِمْ بَابَهٗ حِقًّا و لازم گیر در او را جدا مشو از آن بصدق و ثبوت وَابْذُلْ طَوْقَكَ وَجُهْدَكَ فِي طَاعَتِهٖ و در باز و نگهدار توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری او وَمُعْتَذِرًا عذر خواه از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نمیتوانی آورد چه گونه سر زخجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا برنیاید از دستم مُتَضَرِّعًا زاری کننده در قبول کردن حق آنرا مُفْتَقِرًا درویشی و حاجتمندی نماینده بدرگاه غنای او خَاضِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از ین جهت خشوع را بصیغه تفعل آوردند اشارت با نکه اهتمام بامر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن باطن تکلفی و تعملی نیز باید کرد وَمُطْرِقًا چشم فرو خواباننده از طلب جمعیت و حضور غَيْرَ نَاظِرٍ اِلٰی خَلْقِهٖ نگاه نکننده بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعٍ لِهَوَاكَ و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و تهاون در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِلْاَعْوَاضِ دُنْيَا وَّاُخْرٰى و طلب نماینده عوضها را بر عبادت نه در دنیا بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَلَا الْاِرْتِقَاءِ اِلَى الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيْفَةِ و نه طلب کننده برآمدن و بالا رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای ارجمند در قرب حق و وصول درگاه که حظ النفس و بقای وجود را در آن دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق این مقام کرده می فرماید که وَاعْلَمْ بِاَنَّكَ عَبْدُهٗ و جزم کن بدان که تو بنده اوئی وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هر چه مالک است بنده از روی ظاهر و هر دست او دست هر خداوند او را است که مالک حقیقی او ست لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شَيْئًا مِّنَ الْاَشْيَاءِ طلب حق ندارد و بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست هر او را بر وی سبحانه از اجر و ثواب و جاه و منزلت و این معنی در مولای حقیقی ظاهر است چه اسباب و الآلات از جوارح و اعضا و قوت

فرق در خشوع و خضوع ۱۲

جزم باینقدر بدین معنی ... ۱۲

وقدرت وتوفیق اعمال وافعال همه پیدا کردهٔ اوست اجر بر چه چیز می طلبد اگر بدهد آنهم فضل اوست

اَحْسِنِ الْاَدَبَ نیکو نگهدار ادب عبودیت را در ادای حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ و تهمت منه

خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه نه لائق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه وَكُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ

و هر چه نزد پروردگار تعالی بر اندازهٔ معین است نه کم میشود از ان و نه بیش و هر چیز را مقداری ست مخصوص

و وقتی است معلوم و حالی است معین لَا مُقَدِّمَ لِمَا اٰخَّرَ نیست پیش کننده مر چیز را که وی پس کرده

وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست پس افگننده مر چیز را که وی پیش کرد یَاْتِیْكَ مَا قَدَّرَ لَكَ عِنْدَ

وَقْتِهٖ وَاَجَلِهٖ می آید ترا و میرسد بتو هر چه تقدیر کرده و نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و مدتیکه

نهاده است برای وی اِنْ شِئْتَ اَوْ اَبَیْتَ اگر خواهی و اگر نخواهی لَا تَشْرَهْ آز ناکی مکن عَلٰی مَا سَیَكُوْنُ

لَكَ بر چیزیکه سر انجام است که می باشد مر ترا وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلَهَّفْ عَلٰی مَا هُوَ لِغَیْرِكَ و طلب مکن

و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آنچه قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَیْسَ هُوَ عِنْدَكَ

پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا یَخْلُوْ اِمَّا اَنْ یَّكُوْنَ لَكَ اَوْ لِغَیْرِكَ خالی نیست ازین

دو شق یا بباشد برائے تو یا برای غیر تو فَاِنْ كَانَ لَكَ پس اگر هست برای تو فَاِلَیْكَ صَائِرٌ

پس بسوی تو باز گردنده است و بتو رسنده است وَاَنْتَ اِلَیْهِ مُقَادٌ وَمُسَیَّرٌ و تو بسوی وی

کشیده میشوی و برده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِیْبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر آنرا و دریافتن

آن مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاؤل و تسلی طالب است یا بجهت آنکه

زمان حیات همه قلیل است و بجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَیْسَ لَكَ عَنْهُ مَصْرُوْفٌ

و چیزیکه نیست برای تو پس از ان باز گردانیده شده وَهُوَ عَنْكَ مُوَلٍّ و از تو روی گردانده است

فَاَنّٰى لَكُمُ التَّلَاقِیْ پس از کجا باشد میان تو و او پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ

پس در کار باش به نیک نگهداشتن ادب فِیْمَا اَنْتَ بِصَدَدِهٖ در چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن

ودر پی آن هستی مِنْ طَاعَةِ مَوْلاكَ از فرمان برداری خداوند تو فِی وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در بنوقت که حاضر

وحاضر است وحال را غنیمت دان وَلَا تَرْفَعْ رَاسَكَ و بالا مکن سر خود را وَلَا تَمِلْ عُنُقَكَ اِلٰى

مَاسِوَاهُ و مائل مگردان گردن خود را در چپ و راست بسوی چیزیکه فرمانبرداری خداوند است بلکه

بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا

مِّنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافران زَهْرَةَ

الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی و خوبی زندگانی دنیاست لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ تا بیازمائیم و در فتنه و بلا بیندازیم

ایشانرا دران وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت و انچه داده است

ترا در دنیا از هدایت و نبوت خَيْرٌ وَّاَبْقٰى بهتر و پاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ

پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدا تعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيْهِ

وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر انچه استاده کرده و واداشته شده است ترا دران چیز

و روزی گردانیده است ترا از عبادت و طاعت خود وَاَعْطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ

و انچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و بفضل خود وَنَهَاكَ اَنَّ مَا سِوٰى ذٰلِكَ و

آگاهانیده است ترا که انچه جز آنست فِتْنَةٌ اَفْتَنَهُمْ بِهٖ ابتلاء و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است

ایشانرا بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ خَيْرٌ لَّكَ و راضی بودن تو بقسمت تو و نصیب تو بهتر است مر ترا

وَاَبْقٰى و پاینده تر است وَاَبْرَكُ و افزون شونده تر است وَاَحْرٰى وَاَوْلٰى و سزاوار تر است

بحال تو و اولی تاکید احری است که هر دو بیک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس بیاید که باشد حذر از معصیت

و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بماسوای آن از زخارف دنیا دَاْبَكَ عادت و کار تو

وَمُنْقَلَبَكَ وَمَثْوَاكَ و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ و باشد شعار تو

و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار یعنی

لازم حال تو باشد که درون وبیرون ترا درگیرد و مُرَادُكَ وَمَرَامُكَ وخواسته شده تو وجای جستجوی تو وَشَهْوَتُكَ وَمُنَاكَ ومیل ومحبت تو وآرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِ می یابی تو ازین کار همه مطلوب ومقصود را وَتَصِلُ بِهِ اِلٰى كُلِّ مَقَامٍ ومیرسی تو باین روش بهر مقام وَتَرْقٰى بِهٖ اِلٰى كُلِّ خَيْرٍ وترقی میکنی وبر میروی بسوی هر نیکی وَّنَعِيْمٍ وبهر تازه ونعمت وَطَرِيْفٍ بطای مهمله وفا هر مال نو وهر نعمتی تازه وَسُرُوْرٍ وهر شادی وخوشی وَّنَفِيْسٍ وهر چیز گرانمایه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِيَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر سحر خیزان را ومال وراه خدا صرف کنندگان را یعنی عبادت جانی ومالی بجا آرندگان را مِّنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ از انچه سبب سردی چشم وراحت وآرام ایشانست جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا عَمَلَ بَعْدَ الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس نیست هیچ عبادت کاملتر ومقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه اسلام است یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكَ الذُّنُوْبِ اَجْمَعَ وَاَعْظَمُ وماندن گناهان همه بزرگترین اعمال است اشارتیست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات ومکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات امتثالیه از نوافل ومستحبات بر مثال بیماری که پرهیز کند اگرچه استعمال ادویه ومعاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چندگاه بیشتر افتد دارد اما اگر ادویه ومعاجین بخورد وپرهیز نکند هر روز بدتر گردد واگر یکی از فرائض وواجبات وسنن رواتب که در حکم آن متصل بدانست بجای آورد واقتصار در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات بتمام اجتناب نماید در وصول بمقصود که حصول قرب الهی است تعالی شانه کفایت دارد واین معنی الشیخ علی متقی در رساله تبیین الطریق تفصیل بیان کرده است وکاتب حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده وَلَا اَشْرَفَ وَلَا اَحَبَّ اِلَى اللّٰهِ ونیست شریفتر وبلند قدرتر ونه دوست داشته شده تر بسوی خدای عزوجل وَلَا اَرْضٰى عِنْدَهٗ ونه مرضی تر نزدی ولتعالی فَمَا ذَكَرْتُ لَكَ انچه ذکر دادم برای تو از اجتناب از معاصی والتزام طاعات ورضا بقسمت وعدم

التفات بر زخارف دنیا وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاكَ لِمَا یُحِبُّ وَیَرْضٰی بِمَنِّهٖ توفیق دهاد خدا تعالی ما را و ت
بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است ازان بنعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب را با خود
شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز و انکسار بدرگاه ملک جبار که شمه مقربان عالی
بقصد حصول اجابت دعاست برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعاء شریف او که مقبول و مامو
چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی داشت که
رسد * دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید *

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَقُوْلَنَّ یَا فَقِیْرَ الْیَدِ نگو البته ای محتاج خالی از دست
از متاع دنیا یَا مُوَلًّی عَنْهُ الدُّنْیَا وَاَرْبَابُهَا ای گردانیده شده از وی روی دنیا و خداو
دنیا یَا خَامِلَ الذِّکْرِ ای گمنام که هیچکس ذکر او نمی کند و نام او نمی برد یَا جَائِعُ یَا نَائِعُ ای گ
ای تشنه یَا عُرْیَانَ الْجَسَدِ ای برهنه تن یَا ظَمْاٰنَ الْکَبِدِ ای تشنه جگر یَا مُشَتَّتًا فِیْ کُلِّ
زَاوِیَةٍ مِّنَ الْاَرْضِ ای پراگنده کرده شده افتاده در هر کنج از زمین مِنْ مَسْجِدٍ وَبِقَاعٍ خَرَا
از مسجد و جایهای ویران وَمَرْدُوْدًا مِّنْ کُلِّ بَابٍ و برگردانیده شده از هر در وَمُدَّ فِعً
عَنْ کُلِّ مُرَادٍ بِالْقَاف بروزن محسن بر خاک چسپیده از فقر و درویشی و محروم کرده شده از هر مراد دنیا
وَمُنْکَسِرًا وَّمُزْدَحِمًا فِیْ قَلْبِهٖ کُلُّ حَاجَةٍ وَّمَرَامٍ و شکسته و انبوه گشته در دل او هر حاجت و
مطلب بگو ای فقیر که این صفت و این حال و ری اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَفْقَرَنِیْ بدرستیکه خدا تعالی افقیر و
محتاج گردانید مرا وَزَوٰی عَنِّی الدُّنْیَا و بچید و در هم کشید از من دنیا وَعَذَّرَنِیْ وَتَرَکَنِیْ وَ
قَلَانِیْ و از پای انداخت و بیفگند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا وَفَرَّقَنِیْ وَلَمْ یَجْمَعْ
و پریشان و پراگنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا وَاَهَانَنِیْ و اهانت کرد و سبک و خوار ساخت
مرا وَلَمْ یُعْطِنِیْ مِنَ الدُّنْیَا الْکِفَایَةَ و نداد مرا از دنیا آنچه بسندگی کند و کار گذاری کرده شود بدان

وَحَمَلَنِیْ وگمنام ساخت مرا وَلَمْ یَرْفَعْ ذِکْرِیْ بَیْنَ الْخَلِیْقَةِ وَاِخْوَانِیْ و بلند نگردانید نام و آوازهٔ مرا
میان خلق و برادران من وَاَسْبَلَ عَلٰی غَیْرِیْ نِعْمَةً مِّنْهُ و فروریخت بر غیر من نعمت را از خود
سَابِغَةً تمام و فراخ یَتَقَلَّبُ فِیْهَا لَیْلَهٗ وَنَهَارَهٗ میگردد آن غیر در نعمت در شب خود و روز خود
وَفَضَّلَهٗ عَلَیَّ وَعَلٰی اَهْلِ دِیَارِیْ و فزونی داد او را بر من و بر اہل دیار من وَکِلَانَا مُسْلِمَانِ
مُؤْمِنَانِ و ہر دو ما مسلمان و گرونده بدین وَیَجْمَعُنَا اُمُّنَا حَوَّا وَاَبُوْنَا اٰدَمُ و فراہم آورد ما را مادر
ما حوا و پدر ما آدم خَیْرُ الْاَنَامِ بہترین خلق بجہت بہشتی و نسبت پدری و در میان فرزندان از
یک پدر و مادر اینہمہ تفاوت چرا است مصرع بندہ گانیم این یکے مقبول و آن مردود چیست
اکنون جواب این مرد فقیر می فرمایند و تسلّی میدهند او را بقول خود اَمَّا اَنْتَ فَقَدْ فَعَلَ اللّٰهُ بِکَ ذٰلِکَ
اما تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس بتحقیق کرده است خدای تعالی بتو آنرا لِاَنَّ
طِیْنَتَکَ حُرَّةٌ زیراکه گِل سرشت و خوی تو بے رگیست وَنَدَاۃٌ مِّنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ و تری رحمت خدا
یعنی رطوبت و نم و طراوت رحمت او تعالی مُتَدَارِکٌ عَلَیْکَ پے در پے رسنده است بتو مِنَ الصَّبْرِ
وَالرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْعِلْمِ از صبر بر محنت فقر و رضا بقضاے حق و یقین بفعل وی تعالی
و سازگاری باوامر و نہی وے و علم بصفات جلال وے وَاَنْوَارُ الْاِیْمَانِ وَالتَّوْحِیْدِ مُتَرَاکِمٌ لَدَیْکَ
و نور ہاے ایمان و یگانہ دانستن حق در فاعلیت و خالقیت برہم نشیننده و گردانیده اند نزد تو فَشَجَرَةُ
اِیْمَانِکَ وَغَرْسُهَا وَبَذْرُهَا پس درخت ایمان تو و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت
ثَابِتَةٌ پای برجاے است مَکِیْنَةٌ محکم و استوار مُوْرِقَةٌ برگ بیرون آرنده است مُثْمِرَةٌ میوه دہنده است
مُسْتَزِیْدَةٌ طلب زیادتی کننده است مُتَشَعِّبَةٌ شاخ شاخ شونده است و شاخہای او ہر سو فتاده
مُظَلِّلَةٌ سایه افگنده است مُتَفَرِّعَةٌ شاخہای او بجانب آسمان رفته فَهِیَ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ زِیَادَةٍ
وَنُمُوٍّ پس آن درخت ہر روز در زیادتی و بالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا اِلٰی سَبَاطَةٍ وَعَلَفٍ

پس نیست حاجت برای اندر رخت بسوی خاک روبه خس وخاشاک لِتَنْمِیْ بِهَا وَتُرَبِّیْ تا بالیده شود و

بساط وتربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون زمین صالح غرس و زراعت نمی باشد در وی خاک

و خاک روبه می انداز که آنرا ابار انداختن میگویند تا صالح گردد و درخت و زرع وارد خوب بر آید تشبیه کرده

دنیا را که باغنیا داده شده است تا دین و ایمان ایشان محفوظ ماند بشوره و خاک روبه که در زمین می اند

تا زراعت و درخت که در وی نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند وَقَدْ فَرَغَ اللهُ تَعَالٰی مِنْ اَمْ

عَلٰی ذٰلِکَ وتحقیق ساخته وپرداخته است خدا تعالی کار ترا بر آن حال وَاَعْطَاکَ فِی الْاٰخِرَةِ دَارُ الْبَقَا

وداده است ترا در آخرت برای بهشت که همیشه باقی و پاینده است وَخَوَّلَکَ فِیْهَا ومالک گردانیده است

تیار داشته است ترا در وی وَاَجْزَلَ عَطَاءَکَ فِی الْعُقْبٰی وبسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت کا

مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتهای که نه هیچ چشم آنرا دیده است و نه هیچ گوش وصف آنرا شنیده است

وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ ونه خطور کرده وگذشته است حصول آن یا ماهیت آن بر دل هیچ

بشرے و نه در آمده در خیال کسے قَالَ اللهُ تَعَالٰی فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ

اَعْیُنٍ جَزَآءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ ۝ پس نمیداند هیچ یکے آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان

از راحت و خوشی در جزای عمل ایشان اَیْ مَا عَمِلُوْا فِی الدُّنْیَا مِنْ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ یعنی

چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلٰی تَرْکِ الْمَنَاهِیْ وصبر کردن

برگذاشتن مناهی وَالتَّسْلِیْمِ اِلَیْهِ وَالتَّفْوِیْضِ اِلَیْهِ فِی الْمَقْدُوْرِ وسپردن وباز گذاشتن

کار و بار را بوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهٗ فِیْ جَمِیْعِ الْاُمُوْرِ وساز گاری

مر اورا در همه چیز از احکام شرعیه وقهریه وَاَمَّا الْغَیْرُ الَّذِیْ اَعْطَاهُ اللهُ مِنَ الدُّنْیَا

واما غیر تو ای فقیر که داده است او را خدا تعالی از دنیا وَخَوَّلَهٗ وَنَعَّمَهٗ فِیْهَا ومالک گردانیده

تیار کرده و نعمت داده است او را در دنیا وَاَسْبَغَ عَلَیْهِ فَضْلَهٗ وتمام گردانیده است بر وی فزونی

نعمت خود را فعل بہ ذٰلِکَ کردہ است بوی آنرا لِاَنَّ مَحَلَّ اِیْمَانِہٖ اَرْضٌ سَبْخَۃٌ وَصَخْرٌ
از جہت آنکہ محل ایمان وی کہ دل اوست مثابہ زمین شورستان وسنگستان است کہ لَا یَکَادُ یُثْبِتُ فِیْھَا
اَلْمَاءَ نزدیک نیست کہ برجای ماند دران زمین آب و تُنْبِتُ الْاَشْجَارُ و برویدرو ید روی درختان وَیَتَرَبّٰی
فِیْھَا الزَّرْعُ وَالثِّمَارُ وتربیت یابد دروی کشت ومیوہ ہا فَصَبَّ عَلَیْھَا اَنْوَاعُ سُبَاطَۃٍ وَغَیْرِھَا
پس ریخت بران زمین گوناگون خاک روبہ را وجز آن مِمَّا یُرَبِّیْ بِہِ النَّبَاتُ وَالْاَشْجَارُ
ازانچہ تربیت کردہ میشود بآن گیاہ ودرختان وَھِیَ الدُّنْیَا وَحِطَامُھَا ومراد بآن غلک و بطریق
تشبیہ دنیا واموال واسباب دنیاست وحطم یعنی شکستن وحطام ریزہ وشکستہ ہر چیزی واندک مال دنیا
لِیَحْفَظَ بِذٰلِکَ مَا اَنْبَتَ فِیْھَا مِنْ شَجَرَۃِ الْاِیْمَانِ تا نگاہدارد بآن حطام چیزیرا کہ رویانیدہ است
در زمین دل او از درخت ایمان وَغَرْسِ الْاَعْمَالِ و نہالہای اعمال کہ نشاندہ شدہ است فَلَوْ قَطَعَ ذٰلِکَ
عَنْھَا پس اگر ببرد و دور کند آن سباطہ وجز آنرا ازان زمین لَجَفَّتِ النَّبَاتُ وَالْاَشْجَارُ ہر آینہ خشک
گردد گیاہہا و درختان وَانْقَطَعَتِ الثِّمَارُ و برطرف گردد میوہ ہا فَخَرِبَتِ الدِّیَارُ پس ویران
میگردد سراہا وشہرہا و نمیماند وجود اغنیاے مسلمانان در عالم کہ وجود ایشان دخلی در آبادانی دنیا
دارد وَھُوَ عَزَّ وَجَلَّ یُرِیْدُ عِمَارَتَھَا و خدایتعالی میخواہد آبادانی دنیا و دیار آنرا بوجود اقسام مردم
فَشَجَرَۃُ اِیْمَانِ الْغَنِیِّ ضَعِیْفَۃُ الْمَنْبَتِ پس درخت ایمان تونگر سست است جای رستن او وَخَالٍ
عَمَّا ھُوَ مَشْحُوْنٌ بِہٖ شَجَرَۃُ اِیْمَانِکَ یَا فَقِیْرُ وتہی است از چیزیکہ پر کردہ شدہ است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفائی کہ موجب قوت واستحکام اوست فَقُوَّتُھَا وَبَقَاءُھَا
بِمَا تَرٰی عِنْدَہٗ پس توانائی و پایندگی درخت ایمان تو انگر بچیزیست کہ می بینی نزد وی مِنَ الدُّنْیَا
وَاَنْوَاعِ النَّعِیْمِ از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فَلَوْ قَطَعَھَا مَعَ ضَعْفِ الشَّجَرَۃِ جَفَّتِ الشَّجَرَۃُ
پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت خشک میگردد درخت فَکَانَ کُفْرًا وَجُحُوْدًا

پس بدل میشود ایمان او بکفر و انکار وَالْحَاقًا بِالْمُنَافِقِیْنَ وَالْمُرْتَدِّیْنَ وَالْکُفَّارِ و بپیوستن و بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اَللّٰھُمَّ اِلَّا اَنْ یَّبْعَثَ اللّٰہُ اِلَی الْغَنِیِّ یارب مگر آنکه بر انگیزد و بفرستد خدایتعالی بسوی آن توانگر عَسَاکِرًا لشکرہا مِنَ الصَّبْرِ وَالرِّضَآءِ وَالْیَقِیْنِ ازین صفات که بمثابه لشکرہا اند مدد کننده و فتح نماینده وَالْعِلْمِ وَاَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ واز علم ذات وصفات خود و معرفتهای گوناگون فَیَقْوٰی الْاِیْمَانُ بِھَا پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان بایں صفات فَحِ لَایُبَالِیْ بِانْقِطَاعِ الْغِنٰی وَالنَّعِیْمِ پس درین ہنگام باک ندارد آن توانگر به برطرف شدن توانگری و نعمتها و میگیرد حکم فقرا در قوت ایمان و استحکام آن

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ لَاتَکْشِفِ الْبُرْقُعَ وَالْقِنَاعَ عَنْ وَجْھِكَ مکشا روی پوش و پرده از روی خود در صراح گفته برقع بضم قاف و فتح آن روی بند زنان عرب و قناع پرده و پوشش که بربالای مقنعه باشد مقنعه بکسر سر افگندنی زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نساء است اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق برهان توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار و انوار معرفت در حکم عورتست که ستر و کتمان آن لازم وقت مردان ست نظم تا مرتبه کمال حاصل نکنی × باید که دم از سر حقیقت نزنی × مردان همه در دعوی مردی چونند × تو خود چه زنی دم که نه مردی نه زنی × پس می فرمایند پرده از روی حال خود بر مینداز و بی حجت دعوی کمال مکن حَتّٰی تَخْرُجَ مِنَ الْخَلْقِ تا آنکه بیرون آئی و فانی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال بایشان و رویت ایشان در ضر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشان است وَتُوَلِّیَھُمْ ظَھْرَ قَلْبِكَ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ و بگردانے بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و سخط و رضا وَیَزُوْلُ ھَوَاكَ و تا دور گردد هوای نفس تو در مخالفت اوامر و نواهی الٰهی تعالی و تابع گردد مر آن چیز را که آورده است

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جلّ وعلا ثُمَّ تَزُولُ اِرَادَتُكَ وَمُنَاكَ پس برده شود خواهش
تو و آرزوهای تو چیزیرا که نخواسته است حق تعالی از تو و نه نهاده است آنرا برای تو اشارتست بموت
ثلاثه که موت از خلق و هوا و ارادتست چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فَتُفْنٰى عَنِ
الْاَكْوَانِ دُنْيَا وَاُخْرٰى پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد
و از باب خواهش و آرزو بود بلی بلاحظه حق و شهود وجه کریم وی سبحانه در دنیا و آخرت فَتَصِيْرُ كَاِنَاءٍ
مُنْثَلِمٍ پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لَا يَبْقٰى فِيْكَ اِرَادَةٌ غَيْرَ اِرَادَةِ رَبِّكَ باقی نمی ماند
در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب و هرچه در وست از مائعات
فَتَمْتَلِئُ بِرَبِّكَ پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی
شوی بوی تعالی چه بر فنا را بقا لازم است بحکم اذا خرج الذور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بدر رفت
پرتو انوار ربوبیت در آمد بیت خرج الذور ما و من باشد دخل النور ذو المنن باشد فَلَا يَكُوْنُ
بِغَيْرِ رَبِّكَ فِيْ قَلْبِكَ مَكَانٌ وَلَا مُدْخَلٌ پس نباشد مر غیر امر و رضا و ارادت و یاد پروردگار ترا
در دل تو جای بودن و نه راه در آمدن وَجُعِلْتَ بَوَّابَ قَلْبِكَ و گردانیده شوی تو دربان دل تو که
نگذاری کسی را که در آید در وی بی اذن و رضا مولی تعالی وَاُعْطِيْتَ سَيْفَ التَّوْحِيْدِ و داده شود
ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و قادر و موثر و متصرف ندانی وجز او را یاد نیاری اَلْعَظَمَةِ
وَالْجَبَرُوْتِ و داده شوی شمشیر شهود عظمت و کبریائی حق تا در جنب آن همه چیز و همه کس خوار و خورد نمائد
فَكُلَّ مَنْ رَاَيْتَهٗ دَنَا مِنْ سَاحَةِ صَدْرِكَ پس هر کس که ببینی او را که نزدیک شد از فضای
سرای سینه تو الی بَابِ قَلْبِكَ بسوی در دل تو تا در آید در آن اَنْدَرْتَ رَاْسَهٗ مِنْ كَاهِلِهٖ
بر اندازی سر او را از میان دو کتف او و محو و نابود گردانی ع غیر حق هر ذره کان مقصود تست
تیغ لا بر کس که آن معبود تست فَلَا يَكُوْنُ لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس نباشد مر نفس ترا و میل شهوت ترا

وَاِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ وخواهش ترا و آرزوی ترا دُنْيَاكَ وَاُخْرَاكَ دنیا تو و آخرت تو عِنْدَكَ

رَاسُ مُنْشَالٍ نزد تو سری بالا برآمده یعنی همه خواهشهای و آرزوها پست و مغلوب و منکوب باشد

و سر نتواند کشید وَلَا كَلِمَةٌ مَسْمُوْعَةٌ و نباشد نفس و هوا و خواهش و آرزو ترا سخنے که شنیده شود و

قبول کرده شود و اطاعت نموده شود وَلَا رَأْىٌ مُتَّبَعٌ و نباشد اینهارا رای و اعتباری و اعتقادی

که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس هوا و خواهش و آرزو هارا حکمی و تسلطی بر تو نماند و اتباع آن

اِلَّا اتِّبَاعَ اَمْرِ الرَّبِّ مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل وَالْوُقُوْفُ مَعَهٗ و استادن بامر

پروردگار و دور نگذشتن از ان وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهٖ و راضی بودن بقضای وی تعالی اَبَلِ الْفَنَاءُ

فِیْ قَضَائِهٖ وَقَدَرِهٖ بلکه نیست شدن و گم شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضاست

که در وی سلب هستی و اختیاری هست فَتَكُوْنَ عَبْدَ الرَّبِّ وَاَمْرِهٖ پس باشی تو بنده پروردگار

و تابع فرموده وی لَا عَبْدَ الْخَلْقِ وَاٰرَائِهِمْ نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان و از انچه مذکور شد

معلوم گشت که بمجرد حصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت و جبروت در دست مرد میدهند که بدان

سر ماسوای بر بیاندازد و نفس و هوا و ارادت و منا را بزوال می نهند و چون کار و بار فنا دائم و مستمر و تمکن

مقام شد نتیجه آن که انتفای ماسوا و زوال نفس و هوا و ارادت و مناست نیز محکوم و استوار میگردد چنانکه میفرماید

فَاِذَا اسْتَمَرَّ الْاَمْرُ فِيْكَ كَذٰلِكَ پس چون دایم گردد و استوار شود این کار در تو همچنین ضُرِبَتْ حَوْلَ

قَلْبِكَ سُرَادِقَاتُ الْغَيْرَةِ زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الهی شوی و محب

البته غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید پس نمیگذارد هوا و ارادت

ماسوا را که نزدیک گردد بدل تو وَخَنَادِقُ الْعَظَمَةِ و زده شود گرد دل تو خندقهاے عظمت

وَسُلْطَانُ الْجَبَرُوْتِ و غلبه و قهرمان کبریا وَحُفَّ بِجُنُوْدِ الْحَقِيْقَةِ وَالتَّوْحِيْدِ و گرد کرده شود

دل تو بلشکر های حقیقت و توحید وَيُقَامُ دُوْنَ ذٰلِكَ حُرَّاسٌ مِّنَ الْحَقِّ و استاده کرده شود

۵ منکوب
خراب و بدحال
و نحیف زار رسیده ۱۲

۶ یعنی بعد حصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت و جبروت در دست مرد میدهند ۱۲

نزد آن نگهبانان از حق عز و جل کَیْلَا یَخْلُصَ الْخَلْقُ اِلَی الْقَلْبِ تا راه نیابد خلق بسوی دل تو
مِنَ الشَّیْطَانِ از شیطان و وسواس وی وَالنَّفْسِ وَالْهَوٰی و نفس و هوای او وَالْاِرَادَةِ وَالْاَمَانِی
الْبَاطِلَةِ و خواهشهای و آرزوهای ناحق وَالدَّعَاوِی الْکَاذِبَةِ و دعویهای دروغ النَّاشِیَةِ مِنَ
الطِّبَاعِ وَالنُّفُوْسِ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ پیدا شونده اند از طبعهای و نفسهای فرماینده ببدی وَالضَّلَالَاتِ
النَّاشِیَةِ مِنَ الْاَهْوِیَةِ و گمراهیهای پیدا شونده از هواهای نفس چون باین مقام رسیدی بمرتبهٔ ولایت
مشرف شدی و در زمرهٔ اولیا در آمدی فحج پس درین هنگام که بحقیقت توحید رسیدی و بشهود حقیقت و
سلطان جبروت الٰهی از قید تعلق بماسوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلق و شیطان و نفس و طبیعت و ارادات
و امانی باطله و دعاوی کاذبه امان یافتی و مقام ولایت رسیدی اِنْ کَانَ فِی الْقَدَرِ مَجِیْئُ الْخَلْقِ اگر رفته است
در تقدیر الٰهی آمدن خلق وَتَوَاتُرُهُمْ اِلَیْکَ و در پی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو وَتَتَابُعُهُمْ وَ
تَطَابُقُهُمْ عَلَیْکَ و بیاپی شدن ایشان و اتفاق کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو
لِیُصِیْبُوْا مِنَ الْاَنْوَارِ اللَّائِحَةِ برای آنکه برسند و بیابند از نورها پیدا و درخشان وَالْعَلَامَاتِ
الْمُنِیْرَةِ و از نشانهای روشن و تابان وَالْحِکَمِ الْبَالِغَةِ و از حکمتهای نیکو رسان حکمت و انستن
حقیقت هر چیزی و راست کرداری و راست گفتاری وَیَرَوُا الْکَرَامَاتِ الظَّاهِرَةِ و ببینند
کرامتهای پیدا معبر از اشتباه و التباس وَخَوَارِقَ الْعَادَاتِ الْمُسْتَمِرَّةِ و ببینند خوارق عادات دائم
و پیوسته و مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آید از مره بکسر میم بمعنی قوت و تیزی و بر معنی اول از مر و رخواهد بود و
خوارق عادات تفسیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الٰهی است که جاریست در کائنات و محتمل
که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی و عادات محمول بر عادت دلی باشد و یا مراد بخوارق
عادات صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت و نشان ولایت و کمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات
و علامات نبوت گفته اند و مصدوق این کمال کلام حال برکت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات

خوارق از حضرت وی در هم چنان وچندان بود که از دیگر اولیا نبود ۱۲

وخوارق عادات از حضرت وی چنان وچندان بود که از اولیاء دیگر نبود پیوسته وبغیر ظهور می کرد چنانکه امام عبداللہ یافعی گفته که کراماته مشهورة بلغت حد التواتر ومعلومة بالاتفاق مابلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق وآورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقدهای مروارید پے ہم آینده وظاهر میگشت کرامات گاهی از وی وگاهے در وی وگاہے باوی ودر ہر ساعت وہر لمحہ انواع کرامات والوان برکات منظور وملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر واحصار بود بیت رخ نگار مرا ہر زمان دگر رنگ است ٭ بزیر خم سر زلفش ہزار نیرنگ است ٭ پس ازان اشارت میفرمایند بفائده بروز کرامات بر خلق وظهور آثار کمالات بر ایشان وَيَزْدَادُوْا بِذٰلِكَ وتا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات وخوارق عادات مِنَ الْقُرُبَاتِ وَالطَّاعَاتِ از کارهای که بدان نزدیکے جویند بدرگاه وفرمانبرداریهای امر ونهی وی وَالْمُجَاهَدَاتِ وَالْمُكَابَدَاتِ وافزون کنند مجاهدها وکوششها ومشقتها وسختیها فِیْ عِبَادَةِ رَبِّهِمْ در پرستش کردن پروردگار خود وچون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق وہوا وارادت خلق رجوع آرند واعتقاد نمایند حُفِظْتَ عَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ نگهداشته میشوی از ضرر ایشان همه وَعَنْ مَيْلِ النَّفْسِ اِلٰى هَوَاهَا ونگهداشته میشوی از میل کردن وخمیدن نفس بسوی ہوا ودوستی خود وَعُجْبِهَا واز خویشتن بینی نفس وَمُبَاهَاتِهَا وَتَعَاظُمِهَا بِالتَّكَثُّرِ بِهِمْ واز فخر کردن نفس وبزرگ شمردن وے خود را به بسیار نمودن اتباع وناز یدن بایشان وَلِقَبُوْلِهِمْ لَكَ وبسبب پذیرفتن ایشان مر ترا وَاِقْبَالِ وُجُوْهِهِمْ اِلَيْكَ وبه پیش آمدن رویهای ایشان وتوجه ایشان بسوی تو وَكَذٰلِكَ اِنْ قُدِّرَ مَجِيْئُ زَوْجَةٍ حَسْنَاءَ جَمِيْلَةٍ وہمچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدن زنی نیک وخوب وحسین وجال ہر دو بمعنی نیکی وخوبی است واگر یکی را بر حسن اخلاق ودیگری را بر جمال صورت حمل کنند صورتی دارد وَبِكِفَايَتِهَا وَسَائِرِ مُؤْنَتِهَا آمدن آن زن بکفایت روزگار خود وہمه بار وگرانی خود یعنی باوجود حسن وجمال مال ومنال نیز داشته باشد

که پسندگی کند او را در کار و بار و معیشت وی و مؤنت وی بر تو نباشد واین در احوال شریف وے
رضی اللہ عنه مذکور است وقتیکه در ابتدای حال حاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن و حکم الٰهی بود
چنانکه در مقاله حادی عشر گذشت و چون اینچنین زنی پیدا آید حُفِظَتْ مِنْ شَرِّهَا نگهداشته میشوی
از شر و آفت آن زن وَتَحَمُّلِ اَثْقَالِهَا و از برداشتن گرانیهاے وی وَاَتْبَاعِهَا وَاَهْلِهَا
و نگهداشته میشوی از شر تابعان و کسان و قرابتان وی و حمل گرانیهای ایشان وَصَارَتْ عِنْدَكَ
مَوْهِبَةً و میگردد آن زوجه نزد تو بخشش از جانب پروردگار مَكْفَاةً کفایت کرده شده از شر وے
و مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب وی مُهَنَّاةً مبارک و سازوار گردانیده شده مُنَقَّاةً
لطیف و پاکیزه گردانیده شده مُصَفَّاةً مِنَ الْغِشِّ وصاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر
غین خیانت و ناسرکی و کینه و کدر وَالْخُبْثِ و از پلیدی و در بعضے النسخ والحنث بحاء مهمله مکسوره و نون
ساکن بمعنی بزه و گناه و خلاف کردن سوگند وَالدَّغَلِ و از فساد و تباهی و دغا وَالْحِقْدِ وَالْغَضَبِ
و از کینه و از خشم چه کینه و خشم از رسیدن خلاف مرضی و امری ناملایم طبع خیزد اگر انتقام تواند کشید غضب
از ورود و اگر نتوانست کشید و مضمر داشت کینه در دل نشیند وَالْخِيَانَةِ فِي الْغَيْبِ و خالص گردانیده
از خیانت کردن در غیب این لفظ بمقابله تفسیر کریمه حافظات للغیب و معنی دارد یکے آنکه در غیبت مرد
در عفت و عصمت خود از زنا خیانت کند. دوم آنکه در مال و ملک مرد بے اذن وی تصرف نماید فَتَكُوْنُ
مُسَخَّرَةً لَكَ پس بباشد آن زن رام و فرمانبردار کرده شده مر ترا درین هنگام هِيَ وَاَهْلُهَا آن
زوجه و کسان وی مَحْمُوْلَةً عَنْكَ مُؤْنَتُهَا برداشته شده و انداخته شده از تو بار و گرانی وی مَدْفُوْعٌ
عَنْكَ اَذِيَّتُهَا دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا وَاِنْ قُدِّرَ مِنْهَا وَلَدٌ اگر تقدیر
کرده شده باشد از آن زوجه فرزندی كَانَ صَالِحًا می باشد آن فرزند نیک و شایسته ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً
فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قُرَّةَ عَيْنٍ باعث خنکی و آرام چشم قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى گفت خدا تعالی

درشان زکریا علیه السلام وَاَصْلَحْنَا لَهٗ زَوْجَهٗ وشایسته گردانیدیم زکریا را زوجه او را برای ولادت بچه
انا انکه نازاینده بود وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وگفت خدایتعالیٰ از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند
ومیخواهند ازوی وَهَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ وبخش ما را از زنان ما واز اولاد ما
خنکی وآرام دیده ها یعنی زنان وفرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیده های ما سرد شود وآرام گیرد
یعنی باعث شادی وخوشحالی ما باشند در دین و در دنیا وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا وبگردان ما را برای
پرہیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند وَقَوْلُهٗ تَعَالٰی وقول
خدایتعالیٰ از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالیٰ طلبید وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا
وبگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول وعمل فَتَکُوْنُ هٰذِهِ الدَّعْوَاتُ الَّتِیْ فِیْ هٰذِهِ الْاٰیَاتِ
پس باشد این دعاها که درین آیتهاست مَعْمُوْلًا بِهَا کار کرده شده باین دعاها یعنی مُسْتَجَابَةً
فِیْ حَقِّكَ پاسخ داده شده وقبول گردانیده شده درباره تو پس حاصل گردد وانچه مقصود ازین دعوات است
اِنْ دَعَوْتَ بِهَا اگر دعا کنی باین دعوات اَوْلَمْ تَدْعُ یا دعا نکنی یعنی چون اہل وشایسته رحمت و
لطف وکرم حق گشتی واز حول وقوت وخواہش وآرزوی نفس برآمدی خواسته وناخواسته انچه صلاح تست
بتو میرسد ونعمتهای ظاہر وباطن بر تو نثار می نماید اِذْ هِیَ فِیْ مَحِلِّهَا وَاَهْلِهَا زیرا که این دعاها واین
نعمتها که بر قومی رسیده بر تقدیر حصول این صفات وحالات در محل خود وبرجاست ودر باب اہل شایسته خود
شده است وبعض انقلاب به مگر دد چه سنت الٰہی تعالیٰ برین جاریست فافہم وَاَوْلٰی مَنْ یُّعَامِلُ
بِهٰذِهِ النِّعْمَةِ وسزاوار ترکسی که معامله کرده شود باین نعمت و داده شود او را ویُقَابِلُ بِهَا وروبارو
کرده شود اَنْ مَنْ كَانَ اَهْلًا لِهٰذِهِ الْمَنْزِلَةِ کسیست که اہل وشایسته کرده شده است مر این مرتبه را
وَاُقِیْمَ فِیْ هٰذَا الْمَقَامِ وایستاده کرده شده است درینمقام که مذکور شد وَقَدْ تَمَّ لَهٗ مِنَ الْفَضْلِ
وَالْقُرْبِ وتقدیر کرده شده برای وی از فزونی کرم ونزدیکی درگاه وَکَذٰلِكَ اِنْ قَدَّرَ حَجِیْ شَیْئٌ

مِنَ الدُّنیا لا یفتر و همچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اِذْ ذاکَ وقتی که
آن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو فَمَا هُوَ قِسْمُکَ مِنْهَا
پس چیزی که قسمت نصیب تست از دنیا لَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِہٖ چاره نیست از گرفتن آن وَتَصْفِیَتِہٖ
لَکَ بِفِعْلِ اللّٰہِ وَاِرَادَتِہٖ و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورت و ارادت
و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او وَوُرُوْدِ الْاَمْرِ بِتَنَاوُلِہٖ و بآمدن امر از درگاه الٰهی بگرفتن
آن نصیب سابقًا معلوم شده است که امر درینجا بمعنی حصول یقین و سکینه است که در قلب ولی
صحیح پیدا گردد و میتواند که صریح امر نیز وارد شده باشد نه بوحی بر روست ملک فَتَنَاوُلُہٗ وَاَنْتَ
مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمانبرداری کننده امر اُمْتَابُ
عَلٰی تَنَاوُلِہٖ پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کَمَا تُثَابُ عَلٰی فِعْلِ الصَّلٰوۃِ الْفَرْضِ وَ
الصِّیَامِ الْفَرْضِ چنانکه پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه فرض چه هر دو بامر ایجابی است لیکن
چون ور باطن ست اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خرابی باطن را موجب و انکار
وحی کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن زیرا که با وحی روح الامین ست بر مثال خاتم بر نامه وَتُؤْمَرُ
فِیْمَا لَیْسَ بِقِسْمِکَ مِنْهَا و امر کرده میشوی در چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه
در دست تو آمده است و لیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی دران بِصَرْفِہَا
اِلٰی اَرْبَابِہَا بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن که مصارف آنند
مِنَ الْاَصْحَابِ وَالْجِیْرَانِ وَالْاِخْوَانِ از یاران و همسایگان و برادران طینی و دینی اَلْمُسْتَحِقِّیْنَ
الْفُقَرَاءِ مِنْہُمْ که صاحب حق اند دران و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوٰة است و در غیر زکوٰة
صرف باغنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جائز است وَاَصْحَابِ الْاَقْسَامِ و خداوندان اقسام که مصارف
زکوٰة اند و معدود اند در شریعت و تواند که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوٰة باشند

عَلٰی مَا یَقْتَضِی الْحَالُ بران وجہیکہ تقاضا میکند حال ہریک ازین اقسام مذکور فَالْاَحْوَالُ تَکْشِفُہَا
وَتُمَیِّزُہَا پس احوال میکشائی وظاہر میکنی توآن احوال را وجدا میکنی از یکدیگر ومی شناسی ہریک را
عِیَانًا وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَۃِ ونیست خبر کہ از مردم شنیدہ میشود مانند معاینہ کہ بچشم خویش دیدہ شود
یعنی در کشف احوال وتمیز آن اعتماد واستناد بر خبر مکن وبگفتہ مردم مرو بچشم خود بین وعیانًا در یاب
وظاہر آنست کہ مراد باین کلام آنست کہ ما این حالات ومقامات ومعارف وحقائق را شنیدہ نگوییم بلکہ
بچشم خود دیدہ وبحقیقت حال رسیدہ بیان میکنیم فَتَکُوْنُ مِنْ اَمْرِكَ عَلٰی بَیْضَاءَ پس درین ہنگام
میباشی تو از کار خود بر ملت وحالت وخصلت سفید یعنی روشن وصاف از ظلمت شک وشبہ وصاف از
کدر نفس وہوا نَقِیَّۃٍ لطیف وپاکیزہ لَا غُبَارَ عَلَیْہَا نیست گرد ابہام وایہام بروی وَلَا تَلْبِیْسَ
ونیست در شبہ انداختن وپنہان داشتن کار بر کسی وَلَا تَخْلِیْطَ ونہ درہم آمیختن وفساد افگندن کار
وَلَا شَكَّ وَلَا ارْتِیَابَ ونہ در شک وشبہ افتادن ویقین از دست دادن فی الصراح شک
گمان خلاف یقین وارتیاب شک کردن فَالصَّبْرَ الصَّبْرَ پس لازم گیر صبر را از اتباع ہوای نفس و
بر امتثال امر حق اَلرِّضَا الرِّضَا لازم گیر رضا را بقضاء وقدر پروردگار حِفْظُ الْحَالِ حِفْظُ الْحَالِ
لازم گیر نگاہداشت حال را وپوشیدن آنرا واز حد اعتدال تجاوز نکردن اَلْخُمُوْلَ اَلْخُمُوْلَ لازم گیر
گمنامی را اَلْخُمُوْدَ اَلْخُمُوْدَ نزدیک بمعنی خمول است وخمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش ودر بعضے
نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب اَلسُّکُوْنَ السُّکُوْنَ آرام وآہستگی اَلصَّمُوْتَ الصَّمُوْتَ
سکوت وخاموشی اَلْحَذَرَ الْحَذَرَ ترسیدن وپرہیز کردن اَلنَّجَا النَّجَا بجیم شتافتن ودر گذشتن
اَلْوَحَا الْوَحَا بحای مہملہ نیز بہمین معنی است این دو کلمہ ہست کہ بتکرار در وقت ترسانیدن و
گریزانیدن کسی از آمدن لشکری وتاراجی بگویند وبترسانند وبگریزانند اَللّٰہَ اَللّٰہَ ثُمَّ اللّٰہَ بترس
از خدا یا لازم گیر التجار بخدا یا سوگند بخدا اَلْاِطْرَاقَ اَلْاِطْرَاقَ لازم گیر سر فرو داگندن وچشم

خوابانیدن و شرم داشتن از سر بر افراشتن و دعوهای دروغ کردن اَلْاِغْمَاضُ نیز بمعنی
چشم خوابانیدن و محابا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض بکرر نیامده اَلْحَیَا اَلْحَیَا این کلمات اکثر
بطریق اغرا واقع شده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد مبالغةً و تاکیداً و مقصود آنکه برین صفات
باش و بدین طریق باش حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد آنچه سر نوشت است مدت خود را که برای
وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت در رسد فَیُؤْخَذُ بِیَدِكَ پس گرفته شود دست
تو فَتُقَدَّمُ پس پیش آورده شوی وَیُنْزَعُ عَنْكَ مَا عَلَیْكَ و کشیده شود از تو باری و محنتی و سختی
که بر تست ثُمَّ تُغَوَّصُ فِیْ بِحَارِ الْفَضَائِلِ بستر فرو برده میشوی در دریاهای فضائل و کمالات چو
غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید وَالْمِنَنِ وَالرَّحْمَةِ و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها و عطایا
و مهربانی حق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار
تعالی بنده خود را بتجلیات و رسانیدن او را بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد خلق فَتُخْلَعُ عَلَیْكَ خِلَعُ الْاَنْوَارِ
وَالْاَسْرَارِ پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامه و جز آن که کسی را ببزرگی پوشانند وَالْعُلُوْمِ
الْغَرَائِبِ اللَّدُنِّیَّةِ و خلعتهای علمهای تو تا آشنا از نزد حضرت حق غیر حاصل بکسب و نظر فَتُقَرَّبُ پس نزدیک
گردانیده میشوی از جناب عزت وَتُحَدَّثُ و حدیث کرده میشوی و جز او داده میشوی بالاعلام والهام فی الصراح محدث
بفتح دال عمر درست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان کان فی امتی فعمر منهم وَتُکَلَّمُ و سخن کرده میشوی
بکلامی که مناسب مقام قرب است چنانکه کریمهٔ ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند
وَتُعْطٰی و داده میشوی نعمتها وَتُغْنٰی و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی بغناء قلبی وَتُشَجَّعُ و دلیر و مردانه ساخته
میشوی در در آمدن در مخاوف و مهالک و در تقویت دین و تائید حق وَتُرْفَعُ و برداشته میشوی بمقام عدلی
و بلند گردانیده میشود نام و آوازهٔ تو وَتُخَاطَبُ و خطاب کرده میشوی از جانب حق بِاَنَّكَ
الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ این کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبهٔ

وامانت وار گرفته شده بر هر چیز از خزائن سموات والارض واسرار علم ومعرفت وخطاب سخن در وی گفتم
فی اعتبار حالة یوسف الصدیق پس درین هنگام اعتبار وقیاس کن حالت یوسف صدیق
علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب
یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بر زبان بادشاه مصر و عظیمها
وبزرگ وسردار او وبیشتر اطلاق این اسم وامثال این مقالات در کلان ترین دهقانان وفرا
باید چنانکه در احادیث در مناشیر نبوت آمده الی عظیم بصری والی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از مملکت
وسلطنت وفرعونها وفرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند وفرعون
بمعنی ستمگار نیز آید و فرعنت بمعنی زیرکی وتیزی خاطر وتکبر بود وفرعون یوسف جد فرعون موسی است
کان لسان الملک قائلا ومعبرا لهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده وبیان کننده
مر این خطاب را بیوسف علیه السلام والمخاطب هو الله وخطاب کننده بحقیقت خداوند عز وجل
علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین مرتبت مخصوص
گرداند پس پیدا کرد اراده آنرا در ملک مصر وجاری گردانید آنرا بر زبان وی در حقیقت همه بقدرت
اوست والتصرف او وفعل او تعالی چنانکه یکی بیکی پیامی رساند سلم الیه الملک الظاهر سپرده شد
بیوسف علیه السلام ملک وبادشاهی ظاهر وهو ملک المصر وآن بادشاهی ملک مصر است و
ملک النفس وسپرده شد بوی ملک نفس وملک المعرفة والعلم وملک شناخت ودانش
والقربة والخصوصیة وملک قرب ومخصوص وممتاز شدن باسرار وانوار وعلو المنزلة عنده
وبلند مرتبه نزد حق عز وجل بعد از ان در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بران بیان آن میفرماید
قال الله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض ای فی الارض المصر گفت خدای تعالی
در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام وهمچنین که مکنت ومنزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت

وقدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر یَتَبَوَّءُ مِنْهَا حَیْثُ یَشَآءُ فرود می آید و جای باش میکند
از زمین هر کجا که میخواهد وَقَالَ فِی مُلْكِ النَّفْسِ و گفت وی سبحانه و تعالیٰ در بیان تسلیم ملک نفس
و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را وَکَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ و همچنین ثابت
و برجای داشتیم یوسف را از فریب دادن امراة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی و قصد کردن
آن زن بوی و قصد کردن آن بآن زن و تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را اِنَّهٗ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشانرا و ساده و بی آمیغ بسمع
و ریا و غرض و عوض شده اند برای عبادت و محبت پروردگار وَقَالَ و گفت مولیٰ تعالیٰ فِی مُلْكِ الْعِلْمِ
در تسلیم ملک علم و معرفت و آنچه از خواص و لوازم اوست بِیُوْسُفَ از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری
این نعمت بآن دو مرد زندانی که با وی بودند و از وی خوارق عادت دیده و وی علم تعبیر خوابهای ایشان کرده بود
گفته است ذٰلِکُمَا مِمَّا عَلَّمَنِیْ رَبِّیْ آن تعبیر خواب شما از جمله معلوماتیست که تعلیم کرده است مرا
پروردگار من اِنِّیْ تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ بدرستیکه من ماندم و گذاشتم کیش و راه و روش
گروهی را که ایمان ندارند بخدا فَاِذَا خُوْطِبْتَ بِهٰذَا الْخِطَابِ یَآ اَیُّهَا الصِّدِّیْقُ الْاَکْبَرُ پس چون
خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و صدیق مرد بسیار راست گوی
که پیوسته براستی باشد و راست گفتاری خود را کبر دار جمع نموده باشد اُعْطِیْتَ الْحَظَّ الْاَوْفَرَ
داده شوی نصیب تمامتر مِنَ الْعِلْمِ الْاَعْظَمِ از دانش بزرگتر وَهُنِّیْتَ بِالتَّوْفِیْقِ و تهنیت
کرده شوی بتوفیق دادن خدا تعالیٰ ترا بمرضیات و سازگار ساختن اسباب بمطالب و در بعضی
نسخ مُنِحْتَ بمعنی عطا کرده میشوی وَالْمِنَنِ و بنعمتهای دادن و منتها نهادن وَالْقُدْرَةِ و توانائی
بر کارهای بزرگ در دنیا و دین وَالْوِلَایَةِ الْعَامَّةِ و تهنیت داده میشوی بپادشاهی تمام وَالْاَمْرِ
النَّافِذِ عَلَی النَّفْسِ وَغَیْرِهَا مِنَ الْاَشْیَآءِ و بحکم و فرمان رونده و درگذرنده بر نفس و جز آن

از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو به نفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند
چنانکه حضرت وی را رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری
بود و با همه در سطوت و جلالت حال وی منقاد منخرد فانی و مضمحل بودند و اولیای وقت همه رقاب در ربقهٔ امر
و تسلیم داشتند و خلفای و امرای عهد براه اعتقاد و انقیاد میرفتند و گاهی بودی که خلفای عباسیه بقصد بلاء
می آمدند و باز نمی یافتند و وی رضی الله عنه به بعضی خلفای نوشت که عبد القادر یامرک هکذا او امره نافذ
علیک و یکباری خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان خلافت جلوه کرد و وفات شریف نیز در زمان
دولت وی واقع شده بملازمت آمده و بدرهای زر بهدیه آورد و فرمود اگر عزت انتساب شما به بیت رسالت
نمیبود دست بدین بدرها می نهادم و خونها هردم که مظلمه آن برین اموال است بیرون می آید و تا باب السلاطین
جاری میشد و بحقیقت هر چه درین کتاب و از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف اوست
که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المقربین وَالتَّكْوِيْنِ بِإِذْنِ اللهِ
الْاَشْيَاءِ و پیدا کردن از عدم بوجود بدستوری و حکم خداوند همه چیز جل و علا فِي الدُّنْيَا قَبْلَ الْاُخْرٰى
حصول این نعمت و کمت و منزلت بنقد در دنیا باشد پیش از آخرت وَاَمَّا فِي الْاُخْرٰى فِيْ دَارِ السَّلَامِ
وَالْجَنَّةِ الْعُلْيَا و اما نعمت در آخرت در سرای که در وی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها و بهشت بلند
قدر است فَالنَّظَرُ اِلٰى وَجْهِ الْمَوْلَى الْكَرِيْمِ پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زِيَادَةٌ وَّمِنَّةٌ
زیادت بر نعمتهای بهشت و منت نهادن از حق وَهُوَ الْمُنٰى الَّذِىْ لَا غَايَةَ لَهٗ وَلَا مُنْتَهٰى و
نظر کردن بوجه خداوند کریم آرزوی است که نیست حدی مر او را و نه نهایت و بالاتر از آن هیچ نعمتی نیست

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِجْعَلِ
الْخَيْرَ وَالشَّرَّ ثَمَرَتَيْنِ بگردان و اندازه کن نیکی و بدی را و تشبیه کن آنرا بدو میوه مِنْ
غُصْنَيْنِ مِنْ شَجَرَةٍ وَّاحِدَةٍ از دو شاخ که از یک درخت اند اَحَدُ الْغُصْنَيْنِ يُثْمِرُ حُلْوًا

المقالة السابعة والعشرون

یکی از آن دو شاخ می آرد میوهٔ شیرین را که عبارت از خیر است وَالْاٰخَرُ مُرًّا و شاخ دیگر آرد میوهٔ تلخ
را که مراد بآن شر است فَاتْرُكِ الْبِلَادَ وَالْاَقَالِيْمَ پس بمان شهرها را و کشورها را وَنَوَاحِيَ الْاَرْضِ
الَّتِيْ تُحْمَلُ اِلَيْهَا و بمان کرانهای زمین را که برداشته و برده میشود بسوی آن هٰذِهِ الثِّمَارُ الْمَاْخُوْذَةُ
مِنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ این میوه های شیرین و تلخ که گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع
خیرات و شر و وَابْعُدْ مِنْهَا وَمِنْ اَهْلِهَا و دور باش از آن کرانهای زمین و از اهل آن کرانها تا پریشان
نشوی و در تناول میوه های شیرین و تلخ بی تمیز نیفتی و بخیر و بشر مردم گرفتار نیائی مقصود احتراز از شرات
وَاقْرُبْ مِنَ الشَّجَرَةِ و نزدیک باش از آن درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان
میوهٔ شیرین و تلخ در اینجا آسانست وَكُنْ سَائِسَهَا وَخَادِمَهَا و باش نگهبان آن درخت
و خدمت کنندهٔ آن درخت اَلْقَائِمُ عِنْدَهَا استاده نزد وی و التزام کنندهٔ نزدیکی
او را وَاعْرِفِ الْغُصْنَيْنِ وَالثَّمَرَتَيْنِ وَالْجَانِبَيْنِ و بشناس آن دو شاخ را و آن دو میوه را
و آن دو جانب را فَكُنْ اِلٰى جَانِبِ الْغُصْنِ الْمُثْمِرِ حُلْوًا پس شو مائل بجانب شاخ آرنده
میوهٔ شیرین را فَحِيْنَئِذٍ يَكُوْنُ غِذَاؤُكَ وَقُوْتُكَ مِنْهَا پس درین هنگام میباشد خورش و پرورش تو
وانچه بدان آرام بدن است ازان میوهٔ شیرین وَاجْتَنِبْ اَنْ تَقَدَّمَ اِلٰى جَانِبِ الْغُصْنِ الْاٰخَرِ
و بر کرانه باش و دور شو از آنکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که مثمر میوهٔ تلخ است فَتَاْكُلَ مِنْ
ثَمَرَتِهٖ پس بخوری از میوهٔ او فَتُهْلِكَكَ مَرَارَتُهَا پس هلاک کند ترا تلخی میوهٔ وی فَاِذَا
اَدَمْتَ عَلٰى هٰذَا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت كُنْتَ فِيْ دَعَةٍ وَاَمْنٍ وَ
سَلَامَةٍ مِنَ الْاٰفَاتِ كُلِّهَا باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بی گزندی از همه آفتها اِذِ الْاٰفَاتُ
وَاَنْوَاعُ الْبَلَايَا زیراکه آفتها و گوناگون بلاها تَتَوَلَّدُ مِنْ تِلْكَ الثَّمَرَةِ الْمُرَّةِ میزاید ازان میوهٔ
تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست وَاِذَا غِبْتَ عَنِ الشَّجَرَةِ و چون غائب شوی تو از درخت

ودور ہمی ازوی وَهِمْتَ فِی الْآفَاقِ وسرگشتہ وحیران شوی درکرانہای زمین وَقُدِّمَ بَيْنَ يَدَيْكَ
مِنْ تِلْكَ الثِّمَارِ وپیش کردہ شود ونہادہ شود پیش تو ازان میوہا کہ کنایت از نیکیہا وبدیہاست
وَهِيَ مُخْتَلِطَةٌ وحال آنکہ آن میوہ ہا باہم آمیختہ اند غَيْرُ مُتَمَيِّزَةٍ الْحُلْوُ مِنَ الْمُرِّ جدا نشوندہ شیرین
آن از تلخ فَتَنَاوَلْتَ مِنْهَا پس بگیری ازان میوہ ہا تا بخوری فَرُبَّمَا وَقَعَتْ يَدُكَ عَلَى الْمُرِّ
پس بسا کہ بیفتد دست تو بر میوۂ تلخ فَأَدْنَيْتَهَا مِنْ فِيكَ پس نزدیک گردانی آن میوۂ تلخ را از
دہن خود فَأَكَلْتَ مِنْهَا جُزْءًا پس بخوری ازان میوہ پارہ را وَمَضَغْتَهُ وبجاے آنرا فَسَرَتِ
الْمَرَارَةُ إِلَى أَعْمَاقِ لَهَوَاتِكَ پس سرایت کند ودر رود تلخی آن در اجزای کام تو وَبَاطِنِ
حَلْقِكَ وَدِمَاغِكَ ودرون گلو ومغز سر تو وَخَيَاشِيمِكَ ودر بہناے بینی تو فَعَمِلَتْ
فِيكَ پس کار کند آن میوہ تلخ در تو وَسَرَتْ فِي عُرُوقِكَ ودر رود در رگہاے تو وَأَجْزَاءِ
جَسَدِكَ ودر تمامہ اجزای بدن تو فَهَلَكْتَ بِهَا پس ہلاک میشوی بآن میوۂ تلخ وخوردن
وسرایت کردن وے در بدن وناسازگاری وی با طبیعت وَلَفَظْتَ الْبَاقِيَ مِنْ فِيكَ و
انداختن تو باقیماندہ را از دہن تو وَغَسْلُ أَثَرِهِ وشستن اثر وے از دہن وکام وحلق
لَا يَدْفَعُ عَنْكَ مَا قَدْ سَرَى فِي جَسَدِكَ ودور نمی کند از تو زیان چیزیکہ سرایت کردہ
ودر رفتہ است در بدن تو وَلَا يَنْفَعُكَ وسود نمی کند ترا ازین انداختن وشستن ودور کردن
ودرین کلام تنبیہ است کہ مجرد بدی کردن ومعصیت در بدن سرایت میکند اثر وے در تمام
وجود آدمی وہلاک میکند اورا وپشیمان شدن ازان وترک کردن آن بعد از سرایت سود ندارد از انچہ
گذشت یارب مگر توبہ تمام درست ازان دست دہد کہ حکم آن دارد کہ گویا نکردہ است و وجود توبہ
صحیح نصوح[لہ] بسی عزیز الوجود است خصوصًا از حقوق عباد انچہ موقوف برد مظالم است وَإِنْ
أَكَلْتَ ابْتِدَاءً مِنَ الثَّمَرَةِ الْحُلْوَةِ واگر بخوری ہم اول از میوۂ شیرین وَسَرَتْ حَلَاوَتُهَا

لہ نصوح بالفتح وعای محض صاف و خالص وتوبہ استوار کہ باز گناہ مرتکب نگردد ونیز نام مردی کہ حمامہا دلاکی میکرد وقصہ توبہ کردن او در مثنوی معنوی مشروح است از لطائف غیبیہ

مع: معصیت در تمام بدن سرایت میکند اثر وی در تمام وجود آدمی

فِیْ اَجْزَاءِ جَسَدِكَ وسرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو وَانْتَفَعْتَ بِهَا و سود مند شوے
بآن میوه شیرین وَسُرِرْتَ و شاد کرده شوی تو فَلَا يَكْفِيْكَ ذٰلِكَ پس بسندگی نمیکند ترا آن
یعنی خوردن یکبار فَلَا بُدَّ اَنْ تَتَنَاوَلَ غَيْرَهَا ثَانِيًا پس چاره نیست از گرفتن و خوردن جز آن
بار دوم از میوه تلخ فَلَا تَأْمَنُ اَنْ تَكُوْنَ الثَّانِيَةُ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی از انکه باشد
میوه در بار دوم از میوه تلخ فَيَحِلَّ بِكَ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو
از زیان و ہلاک و بلاکه از خوردن میوه تلخ میزاید و درین کلام اشارتست بآنکه در کار نیک دوام باید تجربه
درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصًا در محلیکه اشتباه والتباس است بد و نیک مختلط
و مجتمع فَلَا خَيْرَ فِي الْبُعْدِ عَنِ الشَّجَرَةِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت وَالْجَهْلِ
بِثَمَرِهَا و جاہل بودن بمیوه آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین وی وَالسَّلَامَةُ فِيْ قُرْبِهَا
وَالْقِيَامِ مَعَهَا و سلامت در نزدیکی درخت است و استادن باوی تا تمیز آسان باشد و دور بودن
از آن سبب سرگردانی و حیرانی و غیر تمیز و وقوع در مہلکه است بتناول میوه ہای تلخ فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ فِعْلُ
اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ پس نیکی و بدی ہر دو بتقدیر حق است و پیدا کرده اوست وَاللّٰهُ هُوَ فَاعِلُهُمَا
وَمُجْرِيْهِمَا و خدا تعالیٰ خالق و متصرف و روان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر کننده آنهاست
پس گویا شجره والله المثل الاعلیٰ مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال و جلال
و ہدایت و اضلال است و میوه مثال خیر و شر که باین دو صفت پیدا میشود اول شیرین و ثانی تلخ و قرب
بشجره کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیت و استفاده علم و معرفت از جناب قدس وی تا بدان تمیز
و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و ہیمان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع در تفرقه کثرت
و تعلق و تمسک باحکام عقل و وہم و تدبیرات نفس و ارادت و امانی و شہوات نفس و ہوا که باعث حیرانی
و سرگردانی و وقوع در مہلکه و مہالک است و تواند که شجره مثال تقدیر الٰہی باشد که دو جانب دارد

وقرب از شجره بطریق خدمت وملازمت ووقوف نزدوی کنایت از فنا در قدر وجریان بر مقتضای علم بآن وغیبت از شجره وہیمان درآفاق کنایت از ارادت وشہوات واللہ اعلم پس حاصل مضمون این مقاله اختیار انزوا والتزام خلوت وتوجه وحضور بجناب حق وترک تفرق وانتظار بترک تدبیر اختیار بجہت تحرزانه وقوع درمہاوی شروہیمان درمفاوزہلاک وتوجہ بجناب حق که مقصد خیر ومبدا ہمه اکوان وآثار است وتمسک بجانب خیر که مرجع امن وسلامت از آفات ومخافات است واللہ اعلم پس ازان دلیل می آرند برآنکه ہمه بخلق خدا وقدرت اوست ومیفرمایند قَالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ خدا پیداکرد شمارا وعملهای شمارا وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاللّٰهُ خَلَقَ الْجَازِرَ وَجَزُوْرَهٗ خدایتعالیٰ پیداکرد ذبح کننده گوسفندرا ونحرکننده شتررا وپیداکرد شتروگوسفندراکه ذبح ونحرکرده میشوند پس ذبح ونحرکردن ہم بخلق اوست گویا کسی استبعاد کرد کشتن حیوان را وعذاب کردن جانداری را پس فرمود ہمه بخلق وتقدیر اوست وکشنده وکشته شده ہمه پیداکرده اویند وچون ثابت شد که ہمه بخلق وتقدیر پروردگار است اشارت کرد بآن که بنده رانیز دران دخلی ہست چنانکه مذہب اہل سنت وجماعت است پس می فرمایند وَاَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلْقُ اللّٰهِ وکارہای بندگان ہمه پیداکرده شده خدایند عزوجل وَكَسْبُهُمْ وکسب بندگانست وکسب درلغت ورزیدن وگرد آوردن این سخن مشہور است دراہل مذہب که خدا خالق است وبندگان کاسب واین را تحقیقی است درمحل خود مذکور وحاصل وی آنست که پروردگار تعالیٰ اسباب پیداکرده وبرای ہرکاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن وآب برای ترکردن ومانند آن وقصد واختیار بنده راسبب گردانیده است برای پیداکردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار تعالیٰ فعل راایجاد فرماید تاآنکه پیداشدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب وآلات است که ہمه بخلق الٰہی است تعالیٰ پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری وجودی نیست بلکه لاموجود ولامعدوم است

بیان مقام زنقم ہیم ظہور وجودات از ذیرین بوزول ومقالات برنتیج مغازست ۱۲ غیاث

ف قصد واختیار بنده ...

باوجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر ہست که بنده بدان مستند و مستقل باشد و این چیز موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست که به بحث و گفتگوی علمی بکنه این سخن نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد. و گویند که آن خبر در موطن آخرت در وقت در آمدن بهشت منکشف نگردد و الله اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل به بندگان و آنکه عمل ایشان را دخلی ہست در ترتب ثواب و عقاب این است که می فرماید قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَزَّ وَجَلَّ اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ در آئید بهشت را بجزای عمل که میکردید سُبْحَانَهٗ مَا اَكْرَمَهٗ وَ اَرْحَمَهٗ پاکی مر خدا یرا چه عجب کریم و رحیم است وی سبحانهٗ اَضَافَ الْعَمَلَ اِلَيْهِمْ نسبت داد عمل را به بندگان وَ اَنَّهُمْ اسْتَحَقُّوا الدُّخُوْلَ اِلَى الْجَنَّةِ بِعَمَلِهِمْ و فرمود که ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل وَهُوَ بِتَوْفِيْقِهٖ وَرَحْمَتِهٖ و حال آنکه در آمدن بهشت بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکه درین حدیث آمده قَالَ النَّبِيُّ صلعم لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ بِعَمَلِهٖ در نمی آید بهشت را ہیچ یکے بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فَقِيْلَ لَهٗ پس گفته شد مر آن حضرت صلعم را بطریق استفهام وَلَا اَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بهشت را بعمل خود یا رَسُوْلَ اللّٰهِ فَقَالَ پس گفت آنحضرت وَلَا اَنَا و من نیز در نمی آیم بهشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ يَّتَغَمَّدَنِيَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود در آرد مرا در رحمت چنانکه شمشیر را در نیام در آرند فَوَضَعَ يَدَهٗ عَلٰى رَاْسِهٖ پس بنهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعظیم و امتثال و قبول اوامر الٰہی و تسلیم احکام و اوامر وی عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر نهند هُرْوِيَ ذٰلِكَ فِيْ حَدِيْثِ عَائِشَةَ روایت کرده شده است آن در حدیث عائشه علیها السلام و پرسنده ازان حضرت و گوینده ولا انت ہم اوست بعد ازان رجوع فرمودند باصل سخن که تمسک

بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند بر آنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الٰهیست ولیکن مباشرت خیر را سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است از دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب ضد آن و این نیز بتقدیر اوست تعالیٰ فَاِذَا کُنْتَ طَائِعًا لِلّٰہِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا لِاَمْرِہٖ فرمانبرداری کننده امر او را مُنْتَہِیًا لِنَہْیِہٖ باز آینده و قبول کننده نہی او را مُسْلِمًا لَہٗ فِیْ قَدْرِہٖ تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر وَحَمَاکَ عَنْ شَرِّہٖ و نگهدارد ترا از بدی خود که خلق کرده است وَتَفَضَّلَ عَلَیْکَ بِخَیْرِہٖ و فزونی کرم کند بر تو به نیکی خود حَمَاکَ عَنِ الْاَسْوَاءِ جَمِیْعِہَا نگهدارد ترا از بدیها همه از بدیها دِیْنًا وَّ دُنْیَا از روی دین و دنیا اَمَّا دِیْنًا فَقَوْلُہٗ اما از روی دین پس دلیل بر آن قول اوست عزّ و جلّ کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْہُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ همچنین معامله کردیم با یوسف تا برگردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا است و زنا را اِنَّہٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند یا خالص گردانیده شده اند وَاَمَّا دُنْیَا اما حمایت از روی دنیا فَقَوْلُہٗ عَزَّ وَجَلَّ مَا یَفْعَلُ اللّٰہُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه کار دارد حق تعالیٰ بعذاب کردن شما از القتل و نہب[1] و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید مُؤْمِنٌ شَاکِرٌ مَا یَفْعَلُ الْبَلَاءَ عِنْدَہٗ مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او وَہُوَ اِلَی الْعَافِیَۃِ اَقْرَبُ مِنَ الْبَلَاءِ و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا لِاَنَّہٗ فِیْ مَحَلِّ الْمَزِیْدِ زیرا که مسلمان در مقام زیادتیست از نعمت لِاَنَّہٗ شَاکِرٌ زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب مزید نعمت است نه موجب بلا و نقمت[2] و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ اگر شکر گوئید بیشتر دہم شما را النعمت فَاِیْمَانُکَ یُطْفِئُ لَہَبَ النَّارِ فِی الْاٰخِرَۃِ پس ایمان تو ای مومن می راند بانه آتش را در آخرت اَلَّتِیْ ہِیَ عُقُوْبَۃُ کُلِّ عَاصٍ اَلتُّشْقٰی که آن سبب عذاب و سزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون هر دم را

[1] نہب بالفتح غنیمت و غارت اصراح و منتخب ۱۲

[2] نقمت بالکسر عقوبت و عذاب و کینه و عذاب غایات اللغات منتخب و قاموس ۱۲

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فَکَیْفَ لَا یُطْفِیْ نَارَ
الْبَلَاءِ فِی الدُّنْیَا پس چگونه نمیراند ایمان تو آتش بلا و غضب الٰہی را در دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار نیز دا امرا
و سلاطین کامگار مشاہده می افتد و نیز مؤمنان محبوب درگاه الٰہی تعالیٰ اند و محب ہرگز محبوب
خود را عذاب نکند اَللّٰہُمَّ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ الْعَبْدُ مِنَ الْمُجَذِّ وَ بَیْنَ بارخدایا مگر آنکه باشد بنده
از مجذوبان که کشیده است ایشان از حق تعالیٰ بسوی خود اَلْمُخْتَارِیْنَ لِلّٰہِ لَایَۃِ که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص وَالْاِصْطِفَاءِ و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفای مودّت وَالْاِجْتِبَاءِ
و برگزیده شده اند بمراتب علیه و مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا ہر دو بیک معنی است فَلَا بُدَّ مِنَ
الْبَلَاءِ پس چاره نیست از بلا فرستادن بران بنده لِیُصَفّٰی بِہٖ مِنْ خُبْثِ الْاَہْوَاءِ تا صاف و خالص گردانیده شود
آن بنده از چرک ہوای نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آہن از چرک و ریم بآتش وَالْمَیْلِ اِلَی الطِّبَاعِ صاف
گردانیده شود و از میل کردن بمقتضای سرشت آدمی زاد وَالرُّکُوْنِ اِلٰی شَہَوَاتِ النَّفْسِ وَلَذَّاتِہَا
و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواہشہای نفس و لذتہای وی وَالطُّمَانِیْنَۃِ اِلَی الْخَلْقِ و
آرامیدن بسوی خلق وَالرِّضَا بِالْقُرْبِ بِہِمْ و خوشنود شدن بنزدیکی خلق وَالسُّکُوْنِ
اِلَیْہِمْ و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان وَالثُّبُوْتِ مَعَہُمْ و برجا بودن با ایشان
وَالْفَرَحِ بِہِمْ و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق این طایفه داخل حمایت و عنایت
و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مؤمن بہر حال محل انعام و شایسته
لطف و کرم است ظاہر یا خفی فَیُبْتَلٰی پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حَتّٰی
یَذْہَبَ جَمِیْعُ ذٰلِکَ تا بگذارد و بدر رود ہمه آلایشہا فَیَنْظُفُ الْقَلْبُ بِخُرُوْجِ الْکُلِّ
پس پاک شود دل ببر آمدن ہمه آلودگیہا و چرکہا وَیَبْقٰی تَوْحِیْدُ الرَّبِّ و باقی و پاینده ماند یگانه

گردانیدن پروردگار و مَعْرِفَةُ الْحَقِّ و شناسا شدن بحق و مَوَارِدُ الْغَيْبِ وجایها در آمدن
علوم غیب مِنْ اَنْوَاعِ الْاَسْرَارِ وَ الْعُلُوْمِ از گوناگون سرها و علمها وَ اَنْوَارِ الْقُرْبِ و روشنیهای
نزدیکی حق تعالی لِاَنَّهٗ بَيْتٌ لَا يَسَعُهُ اِثْنَانِ زیراکه بدرستی که دل خانه ایست که نمی گنجد درو
دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهٖ نگردانید
خدا یتعالی ہیچکس را دو دل در درون وے مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا ×
و نیز فرموده اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا بدرستیکه پادشاهان چون در آیند
در دیهی تباه و خراب گردانند آنرا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً و بگردانند گرامی وارجمند
و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فَاَخْرَجُوا الْاَعِزَّةَ پس بیرون می آرند عزیزان را
عَنْ طَيِّبِ الْمَنَازِلِ از خوشی و خوبی منزلها وَنَعِيْمِ الْعَيْشِ واز ناز و نعمت زندگانے که
بمقتضای طبیعت و حکم نفس بدان خوش و ساکن و مطمئن بودند و بناز و نعمت میگذرانیدند آنهمه
برهم زده و زیر و زبر ساخته شود بیت ہمچو من سرمست را در خانهٔ خود ره دہی × آخر ندانی اینقدر
این شکنم آن بشکنم × كَانَتِ الْوِلَايَةُ عَلَى الْقَلْبِ بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین بر دل
لِلشَّيْطَانِ وَالْهَوٰى وَالنَّفْسِ مر شیطان را و ہوا و نفس را وَالْجَوَارِحُ مُتَحَرِّكَةٌ بِاَمْرِهِمْ
و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای ایشان مِنْ اَنْوَاعِ الْمَعَاصِيْ وَالْاَبَاطِيْلِ
از گوناگون گناهها و ناحقها وَالتُّرَّهَاتِ و باطلها و ضلالتها و تره بضم و تشدید راهی که از راه
بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دوره و بمعنی داهیه یعنی حادثهٔ عظیم و کار سخت و دشوار نیز آید
فَزَالَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را بر
مملکت قلب فَسَكَنَتِ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشهای که بامر
نفس و شیطان داشتند وَفَرَغَتْ دَارُ الْمُلْكِ الَّتِيْ هِيَ الْقَلْبُ و خالی شد سرای پادشاهی

که در وی نفس و شیطان حکم رانی میکردند که آن دل است وَتنظفتِ السَّاحةُ الَّتی هِیَ الصَّدرُ
و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فَامَّا القَلبُ فَصارَ مَسکَنًا لِلتَّوحِیدِ
وَالمعرِفَةِ وَالعِلمِ اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را وَاَمَّا السَّاحَةُ و اما ساحت
قلب که عبارت از صدر است فَحَطَّ المَوارِدِ وَالعَجائِبِ مِنَ الغَیبِ پس گشت جای فرود آمدن واردات
و چیزهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت و
مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است وی نیز محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیبیه است
و قلب و صدر در اصطلاح معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب و انوار معرفت که فائض میگردد از عالم ملکوت اول
بر دل می آید و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت مهبط و مورد آن
صدر است که وی نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت
میکنند از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب جوارح است
اما بکا و شهقه و اقشعرار نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت است
و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است واقع است
نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بران قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و
شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب بتابد و ظهور نماید و از انجا بجوارح و اعضا سرایت
کند پس میفرماید کُلُّ ذٰلِكَ نَتِیجَةُ البَلایا وَثَمَرَتُهَا همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه ورود و نزول بلاها است و ثمره آنست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ اِنَّا مَعَاشِرَ
الاَنبِیَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثُمَّ الاَمثَلُ
فَالاَمثَلُ پس بهتر فاضلتر بخیر و صلاح نزدیک تر وَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ اَنَا اَعرَفُکُم
بِاللّٰهِ من شناساترین شماام بخدا وَاَشَدُّکُم لَهٗ خَوفًا و سخت ترین شماام از روی بیم و ترس

داشتن مر خدا را فکلّ مَنْ قَرُبَ مِنَ الْمَلِكِ اِشْتَدَّ خَطَرُهٗ وَحَذَرُهٗ پس هر کسی که نزدیک است
از پادشاه سخت است بهلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیزیدن وی لِاَنَّهٗ فِیْ مَرْاٰی مِنَ الْمَلِكِ
زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را پادشاه لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ تَصَارِیْفُهٗ پنهان نیست بر
پادشاه گردانیدن او خود را در کار و بار وَحَرَکَاتُهٗ و پنهان نیست از وی جنبشهای او وعملهای
او وَلَحَظَاتُهٗ و پنهان نیست نگریستنهای او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند. و بهر چه می نگرد
پادشاه بر همه مطلع است واحوال او را نگاهبان فَاِنْ قُلْتَ پس اگر سوال کنی تو و بگوئی که فَالْخَلِیْقَةُ
عِنْدَ اللّٰهِ بِاَجْمَعِهِمْ کَرَجُلِ الْوَاحِدِ پس خلق همه نزد خدا حکم یکمرد دارند لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ مِنْهُمْ
شَیْءٌ پوشیده نیست بر خدای تعالی از خلق هیچ چیزی فَاَیُّ فَائِدَةٍ لِهٰذَا الْکَلَامِ پس چه فائده است
مر این سخن را که گفتند که احوال مقربان را میداند و می بیند. و وی تعالی احوال تمام خلائق را میداند و
می بیند وجه تخصیص مقربان چیست قِیْلَ لَكَ گفته شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال آری
علم الهی بهمه محیط است و همه را میداند. ولیکن لَمَّا عَلَتْ مَنْزِلَتُهٗ هر گاه بلند شد منزلت وحرمت
مقرب درگاه او وَشَرُفَتْ رُتْبَتُهٗ و بزرگ گشت رتبه او نزد حق عَظُمَ خَطَرُهٗ بزرگ شد خطره او
لِاَنَّهٗ وَجَبَ عَلَیْهِ شُکْرُ مَا اَوْلَاهُ زیرا که واجب وثابت شد بر وی شکر انچه انعام کرده است حق سبحانه
اترا مِنْ جَسِیْمِ نِعَمِهٖ وَفَضْلِهٖ از نعمتهای عظیم وی وفزونی کرم وی فَاَدْنَی الْاِلْتِفَاتُ عَنْ
خِدْمَتِهٖ پس اندک روی گردانیدن وچپ وراست نگریستن از چاکری حق تَقْصِیْرٌ فِیْ شُکْرِهٖ کوتاهی
کردن است در شکر وی تعالی وَذٰلِكَ نُقْصَانٌ فِیْ طَاعَتِهٖ وآن تقصیر کردن در خدمت
کم کردن است در طاعت و بندگی وی سبب زیاده خطر وحذر مقربان را این است و زیادت علم
حق بایشان کنایت است از زیادت اعتنا و کثرت مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مر
مقربان را این آیت است که قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفته است خدای عزوجل یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ

مَنْ یَّاْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ ای زنان پیغمبر هر که بیارد و بکند از شما گناه کبیره و فاحشه بمعنی زنا
نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مُبَیِّنَةٍ که هویداست قبح وی یُضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ
کرده شود او را عذاب دو چند از عذابیکه جز شما کرده شود از زنان قَالَ ذٰلِكَ لَهُنَّ گفت خدا تعالی
آن وعید مر زنان پیغمبر را لِتَمَامِ نِعْمَتِهٖ از جهت کمال و تمام نعمت وی عزّ و جلّ عَلَیْهِنَّ بر ایشان بِاتِّصَالِهِنَّ
بِالنَّبِیِّ سبب اتّصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از اضافت ایشان بآن حضرت مفهوم میگردد و در ینجا
همین منظور است فَکَیْفَ مَنْ کَانَ مُوَاصِلًا بِاللّٰهِ پس چگونه کسی که باشد متّصل بخدا وَقُرْبُهٗ
ولقرب وی اگرچه اتّصال و قرب حضرت پیغمبر موجب قرب و اتّصال بدرگاه حق تعالی است ولیکن
باوجود آن تَعَالَی اللّٰهُ عُلُوًّا کَبِیْرًا بلند و بزرگ است خدا تعالی بلندی عظیم عَنِ التَّشْبِیْهِ
بِخَلْقِهٖ از مانند کردن بخلق وی لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ نیست مانند او هیچ چیز وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ
و اوست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی هیچکس شنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و
مضمحل است و حاصل آنست که چون این وعید بنساء مطهره از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه
صلی اللّٰه علیه و سلّم ورود یافته است از حیثیت انتساب بدرگاه حق که بوساطت انتساب
جناب رسالت مآب ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواهد بود فافهم

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَارْضَاهُ اَتُرِیْدُ الرَّاحَةَ وَالسُّرُوْرَ آیا میخواهی
آسائش و خوشی را وَالدَّعَةَ وَالْحُبُوْرَ و آسودگی و شادی را وَالْاَمْنَ وَالسُّکُوْنَ
و ایمنی و آرام را وَالنَّعِیْمَ وَالدَّلَالَ و ناز و نعمت را وَاَنْتَ بَعْدُ فِیْ کِیْرِ السَّبْكِ وَالتَّذْوِیْبِ
و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگران برای ریختن و گداختن وَتَمْوِیْتِ النَّفْسِ وَمُجَاهَدَةِ الْهَوٰی
و در میرانیدن نفس و کارزار کردن با هوا وَاِزَالَةِ الْمُرَادَاتِ وَالْاَعْوَاضِ دُنْیًا وَّاُخْرٰی
و دور کردن مرادها و نخواستن عوضها در دنیا و آخرت وَقَدْ بَقِیَ فِیْكَ بَقِیَّةٌ مِّنْ ذٰلِكَ

المقالة الثامنة والعشرون

وبہ تحقیق باقی ماندہ است در تو بقیہ از مرادات وطلب اعواض ظَاھِرَۃٌ لَائِحَۃٌ پیدا و ہویدا
چنانکہ آثار آن از افعال و احوال تو ظاہر میگردد و ہمہ کس در مییابند واگر بر دیگران پوشیدہ
تو خود و خودمی یابی و بر تو پیدا است عَلٰی رِسْلِكَ یَا مُسْتَعْجِلُ آہستہ رو ای شتابندہ و
مَهْلًا مَهْلًا یَا مُتَرَقِّبُ آہستہ باش آہستہ باش و این ہمہ تیز مرو ای منتظر و چشم دارندہ
فتح باب را اَلْبَابُ مَسْدُوْدٌ اِلٰی ذٰلِكَ دربستہ شدہ است تا ہنگام ازالۂ مرادات و اعواض
تا آنکہ باقی نماند از ان چیزی وَقَدْ بَقِیَتْ عَلَیْكَ مِنْهُ بَقِیَّةٌ و حال آنکہ بتحقیق باقی ماندہ بر تو
از ان بقیہ وَفِیْكَ ذَرَّۃٌ مِنْهُ و در تو ذرۂ از ان ہست اَلْمُکَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ
مکاتب بندہ ایست تا باقی است بر وی یکدرم و مکاتب بندہ کہ بہای خود را بر خود گرفتہ و نوشتہ داد
کہ ہرگاہ ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت آنست کہ تا تمام بہا باقی نشود آزاد نگردد تا آنکہ یکدرم بر وی باقی است
ہنوز بندہ است ہمچنین سالک این راہ و طالب قرب درگاہ تا ذرہ از طلب مراد و بقیہ از آثار ہستی و خود خواہی
و خود کامی در وی باقیست ہرگز روی آزادی نہ بیند و بحریت خالص نرسد چنانکہ می فرمایند اَنْتَ مَصْدُوْدٌ
عَنْ ذٰلِكَ تو روی برگردانیدہ شدۂ از در قرب و قبول مَا بَقِیَ عَلَیْكَ مِنَ الدُّنْیَا مادام کہ باقیست
بر تو از لذات و تمتعات دنیا مِقْدَارُ مَصِّ نَوَاۃٍ برابر مکیدن خستہ خرما اَلدُّنْیَا هَوَاكَ دنیا ہوای تو
وَمُرَادُكَ و خواستۂ تو وَمُنَاكَ و آرزوی تو وَرُؤْیَتُكَ لِشَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ و دیدن تو مر چیزی را
از چیزہا بطریق میل و محبت و عجب و نظر بما سوی از مال و منال و اولاد و علم و فضل و طاعت و عبادت و
طَلَبُكَ لِشَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ و جستن تو مر چیزی را از چیزہا از لذات و شہوات و عزت و جاہ و قدر و
منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت وَتَشَوُّقُ نَفْسِكَ اِلٰی شَیْءٍ مِنَ الْاَعْوَاضِ دُنْیَا وَاُخْرٰی

آرزومند نمودن ۱۲
و بر آمدن و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضہا و اجرہا بر عمل در دنیا و در اخری ہمہ مانع وصول و صیانت
قبول و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقای ہستی و خود پرستی است چنانکہ میفرمایند

فَمَا دَامَ فِیْكَ شَیْءٌ مِنْ ذٰلِكَ پس ما دام که در تو چیزی ازین چیزها است فَاَنْتَ فِیْ بَابِ
الْاِفْنَاءِ پس تو هنوز در باب فانی ساختن و در صدد دور گردانیدن آنی فَاسْکُنْ حَتّٰی یَحْصُلَ
الْفَنَاءُ عَلَی التَّمَامِ وَالْکَمَالِ پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکه
آماده گردد فنا بتمام و کمال و بقیه از هستی و پندار نماند فَتُخْرَجَ مِنَ الْکِیْرِ پس بیرون آورده شوی از
کوره آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن وَتُکَمَّلَ صِیَاغَتُكَ و تمام ساخته شود زرگری
تو صوغ در کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام باقی گردانیدن و
نواختن آورده میشوی وَتُحَلّٰی و آراسته شوی به پیرایه وَتُکْسٰی و پوشانیده شوی جامه وَتُطَیَّبَ
و خوشبو ساخته شوی وَتُبَخَّرَ و بخور کرده شوی ثُمَّ تُرْفَعُ اِلَی الْمَلِكِ الْاَکْبَرِ پس بر داشته میشوی
بسوی بادشاه بزرگتر از همه بادشاهان فَتُخَاطَبُ بِاَنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ پس
خطاب کرده شوی باین کلام که تو نزد ما خداوند تمکنت و قدرت و جاه و منزلت و امانتی فَتُؤَانَسُ
پس انس و آرام یافته میشوی وَتُلَاطَفُ و نرمی و نکوئی کرده میشوی وَتُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ
و خورانیده میشوی از غذا فزونی لطف و کرم وَمِنْهُ تُسْقٰی و از فضل نوشانیده مے شوی
وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیده میشوی وَتُدْنٰی و بسیار نزدیک گردانیده میشوی وَتُطْلَعُ عَلَی
الْاَسْرَارِ و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقائق و امور وَهِیَ عَنْكَ لَا تَخْفٰی و حال آنکه
آن اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فَتَغْنٰی بِمَا تُعْطٰی مِنْ ذٰلِكَ
پس توانگر و بی نیاز گردانیده میشوی بچیزیکه داده شوی تو از ان نعمتها و مرتبها عَنْ جَمِیْعِ الْاَشْیَاءِ
از همه چیزها که ماسوای حق و وجه باقی اوست از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور دران و مطلوب
بدان حق نباشد اَلَا تَرٰی اِلٰی قُرَاضَةِ الذَّهَبِ آیا نمی بینی بسوی ریزه های زر مُتَفَرِّقَةً
از هم جدا افتاده مُتَبَذِّلَةً در باخته شده نگهداشته نشده مُتَدَاوَلَةً دست بدست گردانیده شده

عَابِقَةً رَائِحَةً بامداد کننده و شبانگاه کننده فِي أَيْدِي الْعَطَّارِينَ در دست خوشبو فروشان
وَالْبَقَّالِينَ و تره و سبزی فروشان وَالْقَصَّابِينَ و گوشت فروشان و قصب پاره پاره کردن گوسفند
و عضو عضو از هم جدا کردن و آنکه ذبح کند او را جزار خوانند وَالدَّبَّاغِينَ و پوست پیرانیدگان
وَالنَّفَّاطِينَ و روغن نفط فروشان وَالْكَنَّافِينَ و آب خانه پاک کنندگان أَصْحَابَ الصَّنَائِعِ
النَّفِيسَةِ خداوندان پیشهای گرانمایه وَالرَّذِيلَةِ الدَّنِيئَةِ الْخَبِيثَةِ و پیشهای فرومایه کمینه پلید
ثُمَّ تُجْمَعُ بعد از ان فراہم آورده میشود آن ریزهای زر فَتُجْعَلُ فِي كِيرِ الصَّائِغِ پس گردانیده میشود
و اندوخته میشوند در بوته زرگر فَتُسْبَكُ وَثَمَّ هُنَاكَ پس بگدازند و آنجا بِاشْتِعَالِ النَّارِ عَلَيْهَا با فروختن
آتش بروی ثُمَّ تُخْرَجُ مِنْهُ پستر بیرون آورده میشود از بوته فَتُطْرَقُ پس کوفته می شوند
بخایسک وَتُرَقَّقُ و نرم کرده میشوند وَتُطْبَعُ و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فَتُصَاغُ
پس زرگری کرده میشوند و در کالبد ریخته میشوند فَتُجْعَلُ حُلِيًّا پس زیور ساخته میشوند ثُمَّ تُجَلَّى
پستر جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند وَتُطَيَّبُ و خوشبو کرده میشوند فَتُتْرَكُ فِي
خَيْرِ الْمَوَاضِعِ وَالْأَمْكِنَةِ پس گذاشته میشوند در بهترین جاها نهادن و بهترین قرارگاهها
مِنْ وَرَاءِ الْأَغْلَاقِ از پس در بستن ها فِي الْخَزَائِنِ در گنجینه ها وَالصَّنَادِيقِ و در صندوقها
وَالْأَخْنَاقِ بخای معجمه و نون و قاف جاهای تنگ و تیره أَوْ تُحَلَّى بِهَا الْعُرُوسُ یا پیرایه بسته میشود
بوی زن نوخواسته و در بعضی نسخ و تجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده می شود وَ
تُزَيَّنُ وَتُكْرَمُ آراسته می شود و گرامی داشته میشود وَقَدْ تَكُونُ الْعُرُوسُ مِنَ الْمَلِكِ
الْأَعْظَمِ و گاهی میباشد عروس از بادشاه بزرگتر و درین صورت قدر و عزت پیرایه بیشتر پیدا میگردد
فَتُنْقَلُ الْقُرَاضَةُ مِنْ أَيْدِي الدَّبَّاغِينَ پس برده میشوند ریزهای زر از دستهای دباغگران
إِلَى قُرْبِ الْمَلِكِ وَمَجْلِسِهِ بسوی نزدیکی بادشاه و مجلس وی وَبَعْدَ السَّبْكِ وَالدَّقِّ

برای صنائع لفظ ... (حاشیه)

قوله غایتہ ... سیاه ... لغت

ازار ... لغات

غیاث اللغات ... کشف اللغات

پس از گداختن و کوفتن فَهٰکَذَا اَنْتَ یَا مُؤْمِنُ پس همچنین تو ای مؤمن که راست داننده وعده
حق را اِذَا اصْبِرْتَ عَلٰی مَجَارِی الْاَقْدَارِ چون شکیبائی ورزی بر جایهای روان شدن تقدیر
الٰهی تعالیٰ وَرَضِیْتَ بِالْقَضَاءِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ و راضی باشی بقضاے وی در همه حال
چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض و چه در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی
بر طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواهی قُرِّبْتَ اِلٰی مَوْلَاکَ فِی الدُّنْیَا نزدیک گردانیده شوی
بسوی خداوند در دنیا فَتُنَعَّمُ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْعُلُوْمِ وَالْاَسْرَارِ پس نعمت داده شوی تو بشناسائی
ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب وی و علم لدنیه و اسرار و حقائق
و احوال موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد وَتُسْکَنُ فِی الْاٰخِرَةِ دَارَ السَّلَامِ و ساکن
و مقیم گردانیده میشوی در آخرت در بهشت مَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ
با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فِیْ جِوَارِ اللّٰهِ در همسایگی رحمت خدای تعالیٰ
وَدَارِهٖ و در سراے وی که مقام خاص باشد مر مقربان را وَقُرْبِهٖ و در نزدیکی وی به نزدیکی معنوی
عندیت حقیقی وَالْاُنْسِ بِهٖ و آرام یافتن بذکر و شهود وی عز و جل این الفاظ از متشابهات است
و مراد بآن معانیست منزه و مبرا از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم خلائق بآن تعبیر کرده شده است
فَاصْبِرْ پس صبر کن وَلَا تَسْتَعْجِلْ و شتابی مکن وَارْضَ بِالْقَضَاءِ و راضی باش بقضا
که بتاخیر حصول مقصود تا مدتے معین رفته است وَلَا تَتَّهِمْ و تهمت منه بر حق به بخل و عدم
اطلاع بر حال تو فَیُنِیْلُکَ بَرْدَ عَفْوِهٖ پس چون صبر کردی درمی یابد ترا سردی و راحت عفو وی
وَحَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهٖ و شیرینی شناخت وی وَلُطْفِهٖ وَکَرَمِهٖ وَمِنَّتِهٖ و لطف و کرم و نعمت وی

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ فِیْ

قَوْلِ النَّبِیِّ در قول پیغمبر صلعم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که باشد

سبب افتادن در کفر یُؤْمِنُ الْعَبْدُ بِاللّٰہِ ایمان می آرد بندہ بخدا وَیُسَلِّمُ الْاُمُوْرَ کُلَّھَا
اِلَی اللّٰہِ و می سپارد کارہا راہمہ بخدای عزّوجل وَیَعْتَقِدُ تَسْھِیْلَ الرِّزْقِ مِنْہُ ویقین میدار
در دل خود آسان کردن ورسانیدن رزق از خدا وَاَنَّ مَا اَصَابَہٗ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِئَہٗ واعتقاد دار
کہ ہر چیز کہ رسید اورا نبود کہ خطا کند و برسد اورا وَمَا اَخْطَاَہٗ لَمْ یَکُنْ لِیُصِیْبَہٗ و ہر چیز کہ خطا کرد
و نرسید اورا نبود کہ برسد اورا یعنی ہر چہ نصیب اوست ومقدّر است برای او البتّہ میرسد طلبد یا نہ طلبد
و ہر چہ نہ نصیب اوست ہر چند طلب کند ہرگز نمیرسد اورا فائدہ اعتقادِ اوّل آنست کہ آنچہ برسد نداند کہ
بسعی من و نہ در بازوی من رسید واعتقاد ثانی آنکہ اگر نہ رسید بر نایافت آن حسرت نخورد و تاسّف نکند
وَمَنْ یَّتَّقِ اللّٰہَ یَجْعَلْ لَّہٗ مَخْرَجًا واعتقاد کند کہ ہر کہ تقویٰ میکند خدا را آسان میگرداند وی لع
مر اورا بیرون شدن از ہمہ تنگیہا وسختیہا وَیَرْزُقْہُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ وروزی میرساند او
از انجا کہ گمان ندارد وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰہِ وہر کہ توکّل کند بہ خدا وبسپارد کارہای راب فَھُوَ حَسْبُہٗ
پس خدا بس ہست اورا و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب وَیَقُوْلُ ذٰلِکَ ومیگوید این بندہ واعتقاد
میکند آنرا وَھُوَ فِیْ حَالِ الْعَافِیَۃِ وحال آنکہ بندہ در حال عافیت وسلامت از بلا ومحنت وفقر است
ثُمَّ یَبْتَلِیْہِ اللّٰہُ تَعَالٰی پستر مبتلا میگرداند ومی آزماید اورا خدای عزّوجل بِالْبَلَاۗءِ وَالْفَقْرِ
بآزمایش وفقر فَیَاْخُذُ فِی السُّؤَالِ وَالتَّضَرُّعِ پس شروع میکند آن بندہ مبتلا در بلا وفقر در خواستن
از حق وزاری کردن نزد وی تعالیٰ تا دور گرداند آنرا از وی فَلَا یَکْشِفُھَا عَنْہُ پس نمیکشاید و دور نمیکند
خدا تعالیٰ آن بلیہ ومحنت را از آن بندہ پس میگردد بندہ از ایمان واعتقادی کہ از خدا تعالیٰ داشت
و در ورطہ کفر می افتد فَحِیْنَئِذٍ یَتَحَقَّقُ قَوْلُہٗ پس درین ہنگام متحقق وثابت میگردد قول پیغمبر
صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر کہ باز گردد بکفر پوشیدہ نماند کہ تصو
وتقریر این حکم آنچنان نیز متصوّر بود کہ ہم از آغاز مبتلای بلا وفقر گردد و بسبب آن در ورطہ کفر بیفتد

وانکار افتد ولیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت در نصوبت سخت تر و وقوع در ورطهٔ کفر بیشتر ست فَمَنْ تَلَطَّفَ اللّٰهُ بِهٖ پس بنده که لطف و نرمی خواهد خدای تعالی بوی کَشَفَ عَنْهُ مَا بِهٖ بکشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه باوست از محنت و سختی که بدان در ورطهٔ کفر و ضلالت افتد و بی صبری کند و از جای رود فَادْرَکَهٗ بِالْعَافِیَةِ پس دریابد خدایتعالی آن بنده را بعافیت و سلامت از فقر وَالْغَنَآءِ و توانگری و دفع حاجتمندی وَوَفَّقَهٗ لِلشُّکْرِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَآءِ و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستائش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فَیُدِیْمُ لَهٗ ذٰلِكَ اِلَی اللِّقَاءِ پس دائم و همیشه میدارد خدایتعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن وَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهٗ و کسی که خواهد خدایتعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بگداخته و صاف گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده اَدَامَ بَلَآءَهٗ وَفَقْرَهٗ همیشه میدارد بلای او را و فقر او را فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ مَدَدُ اِیْمَانِهٖ پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان او فَیَکْفُرُ بِالْاِعْتِرَاضِ وَالتُّهْمَةِ لِلْحَقِّ پس کافر میگردد بسبب عیب کردن و تهمت نهادن مر حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل و عداوت وَالشَّكِّ فِیْ وَعْدِهٖ و گمان و خلاف کردن در وعدهٔ حق و استوار نداشتن وعدهٔ او را که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف وعده کرده است فَیَمُوْتُ کَافِرًا بِاللّٰهِ پس بمیرد کفر آرنده بخدا وَجَاحِدًا لِاٰیَاتِهٖ و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت دارند بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق یا آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعدهٔ وی تعالی مُتَسَخِّطًا عَلٰی رَبِّهٖ ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود اِلَیْهٖ اَشَارَ رَسُوْلُ اللّٰهِ و بسوی این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رَجُلٌ جَمَعَ اللّٰهُ لَهٗ بَیْنَ فَقْرِ الدُّنْیَا وَعَذَابِ الْاٰخِرَةِ مرو یست که جمع کرده است خدایتعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در آخرت

نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ پناه میجویم بخدا ازان وَهُوَ الفَقْرُ المُنْسِی وایست فقر فراموشی آرنده
بنده را از خدا اَلَّذِیْ اِسْتَعَاذَ مِنْهُ النَّبِیُّ آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم تا اینجا حال
دو مرد بیان یافت یکی آنکه بابتلای فقر در ورطهٔ کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی لطف
کرد و غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند دیگر فقیر صابر و اشارت بافضلیت وی کرد
میفرماید. وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ هُوَ الَّذِیْ اَرَادَ اللّٰهُ و مرد سوم آن کسی ست که خواسته است خدای
عَزَّ وَجَلَّ اِصْطِفَآءَہٗ وَاجْتِبَآءَہٗ برگزیدن او را بنعمتهای ظاهر و باطن و کمال عقلی و حسی وَجَعَلَہٗ
مِنْ خَوَاصِّہٖ و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود وَاَحِبَّآئِہٖ وَاَخِلَّآئِہٖ و از دوستان خود
در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وَوَارِثَ اَنْبِیَآئِہٖ وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد
از ایشان باقیماند وَسَیِّدَ اَوْلِیَآئِہٖ و مهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان بانبیا و کمال متابعت
ایشان وَمِنْ عُظَمَاۤءِ عِبَادِہٖ و گردانیده است از بندگان بزرگ خود وَعُلَمَآئِہِمْ و از دانایان
بعلم دین و احکام آن وَحُکَمَآئِہِمْ و از حکیمان عارف بحقائق اشیا و راست گفتار و درست کردار
وَشُفَعَآئِہِمْ و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدرخواست کردن گناهان دیگران وَشِحْنَتِہِمْ
و گردانیده است او را شحنه ولایت و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان وَمَتْبُوْعِہِمْ و گردانیده
است پیروی کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند وَمُعَلِّمِہِمْ و تعلیم کننده و آموزاننده
مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در ان صلاح ایشان باشد وَهَادِیْہِمْ اِلٰی
مَوْلٰہُمْ و راه نماینده بندگان بسوی خداوند آنچه موصل گردد بجناب قدس وی وَمُرْشِدِہِمْ
اِلٰی سُنَنِ الْہُدٰی و براه آرنده و سامان کنند ایشان بسوی روشن راه راست وَاجْتِنَابِ
السَّبِیْلِ الرَّدِیَّۃِ و براه آرنده بسوی پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه
ضلالت اَرْسَلَ اِلَیْہِ جِبَالَ الصَّبْرِ فرستاد خدایتعالی بسوی آن مرد کوههای صبر را تا بقوت آن برطرف کند

حق ثابت ماند وبِحَارُ الرِّضَىٰ ودریاهای رضا را نا بمرد وآن در افعال واحکام پروردگار مستغرق گشت
وَالْمُوَافِقَةُ وَالْفَنَاءَ فِي فِعْلِ الْمَوْلَىٰ وساز گاری بحکم وارادت مولیٰ وفانی ونیست شدن در فعل وی
تا از هستی وخواست وآرزو بتمام برآید وبمرتبهٔ قرب وولایت خاصه رسید ثُمَّ يُدْرِكُهُ بِجَزَائِلِ الْعَطَاءِ
بعد از ان درمی یابد او را خداوند تعالیٰ بدهش بسیار وَيُدَ لِلّٰهِ وبناز ونعمت می پرورد او را فِي آنَاءِ
اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای شب وکرانهای روز فِي الْجَلْوَةِ وَإِذَا خَلَا در حالت جلوت
وخلوت فِي الظَّاهِرِ مَرَّةً وَفِي الْبَاطِنِ أُخْرَىٰ گاہے در ظاہر وگاہے در باطن یعنے
درمی یابد او را مولیٰ تعالیٰ در ظاہر وباطن بِأَنْوَاعِ اللُّطْفِ بگوناگون توفیق وعصمت وَفُنُونِ
الْحَزَايَا وگوناگون نصیب وعطا فَيَتَّصِلُ لَهُ ذٰلِكَ پس دائم وپیوسته می باشد مر او را لطف و
عطا إِلَىٰ حِيْنِ اللِّقَاءِ تا هنگام موت وپیش آمدن در حضرت مولیٰ تعالیٰ ویافتن دیدار وی تعالیٰ

اَلْمَقَالَةُ الثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ مَا أَكْثَرُ مَا تَقُوْلُ چه عجب
بسیار است که بگوئی تو أَيْشٍ أَعْمَلُ چه کار کنم که بمقصود برسم وروی مراد خود به بینم وکشایشے
در کار پیدا گردد وَمَا الْحِيْلَةُ وچیست چاره ودستان درین کار فَيُقَالُ لَكَ پس گفته میشود ترا در چاره گری
آن قِفْ مَكَانَكَ بایست بجای خود که مولیٰ تعالیٰ بر وفق رضا وحکم شریعت ترا در آنجا داشته است
وَلَا تَجَاوَزْ حَدَّكَ ودر مگذر از حد واندازهٔ خود بتا بیر نفس وچاره گری از پیش خود حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْفَرَجُ
تا آنکه بیاید ترا کشائش مِمَّنْ أَمَرَكَ بِالْقِيَامِ فِيْمَا أَنْتَ فِيْهِ از جانب حق تعالیٰ که امر کرده است
ترا بایستادن در جای که تو در آنجائی قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای تعالیٰ عزوجل اِصْبِرُوْا واصبر کنید بر مشقتهای
طاعات وانچه میرسد شمارا از سختیهای راه دین وَصَابِرُوْا وغلبه وزور آورید بر اعدای دین در صبر کردن
بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست در صبر کردن بر مخالفت هوای
وی وَرَابِطُوْا وبر بندید ابدان خود را واسپان خود را در سرحد دار الکفر واسلام برای جنگ بکفار وبر بندید

نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بد کردار وَاتَّقُوا اللّٰهَ و پرهیز کنید خدا را به ترک
کردن و دوری نمودن از نافرموده وی و از هر چه ماسوای اوست اٰمُرُكَ بِالصَّبْرِ يَا مُؤْمِنُ امر کرد ترا
حق تعالی ای مؤمن بصبر کردن بالزام بطاعت و خلاف نفس ثُمَّ بِالْمُصَابَرَةِ وَالْمُرَابَطَةِ وَالْمُحَافَظَةِ
وَالْمُلَازَمَةِ لَهُ بستر امر کرد بمبالغه و صبر و بر بستن دل با آن و نگهداشتن با آن و ملازمت نمودن بران ثُمَّ
حَذَّرَكَ عَنْ تَرْكِهِ بستر ترسانید ترا از ترک کردن صبر فَقَالَ پس گفت وی تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ فِي
تَرْكِ ذٰلِكَ و پرهیز کنید خدا را در ترک کردن آن اَيْ لَا تَتْرُكُوا الصَّبْرَ فَاِنَّ الْخَيْرَ وَالسَّلَامَةَ
فِي الصَّبْرِ یعنی ترک نه کنید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبر ست
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّاْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت
با ایمان مانند سر است نسبت تن همچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد و لقا نه پذیرد و ایمان بی صبر کمال نیابد
و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که تا از اضداد آنها صبر نورزد
وجود نگیرند و صورت نه پذیرند وَقِيْلَ و گفته شده است در فضیلت صبر لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابٌ بِمِقْدَارٍ مر هر چیزی را
پاداش باندازه و حد معین است اِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَاِنَّهُ جِزَافٌ که بدرستی که وی جزاف ست
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرمودند آنرا بقول خود غَيْرُ مُقَدَّرٍ اندازه کرده نشده
كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بسیار و تمام داده میشود صابرانرا
مزدهای ایشان بیشمار فَاِذَا اتَّقَيْتَهُ پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز و جل فِي حِفْظِكَ لِلصَّبْرِ
در نگهداشتن تو مر صبر را وَمُحَافَظَةِ الْحُدُوْدِ و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی
تعین نموده و مشروع ساخته است اَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فِي كِتَابِهِ سپری میگرداند و باخر میرساند
چیزیرا که نوید داده است ترا در قرآن وَهُوَ قَوْلُهُ و آن نوید قول اوست عز و جل وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا و کسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی و دشواری وَيَرْزُقْهُ

قال علیه السلام الصبر من الایمان کالرأس من الجسد ۱۲

مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد چه روزی حسّی جسمانی و چه روزی عقلی
روحانی وَکُنْتَ بِصَبْرِکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْفَرَجُ و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب
و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا کشایش مِنَ الْمُتَوَکِّلِیْنَ از جملۂ متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار
و تدبیر مفضل منان وَقَدْ وَعَدَکَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْکِفَایَةِ و بتحقیق وعده کرده است ترا
خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و بسند بودن کرم و عنایات او از احتیاج تو باسباب و آلات
فَقَالَ پس گفت وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ و کسیکه بسپارد کار بار خود را بخدا و اعتماد کند
بر وی پس وی تعالی بس ست او را وَکُنْتَ مَعَ صَبْرِکَ وَتَوَکُّلِکَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ و می باشی
تو بصبر و لازم او که توکل ست و شهود کفایت و عنایت او از جملۂ نیکوکاران و عبادت کنندگان مر خدا را بنعمت
شهود و حضور که حقیقت معنی احسانست وَقَدْ وَعَدَکَ بِالْجَزَاءِ و بتحقیق وعده کرده است ترا
بر احسان بجزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را
وَیُحِبُّکَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِکَ و دوست میدارد ترا خدای تعالی دوستی خالص بوجود احسان لِاَنَّهٗ
قَالَ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد
محسنان را پس معلوم شد که صبر مستلزم چندین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ کُلِّ خَیْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل هر نیکی و سلامتست
دینا و اخری در دنیا و آخرت وَمِنْهُ یَتَرَقَّی الْمُؤْمِنُ اِلٰی حَالَةِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و از
مقام صبر بالا میرود و می بر آید مسلمان بسوی مقام رضا و موافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءُ فِیْ اَفْعَالِ
اللّٰهِ پستر از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا و گم شدن در افعال خدای تعالے
حَالَةُ الْبَدَلِیَّةِ وَالْغَیْبَةِ فنا که حالت بدلیت و غیبت ست و ابدال را هیچ ارادتی و خواستی
و فعلی و اختیاری نمی ماند و غائب و فانی محض اند در ارادت حق و فعل او تعالی فَاحْذَرْ

اَنْ تَتْرُکَهٗ پس بترس و پرهیز کن از ترک کردن انحال و ترقی ناکردن بآن مقال فَتُخْذَلُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَ[ةِ]
پس فرو گذاشته شوی و انداخته شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وَیَفُوْتُكَ خَیْرُهُمَ[ا]
و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِیَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا وَجَدْتَّ
فِیْ قَلْبِكَ بُغْضَ شَخْصٍ اَوْ حُبَّهٗ چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را یا دوستی او را
فَاعْرِضْ اَعْمَالَهٗ عَلَی الْکِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او
فَاِنْ کَانَتْ فِیْهِمَا مَبْغُوْضَةً پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف و نامرضی فَابْشِرْ
بِمُوَافَقَتِكَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص وَاِنْ کَانَتْ اَعْمَالُهٗ
فِیْهِمَا مَحْبُوْبَةً و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق و مرضی وَاَنْتَ تُبْغِضُهٗ و تو
دشمن میداری او را فَاعْلَمْ اَنَّكَ صَاحِبُ الْهَوٰی پس بدرستی بدانکه تو خداوند هواے نفسے
تُبْغِضُهٗ بِهَوَاكَ دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظَالِمٌ لَهٗ بِبُغْضِكَ اِیَّاهُ ستم کننده او را
بدشمن داشتن تو او را و نهنده دشمنی را در غیر جای او وَعَاصٍ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُوْلِهٖ و بی فرمانی کننده
مر خدا و رسول خدا را مُخَالِفٌ لَهُمَا ناسازگاری کننده مر ایشانرا بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند ایشان
او را فَتُبْ اِلَی اللّٰهِ مِنْ بُغْضِكَ پس توبه بکن و بازگرد بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را
وَاسْأَلْهُ و بخواه از خدای عز و جل مَحَبَّةَ ذٰلِكَ الشَّخْصِ دوستی آن شخص را وَغَیْرِهٖ و دوستی غیر او را مِنْ
اَحْبَابِ اللّٰهِ وَاَوْلِیَآئِهٖ از دوست داشته شدگان خدا و دوست دارندگان وی وَاَصْفِیَائِهٖ وَالصَّالِحِیْنَ
مِنْ عِبَادِهٖ و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وے لِتَکُوْنَ مُوَافِقًا لَهٗ تا باشی موافق مر خدا را
عز و جل فِیْ مَحَبَّتِهٖ در دوست داشتن خدا درین کلام اشارتست بآنکه مسلمانرا باید که اولیاء خدا را ازینجهت که دوستان او اند
دوست دارد و هیچ یکی را دشمن نباشد و گرد تعصب از ساحت انصاف نروید تا در ورطه زیغ و ضلالت نیفتد چنانکه شقی و ربطی و حنفی و حنبلی
باید که هر یکی ولی النعمت خود دارد و آن دیگر است آنجا از غیر خبر ندارد و دشمنی چه گنجایش دارد مصرع دلبر اگر هزار بود دل برآن یکیست

المقالة الحادیة والثلثون

بیت خوبان بسی بچشم درآیند و بگذرند × آن شوخ دیگر اند که در سینه جا کنند × فهم من فهم این بیان
و تفصیل در بغض و دشمنی شخصی ست وَكَذٰلِكَ اَفْعَلْ فِيْمَنْ تُحِبُّهٗ و همچنین بکن در شان کسی
که دوست میداری او را یعنی اَعْرِضْ اَعْمَالَهٗ عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ یعنی عرض کن عملهای
او را بر کتاب خدا و سنت رسول او فَاِنْ كَانَتْ مَحْبُوْبَةً فِيْهِمَا فَاَحِبَّهٗ اگر باشد عملهای آن
شخص دوست داشته شده در کتاب و سنت پس دوست دار او را فَاِنْ كَانَتْ مَبْغُوْضَةً فَاَبْغِضْهُ
و اگر باشد عملهای آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را كَيْلَا تُحِبَّهٗ بِهَوَاكَ تا دوست نداری او را
بهوای نفس تو وَتُبْغِضَهٗ بِهَوَاكَ و دشمن نداری او را بهوای نفس خود الحب لله والبغض لله که گویند
اینست وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَةِ هَوَاكَ و تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس تو قَالَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ و پیروی مکن هوای نفس را تا گمراه گرداند ترا
از راه خدا که متابعت حق ست

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
مَا اَكْثَرَ مَا تَقُوْلُ چه عجیب بسیار ست که میگوئی تو كُلُّ مَنْ اُحِبُّهٗ لَا تَدُوْمُ مَحَبَّتِيْ لَهٗ هر کسی
که دوست میدارم من او را دایم و همیشه نمیماند یاری من مر او را فَيُحَالُ بَيْنَنَا پس در آورده میشود
مانعی درمیان ما اِمَّا بِالْغَيْبَةِ یا بغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب اَوْ بِالْمَوْتِ یا بمردن وی
اَوِ الْعَدَاوَةِ یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر و این در آدمیانست و درمیان وقوع حیلولت در انواع مال
میفرماید که وَاَنْوَاعِ الْاَمْوَالِ و گوناگون مالها واقع میشود حیلولت در وی بِالتَّلَفِ وَالْفَوَاتِ
مِنَ الْيَدِ بهلاک شدن و درگذشتن و گم شدن از دست فَيُقَالُ پس گفته شود درمیان سبب و باعث
بر آن اَمَا تَعْلَمُ يَا مَحْبُوْبَ الْحَقِّ آیا نمیدانی ای دوست داشته شده خدا الْمَعْنِيَّ بِهٖ خواهش
و عنایت کرده شده بوی الْمَنْظُوْرَ اِلَيْهِ نظر عنایت کرده شده بوی الْمَغَارَ لَهٗ وَعَلَيْهِ رشک کرده شده
بجهت وی بر دیگران که پیوسته وابسته اند بوی و رشک کرده شده بر وی تا بجای دیگر توجه نکند اَمَا

تعلم ان الله غيور آیا نمیدانی که خدایتعالی غیرت برنده است خلقک که پیدا کرده است ترا
برای خود که بندگی کنی او را و باوی مشغول باشی و بغیروی نپردازی وترومر ان تکون لغیره و میخواهی
که باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب انسانست و هیجان اوست بسبب مشارکت در چیزی که مخصوص
بوی و در حق تعالی عبارتست از باز داشتن بنده را از انچه دور اندازد او را از جناب قرب و رحمت
اما سمعت قوله آیا نشنیدی تو قول خدا را عزّ و جلّ در شان قومی که جهاد میکنند در راه خدا
و نمی ترسند ملامت کنندگان را یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا ایشان را و دوست میدارند
ایشان خدا را وقوله ونشنیدی قول او را وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و
و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و بشناسند مرا و مشغول باشند بمن اما سمعت
قول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که نیز ناظر است در آنکه هر کرا حق دوست میدارد
بغیر خود نمیگذارد و فرمود اذا احب الله عبدا ابتلاہ چون دوست دارد خدا بنده را مبتلا
میگرداند او را و آزمایش میکند او را فان صبر اقتناہ پس اگر صبر کرد می آرد و نگاه میدارد
میگرداند او را برای خود و نمیگذارد او را بغیر خود قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله و ما
اقتناؤہ چیست معنی قول تو اقتناہ واحتمال وارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتناء
خدایتعالی بنده را و چه طریق میباشد قال گفت آنحضرت اقتنای حق مر بنده را آنچنان می باشد
که لا یذر له نمیگذارد مر بنده را مالا و لا ولدا نه مال و نه اولاد و همه را از وی باز می ستاند و فقیر
مجرد میگرداند و ذالک لانه اذا کان له مال و ولد و اقتنای حق مر بنده را بنا کنند اشتر
مر او را مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد احبهما دوست میدارد مال و ولد
فتتشتت محبته لربه عزّ و جلّ پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار
تعالی را شانه فتنقص و تتجزی پس کم میشود و پاره پاره میشود و محبت فتصیر مشترک که

اقتناء کسی ... بنا دوستی کسی ... دادن ... یعنی حاصل کردن ... ۱۲

بَيْنَ اللّٰهِ وَ بَيْنَ غَيْرِهٖ پس میگردد محبت بنده انباری کرده شده میان خدا و جزوی و شریک گردانیده شده غیر وی را در وی وَاللّٰهُ لَا يَقْبَلُ الشَّرِيكَ و خدا نمی پذیرد انباز را وَهُوَ غَيُورٌ و وی تعالی غیرت برنده است بر بنده فَاهِرٌ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ غالب است بالای هر چیز غَالِبٌ لِكُلِّ شَيْءٍ چیره است مر هر چیز را و قدرت دارد مر بر هر چیز فَيُهْلِكُ شَرِيكَهٗ وَ يُعْدِمُهٗ پس نیست و گم میگرداند انباز خود را که ساخته است آنرا بنده و گرفته است از پیش خود وَلِيُخَلِّصَ قَلْبَ عَبْدِهٖ لَهٗ مِنْ غَيْرِ شَرِيكٍ تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی اینجا شاید که کسی را بخاطر رسد که در شرع حرص و ترغیب بر مهر و محبت اولاد واقع شد بلکه بر ترک و عدم آن وعید و تبع یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم و هرگز ایشان را بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آن حضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما جاء جواب این آنست که شفقت و مهربانی و ادای حقوق بقدر موده شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بر آن دیگر است چنانکه مانع از یاد حق و غالب بران آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است و مؤید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد اللّٰه حسین بن علی رضی اللّٰه عنهما آمده است که ایشان از حضرت امیر کرم اللّٰه وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم که شما اطفال و فرزند حضرت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمودند چه جای پرسیدنست دوستی خدا بر همه مقدّم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یکدل چگونه گنجد حضرت امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار می نمایند فرمود ایمان را اختیار می نمایم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه انچه با در آید محبت ما نیست شفقت و مهربانیست که شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از اهل بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از ان در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق

محبت مولی سبحانه وبعد از تحقیق وحصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نمایند فا
وچون محبّت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت وی تعالی بی شرکت فَیَتَحَقَّقُ
قَوْلُهٗ پس درست وراست میگردد درین هنگام معنی قول حق عزّ وجل یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ حـ
اِذَا تَنَظَّفَتِ الْقَلْبُ مِنَ الشُّرَکَآءِ وَالْاَنْدَادِ تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان و
حق مِنَ الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ که اهل ومال واولاد اند وَاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ ولذتها وشه
وَطَلَبِ الْوِلَایَاتِ وجستن تصرفها ودسترسیها وَالرِّیَاسَاتِ وسری وسروری وسرواریها وَالْکَرَ
وعزتها وبزرگیها وظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات باشد بقرینه وَالْحَالَاتِ وحالات که در ول
روی میدهد وَالْمَنَازِلِ وَالْمَقَامَاتِ ومنزلها ومقامها که ایشانرا میباشد وغالب مراد از منزل
می افتد که در انجا نزول کنند وعنقریب ارتحال ازان نمایند ومقام آنکه جای گاه آنجا باشد و
ومنازل ومقامات سالکان نیز همبرین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت وبطور سیر وسلوک وبا
این شرکا درین عالم اند بجهت دنیا یادین واشارت بشرکای آخرت نموده میفرمایند که وَالْجَنَّاتِ
وبهشتها ولذات وشهوات آن وَالدَّرَجَاتِ وپایها ومرتبها که بهشتیان را باشد وَالْقُرُبَاتِ
وَالزُّلُفَاتِ در دنیا یا در آخرت قرب وقربی وقربت وزلف وزلفی وزلفت همه بمعنی نزدیکی ومنزلت
ومرتبت است وخواهش وآرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ماسوای وشرک خفی است
چنانکه می فرمایند فَلَا یَبْقٰی فِی الْقَلْبِ اِرَادَةٌ وَّلَا اُمْنِیَّةٌ پس باقی نمی ماند در دل هیچ
خواهشی وآرزوی فَصَارَ کَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ پس بگردد دل
همچو آوند رخنه دار که برجا نمی ماند در وی چیزی روان وریزنده چنانکه آب وشیر وروغن وسرکه مانند آن
این تمثیل وتشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت مطالقت او بمقصود وهمچنین
مطالب ومقاصد بتکرار مذکور شده بقصد تاکید وتقریر ودرینجا متابعت کتاب مجید است که در وے

نیز این طریقه مسلوک است و در حقیقت کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور ست و بالجمله میفرمایند که دل چون از لوث شرک پاک شود و ارادت هیچ چیز را در وی جای نماند لِاَنَّهٗ اَنْکَسَرَ بِفِعْلِ اللّٰهِ زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدای عز و جل کُلَّمَا نَجَمَتْ فِیْهِ اِرَادَةٌ هرگاه که پیدا شد و برآمد در دل خواهشی کَسَرَهَا فِعْلُ اللّٰهِ وَغَیْرَتُهٗ بشکست آن خواهش را فعل و غیرت او که به بنده خاص خود دارد و نمیخواهد که او را بغیر بگذارد بیت گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهد ور خم می غرقم کنند گر نام هشیاری برم ❊ فَضُرِبَتْ حَوْلَهٗ سُرَادِقَاتُ الْعَظَمَةِ وَالْجَبَرُوْتِ وَالْهَیْبَةِ پس زده شد گرد آن دل سراپردهای عظمت و قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت در هیبت معنی عظمت و سطوت است چنانکه از امرا و سلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس و دهشت و کراهت است چنانکه از دزد و درنده ترسند و نیز در خوف ملاحظه نفس و وصول شر بوی ملحوظ منظور بود و در هیبت مجرد جلال و کمال محبوب مشهود گردد وَحُفِرَتْ مِنْ دُوْنِهَا خَنَادِقُ الْکِبْرِیَاءِ وَالسَّطْوَةِ و کاویده شد از پس آن سرادقات خندقها بزرگی و سخت گرفتن و حمله کردن فَلَمْ یَخْلُصْ اِلَی الْقَلْبِ پس رهائی نمی یابد و نمیرسد بسوی دل بشهود عظمت و کبریائی حق و سطوت و جبروت وی تعالی اِرَادَةُ شَیْءٍ مِّنَ الْاَشْیَاءِ خواهش چیزی از چیزها فَحِ لَا یَضُرُّ الْقَلْبَ الْاَسْبَابُ مِنَ الْمَالِ وَالْوَلَدِ وَالْاَهْلِ وَالْاَصْحَابِ پس درین هنگام زیان نمیکند دل او را و خللی نمی افکند در کارخانه جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات دنیااند بیت گر تو مال و جاه است و زرع و تجارت ❊ چو دل با خدائیست فارغ نشینی ❊ وَالْکَرَامَاتُ وَالْحِکَمُ وَالْعِبَارَاتُ و کرامتها و علمها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند و بجهت تعلق دل بدان از جمله شرکا و انداد شده اند بر تقدیر نظافت قلب و فنا و ارادت وی بشهود کبریائی حق زیان نمیکند فَاِنَّ جَمِیْعَ ذٰلِکَ یَکُوْنُ خَارِجَ الْقَلْبِ زیرا که همه اینها برین تقدیر میباشند بیرون دل فَلَا یُغَایِرُ اللّٰهَ

پس غیرت نمی برد خدا تعالیٰ عزوجل بسبب آن بر بنده در اہلاک و اعدام آن از جہت عدم تعلق دل
بدان که سبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب اوست نقل است که گاہے بعضے از اولا
آنحضرت صلعم وفات میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنہا میرسانید
فرمودی تجہیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز گذاردی و باز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند
عجب ہیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در وی میفرمودند ما از اول از دل ایشان را بیرون کرده ایم و ایشان
جای در دل نمانده تا تاثیر در دل از کجا کنند بَلْ یَکُوْنُ جَمِیْعُ ذٰلِكَ کَرَامَةً مِّنَ اللّٰہِ لِعَبْدِہٖ بلکه میشود
این ہمه اشیا سبب بزرگی از جانب خدا مر بنده خود را و لُطْفًا بِہٖ و سبب نرمی و مہربانی و مزید توفیق
نِعْمَةً وَّرِزْقًا وانعام و بخشائش و روزی دادن بنده خود را وَمَنْفَعَةً لِّلْوَارِدِیْنَ عَلَیْہِ
سبب نفع رسانیدن ہر کسانی را که فرود می آیند و میرسند بروی از فقرا و محتاجان و تواند که نعمة و رزقًا
نیز مر وارد ان را باشد فَیُکْرَمُوْنَ بِہٖ پس گرامی داشته میشوند این وارد ان و نازلان بروی باین اشیا و برحمت
و رحمت کرده میشوند وَیُحْفَظُوْنَ و نگاہداشته میشوند از حرمان و خذلان و نقصان و آفات دیگر لِکَرَامَتِہٖ
عَلَی اللّٰہِ از جہت بزرگ و گرامی بودن آن بنده بر خدای عزوجل که بوجود وی و دیگر از اثر نفع میرساند و بنا
نعمت میدارد فَیَکُوْنُ خَفِیْرًا لَّھُمْ پس میباشد آن بنده بدرقه و نگہبان مر ایشان را وَشِحْنَةً
و گماشته حق برای کفایت مہمات خلق وَکَھْفًا و پناه وَحِرْزًا و جای استوار برای پناه گرفتن وَشَفِیْعًا
دُنْیَا وَّاُخْرٰی و درخواہنده گناه و تقصیرات ایشان را از دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی
قدس اللہ سره العزیز گفت من چرا ناامید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم
و چرا ناامید باشم از حق و حال آنکه امید میدارم که حق تعالیٰ دیگر از نفع رساند بواسطه من اَلْمَقَالَةُ
الثَّالِثَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اَلنَّاسُ اَرْبَعَةٌ مردم ہمه بر چہار قسم اند رَجُلٌ لَّا لِسَانَ
لَهٗ وَلَا قَلْبَ یکی مردیست که نه زبان است او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل

المقالة الثالثة والثلثون

از نفحات الانس وغیره

که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود وَهُوَ الْعَارِیُّ الْغِرُّ الْعَمِیُّ و وی منسوب است بعامہ که بخصوصیت
علم و عمل مخصوص نشده و غر بکسر غین معجمه غافل ناآزموده کار از جهت بید النشی و بی تمیزی و جاهل و
غبی نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده که المؤمن غر کریم بمعنی سلامت
صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است که از ناتجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال بامور دین
و نهی از زاد آخرت و صفات سیئه و نیکوگمانی خیز و بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است
سَفْسَافٌ خرد و خوار و ردی است لَا يَعْبَأُ اللهُ بِهٖ وزنی و قدری نمی نهد خدای عز و جل او را و اعتبار
نمی گیرد او وی وَلَا خَيْرَ فِيْهِ نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن هُوَ وَ اَمْثَالُهٗ وی و مانند وی
از آدمیان حُثَالَةٌ بضم حای مهمله و ثای مثلثه بمعنی ردی و زبون از هر چیز که نیکی در آن نباشد و حثال
در اصل بمعنی پوست جو و برنج و خرما که آن را سبوس خوانند لَا وَزْنَ لَهُمْ نیست قدر و اعتبار ایشان را در
درگاه حق اِلَّا اَنْ يَّعُمَّهُمُ اللهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه در گیرد ایشان را خدای تعالی بمهربانی خود فَيَهْدِيْ
قُلُوْبَهُمْ لِلْاِيْمَانِ بِهٖ پس راه نماید دلهای ایشان را و توفیق دهد بایمان آوردن بخود وَيُحَرِّكُ جَوَارِحَهُمْ
و بجنباند اعضای و اندامهای ایشان را بِالطَّاعَةِ لَهٗ بفرمان برداری کردن مر او را عز و جل و برین تقدیر
ازین پایه می برآیند و داخل قسم مذکور می مانند یا مراد مرتبه اولی از ایمان و عمل باشد که عامیان و جاهلان از ایشان اند
یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از خلود عذاب دوزخ برهد اگرچه از کمالات
و درجات محروم و بعید باشد فَاحْذَرْ اَنْ تَكُوْنَ مِنْهُمْ پس بپرهیز و بترس از آنکه باشی تو از ین قسم
مردان وَلَا تَلُذْ بِهِمْ و پناه مگیر در میان ایشان وَلَا تَكْثُرَتْ بِهِمْ و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان
وَلَا تُقِمْ فِيْهِمْ و مایست میان ایشان فَاِنَّهُمْ اَهْلُ الْعَذَابِ وَالْغَضَبِ وَالسَّخَطِ زیرا که
بدرستی ایشان خداوندان عذاب و خشم الٰهی و بی رضای او یند سُكَّانُ النَّارِ وَاَهْلُهَا ساکنان
آتش دوزخ و کسان او یند نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْهُمْ پناه میجویم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر

ایشان اِلّا اَنْ تَکُوْنَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰہِ مگر آنکہ باشی تو از دانایان بدین خدای عزّ و جلّ وَمِنْ
مُعَلِّمِی الْخَیْرِ و از دانندگان نیکی وَهُدَاةِ الدِّیْنِ و راه نمایندگان دین وَقُوَّادِہٖ و از کشندگان
مردم را بسوی دین و خیر بتعلیم و ارشاد وَدُعَاتِہٖ و خوانندگان خلق را بدین اسلام فَدُوْنَکَ پس اگر
حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فَأْتِهِمْ وَادْعُهُمْ اِلٰی طَاعَةِ اللّٰہِ پس بیا پیش ایشان
و بخوان ایشان را بطاعت خدای عزّ و جلّ وَحَذِّرْهُمْ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّٰہِ و بترسان و بپرهیزان ایشان را
از گناه کردن خدای تعالی یعنی درآئی در ایشان برای همین کار و بہ همین نیت کہ ہدایت کنی ایشان را و احکام دین
تعلیم کنی فَکُنْتَ عِنْدَ اللّٰہِ جَھْبَذًا پس باشی تو نزد خدا عالم بزرگ نقاد خیر فَتُعْطٰی ثَوَابَ الرُّسُلِ
وَالْاَنْبِیَاءِ پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ گفت پیغمبر صلعم لِعَلِیٍّ
مر امیر المؤمنین علی را رضی اللہ عنہ لَاَنْ یَّھْدِیَ اللّٰہُ بِھُدَاکَ رَجُلًا ہر آئینہ رسانیدن خدای تعالی
بمقصود بواسطہ راه نمودن تو مردی را خَیْرٌ لَکَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْہِ الشَّمْسُ بہتر است مر ترا از
چیزیکہ برآمده است بر آنچیز آفتاب یعنی از تمام دنیا چہ بہدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت کہ
هزار هزار مرتبہ بہتر و بالاتر است از دنیا و مافیها است و خود ثواب این کار کہ ہدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب
علمای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِیْ لِسَانٌ بِلَا قَلْبٍ و قسم دوم از چهار قسم مردمان مردیست کہ زبان
دارد نہ دل و مبالغہ چنان شده است کہ گویا مجرد زبان عین او شده است فَیَنْطِقُ بِالْحِکْمَةِ پس
گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت پند نصیحت میکند بعلم و عمل وَلَا یَعْمَلُ بِہٖ و خود عمل نمیکند بدان و کار
نمی بندد آنرا یَدْعُو النَّاسَ اِلَی اللّٰہِ میخواند مردم را بسوی خدا وَھُوَ یَفِرُّ مِنْہُ و حال آنکہ خود
میگریزد از وی عزّ و جل فَیَسْتَقْبِحُ عَیْبَ غَیْرِہٖ پس بد می شمرد عیب مردم را جز خود وَیَدُوْمُ ھُوَ
عَلٰی مِثْلِہٖ فِیْ نَفْسِہٖ و همیشہ مبتلا باشد او بر مانند آن عیب در ذات خود یُظْھِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّکًا
پیدا می کند و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را وَیُبَارِزُ اللّٰہَ بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِیْ

وبیرون می آید درصف جنگ خدارا گناهان بزرگ درین کلام اشارتست بآنکه هرکه قصد معصیت میکند
گویا که بجنگ حضرت رب العزت می برآید ومعلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود اِذَا خَلَا
ذِئْبٌ عَلَیْهِ ثِیَابٌ چون درآید درخلوت باکسی گویا گرگیست که بروی جامهاست یعنی گویا گرگیست
درصورت آدمی وَهُوَ الَّذِیْ حَذَّرَ مِنْهُ النَّبِیُّ واوست آنکسی که پرهیزانیده وترسانیده است
از وی پیغمبر صلعم یَقُوْلُ اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰی اُمَّتِیْ عُلَمَاءُ السُّوْءِ میفرماید آنحضرت صلعم
ترسیده شده تر از هرچه می ترسم من برامت خود ازان دانایان بدکاراند که بدرا از نیک می شناسند وبد
میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم درضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون
خود عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد وزیان آرد وازینجا لازم نیاید که درامر معروف ونهی منکر
عمل شرط باشد ولیکن بخلاف مقصود کنند وزیان آره وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ هٰذَا پناه میجوییم ما ازین صفت
یا ازین مرد که این صفت دارد فَابْعُدْ مِنْهُ پس دور باش ازین چنین کسی وَاهْرُبْ وبزودی بگریز
از وی بیت ازین دیو مردم که دام ودد اند ؛ نهان شو که هم صحبتان بد اند لِئَلَّا یَتَخَطَّفَكَ بِلَذِیْذِ
لِسَانِهٖ تا نرباید ترا آنکس بزبان شیرین خود ونفکند . در دل تو دوستی معاصی وشهوات را بس که تو آنرا
فَتُحْرِقَكَ نَارُ مَعَاصِیْهِ پس بسوزد ترا آتش گناهان وی وَیَقْتُلَكَ نَتْنُ بَاطِنِهٖ وَقَلْبِهٖ وبکشد
ترا بوی ناخوش درون وی ودل وی وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ قَلْبٌ بِلَا لِسَانٍ ومرد سوم
دل است بی زبان که دل وی بانوار علم ومعرفت روشن شده ولیکن زبان از شرح وبیان آن بسته
وقفل خاموشی بردهان نهاده ازمکالمت ومخالطت خلق خود را کشیده است وَهُوَ مُؤْمِنٌ سَتَرَهُ
اللّٰهُ عَنْ خَلْقِهٖ ووی مومنی است که پوشیده است اورا خدایتعالی از خلق خود وَاَسْبَلَ عَلَیْهِ
كَنَفَهٗ وفرو هشته است بروی پرده ودرآورده است اورا درپناه خود تا برحقیقت علم ومعرفت حالیکه
دارد خلق مطلع نگردند وَبَصَّرَهٗ بِعُیُوْبِ نَفْسِهٖ وبینا گردانیده است اورا حق تعالی بعیبهای نفس وی

وآفات آن وَنَوَّرَ قَلْبَهٗ وروشن گردانیده است دل او را بمعرفت دقائق عجب دریا وَعَسَّرَ
غَوائِلَ مُخَالِطَةِ النَّاسِ ودشوار گردانیده است او را آسختیها ودشواریهای صحبت وآمیزش مردم
هلاک کننده است وَشُوْمَ الْکَلَامِ وَالنُّطْقِ ودانانیده است او را نامبارکی سخن وگویائی را وتیقن
السَّلَامَةَ فِی الصَّمْتِ وَالْاِنْزِوَآءِ وبیقین دانسته است آن مرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی
گیری وکنج نشینی ست یعنی خاموشی آن مرد باوجود علم ودانش از جهت آنست که وی بینا شده است
که سلامت از آفات نفس در خاموشی است وبهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خام
کَمَا قَالَ النَّبِیُّ چنانکه فرموده است پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَنْ صَمَتَ نَجَا هر که خاموشی گزید
برست از هر آفت وَکَمَا قَالَ وهمچنانکه فرمود اِنَّ لِلْعِبَادَةِ عَشَرَةَ اَجْزَآءٍ بدرستی که عبادت
ده جزء است تِسْعَةٌ مِنْهَا فِی الصَّمْتِ نه جزء از ان خاموشی است این مبالغه است در کثرت فضیلت
خاموشی چه غالب آنست که هر بلائی وآفتی که آدمی را میرسد در دنیا وآخرت از رهگذر زبان رسد
آمده است که بر روی نیفکند از دآدمی را در آتش دوزخ مگر درکردهای زبانهای ایشان فَهٰذَا رَجُلٌ وَلِیُّ
پس این مرد ولی خداست ودوست وی عزوجل فِیْ سِتْرِ اللّٰهِ در ستر یکه باخداوارد محفوظ نگهداشته شده
از آفات نفس وخلق وآشکارا کردن سر ذُوْسَلَامَةٍ بی گزند است ازین آفت وَعَقْلٍ وا
وخداوند عقل تمام است جَلِیْسُ الرَّحْمٰنِ همنشین خدای مهربانست ومقرب درگاه اوست
مُنْعَمٌ عَلَیْهِ نعمت داده شده وافاضه کرده شده بروی فَالْخَیْرُ کُلُّ الْخَیْرِ عِنْدَهٗ پس نیکی همه نیکی
از هر باب نزد اوست ودر صحبت اوست این مبالغه است در وجود خیر نزد وی فَدُوْنَکَ مُصَاحَبَتَہٗ
وَمُخَالَطَتَہٗ وَخِذْ مَتَہٗ پس لازم گیر او را ویاری او را وآمیزش او را وچاکری او را وَالتَّحَبُّبَ اِلَیْهِ
ودوستی نمودن بسوی او وَقَضَآءَ حَوَآئِجَ تَسْنَحُ لَهٗ وبرآوردن حاجتهای او که عارض شوند مر او را
وبسبب بی زبانی از ان تعبیر نمیتواند کرد واظهار نمود وَمَرَافِقَ یَرْتَفِقُ فِیْهَا وبرداختن منفعتها که

قال علیه السلام ان للعبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت ۱۲

گردد وی در آن فَیُحِبُّكَ اللّٰهُ پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد را وَيَصْطَفِيْكَ و برگزیند ترا وَيُدْخِلُكَ و در آرد ترا فِيْ زُمْرَةِ اَحِبَّائِهٖ در گروه دوستداران یا دوست داشته شده گان خود وَعِبَادِهِ الصَّالِحِيْنَ و در گروه بندگان خود که نیکا شده و هیچ خلل و تباهی در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبهٔ عظمی ست و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطنست و لهذا حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده بَرَكَتِهٖ حاصل میگردد این همه کمالات و سعادات ببرکت آن مرد و صحبت او اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت آید۔ وَالرَّجُلُ الرَّابِعُ الْمَدْعُوُّ فِي الْمَلَكُوْتِ بِالْعَظَمَةِ و مرد چهارم که صاحب لسان و قلب هردو خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملائکه و ارواح است ببزرگی كَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيْثِ چنانکه آمده است در حدیث مَنْ تَعَلَّمَ کسیکه آموخت علم را وَعَمِلَ بِهٖ و کار کرد بدان وَعَلَّمَ و آموزانید دیگران دُعِيَ فِي الْمَلَكُوْتِ عَظِيْمًا خوانده میشود و نام کرده میشود او را در ملکوت عظیم وَهُوَ الْعَالِمُ بِاللّٰهِ و این مرد داناست بخدا وَاٰيَاتِهٖ و داناست بآیات او یعنی بدلائل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی یا آیات که منزل اند در کتاب مجید وی اِسْتَوْدَعَ قَلْبَهٗ غَرَائِبَ عِلْمِهٖ بامانت نگهداشته شده است در دل وی دانشهای غرائب نادر که بر کسی نه اند وَاَطْلَعَهُ اللّٰهُ عَلٰى اَسْرَارٍ طَوَاهَا عَنْ غَيْرِهٖ و واقف گردانیده است او را وی تعالی بر سرها که در نوردیده و پنهان داشته است آن سرها را از غیر وی وَاصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ و برگزیده و بنواخته است مر او را بر خلق بدرجات علم و عمل وَجَذَبَهٗ اِلَيْهِ وَهَدَاهُ و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است او را بعلوم و معارف وَرَقَّاهُ اِلَيْهِ و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود وَشَرَحَ صَدْرَهٗ لِقَبُوْلِ تِلْكَ الْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ و کشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی ست که حمل اسرار ربوبیت باثقل او و بار عبودیت بی آن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان دست ندهد

وکریمهٔ المر نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است وحصول آن تمام وکمال جز در ذات پاک سید
کائنات صلعم میسر نبود ودر کمل اولیا بر اندازهٔ متابعت ومحاذات بذات شریف وی بر حسب تفاوت
درجات حاصل گردد وشرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وَجَعَلَهٗ حَجِيْنًا وگردانیده است
خدایتعالی او را دانشمند بزرگ نقاد خیر وَدَاعِيًا لِلْعِبَادِ وخوانندهٔ مر بندگان را بسوی خیر وَنَذِيْرًا
لَهُمْ وترسانندهٔ مر ایشان را از شر وَحُجَّةً فِيْهِمْ وگردانیده است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات
ذات وصفات ودین وملت در میان بندگان هَادِيًا را و راست نماینده است خلق را بحق
مَهْدِيًّا راه راست نموده است او را حق تعالی بجود وشَافِعًا درخواست کنندهٔ گناهان خلق را در حضرت
صمدیت مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وی دران حضرت صَادِقًا
راست گوینده مُصَدِّقًا راست گو دانسته شده است بَدَلًا لِرُسُلِهٖ وَاَنْبِيَائِهٖ گردانیده است
او را خدایتعالی خلیفه وجای نشین مر پیغمبران خود را عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُهٗ وَتَحِيَّاتُهٗ وَبَرَكَاتُهٗ بر پیغمبران وی
درودهای وسلامهای وی وبرکتهای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَايَةُ وَالْمُنْتَهٰى فِيْ بَنِيْ اٰدَمَ پس این مرد که
خدایتعالی او را دل وزبان هر دو عطا کرده است وباین صفات موصوف کرده است پایان ونهایت
کار سید انس است در آدمیان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهٖ اِلَّا النُّبُوَّةُ نیست هیچ مرتبت بالای مرتبهٔ او
مگر پیغمبری فَعَلَيْكَ بِهٖ پس لازم گیر تو از او صحبت وخدمت ومحبت وعقیدت او را اگر صحبت وخدمت
وی دست دهد فهو المراد واگر نه عقیدت ومحبت از دست مده که بیگانگی ودوری از وی موجب خسارت
وحرمان وانکار ومخالفت وی سبب ادبار وخذلان است اِحْذَرْ اَنْ تُخَالِفَهٗ وَتُنَافِرَهٗ بپرهیز ودور باش
از آنکه ناسازگاری کنی وبگریزی از وی وَتُجَانِبَهٗ وَتُعَادِيَهٗ وکناره گیری ودور باشی از وی ودشمنی ورزی
با وی وَتَتْرُكَ الْقَبُوْلَ مِنْهُ وترک کنی پذیرفتن را از وی وَالرُّجُوْعَ اِلٰى قَوْلِهٖ وَنَصِيْحَتِهٖ وترک کنی
بازگشتن بسخن وی ونصیحت وی فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِيْمَا يَقُوْلُ زیرا که سلامت وبی گزندی

در چیز لیست کہ می گوید وی وَعِنْدَہٗ وسلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَیْرِہٖ
وہلاک وگمراہی نزد غیر اوست کہ مغایر و مخالفت او باشد اِلَّا مَنْ یُّوَفِّقُهُ اللّٰهُ مگر کسیکہ توفیق دہد او را
خدای تعالی وَیُمِدُّہٗ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ ومدد کند او را بد رستی و راستی کردار وگفتار و مہربانی خود
دہمہ کار و بار و باز دارد او را از منافرت و مخالفت وی و برگرداند از ان فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ النَّاسَ
پس تحقیق قسمت کردم برای فائدہ تو مردم را چہار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اِنْ كُنْتَ نَاظِرًا
پس نگاہ کن و فکر و تامل نما برای نفس خود اگر ہستی نظر و فکر کنندہ وقابل و مستعد آن و من نگویم کہ کنون
باکہ نشین و چہ فپوش کہ تو خود دانی اگر عاقل و زیرک باشی وَاحْتَرِزْ بِهَا اِنْ كُنْتَ مُحْتَرِزًا لَهَا و پرہیزکن
ونگہداشت کن مر نفس خود را اگر ہستی پرہیزگار و نگہداشت کنندہ مر او را شَفِيقًا عَلَيْهَا مہربانی کنندہ بر نفس
وترسندہ از رسیدن مکروہی بروی هَدَانَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ راہ نماید خدا یتعالی ما را و ترا لِمَا يُحِبُّهُ وَيَرْضَاهُ
مر چیزیرا کہ دوست میدارد وی تعالی آنرا و خوشنود می باشد از ان دُنْيَا وَاُخْرٰى در دنیا و آخرت جمع کردن
ذات شریف خود را با مخاطب تنبیہ است بر کمال شرف و عظم این مدعا و تکریم و تشریف اوست بشرف
قبول و اجابت دعا چون مراد بہدایت انجا زیادت و کمال اوست بر طبق اہدنا الصراط المستقیم بشارت باد
مر مخاطب را بحصول این درجہ بطفیل وی چنانکہ گفتہ اند چون مہمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواہد بود

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا اَعْظَمُ

تَسَخُّطَكَ عَلٰى رَبِّكَ چہ عجب بسیار است ناخوشنود بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهْمَتَكَ لَهٗ و تہمت نہادن تو مر او را عزوجل ببخل و سفہ و آنچہ نلائق جناب قدس اوست
وَاعْتِرَاضَكَ عَلَيْهِ وعیب گرفتن تو بروی وَاِنْتِسَابَكَ لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ و نسبت کردن تو
مر او را بستم وَاسْتِبْطَاءَكَ لَهٗ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنٰى و دیر و درنگ شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن
و توانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوْبِ وَالْبَلْوٰى و دور کردن و کشادن اندوہہا را و بلا را یعنی چون

روزی زود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی
و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که اینچنین کنی أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ
آیا نمیدانی که مر هر مدت را سر نوشتی و نهایتی است وَلِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَكُرْبَةٍ غَايَةٌ وَمُنْتَهًى وَنِفَادٌ و مر هر
رنج و هر اندوه را پایانی و آخری است و سپری شدنیست لَا يَتَقَدَّمُ ذٰلِكَ وَلَا يَتَأَخَّرُ پیش نمی شود
آن مدت و پس نمیرود أَوْقَاتُ الْبَلَايَا لَا يَنْقَلِبُ و قتها بلاها دیگرگون نمی شود فَتَصِيرُ عَوَافِيًا
پس بگردد بلاها عافیتها وَوَقْتُ الْبُؤْسِ لَا يَنْقَلِبُ نِعْمَةً و وقت سختی نمی گردد وقت نرمی
وَحَالَةُ الْفَقْرِ لَا يَسْتَحِيلُ غِنَاءً و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقت
که مقدر است همان شود خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر کردگار نباید کرد سبب
کردگار آنکند که خود خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد أَحْسِنِ الْأَدَبَ نگهدار ادب را وَالْزَمِ
الصَّمْتَ و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرَ و شکیبائی را بر بلا وَالرِّضَا و راضی بودن
بالقضا وَالْمُوَافَقَةَ لِرَبِّكَ و سازگاری مر پروردگار خود را عزوجل وَتُبْ عَنْ سَخَطِكَ عَلَيْهِ و توبه
کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار وَتُهْمَتِكَ لَهُ فِي فِعْلِهِ و تهمت کردن تو مر او را در فعل او لَيْسَ
هُنَاكَ اِسْتِيفَاءٌ نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را بر ایشان وَانْتِقَامٌ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ و کینه کشی کردن بی گناه وَعَلَى الطَّبْعِ و بر مقتضای طبع
کینه ور كَمَا هُوَ فِي حَقِّ الْعَبْدِ چنانکه آن در حق بندگانست بَعْضِهِمْ فِي بَعْضٍ بعضی از ایشان را
در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و اندوه و بلا بر بنده میفرستد برای آنست که حقی نفسانی که او را
آن لازم آید و رنج بیند بر ایشان دارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را عذاب کند
تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم خود را خالی سازد
و یا ظالم طبیعت باشد که بی اختیار ظلم بر بندگان پسندد و ایشان را آزار کند چنانکه در آدمیان

می باشد بلکه هُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُنْفَرِدٌ بِالْاَزَلِ پروردگار تعالیٰ تنها و یگانه است بدیرگی و همیشگی

وَسَبَقَ الْاَشْیَاءَ و سابق است همه چیزها را وَخَلَقَهَا و پیدا کرده همه چیز را وَخَلَقَ مَصَالِحَهَا وَمَفَاسِدَهَا

و پیدا کرده است مصلحتها همه چیز را و مفسدات همه را و صلاح و نیکی ضد فساد و فساد و تباهی ضد صلاح و مفسده

ضد مصلحت فَعَلِمَ اِبْتِدَآءَهَا وَانْتِهَآءَهَا پس دانست آغاز و انجام همه چیز را وَانْقِضَآءَهَا وَعَاقِبَتَهَا و

سیری شدن همه را و پایان کار همه را وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ حَکِیْمٌ فِیْ فِعْلِهٖ و وی تعالیٰ داناست بحقیقت کار

و استوار است در کار خود مُتْقِنٌ فِیْ صُنْعِهٖ و استوار و نیکو در یابنده کار را در کارگری خود لَا مُنَاقِضَ

فِیْ فِعْلِهٖ مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او بر نقیض یکدیگر که یکی ابطال دیگری کند نمی آید و نقض

در اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لَا یَفْعَلُ عَبَثًا نمی کند وی تعالیٰ کار بیفائده را

وَلَا یَخْلُقُ بَاطِلًا لَعِبًا و پیدا نمی کند باطل را ببازی و باطل ناچیز ضد حق بمعنی درست و راست و ثابت

لَا یَجُوْزُ عَلَیْهِ النَّقَائِصُ روا نیست بروی صفتها که عیب و در ناشایسته آرد وَلَا اللَّوْمُ فِیْ اَفْعَالِهٖ

و نه رواست نکوهیدن در کارهای او اِنْتَظِرِ الْفَرَجَ اِنْ عَجَزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهٖ چشم دار کشاد کار را اگر شدی تو

و عاجز می آئی از موافقت وی تعالیٰ در افعال وی وَعَنِ الرِّضَا و از راضی و خوشنود بودن بقضای وی

وَالْفَنَآءِ فِیْ فِعْلِهٖ و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد

سر نوشت مدت خود را یعنی باید که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و اصلاً محاسبه نفسے

و سخطی و ارادتے در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیدهٔ اضطراب مکن و ناامید مباش و منتظر باش

تا وقت در رسد و کشادی در کار پیدا آید فَتَتَغَیَّرُ الْحَالَةُ عَنْ ضِدِّهَا پس این حالت بلا و محنت

و اندوه کشف کند و خبر دهد از آمدن ضد خود و متبدل گردد بآن بِمُرُوْرِ الزَّمَانِ بگذشتن زمان

وَانْقِضَاءِ الْاٰجَالِ و سیری شدن مدتها کَمَا یَنْقَضِی الشِّتَاءُ فَیُسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ چنانکه میگذرد

زمستان و کشف میکند از وجود تابستان وَیَنْقَضِی اللَّیْلُ فَیُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ و بپایان میرسد

شب پس اظہار سیکند از رسیدن روز یعنی ہر چیز را وقت است تا وقت وی نرسد امید داشتن آن و طلب
نمودن آن پیش از وقت ہرزہ است و گفتہ اند کہ اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز ست پیش از قسمت
طلبند و پیش از وقت خواہند و این ہر دو محال اند فَاِذَا طَلَبْتَ ضَوْءَ النَّهَارِ وَ نُوْرَهُ بَيْنَ
الْعِشَائَيْنِ پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع وی را میان مغرب و عشا کہ وقت ابتدای شب است و ہنوز
نگذشتہ لَمْ تُعْطَهُ داده نشود ترا روشنی روز را بَلْ يَزْدَادُ فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ بلکہ زیادتی میشود در تاریکی
شب حَتّٰى اِذَا بَلَغَتِ الظُّلْمَةُ غَايَتَهَا تا وقتیکہ برسد تاریکی شب نہایت خود را اَوْ طَلَعَ الْفَجْرُ
و بر آید سفیدی آخر شب جَاءَ النَّهَارُ بِضَوْئِهِ بیارد روز روشنی خود را طَلَبْتَ ذٰلِكَ وَ اَرَدْتَهُ
خواه بجوئی روشنائی روز را و بخواہی آنرا اَوْ سَكَتَّ عَنْهُ وَ كَرِهْتَهُ و یا خاموش باشی و نخواہی و ناخوش
داری آنرا فَاِنْ طَلَبْتَ اِعَادَةَ اللَّيْلِ ح پس اگر بجوئی و بخواہی باز آوردن شب را درین ہنگام کہ
روز روشن شده است لَمْ تُجَبْ دَعْوَتُكَ پاسخ داده نشوی و قبول کرده نمیشود دعا و خواہش تو
وَلَمْ تُعْطَهُ و داده نمیشود ترا اِلَّا اَنَّكَ طَلَبْتَ الشَّيْءَ فِي غَيْرِ حِيْنِهٖ وَ وَقْتِهٖ زیرا کہ تو طلب کردی
چیز را در غیر ہنگام وی و وقت وی کہ تعین کرده و نہاده شده است او را وَبَقِيْتَ حَسِيْرًا پس باقی بمانی
تو دریغ خورنده مُنْقَطِعًا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن مُتَسَخِّطًا خشم گرفتہ و ناخوشنود
وَ خَجِلًا سر گشتہ بیخود و خاموش و دہشت زده از شرم فَاتْرُكْ هٰذَا كُلَّهٗ پس بگذار این ہمہ را وَالْزَمِ الْمُوَافَقَةَ
و لازم گیر سازگاری با حکم الہی و فعل او وَ حُسْنَ الظَّنِّ بِرَبِّكَ و نیک گمانی را بہ پروردگار تو کہ خواہد ساند
مقصود ترا در وقتش وَالصَّبْرَ الْجَمِيْلَ و شکیبائی را کہ بر وجہیکہ شکایت نکنی از دین نہ در دل و نہ در
زبان فَمَا لَكَ لَا تُسْلَبُهٗ پس آنچہ نہاده شده است برای تو و نصیب تست ربوده نمی شود
و باز داشتہ نمی شود از تو وَ مَا لَيْسَ لَكَ و چیزی کہ قسمت کرده نشده است ترا لَا تُعْطٰى داده نمیشود ترا
لَعَمْرِيْ ہر آئینہ بقای من سوگند نیست اِنَّكَ تَدْعُوْا بدرستی کہ تو میخوانی و میطلبی وَ تَبْتَهِلُ

الا قبض ابنای دنیا از عقود[illegible]

۱۵ [illegible] ازغبارت اللغات [illegible] ۱۲ غیاث

إِلَىٰ رَبِّكَ وبزاری میکنی بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بدعا کردن وخواری وزاری نمودن
عِبَادَةً بجهت پرستش کردن وَطَاعَةً وفرمانبرداری نمودن وَامْتِثَالًا لِأَمْرِهٖ وبجای آوردن
امر پروردگار را عزوجل بدعا فِي قَوْلِهٖ در قول وی أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعا کنید وبخوانید
مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعای شمارا وَقَوْلِهٖ وامر وی تعالی بسوال در قول وی وَاسْأَلُوا اللّٰهَ
مِنْ فَضْلِهٖ وبخواهید وبطلبید از خدا افزونی نعمت وکرم اورا وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالْأَخْبَارِ و
جز این دو آیت آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر بدعا وسوال وترغیب دران بدانکه دعا بمعنی
خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یارب ودر برابر آن اجابت است واجابت
پاسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعای اورا وسوال بمعنی
طلبیدن ودرخواستن ودر برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است وباین معنی ست اشارت
در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی چه ازینجا معلوم گردد
که اجابت واعطا متغایران اند ودر آیات ودر احادیث امر بدعا وسوال هردو واقع شده وباجابت
واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود ودر اعطای تاخیری رود وهردو درمقام یکدیگر نیز استعمال
می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وَأَنْتَ تَدْعُوهُ وتو دعا میکنی پروردگار خود را
وَهُوَ يَسْتَجِيبُ لَكَ وپروردگار تعالی اجابت میکند ترا عِنْدَ حِينِهٖ وَأَجَلِهٖ نزد رسیدن وقت
اجابت ومدت وی وَإِذَا أَرَادَ ووقتی که خواهد خدای تعالی عزوجل نه در وقتی که تو میخواهی وَكَانَ لَكَ
فِي ذٰلِكَ مَصْلَحَةُ دُنْيَاكَ وَأُخْرَاكَ وباشد برای تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا وآخرت
تو واگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست نادادن ترا بهتر باشد از دادن وحقیقت منع
درین صورت عین عطا باشد بیت آنکس که توانگرت نمی گرداند او مصلحت تو از تو بهتر میداند
چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبد وسلطان آنرا ندهد بجهت آنکه سواری آن زیان دارد

اورا یا در بدل آن گاوی بلاها علین برحمت و شفقت باشد در حق او بلیت پس دعا با کان زیان است
و بال بها از کرم می نشنود شان ذو الجلال « اَوْوَافَقَ ذٰلِكَ قَضَاءَهٗ وَانْتِهَاءَ اَجَلِهٖ یا
موافق گردد اجابت کردن دعای ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن
آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰهی وقتی معین شده
و زمانی مخصوص قرار یافته که وقوع آن پیش از ان وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالیٰ مهربانست
بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال او را در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر دران نه از جهت عدم اجابت
و منع از عطا است و وعده باجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر
در دنیا نیابد در آخرت خواهد داد چنانکه می فرمایند لَا تَتَّهِمْهُ فِيْ تَاْخِيْرِ الْاِجَابَةِ تهمت منه پروردگار
تعالیٰ را در پس افگندن اجابت وَلَا تَسْاَمْ مِنْ دُعَائِكَ و بستوه میا از دعا کردن تو فَاِنَّكَ اِنْ لَمْ
تَرْبَحْ لَمْ تَخْسَرْ زیرا که بدرستی تو که اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و
هوای نفس تو و شره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در ان
چنانکه فرمود اِنْ لَمْ يُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا شتاب درین جهان اَثَابَكَ اٰجِلًا پاداش
میدهد ترا بدرنگ دران جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارخاء عنان است نظر بهوای نفس داعی و الا نفع
آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيْثِ پس
تحقیق آمده است در حدیث اِنَّ الْعَبْدَ يَرٰى فِيْ صَحَائِفِهٖ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بدرستی بنده می بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا يَعْرِفُهَا عملهای نیک را که نمی شناسد آنها را و نکرده بود
آنها را در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَيُقَالُ اِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ
فِي الدُّنْيَا پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سوالهای تست در دنیا لَمْ يُقَدَّرْ قَضَاءُهٗ فِيْهَا
که تقدیر کرده نشد دادن مسئول در دنیا اَوْ كَمَا وَرَدَ یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است

حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة الخ ۱۲

این لفظ و مانند آن و این را و جای میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آنرا بعبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطاً میگویند اینست لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم و در حدیث اینچنین آمده است که امر دعا و اجابت آن دائر است در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است امید میدهند یا بلای را مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیره آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قَلَّ اَحْوَالُكَ پس کمترین احوال تو که در هنگام دعا پدید میگردد و بدان سود میکنی اِنَّكَ تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو میباشی یاد کننده مر پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن وَمُوَحِّدًا لَهٗ و میباشی تو یکی داننده و بنده درین صفات مذکوره مر پروردگار را حَيْثُ تَسْاَلُهٗ از جهت آنکه میخواهی از وی وَلَمْ تَسْاَلْ غَيْرَهٗ و نخواستی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ لِغَيْرِهٖ و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عز و جل فَاَنْتَ بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ پس تو در میان دو حالتی فِيْ زَمَانِكَ كُلِّهٖ در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ و در محنت و اندوه تو و ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و مانند آن اِمَّا اَنْ تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش میباشی از سوال و در خواستن وَتَرْضٰى و راضی میباشی بقضاء حق وَتُوَافِقَكَ وَتَسْتَرْسِلَ لِفِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ و موافق و فرو هشته میباشی مر فعل خدا را كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِيْ يَدِ الظِّئْرِ و همچو کودک شیرخواره در دست دایه وَالْكُرَّةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ و همچو گوی در پیش سوار وَيُقَلِّبُهَا بِالصَّوْلَجَانِ میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فَيُقَلِّبُكَ الْقَدَرُ كَيْفَ يَشَاءُ پس میگرداند ترا تقدیر هر چه گونه که میخواهد و ترا تابع آن میباید بود بیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را چه کند گوی که تن در ننهد چوگان را اِنْ كَانَ النَّعْمَاءُ فَمِنْكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ اگر باشد مقدر

نا زو نعمت پس مطلوب از تو سپاس وستایش ست وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمَزِيْدُ فِي الْعَطَاءِ و فایض وواصل
از خدا زیادت در بخشش ست کَمَا قَالَ چنانکه گفته است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيْدَنَّكُمْ اگر شکر گوئی
بر نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما وَاِنْ كَانَ الْبَأْسَاءُ واگر باشد سختی وبلا ومحنت واندو
فَالصَّبْرُ وَالْمُوَافَقَةُ مِنْكَ پس مطلوب از تو صبر بر بلا وساز گاری بفعل وارادت اوست بِتَوْفِيْقِهِ
بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع ومخالفت وشکایت است وَالتَّثْبِيْتُ وثابت وبرجا داشتن وَالنَّصْ
ویاری دادن وَالصَّلٰوةُ ودرود فرستادن وَالرَّحْمَةُ ومهربانی کردن مِنْهُ از خدای
عزّ وجل لِفَضْلِهِ بفضل وکرم وے كَمَا قَالَ چنانکه گفته است خدا عَزَّ مِنْ قَائِلٍ عزیز است وی از
هر گوینده یا عزیز گوینده است وَاِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِيْنَ وبدرستی که خدا با صابرانست یَعْنِي بِالنَّصْرِ وَالتَّثْبِيْتِ
یعنی معیتی که حق تعالیٰ راست با صابران بیاری دادن وثابت وبرجای داشتن است وَكَمَا قَالَ اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ
يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ اَقْدَامَكُمْ اگر یاری دهید شما خدا را در تائید وتقویت دین وی یاری میدهد شما را
وبرجای میدارد پایهای شما را در مقام هدایت واستقامت ویاری دادن تو خدا را بالتزام صبر ومتابعت امو
ومعصیت است چنانکه میفرمایند اِذَا نَصَرْتَ اللّٰهَ فِي مُخَالَفَةِ هَوَاكَ چون یاری دہی تو خدا تعالیٰ را
در مخالفت هوای نفس تو وصبر کنی بآن بِتَرْكِ الْاِعْتِرَاضِ عَلَيْهِ بترک اعتراض کردن وعیب گرفتن بر خدا
وَالتَّسَخُّطِ لِفِعْلِهِ فِيْكَ وترک خشم گرفتن وناخوشنود بودن بفعلی که میکند وی تعالیٰ در تو وَكُنْتَ
خَصْمًا لِلّٰهِ عَلٰى نَفْسِكَ وباشی تو پیکار کننده برای خدا تعالیٰ بر نفس تو سَيْفًا فَالَةُ عَلَيْهَا شمشیر کشنده
برای خدا بر نفس كُلَّمَا تَحَرَّكَتْ بِكُفْرِهَا وَشِرْكِهَا هر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت وشرک خفی که عادت
اوست جَزَرْتَ رَاْسَهَا ببری سر او را بِصَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ لِرَبِّكَ بصبر کردن تو از ان و
موافقت کردن تو مرا مر پروردگار ترا وَالطُّمَأْنِيْنَةِ اِلٰى فِعْلِهِ وَوَعْدِهٖ وآرمیدن وتسکین یافتن
بفعل وی ووعده وی تعالیٰ وَالرِّضَاءِ بِهِمَا وخوشنود بودن بفعل ووعده وی كَانَ اللّٰهُ باشد

لے اشتمال دارد بر کد خیبر خدای منقار مثر برای باشد و بیای حمله و درای بود بر تقدیر معنی فعلی است ۱۲

خدای عز وجل لَکَ مُرَتَّبًا مُعِیْنًا یاری دهنده و توفیق بخشنده بر طاعت و عبادت نَاصِرًا یاری دهنده
و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت ازینجا معلوم شد که بر صبر و موافقت تثبیت و نصرت مترتب میگردد
وَاَمَّا الصَّلٰوۃُ وَ رَحْمَۃٌ اَنْ تَرَتُّبِ درود و مهربانی بر آن فَقَوْلُہٗ پس دلیل آن قول خداست
عز وجل وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ الَّذِیْنَ و مژده ده صبر کنندگان را اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْھُمْ مُصِیْبَۃٌ
آن کسانیکه چون برسد ایشانرا درد و اندوه و هر مکروه که ایذا کند ایشانرا قَالُوْا گویند بزبان بموافقت
دل اِنَّا لِلّٰہِ بدرستیکه ما برای خدائیم و بندۂ اوئیم و پیدا کرده ما را برای بندگی او و صبر کردن بر بلای او و
راضی بودن بقضای او وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ و ما بسوی او بازگردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در
آخرت در ثواب و عقاب اُولٰٓئِکَ عَلَیْھِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّھِمْ وَ رَحْمَۃٌ مژده ده بآنکه آن جماعت موصوف
بصبر و قول مذکور بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و احسانست از پروردگار شان
وَ اُولٰٓئِکَ ھُمُ الْمُھْتَدُوْنَ و ایشانند راه راست یابنده بهرچه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
در آنست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت نعیم بهشت این ثمرات و
نتایج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و استرسال بارادت حق است وَالْحَالَۃُ الْاُخْرٰی
اَنْ تَتَبَھَّلَ اِلٰی رَبِّکَ و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عز وجل
بِالدُّعَآءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن اِعْظَامًا لَّہٗ از جهت بزرگ داشتن
مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است بوی از قدرت و جود و کرم و رأفت و رحمت
و امتثال آن اِمْتِثَالًا لِاَمْرِہٖ و فرمان برداری کردن و بجای آوردن امر او را که فرموده است اُدْعُوْا
رَبَّکُمْ وَ فِیْہِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِہٖ و درین نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف
و ادای حق عبودیت و ربوبیت لِاَنَّہٗ نَدَبَکَ اِلٰی سُؤَالِہٖ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر
کرده است بسوال و طلبیدن از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَیْہِ و باز گشتن در جمیع جهات و تمام امور بسوی وی

جَعَلَ ذٰلِكَ لَكَ مُسْتَرِيحًا گردانیده است پروردگار تعالیٰ دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال
بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسماء و صفات او گرفتن را محل آسایش نمودن و از تنگی و تنت و وحشت
خلق برآمدن وَرَسُولًا مِنْكَ إِلَيْهِ و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو
بسوی وی تعالیٰ وَمُوَاصِلَةً وَوَسِيلَةً لَدَيْهِ و سبب پیوند و پیوستگی و دست آویز و نزدیکی جستن
نزد حق اینها و امثال اینها فواید دعاست ولیکن بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن
مر حق تعالیٰ را وَالتَّسَخُّطِ عَلَيْهِ و راضی نشدن از وی و خشم گرفتن بروی تعالیٰ عِنْدَ تَاخِيْرِ الْإِجَابَةِ
إِلَى حِيْنِهَا نزد پس انداختن اجابت دعا و عطای حصار را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اِعْتَبِرْ
مَا بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است
و قیاس کن که کدام بهتر و بلند تر است یا فکر کن که هر کدام از اینها و کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لایق
و شروط و آداب هر یکی چیست و این معنی اوفق است باین قول که میفرمایند وَلَا تَتَجَاوَزْ حَدَّيْهِمَا و در
مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فَإِنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ حَالَةً الْأُخْرٰى پس بدرستی که شان
اینست که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب بمولیٰ تعالیٰ حالتی دیگر ورای این دولت فَاحْذَرْ اَنْ تَكُوْنَ
مِنَ الظَّالِمِيْنَ الَّذِيْنَ پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستم کنندگان که نهند چیز را در غیر جای
او و در گذارنده اند از حد فَيُهْلِكَكَ پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عزوجل وَلَا يُبَالِيْ
و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا كَمَا اَهْلَكَ مَنْ مَضٰى مِنَ الْاُمَمِ السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید
کسانی را که گذشته اند از امتهای گذشته فِي الدُّنْيَا بِتَشْدِيْدِ بَلَائِهِ در دنیا بسخت گردانیدن بلای
خود را فِي الْآخِرَةِ بِاَلِيْمِ عَذَابِهِ و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه در ینجا کلامیست از استاذ
امام ابوالقاسم قشیری که آنرا در رسالهٔ التسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است
میفرماید که این قوم را اختلاف در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی بر آنند که دعا

حدیث قدسی ۱۲
جناب باری عز و جل افضل را کلمات ۱۲

افضل ست زیرا که دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرمود صلی اللہ علیه وسلم الدعا مخ العبادة وایستادن وقیام بعبادت افضل واولی بود از ترک آن ولیستر اجابت وی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن نصیب بنده نگردد وبخط وبخواهش خود نرسد نقصان ندارد چه بنده بآنچه حق ربوبیت بود قیام نموده ومقصود از دعا اظهار فقر وفاقه واحتیاج عبودیت است وی حاصل وطائفه گویند که سکوت وخمود وتحت جریان حکم اتم ورضا بسابقه قضا واختیار مولی اولی است وتحقیق فرمود رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا وسوال بدهم او را افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را وقومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد وبدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت واولی آنست که گفته میشود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود وادب وقت همدران باشد ودر بعضی احوال سکوت افضل از دعا گردد وادب وقت دران بود وشناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا آید پس اگر در دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود واگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی واگر از دعا زیادت ذوق وبسط وحضور در وقت دریابد دعای اولی بود واگر نظر بر دل خود افگند ودر وقت دعا مثل توحیر وقبض چیزی در وی احساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد واگر نه زیادت بسط یابد ونه قبض دعا وترک دعا برابر بود ونیز اگر غالب بر وی در وقت حکم علم بود دعا اولی است از جهت بودن وی عبادت واگر غالب حال معرفت است سکون وسکون اولی بود ونیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانان را نصیب است یا مر حق تعالی را حق است دعا در انجا اولی بود ودر انچه نفس را حظ ونصیب است سکوت اتم انتهی

ترجمه کلام الاستاد سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِيْمِ يَا عَالِمًا بِحَالِىْ عَلَيْكَ اِتِّكَالِىْ این عبارت در بعضی نسخ در آخر مقاله واقع شده است ومناسب او بذکر دعا وسوال وتضرع وابتهال ظاهرست

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ بر تو باد که لازم گیری بر خود ورع را التقوی وورع هر دو یکی ست بمعنی پرهیزگاری از نافرموده حق

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص آدمی زاد از صغایر متعذر است و بعضی در شهر ورع بالاتر از تقوی

نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نماید و بعضی برعکس این

اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرماید در وش نخستین است

بر هر تقدیر میفرماید که نجات تو ای طالب در تورع است وَاِلَّا فَالْهَلَاکُ وگرنه عذاب و عقاب و انحطاط

مراتب و درجات که موجب هلاک و هستی است فِیْ رِبْقِکَ در بند قید لست بدست نفس و ربق بکسر را

رسن با گوشها که بدان بره و بزغاله بر بند و ربقه گوشه از آن کذا فی الصراح مُلَازِمٌ لَکَ پیوسته و چسپان

شونده است مر ترا لَا تَخْرُجُ مِنْهُ اَبَدًا رستگار نمی شوی از آن همیشه اِلَّا اَنْ یَّتَغَمَّدَکَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ

مگر آنکه بپوشد ترا خدا تعالی بمهربانی و آمرزش خود فَقَدْ ثَبَتَ فِی الْحَدِیْثِ الْمَرْوِیِّ زیرا که تحقیق

ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلعم اِنَّ مِلَاکَ الدِّیْنِ

الْوَرَعُ وَهَلَاکَهُ الطَّمَعُ بدرستیکه اصل و مدار دین پرهیزگاریست و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع

که باعث میگردد بر بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و ملاک امر بفتح و کسر چیزیکه

بر پا شود آن امر بدان چیز و باین معنی قلب را ملاک جسد میگویند وَاِنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰی یُوْشِکُ

اَنْ یَّقَعَ فِیْهِ و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد گرد حمی و نزدیک آید بآن نزدیک است که

بیفتد در وی و حمی بکسر حا و تخفیف میم معنوحه چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی خود

و منع میکند مردم را از در آمدن در آن و چرانیدن از آن پس هر که از آن دور دور بچراند ایمن باشد از اندیشه

دست درازی و هر که نزدیک آید از آن نتواند که بیفتد در آن کَالْمَرْتَعِ اِلٰی جَنْبِ الزَّرْعِ یُوْشِکُ اَنْ یَّمُدَّ فَاهُ

اِلَیْهِ همچو ستور چرنده به پهلوی کشت نزدیک است که دراز کند دهان خود را بسوی کشت لَا یَکَادُ اَنْ

یَّسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این مثال است در پرهیز کردن از شبهات

نزدیک است که در حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه در آن و قال و تحقیق

فرق در معنی ورع و تقوی

۱

مرجع ورع ۱۲

ملاک الدین الطمع ۱۲

هرکه گرد جرم گردد نزدیک شود

عبارت که در حرام افتد ۱۲

گفته است عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ كُنَّا نَتْرُكُ تِسْعَةَ اَعْشَارِ الْحَلَالِ بودیم ما که
میگذاشتیم نه چیز از حلال را که محل اشتباه می بود مَخَافَةَ اَنْ نَّقَعَ فِي الْحَرَامِ از جهت ترس آنکه بیفتیم
در حرام فرضاً اگر حلال همه ده جزو می بود و محل شبهه میبود مبالغه و استقصا درین باب القدر میکردیم
که نه جزو ازان میگذاشتیم و ده یک ازان میگرفتیم اگر آن جزو بی شبهه بود فهو المراد والا بحکم ضرورت آن
یک جزو را بکار میبردیم وَعَنْ اَبِي بَكْرِنِ الصِّدِّيْقِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ كُنَّا نَتْرُكُ سَبْعِيْنَ بَابًا مِنَ الْمُبَاحِ
مَخَافَةَ اَنْ نَّقَعَ فِي الْجُنَاحِ باز ابوبکر رض که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد در از مباح
از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه درینجا بیشتر است فَعَلُوْا ذٰلِكَ تَوَرُّعًا مِنْ مُقَارَبَةِ
الْحَرَامِ کرده اند ایشان این احتیاط ها را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اَخْذًا بِقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
اَلَا اِنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمًى دانا و آگاه باشید بدرستیکه هر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد آنرا از اغیار و
نمیگذارد که درآیند دران وَاِنَّ حِمَى اللّٰهِ مَحَارِمُهٗ و بدرستیکه حمی خدایتعالی چیزهاست که حرام گردانیده است
آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از درآمدن دران فَمَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰى يُوْشِكُ
اَنْ يَّقَعَ فِيْهِ پس کسیکه میگردد گرد حمی و نزدیک می آید ازان نزدیک است که بیفتد دران پس باید از آن
دور دور بودن از جهت ترس افتادن دران بعد ازان مثالی دیگر می آرند از برای اخذ بعزیمت و عمل
بدان و ترک عمل برخصت و افتادن دران و میفرمایند فَمَنْ دَخَلَ حِصْنَ الْمَلِكِ پس کسیکه درآید
در پناه جای پادشاه و حصن هر موضع استوار که در درون وی نتوان رسید حصن است و حصار حصن آن
آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آرد و گاهی نگاه ندارد و گاه دارد و ازین جهت آمده است لا اله الا الله حصنی
فمن دخل حصنی امن من عذابی فَجَاوَزَ الْبَابَ الْاَوَّلَ پس درگذشت در نخستین را که بیرون آن حصن است
ثُمَّ الثَّانِيَ وَالثَّالِثَ پس تر درگذشت در دوم را و سوم را حَتّٰى قَرُبَ مِنْ سُدَّتِهٖ تا آنکه نزدیک شد

از در سرای بادشاه پس این کس خَیْرٌ مِمَّنْ وَقَفَ عَلَی الْبَابِ الْاَوَّلِ الَّذِیْ یَلِی الْبَرَّ بهتر است از کسی
که استاده است بر در نخستین بیرونی که متصل دشت و صحرا است فَاِنَّهٗ اِنْ اُغْلِقَ عَنْهُ و در بعضی نسخ
غَلِقَ الْبَابُ الثَّالِثُ لَمْ یَضُرَّهٗ پس به سببی اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد ویرا
وَهُوَ مِنْ وَّرَآءِ مَا بَیْنَ مِنْ اَبْوَابِ الْقَصْرِ زیرا که وی از ورای دو در دیگر است از درهای کوشک سلطان
و ورای بمعنی پس و پیش هر دو آمده و هر دو معنی در ینجا درست می افتد وَمِنْ دُوْنِهٖ خَزَائِنُ الْمَلِكِ وَجُنْدُهٗ
و چون درون در آمده است فرود او ست گنجهای بادشاه و لشکر او وَاَمَّا اِذَا کَانَ عَلَی الْبَابِ الْاَوَّلِ
فَغُلِّقَ عَنْهُ و اما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بَقِیَ فِی الْبَرِّ وَحْدَهٗ باینده میماند
در دشت و صحرا تنها اَخَذَتْهُ الذِّیَابُ وَالْاَعْدَآءُ میگیرند او را گرگان و دشمنان که در دشت و بیرون
در باشند فَکَانَ مِنَ الْهَالِکِیْنَ پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت است
آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بر در خانه رسیده مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و دنو ملک
اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید شود
و محجوب افتاده چنانکه میفرمایند فَهٰکَذَا مَنْ سَلَكَ الْعَزِیْمَةَ وَلَازَمَهَا پس همچنین کسیکه
سلوک نماید بطریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن اِنْ سُلِبَ عَنْهُ مَدَدُ التَّوْفِیْقِ
وَالرِّعَایَةِ اگر ربوده و گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن حال و نگاهداشت حرمت وَانْقَطَعَتْ
عَنْهُ و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی حَصَلَ فِی الرُّخَصِ حاصل می شود و
باقی میماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و در آن میماند. وَلَمْ یَخْرُجْ مِنَ الشَّرْعِ و لیکن از
دائرۀ شرع بیرون نمی افتد. و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب و مرتبۀ فضیلت دور می افتد
فَاِذَا اَدْرَکَتْهُ الْمَنِیَّةُ پس چون در یابد او را و برسد مرگ در همین حالت کَانَ عَلَی الطَّاعَةِ
وَالْعِبَادَةِ میباشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی یَشْهَدُ لَهٗ بِخَیْرِ الْعَمَلِ

فتح و غلق هر دو بیک معنی است
۱۲ فتح منه

گواہی دادہ میشود مراو را بکار نیک و عمل صالح وَمَنْ وَقَفَ عَلَی الرُّخَصِ و کسی بایستد بر رخصتها وَلَمْ
یَتَقَدَّمْ اِلَی الْعَزِیْمَةِ و پیش نرود بسوی عزیمت اِنْ سُلِبَ عَنْهُ التَّوْفِیْقُ اگر باز گرفته شود ازوی
توفیق فَقُطِعَتْ عَنْهُ اِمْدَادُہٗ پس بریدہ شود ازوی مددہای توفیق الٰہی فَغَلَبَ الْهَوٰی عَلَیْهِ
وَشَهَوَاتُ النَّفْسِ پس غالب آید و چیرہ گردد ہوا بروی و خواستہای نفس فَتَنَاوَلَ الْحَرَامَ پس
تناول کند و بگیرد بمقتضای ہوای نفس و خواہش او حرام رَاخَرَجَ مِنَ الشَّرْعِ بیرون می آید ذانحد شرع
گرفتار میگردد بمعصیت فَصَارَ فِیْ زُمْرَةِ الشَّیَاطِیْنِ پس میگردد وی در آید در گروہ شیطانان اَعْدَاءِ اللّٰهِ
دشمنان خدا عزوجل الضَّالِّیْنَ گمراہان از راہ راست و شیطان نام ہر سرکش درشت بی فرمانی کنندہ
از جنس و انس و ظاہر آنست کہ مراد اینجا شیاطین الانس اند کہ ہوای نفس و شہوات آن از فرمانبرداری شریعت
و گردن نہادن بحکم آن برآمدہ اند فَاِنْ اَدْرَکَتْهُ الْمَنِیَّةُ قَبْلَ التَّوْبَةِ پس اگر دریابد و برسد او را
مرگ پیش از توبہ کَانَ مِنَ الْهَالِکِیْنَ میگردد از ہلاک شوندگان اِلَّا اَنْ یَتَغَمَّدَہُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ
وَفَضْلِهٖ مگر آنکہ بپوشد او را خدا تعالی بمہربانی خود و فرو نگیرد مغفرت خود فَالْخَطَرُ کُلُّ الْخَطَرِ
فِی الْقِیَامِ مَعَ الرُّخَصِ پس بہلاک نزدیک شدن ہمہ در استادن با رخصتہاست وَالسَّلَامَةُ
کُلُّ السَّلَامَةِ فِی الْقِیَامِ مَعَ الْعَزِیْمَةِ و بی گزندگی و بی عیبی درہائی ہمہ در استادن و برپا ایستادن
بر عزیمت کہ تورع عبارت از انست

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
وَاَرْضَاہُ اِجْعَلْ اٰخِرَتَكَ رَاسَ مَالِكَ بگردان کار دین را کہ در آخرت ثواب آن خواہی یافت
اصل مال خود وَدُنْیَاكَ رِبْحَهٗ و بگردان کار دنیا را کہ بدان زندگانی میکنی سود مال خود کہ زیادہ بر اصل
مال بدست می آید چنانکہ اہتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل راس مال میباشد و چون آنرا بدست می آید
پس از ان طمع بسود میدارد و اگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود چنانکہ میفرماید اِصْرِفْ زَمَانَكَ
اَوَّلًا فِیْ تَحْصِیْلِ اٰخِرَتِكَ صرف کنی روزگار خود را نخست در آمادہ کردن و بدست آوردن آخرت خود

که در حکم بدست آوردن راس مال ست ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنْ زَمَانِكَ شَیْءٌ پس اگر زیاده ماند وافزون آید
از روزگار تو چیزی اِصْرِفْهُ فِی دُنْيَاكَ صرف کن آنرا در دنیای خود فِی طَلَبِ مَعَاشِكَ
در جستن زیست تو واسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند وتوقع آن دارند
وَلَا تَجْعَلْ دُنْيَاكَ رَاْسَ مَالِكَ وَاٰخِرَتَكَ رِبْحَهٗ ومگردان دنیای خود را راس مال وآخرت
تو بجای ربح آن چنانکه اکثر اوقات وخلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ
فَضْلٌ پس اگر باقی ماند چیزی از زمان زیادتی صَرَفْتَهَا فِی اٰخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو
تَقْضِی فِيْهَا الصَّلٰوتُ الْخَمْسُ کار آخرت ہمین مقداری که بگذاری دران باقی مانده از اوقات
نمازهای پنجگانه را تَسْبُكُهَا سَبْكَةً وَاحِدَةً میریزی نمازها را یکبار ریختنی وسبک گداختن وریختن
زر ونقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده ازان اما سکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آلبت واینمعنی نیز
مناسب مقصود دارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم واین انسب است بمقام زیراکه زر ونقره را در بوته تا
ومانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود آنست که بگذاری نماز را سَاقِطَ الْاَرْكَانِ افتاده رکنهای آن
ورکن بضم کرانه قوی انهر چیزی از خانه وجز آن وچیزی بزرگ از انچه قوت گیرد بوی کاری چنانکه امرا را
ارکان دولت گویند وبمعنی عزت وقوت نیز آید ورکین مرد آهسته آرمیده ومناسب ارکان نماز باینمعنی ظاهر است
وکمال وتمام نماز دران ست که ارکان آن قایم وثابت باشند وافتادن کنایت از نقصان وناتمامی انهاست
مُخْتَلِفَةَ الْوَاجِبَاتِ ومیگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او نه هموار ومعتدل ومتفق
چنانکه باید مِنْ غَيْرِ رُكُوْعٍ وَسُجُوْدٍ بی رکوع وسجود موافق انچه فرموده اند وَطُمَانِيْنَةٍ بَيْنَ
الْاَرْكَانِ وبی آرام وقرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفة الواجبات ست اَوْ يَلْحَقُكَ
التَّعَبُ وَالْاِعْيَاءُ اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری ونمی آئی بر گذاردن
آن ودیر میرسد ودر می یابد ومی چسپد ترا ماندگی ومشقت وعجز فَتَنَامُ عَنِ الْقَضَاءِ حَالَةً پس خواب میکنی

ازادای نماز ہمہ و تواند کہ مراد قضا بمعنی مشہور باشد کہ گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا ہم نمیکنی جِیفَةً فِی اللَّیْلِ می باشی مانند مرداری افتادہ در شب بَطَّالًا فِی النَّھَارِ بیکار در روز تَابِعًا لِنَفْسِكَ وَھَوَاكَ پیروی کنندہ مر نفس ترا و ہوای ترا وَشَیْطَانِكَ و پیروی کنندہ مر شیطان ترا کہ مسلّط است بر تو در حدیث آمدہ است کہ با ہر یکی از آدمیان شیطانی ہمراہ است و ملکی شیطان امر میکند ببدی و معصیت و ملک امر میکند بنیکی و طاعت وَبَائِعًا اٰخِرَتَكَ بِدُنْیَاكَ و میباشی فروشندۂ دین را بدنیای تو و تبدیل نمایندہ و اختیار کنندہ این را بدان عَبْدُ النَّفْسِ وَمَطِیَّتَھَا بندۂ نفس و بارگی او وَمَرْکَبَھَا و جای بر نشستن او نزدیک بعطف تفسیری مطیہ ہست و فرق آنست کہ مطیہ مخصوص بدابہ است کہ بر پشت او سوار شوند و بجلد و تیز رود و مطا بمعنی پشت و جد و سرعت در سیر است و رکوب بر نشستن و مرکب جای بر نشستن از کشتی و ستور اُمِرْتَ بِرُکُوْبِھَا امر کردہ شدۂ تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را وَتَھْذِیْبِھَا و امر کردہ شدۂ بتہذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و ہذب بمعنی پاک کردن درخت خرما از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در رود و بدان نیز آید و ہذبی نوعی از رفتار ست پس اضافت تہذیب بمرکب مناسبت تمام دارد وَرِیَاضَتِھَا و بریاضت دادن و رام گردانیدن و نرم ساختن او را و این در فرس و ناقہ استعمال یابد وَالسُّلُوْكِ بِھَا فِی سَبِیْلِ السَّلَامَةِ و بردن او را و رفتن بروی در راہہای امن و بی گزندی وَھِیَ طُرُقُ الْاٰخِرَةِ وَطَاعَةِ مَوْلَاھَا و آن راہہا کہ نفس بدان بسلامت بجانب آخرت رود راہہای کہ بفرمانبرداری خدا تعالی کہ مولای او ست بر سالک و در طرق جمع اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چہ ہر عملِ خیر کہ آنرا نوافل خوانند بعد از اتیان واجبات و اجتناب منہیات طریقی است موصل بقرب و وصول ہر کہ التزام آن کند و دوام بران نماید البتہ بمقصد برسد نزدیک پدیرد استیعاب و احاطۂ اقسام آن شرط نیست الطرق الی اللہ

بعدد انفاس الخلائق که مشعر بکثرت آنهاست همین دارد و مرجع و مآل همه بشریت است و اتباع سنت
واختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشائخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین بابت و مرجع همه یکیست
قال بعضهم ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق وی را
بقبولها منها بپذیرفتن طاعت از وی تا هرچه وی بگوید آن کنی وسلمت زمامها الیها و سپردی
مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی وتبعتها فی شهواتها ولذاتها و پیروی کردی او را
در خواستهای و لذتهای وی ووافقتها وشیطانها و سازگاری کردی بنفس و بشیطان وی
که مسلط است بر وی بحقیقت نفس وکیل و شحنه شیطانست در عالم انسانی وهواها و موافقت کردی
بهوای نفس پس گویا تو مرکب او شدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو بود
معنی ظلم که وضع الشئی فی غیر موضعه است باین وجه راست آید ففاتك خیر الدنیا والاخرۃ پس
فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب
و وبال وخسرتهما و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را بمصداق خسر الدنیا والاخرۃ
گشتی و زیان زندگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زندگی آخرت باقی ماند بقیامت با خود بردی چنانکه
میفرماید قد خلت القیمة افلس الناس واخسرهم دینا پس در آمدی عرصات قیامت را مفلس ترین
مردم از عمل و زیان زده ترین مردم در دین فلس بشیر و افلاس بیچیز شدن یعنی بجائی رسد که گویند فلس ندارد
کذا فی الصراح وما وصلت بما یعتها الی اکثر من قسمك من دنیاك و نرسیدی بسبب متابعت
و موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالا تر ازین چه باشد که
دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت ولو سلکت بها طریق الاخرۃ اگر می بردی نفس را
و میرفتی براه آخرت وجعلتها راس مالك و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود بر آن وجهی که در آن
مقاله مذکور شد ربحت الدنیا والاخرۃ سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود

سـ ۱ اخیاف انواع از میان و برادران که از یک مادر باشند و پدران مختلف ۱۲ منتخب

دنیا بجهت آنکه بحکم وعده که متقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات میافتی و بی تعب و مشقت از انجا که گمان نداری روزی میخوردی و بحکم عزتی و کرامتی که نصیب اہل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم میشدی چنانکه میفرمایند وَوَصَلَ اِلَیْكَ قِسْمُكَ مِنَ الدُّنْیَا هَنِیْئًا مَرِیْئًا وَاَنْتَ مُصَانٌ مُکَرَّمٌ و میرسید بتو انچه نصیب تست از دنیا خوشگوار او حال آنکه تو نگهداشته شدهٔ از آفت و خواری و گردانیده شدهٔ معزز و مکرم کَمَا قَالَ النَّبِیُّ چنانکه گفته است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یُعْطِی الدُّنْیَا عَلٰی نِیَّةِ الْاٰخِرَةِ بدرستی خدایتعالی میدهد دنیا را و نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کرامت آخرت و عمل کردن برای آن وَلَا تُعْطَی الْاٰخِرَةُ عَلٰی نِیَّةِ الدُّنْیَا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت وَکَیْفَ لَا یَکُوْنُ کَذٰلِكَ و چگونه نباشد اینچنین وَنِیَّةُ الْاٰخِرَةِ هِیَ طَاعَةُ اللّٰهِ و حال آنکه نیت آخرت فرمانبرداری خداست لِاَنَّ النِّیَّةَ رُوْحُ الْعِبَادَةِ زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت و عبادت هیچو قالب است نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نشود و ثواب آن مترتب نه وَذَاتُهَا بلکه نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست و درینجا مبالغه مستتر است فَاِذَا اَطَعْتَ اللّٰهَ بِزُهْدِكَ فِی الدُّنْیَا وَطَلَبِكَ دَارَ الْاٰخِرَةِ پس چون فرمانبرداری کنی خدایتعالی را بسبب زهد تو از دنیا و بی رغبتی تو دران و بطلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن دران کُنْتَ مِنْ خَوَاصِّ اللّٰهِ باشی تو از بندگان خاص خدا وَاَهْلِ طَاعَتِهٖ وَمَحَبَّتِهٖ و از اہل طاعت و محبت وی تعالی وَحَصَلَتْ لَكَ الْاٰخِرَةُ و آماده میشود برای تو ثواب آخرت وَهِیَ الْجَنَّةُ وَجِوَارُ اللّٰهِ و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسائگی بجناب قرب و رحمت وی وَخَدَمَتْكَ الدُّنْیَا و چاکری کند ترا دنیا فَیُوَفِّیْكَ قِسْمَكَ الَّذِیْ قَدَّرَ لَكَ مِنْهَا پس میدهد پروردگار تعالی قسمت و نصیب ترا که تقدیر کرده است مر ترا از دنیا اِذِ الْکُلُّ تَبَعٌ لِخَالِقِهَا وَمَوْلَاهَا

زیرا کہ ہمہ اشیا تابع و محکوم اند مر پیدا کنندۂ خود را او خدا او نا خود را وَھُوَ اللّٰہُ وخالق و مولی خدمت عزوجل و باشتغال با آخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی از تو و برضای او ہرچہ مخلوق اوست چہ دنیا او چہ آخرت ہمہ حاصل میگردد و من لہ المولیٰ فلہ الکل کہ گفتہ اند ایں معنے وارد و اِنْ اشْتَغَلْتَ بِالدُّنْیَا وَ اَعْرَضْتَ عَنِ الْاٰخِرَۃِ واگر مشغول شوی بدنیا و روی گردانی از آخرت غَضِبَ الرَّبُّ عَلَیْکَ خشم میگیرد پروردگار تعالی بر تو فَفَاتَتْکَ الْاٰخِرَۃُ پس فوت شود ترا و درگذرد از تو آخرت وَتَعَاصَتِ الدُّنْیَا عَلَیْکَ و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وَتَعَسَّرَتْ و دشوار شود حصول دنیا بر تو و با آسانی بدست نیاید وَاَتْعَبَتْکَ فِیْ اِیْصَالِ قِسْمِکَ اِلَیْکَ و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن قسمت تو بسوی تو لِغَضَبِ اللّٰہِ عَلَیْکَ از جہت خشم گرفتن خدا بر تو لِاَنَّہَا مَمْلُوْکَۃٌ زیرا کہ دنیا مملوکہ خداست و بندۂ اوست تُہِیْنُ مَنْ عَصَاہُ خوار میدارد کسی را کہ بفرمانی میکند خدا را وَتُکْرِمُ مَنْ اَطَاعَہٗ و بزرگ و عزیز میدارد کسی را کہ فرمان برداری میکند او را و این ہمہ معاملہ با مسلمانانست کہ اگر طاعت کنند و امتثال اوامر و نواہی الٰہی جل وعلا نمایند پاداش آن چنانکہ در آخرت وعدہ کردہ اند در دنیا ہم بیابند و بناز و نعمت و جاہ و عزت و شوکت باشند و اگر براہ معصیت روند و بیفرمانی حق کنند و در ادای حق تقصیر نمایند سزای آن در ہر دو جہان ببینند اگرچہ ادنی تقصیری باشد از درویشی می آرند کہ موشی نعلین وی را پارہ کرد می نالید و میگفت آہ چہ گناہ و چہ تقصیر از من بوجود آمدہ کہ این سزای اوست اما کافران از دولت و سعادت ایمان محروم ان ہرچہ خواہند از معصیت بکنند و ہیچ ضرر در دنیا بایشان نکنند و سزا نیابند بلکہ زیادہ شود تا مغرور شوند و باہمال و استدراج الٰہی بجای رسند کہ دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیب کہ از صحت بیمار نومید شود و وی را پرہیز نفرماید و گوید ہرچہ خواہد بخورد وقتی این فقیر از حضرت شیخی سیدی قبلہ گاہی مسمی کلیم اللّٰہی قدس اللّٰہ سرہ پرسید کہ در حدیث آمدہ است کہ خواب صبحگاہی منع رزق کند و زنا فقر و خواری بار دہد و روزۂ ماہ رمضان خوردن جوانمردگی آرد و بسی از ارباب دنیا و دولت گرفتار اند

با آن ورزق شان فراخ وعزت روزافزون وعمر دراز فرمود اینجا محل خوافت که بیخ ایمان از زمین دل شان
برکنده شده واز نصیب ایمان ناامید گشته اند نعوذ بالله من ذلک وچون از مساق کلام سابق منافاتی ومقابلتی
میان دنیا وآخرت معلوم شد که نزد اشتغال وسعی در تحصیل یکی ازین دو دیگری فوات پذیرد واگرچه نزد اشتغال
بطاعت وطلب آخرت دنیا بجبر وقسر تابع گردد وخدمت کند میفرمایند که فیتحقق ح قوله پس صحیح وثابت
میگردد درین هنگام قول پیغمبر صلعم اَلدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ ضَرَّتَانِ دنیا وآخرت انباغ یکدیگر اند
یعنی دو زن در نکاح یک مرد اِنْ اَرْضَیْتَ اِحْدٰیهُمَا اَسْخَطْتَ عَلَیْكَ الْاُخْرٰی اگر راضی
گردانی یکی از ان دو را ناراضی وخشمگین میگردانی بر خود دیگری را قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْكُمْ مَنْ یُرِیْدُ الدُّنْیَا
وَمِنْكُمْ مَنْ یُرِیْدُ الْآخِرَةَ بعضی از شما کسی است که میخواهد دنیا را وبعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را
در شان اهل احد نازل شده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیراندازان را در جای گذاشته وامر کرده بودند
که از جای خود نه جنبند پس بعضی بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند وبعضی محافظت
برامر نموده بر جا ماندند یُقَالُ گفته میشود طالبان دنیا وآخرت را بجهت بودن ایشان مطیع ومحکوم
لازم هر یک از ان دو اَبْنَاءُ الدُّنْیَا وَاَبْنَاءُ الْآخِرَةِ پسران دنیا وپسران آخرت ودر بعضی نسخ یعنی
بجای یقال ودرین تقدیر تفسیر وبیان من یرید الدنیا ومن یرید الآخرة میشود فَانْظُرْ مِنْ اَبْنَاءِ اَیِّهِمَا اَنْتَ
پس به بین ودریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو ای تو از ابنای دنیا یا از ابنای آخرت وَمِنْ
اَیِّ الْقَبِیْلَتَیْنِ تُحِبُّ اَنْ تَكُوْنَ اَنْتَ واز کدام یکی ازین دو گروه دوست میداری که باشی تو
وَاَنْتَ فِی الدُّنْیَا درین حالت که تو در دنیائی ثُمَّ اِذَا صِرْتَ اِلَی الْآخِرَةِ پس چون باز میگردی
ومیروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود فَفَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ
پس گروهی در بهشت وگروهی در آتش افروخته فَرِیْقٌ فِی الْمَوْقِفِ قِیَامٌ فِیْ طُوْلِ الْحِسَابِ
گروهی در موقف استاده از جهت درازی حساب فِیْ یَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ

در روزی که هست اندازهٔ وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ
در روزیکه هست اندازهٔ وی هزار سال ازان سالها که شمارید شما كَمَا قَالَ جَلَّ وَعَلَا چنانکه گفته است
پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و تمثیل است
از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است و مراد ما است بآن مسلمانی آنست که چون وی تعالی
خبر داد ما را اعتقاد بآن باید کرد و قدرت وی را بنگر که همین روز بر جماعت دیگر که درازی و حساب ایشان است چنان
گذرد که دران دو رکعت نماز بگذارند. وَفِرَقٌ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ عَاكِفُونَ و گروهی در زیر عرش که محل عزت و
عظمت و رحمت است مقیم شده و روی آورده عَلَى الْمَوَائِدِ عَلَيْهَا بر خوانها که بران خوانها أَطْيَبُ الطَّعَامِ
وَالْفَوَاكِهِ طعامها و میوهای پاک و حلال و خوش طعم و خوشبوی ست وَالشَّهْدِ بفتح و ضم انگبین أَبْيَضَ
مِنَ الثَّلْجِ سفیدتر از برف كَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر
بجهت امتیاز وست از طعامهای دیگر بحلاوت که از صفات ایمانست و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل
برنگهای دیگر نیز باشد برای بیان صفا و لطافت و این اطعمه بحقیقت در عالم حس دران موطن موجودند و باوجود
آن اشارت اند بدرجات و مراتب قرب و همه مظاهر صفات الٰهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمهٔ هیبت
جلال ذات که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند زمانی بدان بیاسایند و در مجالی صفات شهود و نمود
بحال خود بیایند و مستعد تجلی دیگر شوند يَنْظُرُونَ إِلَى مَنَازِلِهِمْ فِي الْجَنَّةِ می نگرند در موقف حساب
بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حَتَّى إِذَا فَرَغَ مِنَ الْخَلْقِ تا آنکه چون
آخر رسانید پروردگار تعالی حساب بندگانرا دَخَلُوا الْجَنَّةَ می درآیند مسلمانان بهشت را يَهْتَدُونَ
إِلَى مَنَازِلِهِمْ راه می یابند بسوی منزلهای خود و می درآیند دران بی آنکه کسی رهنمونی کند كَمَا
يَهْتَدِي أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا إِلَى مَنْزِلِهِ چنانکه می درآید یکی از آدمیان در دنیا بسوی
منزل خود وَهَلْ وَصَلُوا إِلَى هٰذَا إِلَّا بِتَرْكِهِمُ الدُّنْيَا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه

مگر بگذاشتن ایشان دنیا را واشْتِغَالِهِمْ بِطَلَبِ الْأُخْرَةِ وَالْمَوْلٰی و مشغول شدن ایشان بطلب
آخرت و طلب خداوند تعالی و این علم ایشان بمنازل و راه یافتن بی رہنمونی کسی اگرچہ بالہام الٰہی ست
ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و صدق طلب آنست که بدان رہنمون شد و معرفت ہمشناسا
گردانید و ہر کہ متوجه است بچیزی و کسبی البتہ راہ می یابد و وآمل میگردد بوی وَهَلْ وَقَعُوْا اُولٰئِكَ
فِي الْحِسَابِ و آیا افتادند آنجاعت دیگر در حساب وَاَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ و گوناگون سختیہا وَالذُّلِّ
و خواری اِلَّا لِاشْتِغَالِهِمْ بِالدُّنْيَا مگر از جہت اشتغال ایشان بدنیا وَرَغْبَتِهِمْ فِيْهَا و میل کردن
ایشان بدنیا وَزُهْدِهِمْ فِي الْاٰخِرَةِ و نفرت ایشان از آخرت وَقِلَّةِ الْمُبَالَاتِ بِاَمْرِهَا
و اندکی اعتبار و اعتنا بکار آخرت وَنِسْيَانِ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ و فراموش کردن روز قیامت را
وَمَا سَيَصِيْرُوْا اِلَيْهِ غَدًا و فراموش کردن احوالی را کہ باز گشت خواہند کرد بآن فردا مِمَّا ذُكِرَ
فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ از آنچہ ذکر کردہ خدا و رسول خدا در کتاب و سنت فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ پس نظر کن
مر نفس خود را اُنْظُرْ رَحْمَةً وَشَفَقَةً نگریستن رحم و مہربانی وَاخْتَرْ لَهَا خَيْرَ الْقَبِيْلَتَيْنِ و اختیار کن
و برگزین برای وی صحبت و حالت گروہ بہترین این دو گروہ کہ مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای اویند
وَاَفْرِدْهَا عَنْ اَقْرَانِ السُّوْءِ مِنْ شَيَاطِيْنِ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ و جدا کن نفس را از یاران بدی کہ متمردان
و گناہگاران از آدمیان و پریان اند وَاجْعَلِ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ و بگردان قرآن و حدیث را اِمَامَكَ
پیش خود و پیشوای خود بفتح و کسر ہر دو درست است وَانْظُرْ فِيْهِمَا بِتَاَمُّلٍ وَتَدَبُّرٍ و نظر کن بتامل
و تدبر در کتاب و سنت وَاعْمَلْ بِهِمَا و کار کن بآن وَلَا تَغْتَرَّ بِالْقَالِ وَالْقِيْلِ وَالْهَوَسِ و
فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترہات بی عمل و ہوس و در کتب لغت گفته اند کہ ہوس نوعی از جنون ست
و از کلمات قدسیہ ایشانست کہ فرمودہ اند التصوف ما اخذ من القیل والقال لکن اخذ عن الجوع و ترک الدنیا
و قطع المالوفات والمستحسنات و رویم قدس سرہ گفت ہو بذل الروح ولا تشتغل بترہات الصوفیة

نظم کار کن کار بگذر از گفتار × کاندرین راه کار دارد کار × کار آمد حصهٔ مردان مرد × حصهٔ با گفت آمد نیست درد × قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَمَا اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ چیزی که بدهد و بفرماید شمارا پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا و چیزیکه باز دارد پیغمبر شمارا ازان پس باز آئید ازان وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تُخَالِفُوْهُ و پرهیز کنید از نا فرمودهٔ حق و مخالفت نکنید رسول او را فَتَتْرُکُوا الْعَمَلَ بِمَا جَاءَ بِهٖ تا بگذارید کار کردن بانچه آورده است او را رسول او وَلَا تَخْتَرِعُوْا لِاَنْفُسِکُمْ عَمَلًا وَعِبَادَةً و نو پیدا نکنید برای خود عملی را و عبادتی را که رسول آنرا نفرموده است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرمودهٔ حق باشند چنانکه بعضی از طوائف درویشان کنند سود نکند **بیت** بزهد و ورع کوش صدق و صفا × ولیکن میفزاے بر مصطفی × کَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانکه گفته است خدا عز و جل فِیْ حَقِّ قَوْمٍ ضَلُّوْا عَنْ سَوَاءِ السَّبِیْلِ در بارهٔ گروهی که گم شده اند از راه راست هموار میانه و اختراع کردند از پیش خود عملها و عبادتها وَرُهْبَانِیَّةَ نِ ابْتَدَعُوْهَا و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارتست از کثرت ریاضت مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن و از خلق گسستن و قطعاً گرد شهوت و لذت نگردیدن مَا کَتَبْنٰهَا عَلَیْهِمْ ننوشتیم و فرض نگردانیم ما که پروردگاریم آنرا بر ایشان شکایت است از فضولی کردن و برفرموده نا ایستادن این گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجای بنیاوردند و رعایت حق نکردند بحقیقت این قوم معنی بندگی نه فهمیدند و عمل خود را علت بند شناختند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الٰهی تعالی است و اگر خود بطریق تاله و تعبد کردند رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق در ضمن مطاوی آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بودی بشهود ترفیه و ترخیص الٰهی حکم حقوق پیدا کردی که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ اَنْ یُؤْتٰی رُخَصُهٗ کَمَا یُحِبُّ اَنْ تُعْطٰی عَزَائِمُهٗ و ترخیص الٰهی حقوق پیدا کردی این خاصهٔ شریعت محمد و محمدیان بوده است صلی اللّٰه علیه وسلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم و مرکز دایرهٔ

اعتدال واو خود فانی وبحق باقی اند آخر با ایشان بر عمل بسیر در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را بچندین ریاضت ومجاهدت وجان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابوسلیمان دارانی آمد وگفت رشک دارم بر بنی اسرائیل فرمود بر چه رشک داری گفت عمرها دراز یافتن وریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای کهنه وکمانهای شکسته وزهها ی گسسته گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار تعالی از ما که خشک شود پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت در انچه نزد اوست اگر یکی ده روز صدق وراستی ورزد بیابد انچه نیافتند آنجماعه در عمرهای دراز در صحیح البخاری می آید که حضرت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که حال وقصه شما بنسبت بحال وقصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابق آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت پیشین وقرار داد اجرت او را یک قیراط واجیری دیگر گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر تعیین کرد اجرت او را دو قیراط واجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام وقرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم بر مثال این امت مرحومه چون وقت اجرت دادن شد داد بهر یکے از انچه قرار داده بود پس آن دو اجیر نخستین وو می غیرت بردند براجیر سوم وگفتند که کار ما بیشتر واجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از انچه قرار داده بودم بشما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد از ان در تحقیق متابعت وصدق وطهارت جناب نبوت می فرمایند ثُمَّ اِنَّهٗ قَدْ شَرَّکَ هُوَ بشر بدرستی وراستی بتحقیق پاک گردانیده است وی عز وجل نَبِیَّهٗ پیغمبر خود را صلے اللہ علیہ وسلم وَنَزَّهَهٗ ودور داشته است او را مِنَ الْبَاطِلِ از ناحق ودروغ فَقَالَ پس گفته است وی تعالیٰ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی سخن نمیکند وی صلعم از پیش خود وبهوای نفس خود اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی اَیْ مَا اٰتَاکُمْ بِهٖ فَهُوَ مِنْ عِنْدِیْ لَا مِنْ هَوَاہُ وَنَفْسِهٖ یعنی چیزیکه آورده است وے آنرا از دین وشریعت

از نزد من است نه از خواهش و نفس اوست فَاتَّبِعُوْهُ پس پیروی کنید او را ثُمَّ قَالَ پس گفته است
حق تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من اگر هستید شما که دوست
میدارید خدا را و میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را باشد
شما را دوست دارد فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت
و معنی آن بر وجه ثانی ظاهرست و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید متابعت کنید
محب چه که محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرمود فَتَبَیَّنَ اِنَّ طَرِیْقَ الْمَحَبَّةِ
الاتِّبَاعُ محتمل هر دو معنی ست پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبت مولی برسند
اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولاً و فعلاً در گفتار و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل شد
اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل نفس و انجذاب
اوست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بوی و علت
محبت حسن است یا احسان و هر دو منحصر است در ذات مقدس باریتعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و اجل
مظاهر و انوار مشارق آن ذات پاک سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وے بتفاوت
مراتب اتباع و استقامت در اولیای امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت
محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم آنست
و بی آن محبت ناقص ست و دعوی کمال آن کاذب امّا اصل محبت باقیست لا تلعنوه فانه یحب الله و
رسوله دلیل آنست و ازینجهت تفسیر کرده اند علمای محبت بنده را بخدا باراده طاعت و محبت خدا
مر بنده را رضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال است
امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی از آنست که هر که اتباع کسی کند و
در پی وی رود لاجرم بمقامی رسد که او میرسد و او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او

نیز صاحب این مقام باشد المرء مع من احب اشارت بآنست اگرچہ آنجا کہ اوست ہیچکس نتواند رسید
و مقام او ارفع و اعلی است از ہر کہ جز اوست اما دائرہ وسیع است و در ان مقام منازل و مراتب
متعدد است و علاقہ محبت جذاب است نظم آنجا کہ توئی کجا بود منزل ما ۔ در راہ طلب شکستہ شد محمل ما
لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم ۔ ما بر درِ تو مقیم و تو در دلِ ما ۔ بعد ازان اشارت بطریق اتباع می نمایند
کہ رخصت است و عزیمت و میفرمایند فالنبی پس پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام قال گفت اَلْکَسْبُ
سُنَّتِیْ وَالتَّوَکُّلُ حَالِیْ کسب کردن سنت ظاہر منست و توکل کردن حالت باطن منست
اَوْکَمَا قَالَ یا چنانکہ گفتہ است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت اینست یا دیگر ست اما مضمون یکی
فَاَنْتَ بَیْنَ سُنَّتِہٖ وَبَیْنَ حَالِہٖ پس تو ای طالبِ آخرت دائر و قائمی میان سنت وے و
حالت وی اِنْ ضَعُفَ اِیْمَانُکَ اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو بر او قیت حق بے سبب
بتقدیر ازلی وی بقسمت ارزاق فَالتَّکَسُّبُ الَّذِیْ ھُوَ سُنَّتُہٗ پس وظیفہ تو کسب کردن است
کہ آن سنت است وَاِنْ قَوِیَ اِیْمَانُکَ و اگر محکم و توانا است یقین تو فَحَالَتُہُ الَّتِیْ ھِیَ التَّوَکُّلُ
پس طریقہ توکل است کہ حالت اوست قَالَ اللہُ عَزَّ وَجَلَّ وَعَلَی اللہِ فَتَوَکَّلُوْا و بر خدا
توکل کنید و بوی بسپارید کار بار خود را وَقَالَ و گفت وی تعالی وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللہِ
فَھُوَ حَسْبُہٗ و کسی کہ توکل کند بر خدا پس خدا بسندہ است او را و حاجت مباشرت اسباب ندارد و بی سبب
روزی خواہد رسانید و اگر بے سبب نہ کند سبب نیز پیدا خواہد کرد کہ وی مسبب الاسباب است و او را در محنت
و مشقت تسبب نخواہد انداخت وَقَالَ و گفت اِنَّ اللہَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ بدرستی خدا دوست
میدارد متوکلان را و چون وی تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس از گرفتاری اسباب کہ ضد
توکل ست و نہ محبوبِ خداست نگاہ خواہد داشت بیت محالست چون دوست دارد ترا ۔ کہ در دستِ دشمن
گذارد ترا فَقَدْ اَمَرَکَ بِالتَّوَکُّلِ وَنَبَّھَکَ عَلَیْہِ پس بتحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالے

وآگاه باشید ترا و باعث شد بر توکل کَمَا اَمَرَ نَبِیَّهٗ چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم یا چنانکه
امر کرده است خدا یتعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود تَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و درین معنی تعظیم شان توکل است
و تکریم است هر طالب مامور را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرد و حقیقت
توکل ثقه است بضمانیت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل باشد ترک اسباب
و مباشرت آن برابر است بعد ازان اشارت فرمود بحفظ اتباع سنت را اجتناب از مخالفت و
بدعت بقول خود وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا لَیْسَ عَلَیْهِ اَمْرُنَا کسیکه بکند
عملی را که نیست بر صحت وی حکم ما فَهُوَ رَدٌّ پس آن عمل مردود و باطل است هٰذَا یَعُمُّ الرِّزْقَ
وَالْاَعْمَالَ وَالْاَقْوَالَ این حکم فراگیرنده است رزق را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت در همه
جا جاری است چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا بچه حاصل شده از رزق تناول آن بدعت
و در کردارها و گفتارها خود ظاهر است پس در همه جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز و اجتناب نمود
مصرع ره راست رو تا بمنزل رسی و خود چاره نیست از کتاب و سنت و راهی نیست جز آن زیرا که
لَیْسَ لَنَا نَبِیٌّ غَیْرُهٗ فَنَتَّبِعَهٗ نیست ما را پیغمبر خدا جز محمد مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را
وَلَا کِتَابٌ غَیْرُ الْقُرْاٰنِ فَنَعْمَلُ بِهٖ و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را
فَلَا تَخْرُجْ عَنْهُمَا پس بیرون میائی ای طالب خیر و سالک راه راست از کتاب و سنت فَتَهْلِکَ پس هلاک شوی
به بیرون آمدن از کتاب و سنت فَیُضِلَّکَ الْهَوٰی وَالشَّیْطَانُ پس گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ و پیروی مکن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا وَالسَّلَامَةُ مَعَ الْکِتَابِ
وَالسُّنَّةِ و سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون باخذ کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت
است وَالْهَلَاکُ مَعَ غَیْرِهِمَا و پست شدن و آفت زده گشتن و افتادن اندر ضلالت و خسران با غیر کتاب و
سنت است بِمَا تَرْتَقِی الْعَبْدُ اِلٰی حَالَةِ الْوِلَایَةِ وَالْبَدَلِیَّةِ وَالْغَوْثِیَّةِ

ف: کسیکه بکند عملی را که نیست بر صحت وی حکم پیغمبر خدا صلعم پس آن عمل مردود و باطل است ۱۲

و بعمل کردن بکتاب و سنت بر میرود بنده بسوی حالت ولایت که محترز و مجتنب شد نسبت از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت مولیٰ تعالیٰ و حالت غوثیه که حاکم و متصرف بود نسبت در خلق خدا بامر خدا و از ینجا معلوم شد که طریقهٔ سلسلهٔ علیهٔ قادریه اتباع کتاب و سنت و اجتناب از وقوع در مهاوی بدعت است پیر ما فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای دیگر پرسند اما درین سلسله از شریعت زنهار که تا شریعت مطهره شکایت نکنند از تو رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة

المقالة السابعة والثلثون

قال رضی الله عنه ما لی اراك یا مؤمن حاسدا لجارك چیست مرا که می بینم ترا ای ایمان آرنده بتقدیر الهی و قسمت ازلی و می حسد کننده مر همسایهٔ خود را تخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که بیشتر بر همسایه رود فی مطعمه و مشربه در طعام وی و شرب وی و ملبسه و منکحه و مسكنه و در لباس او و نکاح او و سکونت او که بیشتر و خوشتر از تو دارد و تقلبه فی غناه و نعم مولاه و حسد میبری در گذشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن وی در توانگری او و در نعمتهای خدا وند او که مخصوص گردانیده است او را بدان و قسمه الذی قسمه له و در بخشش و نصیب او که قسمت کرده و نصیب گردانیده است برای او و درین اشارتست بخطا فاسد و نادانی وی که حسد بنصیب کسی می برد چنانکه بتفصیل شرح آن بیاید و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نعمت کسی است خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد و بعضی آنرا بخود خواهی تخصیص کرده و این مخصوص بغیر ظالمان است چه تمنی زوال نعمت ظالم که از ان آزار بدیگری رسد حسد نبود و مذموم نه و اما آنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگر راست بی آرزوی زوال آن از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی رشک است و این مذموم نیست و در تحت اطلاق عموم واسألوا الله من فضله داخل است اما تعلم ان هذا مما یضعف ایمانك آیا نمیدانی که این حسد کردن از جملهٔ آن چیزهاست که سست میگرداند ایمان ترا بجهت طریان ظلمت این صفت ذمیمه و وجوه ذمایم دیگر که در ضمن اینست چنانکه مبین گردد

وشک نیست که مبدأ ظهور این ذمیمه نیز صفت یقین وظلمت جهل است لاجرم با جمع ظلمات بعضها فوق
بعض ضعفی وفتوری در نورانیت ایمان پدید آید ویُسقِطُکَ مِن عَینِ مَولاکَ وهمی اندازد ترا از چشم
عنایت ورعایت خداوند تو عزوجل ویُبغِضُکَ اِلَیهِ ودشمن میگرداند ترا بسوی وی تعالی
اَمَا سَمِعتَ الحَدِیثَ المَروِیَّ عَنِ النَّبِیِّ آیا نشنیده حدیث قدسی را که روایت کرده شده است از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللهَ یَقُولُ که خدای تعالی میگوید اَلحَسُودُ عَدُوُّ نِعمَتِی
حاسد دشمن نعمت منست که میخواهد که نعمتهای من در بندگان من بوجود آید وظهور یابد وصیغه مبالغه بجهت
آن آورد که غالب در حسد شدت ومبالغت میباشد وَمَا سَمِعتَ قَولَ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ
ونشنیدی قول آنحضرت را اِنَّ الحَسَدَ لَیَأکُلُ الحَسَنَاتِ بدرستیکه حسد کردن همی خورد
ومی برد نیکیها را یعنی برکات وانوار آنرا کَمَا تَأکُلُ النَّارُ الحَطَبَ چنانکه میخورد ومی سوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل واعتداد بدان بقوت ایمان ونورانیت اوست وایمان مستتبع بذمیمت مظلم شد
حسنات را نیز این حال باشد بعد از آن بابطال حسد وعدم مقبولیت وی اشارت نموده میفرماید تَحسُدُ
عَلَی اَیِّ شَیءٍ تَحسُدُهُ یَا مِسکِینُ بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای سست ایمان وبی نصیب
از مایه فضل ورحمت اَعَلٰی قِسمِهِ اَو عَلٰی قِسمَتِکَ آیا حسد میکنی بر نصیب وبخشش وی که بوی رسیده است
یا بر نصیب وبخشش که پیش اوست فَاِن حَسَدتَهُ عَلٰی قِسمَةِ اللهِ تَعَالٰی لَهُ پس اگر حسد میکنی
او را بر قسمت خدا که مر او را کرده بآن چیز فِی قَولِهِ تَعَالٰی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه
نَحنُ قَسَمنَا بَینَهُم مَعِیشَتَهُم فِی الحَیٰوةِ الدُّنیَا ما پروردگار عالمیم ومقدار رزق ایشان بخش کرده
میان ایشان وجه اسباب زندگانی ایشانرا در حیاتی که فروتر است یعنی حیات این جهان تا آخر آیه
فَقَد ظَلَمتَهُ اگر اینست باعث حسد پس تحقیق ستم کردی بر وی رَجُلٌ یَتَقَلَّبُ فِی نِعمَةِ مَولَاهُ
ووی مردیست که می غلطد وتصرف می کند در نعمت خداوند خود وَالَّتِی تَفَضَّلَ بِهَا عَلَیهِ

حدیث قدسی الحسود عدو نعمتی ۱۲

حدیث نبوی ان الحسد لیاکل الحسنات ۱۲

و نعمتی که نیکوئی کرده است خدای تعالی بآن نعمت بر آن مرد و قَدَّرَهَا لَهُ و تقدیر کرده است آن نعمت را
برای او وَلَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ فِيهَا حَظًّا وَّنَصِيبًا و نگردانیده است مر هیچ یکی را دران نعمت بهره
فَمَنْ يَكُونُ أَظْلَمَ مِنْكَ پس که میباشد ستمگارتر از تو که در نصیب دیگر که ترا هیچ دخلی دران نیست
حسد میکنی و زوال آن میخواهی وَأَبْخَلَ و که میباشد ناجوانمردتر از تو که در دادن حق و عطای او بخلی میکنی و
تنگ می آئی وَأَرْعَنَ و کیست احمق تر و سبکسارتر از تو در انچه هیچ فائده ندارد و محالست سعی میکنی و آزرده
می بری وَأَنْقَصَ عَقْلًا مِنْكَ و کم عقل تر از تو وَإِنْ حَسَدْتَهُ عَلَىٰ قِسْمَتِكَ و اگر حسد میکنی بر قسمت تو
و نصیب تو و گمان می بری و توهم می کنی که انچه نزد اوست نصیب منست که بوی داده اند
یا بامکان آنکه شاید که نصیب من باشد و بمن میدادند اگر باین خیال حسد میکنی فَقَدْ جَهِلْتَ
غَايَةَ الْجَهْلِ پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت
کس بدیگری نمیرسد فَإِنَّ قِسْمَتَكَ لَا يُعْطَىٰ غَيْرَكَ زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمی شود
غیر ترا وَلَا يَنْتَقِلُ مِنْكَ إِلَيْهِ و نمیرود و نمیگذرد از تو بسوی او حَاشَا لِلّٰهِ پاکی و تنزیه است مر خدای را
از دادن نصیب یکی که تقدیر کرده است برای وی دیگری را و هرگز نمی کند وی سبحانه آنرا قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ گفت
خدای سبحانه و تعالی مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ تغیر و تبدل داده نمی شود حکم نزد من وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ
لِلْعَبِيدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این میفرمایند که
إِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُكَ بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فَيَأْخُذَ مَا قَسَمَهُ وَقَدَّرَهُ لَكَ پس بگیرد
چیزی که قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا برای تو فَيُعْطِيَ غَيْرَكَ پس بدهد جز ترا فَهٰذَا جَهْلٌ
مِنْكَ وَظُلْمٌ لِأَخِيكَ پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشارت بهمین
قسم ثانی باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بآن بر وی یا از وجهی دیگر قباحت
حسد و معقولیت آنرا تصویر نموده می فرمایند که ثُمَّ تَحْسُدُكَ الْأَرْضُ الَّتِي هِيَ مَعْدِنُ الْكُنُوزِ

وَالدَّفَائِنِ بهتر حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است در وی مِنْ
اَنْوَاعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْجَوَاهِرِ از گوناگون زر و نقره و گوهرها مِمَّا جَمَعَتْهُ الْمُلُوْكُ الْمُتَقَدِّمَةُ
از انچه فراهم آورده اند آنرا بادشاهان پیشین مِنْ عَادٍ از عاد قوم هود وَ ثَمُوْدَ و قوم صالح
وَكِسْرٰى و بادشاه فرس وَقَيْصَرَ و بادشاه روم اَوْلٰى سزاوارتر و نزدیکتر است مِنْ حَسَدِكَ
لِاَخِيْكَ از حسد کردن تو مر برادر ترا او هر دو برابر اند و آنکه پروردگار تعالی چیزی از نفائس و غرائب
مخلوقات خود در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن نزد آدمیان بظاهر
مناسبتر و مصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس ممتاز و ال آن از زمین که او را منفعتی و حظی
در ان نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من نه نهاد
و مراند که نزد آن دیگر نهاد و بوی داد این جنگ با خدا است و تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد بکند
و مر او را حکمتها و مصلحتها است و شاید که صلاح تو همه رین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او درین است که او را داد
چه توان دانست بیت آنکس که توانگرت نمی گرداند او مصلحت تو از تو به میداند وَمَا مَثَلُكَ
اِلَّا كَمَثَلِ رَجُلٍ و نیست حال و قصهٔ غریب تو در حسد نان بردن بر خزائن و دفائن که در زمین است
و حسد بردن بر چیزی مال و منال از طعام و شراب و لباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال و قصهٔ عجیب
مردی که رَاٰى مَلِكًا مَعَ سُلْطَانِهٖ دید بادشاهی را با شوکت و غلبه و فرمان او وَجُنُوْدِهٖ وَحَشَمِهٖ
و با لشکرهای او و خیل او و حشم او و حشمت و احتشام در لغت بمعنی شرم کردن و خود را کشیده داشتن
و هراس نمودن و خشم گرفتن آید وَمُلْكِهٖ عَلَى الْاَرَاضِىْ و به بینی آن بادشاه را با ملک و
دولت او بر زمینها وَجِبَايَةِ خَرَاجِهَا اِلَيْهِ و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون می آید از نها
بسوی او وَارْتِفَاعِهَا لَدَيْهِ و به بینی برداشتن حاصلهای زمین را بسوی او و ارتفاع برداشتن
غلهای درو ده زمین را و آوردن آن بخرمن گاه وَتَنَعُّمِهٖ بِاَنْوَاعِ النَّعِيْمِ وَاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ

و کامرانی او بگوناگون نعمتها و لذتها و شهوتها فَلَمْ یَحْسُدْهُ عَلیٰ ذٰلِکَ پس حسد نمیکند آن مرد آن بادشاه را
برین ملک و دولت و بخت و مکنت و حشمت و ناز و نعمت ثُمَّ رَأیٰ کَلْبًا بَرِیًّا پس دید آن مرد سگ
دشتی را که بیرون در سرای بادشاه میباشد و در نسخه بَرِیًّا است بمعنی دونده و سرین بردارنده چنانکه
عادت سگان ست وصفت این سگ اینست که یَخْدُمُ کَلْبًا مِنْ کِلَابِ ذٰلِکَ الْمَلِکِ خدمت میکند
سگی را از سگان بادشاه یَقُوْمُ مَعَهٗ بر پا استاده میباشد این سگ بری با آن سگ بادشاهی و
یَبِیْتُ وَیُصْبِحُ مَعَهٗ و شب میگذراند و صبح میکند باوی یعنی شب و روز پیش وی افتاده میباشد
فَیُعْطٰی مِنْ مَطْبَخِ الْمَلِکِ بَقَایَةَ طَعَامٍ رَدَایَةٍ پس داده میشود این سگ بری را از جای پختن
طعام بادشاه باقی ماندهٔ طعام و تباه شدهٔ وی که از پیش سگ بادشاه باقی مانده فَیَتَقَوَّتُ بِهٖ پس
قوت میسازد و خورش میکند بقدر کفایت فَاَخَذَهٗ یَحْسُدُهٗ وَیُعَادِیْهِ پس حسد کردن گرفت
این مرد آن سگ را و دشمن داشتن مر او را وَیَتَمَنّٰی مَوْتَهٗ وَهَلَاکَهٗ و آرزو کردن مردن او را و آرزو
کشتن او را وَکَوْنَهٗ مَکَانَهٗ و بودن خود را بجای آن سگ وَاَنْ یَخْلُفَهٗ فِیْ ذٰلِکَ و خلیفه و
جای نشین شدن او را و خوردن آن طعام پس مانده و تباه گشته خِسَّةً وَدَنَاءَةً از جهت فرومایگی
طبع و دناءت همت لَا زُهْدًا وَدِیْنًا وَقَنَاعَةً نه بجهت نفرت و کراهت از زیادتی دنیا و نه بجهت
رعایت دین کردن و قناعت نمودن فَهَلْ یَکُوْنُ فِی الزَّمَانِ رَجُلٌ اَحْمَقُ مِنْهُ وَاَرْعَنُ وَاَجْهَلُ
پس آیا می باشد در روزگار هیچ مردی گول تر و سبکتر و نادان تر ازین مرد حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصی است که حسد می برد بر مردم در چیزهای دنی خسیس از لذات و شهوات دنیا که از امثال
و اقران خود بجهت طالبیت دنیا حکم کلاب دارند بعد رذالت و خست و دناءت حاصل کرده اند و بجهت خسارت
و دناءت آنرا برای خود میخواهد و بآن سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بری اند سگ سلطان طعام ریزهای
پس مانده چرکین میگیرد و میخورد و حال آنکه حق سبحانه از نفائس اموال و رغائب احباس از کنوز و خزاین

به بندگان خود داده اگر همت بلند دارد باین خسائیس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و بداند که اگر نصیب وی می بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد بهر چه داده اند بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد و بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق ٭ باشد بقدر همت تو اعتبار تو ٭ بعد ازان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد بر توانگران و دنیاداران می فرمایند ثُمَّ لَوْ عَلِمْتَ یَا مِسْکِیْنُ مَا سَیَلْقٰی جَارُكَ غَدًا پس اگر بدانی تو ای مسکین چیزی را که زود است که دریابد همسایه تو که بروی حسد میبری فردای قیامت مِنْ طُوْلِ الْحِسَابِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ از محنت درازی و سختی حساب روز قیامت اِنْ لَّمْ یَکُنْ اَطَاعَ اللّٰهَ اگر فرمانبرداری نکرده است خدا را عز و جل و نرفته است بفرموده وی فِیْمَا خَوَّلَهٗ مِنْ نِعْمَتِهٖ در چیزیکه داده است و مالک گردانیده است خدا تعالی او را از نعمت خود وَ اَدَاءِ حَقِّهٖ فِیْهَا و در گذاردن حق خدا تعالی دران نعمت وَ امْتَثَلَ اَمْرَهٗ و بجای نیاورده است فرموده خدا را وَ انْتَهٰی نَهْیَهٗ فِیْهَا و باز نمانده است از نافرموده او دران نعمت که داده است وَ اسْتَعَانَ بِهَا عَلٰی عِبَادَتِهٖ وَ طَاعَتِهٖ و یاری نخواسته بآن نعمت بر پرستش کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن او را لَمَا تَمَنّٰی اَنَّهٗ لَمْ یُعْطَ مِنْ ذٰلِكَ ذَرَّةً در دنیا بهمسایه تو چیزی را که آرزو می برد بسبب وی که کاشکی داده نمی شد در دنیا ازان مال و نعمت ذره وَ لَا رَاٰی نَعِیْمًا یَوْمًا قَطُّ و نمی دید نعمتی را روزی هرگز اَمَا سَمِعْتَ مَا قَدْ وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ آیا نشنیده آنچه بتحقیق آمده است در حدیث که اِنَّهٗ لَیَتَمَنَّیَنَّ اَقْوَامٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستیکه هر آینه آرزو برند گروهها روز قیامت اَنْ تُقْرَضَ لُحُوْمُهُمْ بِالْمَقَارِیْضِ کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بگازها لِمَا یَرَوْنَ لِاَصْحَابِ الْبَلَایَا مِنَ الثَّوَابِ از آنچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فَیَتَمَنّٰی جَارُكَ غَدًا پس زود باشد که آرزو برد فردای قیامت همسایه تو که حسد می بردی بروی مَکَانَكَ فِی الدُّنْیَا جای ترا

وحال تراکہ کاشکے آنرا مید اشت در دنیا لِمَا یَرَى مِنْ طُوْلِ حِسَابِهٖ وَمُنَاقَشَتِهٖ از جهت آنچه
می بیند از درازی حساب خود و وقت کردن دران وَقِیَامِهٖ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ و استادن وی
پنجاه هزار سال فِیْ حَرِّ الشَّمْسِ فِی الْقِیٰمَةِ در گرمی آفتاب روز قیامت لِاَجْلِ مَا تَمَتَّعَ بِهٖ مِنَ
النَّعِیْمِ فِی الدُّنْیَا از جهت آنچه بهره مند گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا وَاَنْتَ فِیْ مَعْزِلٍ
مِنْ ذٰلِكَ وحال آنکه تو در گوشه جدا و دور باشی ازین محنت و شدت فِیْ ظِلِّ الْعَرْشِ در پناه عرش
که محل رحمت و عزت الهی است اٰکِلًا شَارِبًا مُتَنَعِّمًا خورنده و نوشنده تنعم کننده فَرِحًا مَسْرُوْرًا
مُسْتَبْشِرًا شادمان خوشحال آسوده بِصَبْرِكَ عَلٰی شَدَائِدِ الدُّنْیَا از جهت شکیبائی ورزیدن تو
بر سختیهای دنیا وَضِیْقِهَا و تنگی وی وَاٰفَاتِهَا و آسیب های وی وَفَقْرِهَا و درویشی وی وَبُؤْسِهَا
و حاجتمندی سخت وی وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ و از جهت خوشنود بودن تو بقسمت و نصیب تو وَمُوَافَقَتِكَ
لِرَبِّكَ و از جهت موافقت تو پروردگار ترا فِیْمَا دَبَّرَ وَقَضٰی در چیزیکه تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد
مِنْ فَقْرِكَ وَغِنَا غَیْرِكَ از درویشی تو و توانگری جز تو وَسُقْمِكَ وَعَافِیَةِ غَیْرِكَ و بیماری تو
و تندرستی جز تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَاءِ غَیْرِكَ و سختی تو و نرمی جز تو وَذُلِّكَ وَعِزِّ غَیْرِكَ
و خوار شدن تو و گرامی شدن تو جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاكَ مِمَّنْ صَبَرَ عَلَی الْبَلَاءِ وَشَکَرَ
عَلَی النَّعْمَاءِ بگرداند ما را خدای تعالی و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت وَسَلَّمَ وَفَوَّضَ
اَلْاَمْرَ اِلٰی رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَآءِ و بگذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان

بیت کار خود را بخدا باز گذار ۔ کہ نمی بینم ازین بهتر کار

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَنْ عَامَلَ مَوْلَاهُ بِالصِّدْقِ وَالنُّصْحِ
کسیکه کار کند با خداوند خود در سلوک طریق طلب وی براستی و خلوص بی آمیزش ریا و شرک
و صدق خلاصه اخلاص و مغز اوست و درجه اعلی از انست که دران قطعا شوب اغراض و اعواض

در دنیا و آخرت و حول و قوّت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبۂ اخلاص آنست که از سمعہ و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اوّل مقام مقربان و احرار است و ثانی نصیبۂ متعبدان و ابرار است اِسْتَوْحَشَ مِمَّا سِوَاهُ اندوہگین و بی آرام گردد از ہر چیز یکه جز او ست فِی الْمَسَاءِ وَالصَّبَاحِ در شبانگاه و بامداد یعنی در ہمہ اوقات یَا قَوْمِ لَا تَدَّعُوا مَا لَیْسَ لَکُمْ اے گروہ صادقان و طالبان حق دعوی نکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شما رَا وَحِّدُوا وَلَا تُشْرِکُوا و یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز نگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی وَتَهَدَّفُوا السِّهَامَ الْقَدَرِ و نشانه شوید مر تیرہای قضا و قدر را یُصِیبُکُمْ خَدْشًا لَا قَتْلًا میرسد این تیرہا شما را الطریق خراش نه بر وجه کشتن و اگر بکشد ہم زیان ندارد که وَمَنْ کَانَ فِی اللّٰهِ تَلَفُهُ و کسیکه باشد در دین خدا و طلب او و محبّت او تلف و ہلاک او کَانَ عَلَی اللّٰهِ خَلَفُهُ باشد واجب بر فضل و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او بیت عزبتی از رہ مقصود قدم باز مکش * گر درین راہ رود جان تو فهو المقصود *

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَارْضَاهُ عَنَّا اَلْاَخْذُ مَعَ وُجُوْدِ الْهَوٰی گرفتن مالی و رزقی بلکه گرفتن مذہبی و راہے و فعلے و قولی و ہر کاری ہمیشه بوجود ہوائے نفس و مداخلت وی مِنْ غَیْرِ الْاَمْرِ بی امر و حکم الٰہی که و بباطن بنورانیت قلب و صفای وقت و صحت حال پیدا می شود چنانکه اولیا را می باشد و این گویا بیان و تفسیر وجود ہوا ست عِنَادٌ وَشِقَاقٌ از راہ راست برگشتن و خلاف حق کردنست وَالْاَخْذُ مَعَ عَدَمِ الْهَوٰی و گرفتن بامر بی وجود ہوای نفس وِفَاقٌ وَاِتِّفَاقٌ موافقت و سازگاری کردنست با حق و با حق یکے شدن و ہم پشتی کردنست او را و در نسخۂ دیگر بجاے اتِّفَاقٌ اِنْفَاقٌ واقع شدہ بمعنی نفقه کردن و رائج و روان ساختن بازار یعنی رائج ساختن بازار علم و دین و نفقه کردن متاع اوست واللّٰه اعلم وَتَرْکُهُ رِیَاءٌ وَنِفَاقٌ و ماندن و گذاشتن آن با وجود امر عدم

حاشیه: اوران مرتبۂ اخلاص آنست که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد ۱۲

المقالة التاسعة والثلثون

هوا رہا کردنست بخلق و منظور داشتن است ایشان را چہ بملاحظہ آنکہ ایشان مطلع نیستند ہمہ بر وجود ام و عدم ہوا و شاید بگویند کہ بے امر گرفت و بہوای نفس گرفت و نفاق و رزیدن است و از حلیۂ صدق و اخلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید کہ چون نیت صحیح دست داد کار بکند و ملاحظہ گفتگوی خلق و خوف ملامت ایشان ندارد چہ جای آنکہ امر بدان منضم گردد بیت کار جامی عشق خوبانست ہرسو عالمی ہمیکند انکار او او ہمچنان در کار خویش

اَلْمَقَالَةُ الْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَطْمَعْ اَنْ تَدْخُلَ فِيْ زُمْرَةِ الرُّوْحَانِيِّيْنَ امید مدار و آرزو مکن کہ درآئی در گروہ روحانیان کہ از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشتہ و صاف گشتہ و باحکام روح و صفات ملکیت متصف شدہ اند بلکہ روح مجرد گشتہ از صفات روحانی نیز مجرد و منفرد و فانی شدہ از جمیع ماسوای حق گذشتہ اند حَتّٰى تُعَادِيْ جُمْلَتَكَ تا آنکہ دشمن داری و مخالفت نمائی تمام وجود ترا در احکام بشریت و صفات جسمانیت وَتُبَايِنَ جَمِيْعَ الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و جدا شوی در ارتکاب معصیت و آنچہ نہ مرضی حق بود ہمہ اندامہا و جزوہای ترا کہ بدان کار میکنی از چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج کہ ہفت اندام اند در زبان اہل تصوف و طریقت و نگاہداشتن آنہا از معصیت و آنچہ نہ مرضی حق و طاعت اوست واجب است وَتَنْفَرِدَ عَنْ وُجُوْدِكَ و تنہا شوی از ہستی تو وَحَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و از جنبشہا و آرامہای تو وَسَمْعِكَ وَبَصَرِكَ وَكَلَامِكَ و تنہا شوی از شنوائی و بینائی و گویائی تو تا نشنوی آنچہ نباید شنید و نہ بینی آنچہ نباید دید و نگوئی آنچہ نباید گفت وَبَطْشِكَ و تنہا شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچہ نگرفتنی است وَسَعْيِكَ و از رفتن بپا تا آنجا کہ نباید رفت نروی وَعَمَلِكَ و از ہمہ کسب و کار تو تا کاری نکنی کہ خلاف فرمودۂ حق باشد و نہ شایستہ درگاہ بود و بطش در لغت بمعنی حملہ کردن و سخت گرفتن بود و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواہد بود و ذکر آن بعبارت

عملش وسعی بحیث آنست کہ ہر کار یکہ ہوای نفس وشہوات آن کنند بسبب شدت میل ورغبت بسختی وشتابی آید ونفس بخاصیت خود در طاعت سست وآہستہ رود چنانکہ آیۂ کریمہ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ اشارت بآن میکنند تا اینجا بیان تقوی است کہ متقی اعضا وحواس را از ناشایستہ نگاہ دارد واینجا مرتبہ دیگر است کہ بعد از امتثال اوامر واجتناب نواہی راہ خواطر بستہ گردد وارادت واندیشہ منحصر گردد در حق واشارت باین گروہ می فرمایند وَعَقْلَكَ وتنہا شوی از دانش واندیشہ تو تا ہیچ خاطر واندیشہ پریشان کہ تعلق بما سوا دارد ونامرضی حق است راہ نیابد بعد ازان ہر چہ تعمیم وکلیت می فرمایند وَجَمِيعَ مَا كَانَ مِنْكَ قَبْلَ وُجُودِ الرُّوحِ فِيكَ وتنہا شوی ہمہ چیزہا کہ ہست از تو پیش از وجود روح ودمیدن آن در تو از جوارح واعضا وَمَا أُوجِدَ فِيكَ بَعْدَ نَفْخِ الرُّوحِ وچیزہائے کہ پیدا کردہ شدہ است در تو بعد از دمیدن روح از عقل وحواس از تمام این اشیاء ومقتضیات بشریت از ہمہا برآئی وتنہا شوی لِأَنَّ جَمِيعَ ذٰلِكَ حِجَابٌ عَنْ رَبِّكَ زیرا کہ این ہمہ چیزہا پردہ تو وباز دارندہ تو از پروردگار تو وقرب وحصول بوی عزوجل فَإِذَا صِرْتَ رُوحًا مُنْفَرِدَةً پس ہرگاہ کہ بگردی تو روح تنہا ومجرد از صفات جسمانی وروحانی ومعرا از علائق صوری ومعنوی چہ ہمچنانکہ جسم وجسمانیات حجاب اند روح وصفات وی نیز ہمین حکم دارند اول حجاب ظلمانی وجسمانی وثانی نورانی وروحانی کہ ان للہ سبعین الف حجاب من ظلمۃ ونور سِرَّ السِّرِّ وَغَيْبَ الْغَيْبِ بگردی تو پوشیدہ پوشیدہ وپنہان پنہان یعنی در غایت پوشیدگی وپنہانی از چشم اغیار در مراقبہ حضور پروردگار یا واصل بمرتبہ سر سر کہ خفی واخفی است وفانی در غیب ہویت ذات مُبَايِنًا لِلْأَشْيَاءِ فِي سِرِّكَ جِدًّا بگردی جدا وبریدہ از ہمہ چیز در سر تو البتہ از جہت اتصال سر بذات حق تعالی ولقد بین والقصال مر مقربان را دائم است اگرچہ روح کہ محل ومقام محبت است گاہی بہمسائیگی وتعلق قلب ونفس جدا افتد واختلافی کہ درمیان قوم در دوام نسبت وعدم دوام آن واقع است محمول برہمین است مُتَّخِذًا لِلْكُلِّ عَدُوًّا وَحِجَابًا وَظُلْمَةً

گیرنده و دانند همه چیز ها را دشمن و مخالف مقصود و پرده بروی مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب
کَمَا قَالَ اِبْرَاهِیْمُ الْخَلِیْلُ چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا عَلَیْهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ بدرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم که دوست
من اوست وَقَالَ ذٰلِكَ لِلْاَصْنَامِ وگفت ابراهیم آنرا از برای بتان فَاجْعَلْ اَنْتَ جُمْلَتَكَ وَ
اَجْزَاءَكَ اَصْنَامًا پس بگردان تو واعتقاد کن مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مَعَ
سَائِرِ الْخَلْقِ با همه خلق که اشارت به نیز بت انگار وَلَا تُطِعْ شَیْئًا مِّنْ ذٰلِكَ و فرمانبرداری مکن چیزی را
از وجود تو و خلق وَلَا تَتْبَعْهُ جُمْلَةً و متابعت مکن چیزی را از ان بیکبارگی و اطاعت و اتباع آن تعلق
و تقید بآنهاست بی آنکه وجه ذات حق و طلب رضا و طاعت او باشد فَحِیْنَئِذٍ تُؤْمَنُ عَلَی الْاَسْرَارِ
وَالْعُلُوْمِ اللَّدُنِّیَّةِ پس درین هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش
حق بطریق فیض و الهام بی کسب و تعلق وَغَرَائِبِهَا و بر اسرار و علوم نادر نا آشنا چنانکه گفته اند بیت
چشم بند و گوش بند و لب ببند * گر نه بینی سر حق بر ما بخند * وَیُرَدُّ عَلَیْكَ التَّکْوِیْنُ و باز گردانیده میشود
بسوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا وَخَرْقُ الْعَادَاتِ الَّتِیْ هِیَ مِنْ
قَبِیْلِ الْقُدْرَةِ الَّتِیْ تَکُوْنُ لِلْمُؤْمِنِیْنَ فِی الْجَنَّةِ و کرده میشود بسوی تو پاره گردانیدن عادتها
که از قبیل قدرتیست که میباشد مر مسلمانرا در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیاء است بتوسط اسباب
چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که از
عادات نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت بفضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و
کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بدست ایشان ایجاد میفرمایند و این خرق عادت
از قبیل قدرتی است که باشد مر همه مؤمنانرا در بهشت که عالم قدرت هست و قدرت در ایجاد آشکار است
و حکمت پنهان برخلاف این عالم که درینجا قدرت در حکمت پنهانست و کاملان که از عادات و رسوم

گذشتہ وفانی شدہ اند امروز بتقید دہشت ومظہر تجلّی اسم القدیر گشتہ اند ودر اصطلاح اینچنین کسے را
عبد القادر خوانند چنانکہ میفرمایند فَتَكُونُ فِي هٰذِهِ الْحَالَةِ كَأَنَّكَ أُحْيِيتَ بَعْدَ الْمَوْتِ
فِي الْآخِرَةِ پس میباشی تو دریں حالت گویا کہ تو زندہ گردانیدہ شدہ پس از مردن بموت ارادی وگذشتن
از احکام و رسوم این عالم وبردہ شدہ در عالم آخرت فَتَكُونُ كُلِّيَّتُكَ قُدْرَةً پس میباشد ہمہ وجود تو
مظہر قدرت الٰہی تعالیٰ بلکہ عین قدرت مبالغۃً تَسْمَعُ بِاللّٰهِ میشنوی بخدا وتُبْصِرُ بِاللّٰهِ وبینی بخدا وتَنْطِقُ بِاللّٰهِ
ومیگوئی بخدا وتَبْطِشُ بِاللّٰهِ ومیگیری بخدا وتَسْعٰى بِاللّٰهِ ومیروی بخدا وتَعْقِلُ بِاللّٰهِ ومی فہمی بخدا وتَطْمَئِنُّ
وَتَسْكُنُ بِاللّٰهِ وقرار می یابی وآرام میگیری بخدا یعنی در ہمہ کارہا وہمہ چیزہا منظور وموجود ودر نظر شہود تو
جز خدا وقیومیت وی نماندہ وتو فانی مطلق شدہ بیت بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی سر یست لیس عامض
تدریہ ولا تفشی فَتَعْمٰى عَمَّا سِوَاهُ پس کور میشوی از ہر چیزی کہ جز اوست تعالیٰ وَتَصَمُّ عَنْهُ وکر میشوی از ماسوائے
وی فَلَا تَرٰى لِغَيْرِهِ وُجُودًا پس نمی بینی مر جز حق را ہستی وساقط میگردد از نظر شہود تو جز حق بیت رفت
او ز میان ہمین خدا ماندہ خدا اذا تم الفقر فہو اللّٰہ انیست بیت تو او نشوی ولی اگر جہد کنی جائے برسی
کز تو توئی برخیزد واین مقام فنا فی التوحید است کہ وجود بندہ وفعل ذات وصفات وی فانی شدہ ودر
نظر شہود وی جز حق وذات وصفات وفعل وی نماندہ واین مرتبہ اعلا واکمل ونہایت مراتب قرب وتوحید است
وشامل است جمیع مراتب واقسام آنرا وبعضی از متاخرین صوفیہ مراتب قرب را بر چہار قسم نہادہ اند
اول مراتب قرب نوافل وگفتہ اند کہ بندہ درآنجا فاعل است وحق آلت یعنی شہود بندہ در وی چنان نشستہ
کہ اشارت انا در وے بجوہر ذات خودش است اما شہود فاعلیت وی از نظرش ساقط گشتہ و
این مرتبہ فنائے صفات است کہ از مواظبت ومداومت بر نوافل خیرات ومرضیات حق حاصل میگردد
چنانکہ منطوق حدیث نبوی است صلی اللّٰہ علیہ وسلم کہ حق تعالیٰ میگوید کہ چون آیندہ مداومت
ومواظبت بر نوافل می نماید وتقرب می جوید بدان بسوے من دوست می دارم من اورا

پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان بی یسمع
و بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرائض می گویند که از عمل بفرائض
حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل درانجا
حق است و بنده آلت و این مقام فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام اشارتست
و مقامی دیگر است جامع مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللّٰه رمی اشارت بدانست و مقامی
دیگر است در قرب که ارفع و اعلی مقامات است و درانجا شهود عبد مقرب بهیچ یکی از فاعلیت و آلیت
مقید نیست و نهایت و کمال این مقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی اللّٰه علیه
وسلم و آن مقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللّٰه ید اللّٰه فوق ایدیهم
و من یطع الرسول فقد اطاع اللّٰه اشارت باوست و این اصطلاحی جدید است از بعضی متاخرین
این قوم و کلام وی رضی اللّٰه عنه اشارت بمجمل مقام قرب و مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم و
مخصوص نیست بقسمی ازان که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و
منحصر نیست درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مترتب ساختند بران این را که فلا تری
لغیره وجودا بالا ثر از این چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند
که حاصل میشود این مقام بفرائض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث
ظاهر می گردد پس توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبهٔ فناست نه کل و آن ادنی
مراتب اوست فافهم و باللّٰه التوفیق و می فرمایند این حالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ
الحدود یعنی با نگاه داشت حدود شرع و احکام آن و لزوم الاوامر والنواهی و لازم بودن
و بجا آوردن امرهای و نهی های شریعت فان اختل فیک شیٔ من الحدود پس اگر بریده گردد
و کم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فاعلم انک مفتون بدانکه تو در فتنه و

بلا انداختہ شدہ و رفتہ است عقل تو و گم کردہ راہ راست را مُتَلَاعِبَةً بِكَ الشَّيَاطِيْنُ و بازی کنندگان بتو شیطانان وہم و خیال با فگندن در ورطۂ معصیت و ہتک استار شریعت و اسقاط در ہاویۂ نفس و طبیعت فَارْجِعْ اِلٰى حُكْمِ الشَّرْعِ پس باز گرد بسوی حکم دین و شریعت وَالْزِمْهُ و لازم شو آنرا و جدا مشو ازان وَدَعْ عَنْكَ الْهَوَسَ و بمان از خود ہوا و ہوس را و در کتب لغت گفتہ اند کہ ہوس نوعی است از جنون كُلُّ حَقِيقَةٍ لَا يَشْهَدُ لَهَا الشَّرْعُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ ہر حقیقتی کہ گواہی ندہد و ثابت نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت زندقہ است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام ربوبیت است و باید دانست کہ حقیقت امری مباین و مخالف نیست شریعت را بلکہ حقیقت حقیقت شریعت است تا آنچہ بدان ایمان آوردہ اند ایشان آنرا بعیان دریابند و بحقیقت وی برسند و اگر کسی را چیزی کشف شود کہ مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی اللہ عنہ گفت بسا باشد کہ نکتہ از مواجید این راہ بر من کشف گردد و بحسن و جمالی کہ دارد خود را جلوہ دہد تا قبولش کنم و گویم تا دو گواہ بر درستی و راستی تو گواہی ندہند قبول نکنم آن دو گواہ کدام است کتاب اللہ و سنت رسولہ و بدانکہ شہود و توحید با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان از اہل تحقیق ہست و بعضے مردم را درین مقام جز حیرانی و سراسیمگی نبود و بعضے خود از دائرہ اسلام بیرون افتادند و دین از دست دادند و گفتند چون توحید ہست باز شریعت چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاہبانی خلق و انتظام کارخانۂ آبادانی ہست و از سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاہر شود کہ مقتدایان کہ وصیت بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داد اقتدائیت میدہند و اگر نہ ضروری نیست و اگر نباشد ضرور نی ندارد حاشا و کلا نعوذ باللہ من الزیغ والزلل و جماعت دیگر کہ خود را در لباس تحقیق نمایند گویند حفظ مراتب شرط است مصرع

گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

و گویند شریعت نیز از شیونات و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اہل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت

کُلُّ حَقِیقَۃٍ لَا یَشْہَدُ لَہَا الشَّرْعُ فَہِیَ زَنْدَقَۃٌ

وعرف دین نا آشنا است دینی که بیشک از شارع آمده خود همین شریعت است واوامر ونواهی و در ثبوت وحقانیت آن چه تردد است که او را باین توجیهات وعبارات اثبات نمایند او خود هست واصلست فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد وشریعت اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد توحید حالی است که بحکم واقع وجود داشته باشد تا این سخنان توحید که عوام الناس بآن تفوه نمایند وبتقلید اعتقاد کنند بی تحلی بحیلهٔ ایمان وعمل صالح آن خود عین زندقه والحاد است نظم در خلوت خاص آمده عامی چند بدنام کنندهٔ نکو نامی چند × سخن وحدت آنکه از عامی × زان چه خیزد بغیر بدنامی × توحید حالی است که بعد از عمل بشریعت واتباع آن نورانیتی در باطن پیدا میگردد که بآن انچنین چیزی می نماید کاری باید کرد که آن بشریعت واعتقاد مسلمانی جمع گردد بنوعی باید فهمید که منافات باین نداشته باشد این را تابع آن ساخته در ورطهٔ تذبذب افتاده توجیهات نمایند واصل را تابع فرع ساختن خلاف وضع ومنافی طریقهٔ انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی بخدمت خواجه گفت قدس سره این بار شریعت عجب بر گردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بر گردن افتاده است شریعت خود هست واصل دین همین وبالجمله دین یکی است وشریعت وطریقت وحقیقت همه شعب ومراتب ودرجات اوست والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

المقالة الحادیة والاربعون

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ نَضْرِبُ لَكَ مَثَلًا بزنیم برای تو ای طالب مثلی وبیان کنیم قصه وحال عجیب تراه فِی الْغِنٰی بمثال آوردن در صورت حال توانگر یا توانگری فَنَقُوْلُ پس بگوییم اَلَا تَرَی الْمَلِكَ یُوَلِّیْ رَجُلًا مِنَ الْعَوَامِّ آیا نمی بینی بادشاه را که می اندازد کار را در گردن مردی از عوام مردمان وَیُعْطِیْ لَهٗ ومیدهد او را اِلَایَةً عَلٰی بَلْدَةٍ مِّنَ الْبِلَادِ ولایت وحکومت را بر شهری از شهرها وَیَخْلَعُ عَلَیْهِ وخلعت می پوشاند بروی ومی نوازد او را وَیَعْقِدُ لَهُ الْوِیَةَ وَرَایَاتٍ ومی بندد برای عزت او لواها ورایتها لوا علم خرد ورایت علم بزرگ را گویند وَیُعْطِیْهِ الْکُوْسَ

وَالطَّبْلَ وَالْجُنْدَ وميدہد او را کوس ودہل ولشکر فَيَكُوْنُ عَلٰى ذٰلِكَ بُرْهَةً مِّنَ الزَّمَانِ

پس می باشد آن مرد عامی بران وضع وحال مدتی وراز از روزگار حَتّٰى إِذَا اطْمَانَّ إِلٰى ذٰلِكَ تا وقتیکه

آرمید ومیل کرد بسوی آن وقرار یافت وَاعْتَقَدَ بَقَاءَهٗ وَثَبَاتَهٗ ویقین کرد در دل خود پایندگی

آنرا او برجای بودن آنرا وَعَجِبَ بِهٖ ونیک پنداشت آنرا او خویشتن بینی کرد وَنَسِيَ حَالَتَهُ الْأُوْلٰى

وفراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس وبی نوا بود وَنُقْصَانَهٗ وفراموش کرد کمی قدر ومرتبہ خود را

وَذُلَّهٗ وخواری خود را وَفَقْرَهٗ ودرویشی خود را وَخُمُوْلَهٗ وگمنامی وبیقدری خود را وَدَاخَلَتْهُ

النَّخْوَةُ وَالْكِبْرِيَاءُ وراه یافت ودرآمد در نفس وے ناز وتکبر وبزرگی چون چنین کرد جَاءَهُ الْعَزْلُ

مِنَ الْمَلِكِ آمد او را جدا ساختن ودور کردن از عمل وولایت از جانب بادشاه فِيْ أَسَرِّ مَا كَانَ مِنْ

أَمْرِهٖ درشاد کننده تر وخوشتر وقتی از کار وی چنانکه مضمون کریمه حَتّٰى إِذَا فَرِحُوْا بِمَا أُوْتُوْا أَخَذْنَاهُمْ

بَغْتَةً است ثُمَّ طَالَبَهُ الْمَلِكُ بِجَرَائِمَ صَنَعَهَا پس تر باز جست کرد او را بادشاه بگناہان که کرده است آنہا را

وَتَعَدِّيْ أَمْرَهٗ وَنَهْيَهٗ فِيْهَا وتجاوز کرده فرمود ونا فرموده بادشاه را دران جرایم یا دران ولایت

فَحَبَسَهٗ فِيْ أَضْيَقِ الْحُبُوْسِ وَأَشَدِّهَا پس باز داشت وبند کرد او را بادشاه در تنگترین بند ہا

وسختترین آن وَطَالَ حَبْسُهٗ ودراز شد زمان بندوی وَدَامَ ضَرُّهٗ ودایم شد گزند وزیان او

ودر نسخه مَضَرَّةٌ بفتح میم وسکون ضاد وماضر شیر ترش زبان گیر یعنی تلخی عیش او ودر نسخهٔ دیگر صبره وَذُلُّهٗ

وَفَقْرُهٗ ودایم شد خواری او ودرویشی او وَذَابَتْ نَخْوَتُهٗ وَكِبْرِيَاؤُهٗ وگداخت ناز وتکبر او وبزرگی

او وَانْكَسَرَتْ نَفْسُهٗ وشکست نفسانیت او وَخَمَدَتْ نَائِرَةُ هَوَاهُ وفرو مرد آتش ہوای

نفس او وَكُلُّ ذٰلِكَ بِعَيْنِ الْمَلِكِ وَعِلْمِهٖ وہمه آن در چشم بادشاه وبدانست اوست یعنی

بادشاه این ہمه خواری وزاری ومحنت وشدت او رامی بیند ومیداند ولیکن چون صلاح وقت علاج

حال او در پیشه تغافل میر ندو او را ہمبران حال میدارد وہمچنین میگذارد ثُمَّ تَعَطَّفَ الْمَلِكُ

عَلَیْہِ بستر بعد از روزگاری کہ شکست یافت نفس او وصلاح پذیرفت مہربانی کرد پادشاہ بروی فَنَظَرَ
بِعَیْنِ الرَّاْفَۃِ وَالرَّحْمَۃِ پس دید بجانب وی بچشم بخشودن ومہربانی کردن فَاَمَرَ بِاِخْرَاجِہٖ مِنَ الْحَبْسِ
پس امر کرد پادشاہ بہ بیرون آوردن وی از بند وَالْاِحْسَانِ اِلَیْہِ وامر کرد بہ نیکی کردن بسوی وی وَالْخِلْعَۃِ
عَلَیْہِ وبخلعت پوشانیدن بروی وَرَدِّ الْوِلَایَۃِ اِلَیْہِ وباز گردانیدن ولایت وحکومت را بسوی وی
وَمِثْلِہَا مَعَہَا وباز گردانیدن مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت کہ داشت بخشید و
دیگر نیز بروی افزود وَجَعَلَہَا مَوْہِبَۃً وگردانید آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقۂ استحقاق
کہ باوجود گناہان وتقصیرات کہ داشت از ہمہ درگذشت وبخششہای دیگر نیز بروافزود وَفَدَامَتْ لَہٗ
پس ہمیشہ شد آن ولایت مر اورا وَبَقِیَتْ مُصَفَّاۃً وپایندہ شد آن دولت صاف کردہ شدہ از کدر
نفس وہوا وعُجب وغرور ونخوت بجہت پاک وصاف گردانیدن او ازین رذائل وکدورات مَکْفَاۃً
کفایت وکارگزاری کردہ شدہ مُہَنَّاۃً گوارا کردہ شدہ یا تہنیت گفتہ شدہ برای از ہنا یا از تہنیت و
بعد از ان کہ حال آن توانگر بیان نمود حال مومن بیان می نماید از برای روشن گردانیدن تشبیہ وتمثیل میفرماید
فَکَذٰلِكَ الْمُؤْمِنُ پس ہمچنین است حال مسلمان اِذَا قَرَّبَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی اِلَیْہِ چون نزدیک گرداند
اورا خدا تعالی بسوی خود وَاجْتَبَاہُ وبرگزیند اورا بمعرفت وکرامت فَتَحَ قُبَالَۃَ عَیْنِ قَلْبِہٖ می کشاید
روبروی چشم دل وی بَابَ الرَّحْمَۃِ وَالْمِنَّۃِ وَالْاِنْعَامِ در رحمت ونعمت وبخشش را فَیَرٰی پس
بِقَلْبِہٖ مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ پس می بیند ودر می یابد بدان مؤمن بدل خود
چیزیرا کہ ہیچ چشم ندیدہ ونہ ہیچ گوش شنیدہ است وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ ونہ خطور کردہ و
گذشتہ است بردل ہیچ آدمی چنانکہ درباب نعمتہاے بہشت واقع شدہ است ولیکن آنجا نعمتہای
حسی از ماکل ومشارب ومناکح است ونعمتہای معنوی نیز باشد واینجا معانی ومعارف واحوال است کہ
وارد میشود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَۃِ الْغُیُوْبِ از درنگریستن ومطلع گشتن بر چیزہائیکہ در عالم حس

ناپدید است رمِنْ مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ از عجائب و غرائب آسمانها و زمین که مجالی و
مظاہر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغۂ مبالغه است بمعنی ملک عظیم
وَتَقْرِيبٍ و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت وَكَلَامٍ لَذِيذٍ لَطِيفٍ و سخنان بامزه نرم و
نازک وَوَعْدٍ جَمِيلٍ و نوید خوش امید بخش وَدَلَالٍ بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن از انجانب یا
ازینجانب وَاِجَابَةِ دُعَاءٍ و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را وَتَصْدِيقٍ و راست گو گردانیدن
او را در انچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال آن را یا گرویدن وی
با نچه از جانب حق وارد گردد وَوَعْدٍ وَفَائِهٖ و وعده کردن و عهد بستن وی بجناب حق در اختیار عمل
و سلوک طریق حق و بسر بردن آن یا توفیق دادن حق تعالی او را باین وعده و وفای آن یا وعده کردن
حق سبحانه مر او را بمواهب و عطایا وَكَلِمَاتِ حِكْمَتِهٖ و سخنان که فائده دهد دانش حقیقت هر چیز را
و راست کرداری و راست گفتاری راتُرْمٰى اِلٰى قَلْبِهٖ انداخته میشوند آن کلمات و القا کرده میشوند
بسوی دل وی قَذْفًا مِنْ مَكَانٍ بَعِيْدٍ انداختنی از جای دور که مقام عزت و علا و کبریاء
حق است یا بعید از وصول خلائق و افهام ایشان بدان فَتَظْهَرُ عَلٰى لِسَانِهٖ پس پیدا میگردد و
القا کرده میشود آن کلمات بر زبان او وَمَعَ ذٰلِكَ و با وجود این نعمتهای باطن يُسْبَغُ عَلَيْهِ
ظَاهِرًا كَامِلًا و تمام میگرداند بروی نعمتهای ظاهر را عَلٰى جَسَدِهٖ وَجَوَارِحِهٖ بر تن وی و اعضای وی
مثل تندرستی و درستی و خوبی و فراخی فِى الْمَاكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ الْحَلَالِ که این
اشیا حلال باشد بر وجه عزیمت وَالْمُبَاحِ و بر طریق رخصت وَحِفْظِ الْحُدُوْدِ وَالْعِبَادَاتِ الظَّاهِرَةِ
و نگاهداشت احکام دین و عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فَيُدِيْمُ
اللّٰهِ پس همیشه میدارد خدای عز و جل ذٰلِكَ آن مذکور از نعمتهای ظاهر و باطن را لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ
الْمَجْذُوْبِ برای بندهٔ مسلمان خود که کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبهٔ لطف و عنایت

بُرْهَةً مِّنَ الزَّمَانِ مدتی دراز از روزگار حَتّٰی اَطْمَانَّ الْعَبْدُ اِلٰی ذٰلِكَ تا آرمیده باشد بنده بدان
وَاغْتَرَّ بِهٖ و فریفته شد بدان وَاعْتَقَدَ دَوَامَهٗ و اعتقاد کرد همیشگی او را فَتَحَ اللّٰهُ گشاد خدای تعالیٰ
عَلَیْهِ بر آن بنده اَبْوَابَ الْبَلَاءِ درهای آزمائش را وَاَنْوَاعَ الْمِحَنِ و گوناگون محنتها و آزمائشها را
فِی النَّفْسِ در ذات وی از امراض و آلام و غموم و هموم وَالْمَالِ و در مال از تلف و نقصان
وَالْاَهْلِ وَالْوَلَدِ و در کسان سرای وی و فرزندان وی بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق
با ایشان و دیگر شدائد و مکائد فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ جَمِیْعُ مَا کَانَ قَدْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ مِنْ قَبْلُ پس بریده
و گسسته میگردد هر آنچه بخشش کرده بود خدای تعالیٰ بر وی پیش از این فَیَبْقٰی مُتَحَیِّرًا پس میماند آن بنده سرگشته
حَسِیْرًا مانده شده و فرو مانده شده بینائی او از دیدن مُنْکَسِرًا شکسته دل مَقْطُوْعًا
بِهٖ بریدگی کرده شده با وی یعنی یاران و دوستان و خویشان همه از وی بریدند و قطعیت نمودند اِنْ نَظَرَ اِلٰی
ظَاهِرِهٖ رَاٰی بِهٖ مَا یَسُوْءُهٗ اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید و بد حال
گرداند او را وَاِنْ نَظَرَ اِلٰی قَلْبِهٖ وَبَاطِنِهٖ و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود اَرٰی
مَا یَحْزُنُهٗ می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را وَاِنْ سَاَلَ اللّٰهَ کَشْفَ مَا بِهٖ مِنَ الضُّرِّ و اگر دعا کند
و بخواهد از خدای تعالیٰ کشادن و دور گردانیدن چیزی که با وست از گزند و زیان لَمْ یَرَ اِجَابَةً
نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را بیت من از سر زنده گردم گر تو با من یک سخن گوئی
تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم ۞ وَاِنْ طَلَبَ وَعْدًا جَمِیْلًا و اگر بجوید از درگاه خدا
نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد وَلَمْ یَجِدْهُ بِسُرْعَةٍ نیابد و عده کردن را زود وَاِنْ وَّعَدَ
بِشَیْءٍ و اگر وعده کرده شود فرضاً بچیزی لَمْ یُعْثَرْ عَلَی الْوَفَاءِ بِهٖ اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن بآن
وعده وَاِنْ رَّاٰی رُؤْیَا لَمْ یَظْفَرْ بِتَعْبِیْرِهَا وَتَصْدِیْقِهَا و اگر به بیند خوابی را که ناظر در خوشی و
کشاد کار باشد فیروز نشود بتعبیر آن خواب و راست گردانیدن آن وَاِنْ رَامَ الرُّجُوْعَ اِلَی الْخَلْقِ

واگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تادر داورادوائی کنند وکاراوراتدبیری نمایند. لَمْ يَجِدْ اِلٰی ذٰلِكَ سَبِيْلًا
نیابد بسوی بازگشت بخلق راہی ومجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت کہ برود بجانب ایشان و
درآید درمیان ایشان یاگمذارد وقدرت خداوندی کہ نوانگشت گرد ایشان یا اشارت نیابد
بدان ازجانب حق وَاِنْ ظَهَرَتْ لَهٗ رُخْصَةٌ فِیْ ذٰلِكَ فَعَمِلَ بِهَا واگر پیدا گردد مراورا رخصتی
درحکم شریعت یا توفیق واشارتی ازجانب حق پس کارکند برخصت واشارت تَسَارَعَتِ الْعُقُوْبَاتُ
بِنَحْوِهٖ بشتابد عذابها بسزای این بازگشت بجانب وی وَتَسَلَّطَتْ اَيْدِی الْخَلْقِ عَلٰی جِسْمِهٖ
وبرگماشته گردد دستهای خلق برتن او وظاہر حال او وَاَلْسِنَتُهُمْ عَلٰی عِرْضِهٖ وبرگماشته گردد زبانهای
خلق برآبروی او وَاِنْ طَلَبَ الْاِقَالَةَ مِمَّا قَدْ اُدْخِلَ فِيْهِ مِنَ الْحَالَةِ واگر بجوید از خدا رہانیدن
ودرگذشتن ازانچہ تحقیق درآورده شده است دروی کہ حالت محنت وابتلاست اِلَی الْحَالَةِ الْاُوْلٰی
قَبْلَ الْاِجْتِبَاءِ بسوی حالت نخستین کہ پیش از برگزیدن ومقرب گردانیدن نعمت ظاہر و باطن دادن داشت
لَمْ يُقْبَلْ پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی ہمان حال نخستین از جہل وبُعد وافلاس بودمی و
این نعمت ودولت ومرتبت نیافتمی تا بزوال آن وانعزال از آن باین بلاہای سخت ونعمتہای غریب
مبتلا نمی گشتم وَاِنْ طَلَبَ الرِّضَاءَ وَالطِّيْبَةَ واگر طلب کند خوشنودی وخوشی را وَالتَّنَعُّمَ بِمَا بِهٖ مِنَ
الْبَلَاءِ وخوشحال بودن ودرساختن بچیزی کہ باوست از بلا لَمْ يُعْطَ این ہم داده نمی شود چہ این مرتبہ
صابران وشاکران وراضیان بقضاست واگر این حالت بخشد جز دعین ونعمت وذوق وسرور و
حضور است واین حالت کہ او دارد محض ابتلا وامتحان ووحشت وخذلان است ودرصورت اورا باد و
بالبشریت آدمی گذارند موسی علیہ السلام چون از مصر بباعث شوق وطلب بمدین رفت نہ روز گذشت کہ ہیچ نخورد
ونه آشامید ہنوز تازه وسیراب بود چون درسفری کہ طلب خضر رفت چون ابتلا داشت واورا باوی
گذاشته بودند چند گام نرفته بود کہ گرسنہ شد وطعام طلبید وبالجملہ چون راہ نشاط وآسایش از ہمہ سو بستہ شد

ومجال گریز تنگ آمد فی یاخذ النفس فی الذوبان والھوی فی الزوال پس درین ھنگام
شروع میکند نفس در گدازش و ھوای نفس در گم گشتن و دور شدن والارادۃ والامانی فی
الرحیل و شروع میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن و گذشتن والاکوان و شروع میکند بودنها
چنانکه مقرب بودن و متنعم بودن و بعافیت بودن و چنین بودن و چنان بودن فی التلاشی در نیست
و نابود شدن فیدام له ذلک پس همیشه و مستمر داشته میشود برای وی آن گدازش و زوال که فرموده
نه علیه زیرا که عاقبت کار آن نفع و بهبوده است بل یزاد بلکه افزون کرده میشود آن گدازش و زوال
تثقل یدا از جهت سختی نمودن وعصرا و فشردن و تاکیدا و استوار کردن بلا بیست تو ز چشم
من چه واقع شد گناه من چه بود که ز نظر انداختی مارا به یکبار این چنین حتی اذا فنی العبد من
اخلاق الانسانیۃ تا وقتیکه فانی شد بنده از خوبهای که لازم طبیعت آدمی است وصفات
البشریۃ و صفتهای که بسبب بشریت عارض میشود فبقی روحا فقط چون صفات بشریت رفت ماند
وے روح مجرد بی شوب ظلمت جسمانیت و جان بی آلودگی غبار تن یسمع نداء فی باطنہ
می شنود آوازی در درون خود ارکض برجلک بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین را ھذا مغتسل
بارد و شراب این آبی ست خنک که غسل میکنی بآن و می نوشی از ان کما قیل لایوب چنانکه
گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب و ابتلای او مشهور است و چون بنالید وی علیه السلام
بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بر زمین پس چون از انجا چشمه آب برآمد فرمان آمد
که بآب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد و بنوشید و شفا یافت
و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و بپاے طلب زمین توبه و مغفرت را بزند و از ان چشمه
مغفرت و رحمت بجوشد و بآب آن چشمه وجود خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد فافحر
الله پس بیارانید خدای عزوجل علی قلبه بر دل آن بنده بحار رحمته دریاهاے مهربانی خود را

دَرَافَتِهٖ و دریاهای رافت خود را و رافت سخت بخشودن و مهربانی کردن وَلُطْفِهٖ وَمِنَّتِهٖ و دریاهای توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان باراننید که دریاها شد و اضافت بحار با مجموع این امور اعتبار کنند تا از هر یک بحری باشد یا بهر یک را بحار باشد و این ابلغ است فَاَحْیَاہُ پس زنده گردانید و تعالیٰ او را بِرُوْحِهٖ بفتح رای راحت و رحمت و باد نسیم و لوانند کہ بضم خوانند وَطِیْبِ مَعْرِفَتِهٖ و زنده گردانید بخوشی شناسائی خود وَدَقَائِقِ عُلُوْمِهٖ و بدانشهای باریک خود وَ فَتَحَ عَلَیْهِ اَبْوَابَ نِعَمِهٖ و بکشاد بروی درهای نعتهای ظاهر و باطن خود را وَدَلَّالِهٖ و ناز و محبت خود را وَاَطْلَقَ الْاَیْدِیَ اِلَیْهِ و بکشاد دستهای مردم را بجانب او بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ بدر ربادمنن و بخشیدن مال و منال وَالْخِدْمَةِ و چاکری کردن و بندگی نمودن فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ در همه حالها در تنگی و فراخی و خواست و ناخواست و گاه و بیگاه وَالْاَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و بکشاد زبانهای مردم را بستودن و ستائش کردن و شکرگزاری او وَالذِّکْرِ الطَّیِّبِ و یاد کردن بخوبی و خوشی فِیْ جَمِیْعِ الْحَالِ در همه جای و همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان وَالْاَرْجُلَ بِالرِّحَالِ و بکشاد پایهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات کردن و تبرک جستن و فائده گرفتن از وی وَذَلَّلَ لَهُ الرِّقَابَ و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم را باطاعت و سر فرود آوردن وَسَخَّرَ لَهُ الْمُلُوْكَ وَالْاَرْبَابَ و رام و فرمانبردار گردانید برای وی بادشاهان و خداوندان دولت و مکنت و عزت را وَاَسْبَغَ عَلَیْهِ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً پس کامل و تمام گردانید بروی نعمتهای خود را نعمتهای ظاهر و باطن از آنها که شمرده شد و جز آن وَتَوَلّٰی تَرْبِیَةَ ظَاهِرِهٖ و بخود گرفت پروردن و اصلاح نمودن ظاهر او را بِخَلْقِهٖ وَنِعَمِهٖ به پیدائش خود و نعمتهای پیدائش خود یا بمخلوقات خود و نعمتهای که از جانب ایشان برسد که آن نیز حقیقةً از جانب اوست وَاسْتَاْثَرَ تَرْبِیَةَ بَاطِنِهٖ بِلُطْفِهٖ وَکَرَمِهٖ و بخودی خود پرداخت و مستبد شد تربیت باطن او را بلطف و کرم خاص خود اشارتست باآنکه اگر در حصول نعمت ظاهر خلق را از خلق هست اما اصلاح و تربیتے باطن بمحض لطف و کرم

پروردگار تعالیٰ است وبدست قدرت اوست وبس وَاَدَامَهٗ ذٰلِكَ اِلَى اللِّقَاءِ وہمیشہ گردانید
برای بندۂ خود این نعمتہا را تا وقت موت واحوال برزخ نیز داخل وتابع آنست ثُمَّ يُدْخِلُهٗ فِيْمَا
لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ پس ترمی درآرد آن بندہ را محض فضل وکرم
خود در حالتہا ونعمتہا کہ نہ ہیچ چشمی دیدہ است ونہ ہیچ گوش شنیدہ ونہ گذشتہ بردل واندیشہ ہیچ آدمی
كَمَا قَالَ چنانچہ گفتہ است وی جل وعلا فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِيَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ پس نمی داند
ہیچ ذاتی چیزیکہ پوشیدہ داشتہ شدہ است در عالم آخرت مرایشان را ازانچہ روشن گرداند چشمہای
ایشان را وشاد وخوش گرداند دلہای ایشان جَزَاءًۢ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جہت پاداش دادن
بعملہای کہ میکردند تفسیر این کریمہ در مقالہ از مقالات سابق گذشتہ است قلیت ذکر اَلْمَقَالَةُ
الثَّانِيَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ النَّفْسُ لَهَا حَالَتَانِ لَا ثَالِثَ لَهُمَا
نفس آدمی را دو حالت است کہ سوم نیست مرآن دو حالت را وخالی نیست ازان حَالَةُ
عَافِيَةٍ وَحَالَةُ بَلَاءٍ یکی حالت عافیت است ودیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت از
بلا یا وشدائد وہر مکروہ ظاہر وباطن واین شامل تمام خیر است در دنیا وآخرت وانیست مراد بانچہ در
حدیث واقع شدہ است کہ بہترین چیزیکہ خواستہ شود از خدا عافیت ست ونزد این قوم عافیت سکون و
آرام دل است با خدا واین معنی شامل بلا نیز باشد بنسبت بآن کسانی کہ راضی باشند بآن ودروی شہود میلی کنند
ودر عرف بمعنی صحت وتندرستی وسلامت از امراض واعراض واسقام والآم وفراخ وآسایش در اسباب
وآلات دنیا آید ومراد درینجای این معنی است وبلا مقابلہ عافیت است بہر معنی کہ باشد فَاِذَا كَانَتْ
فِيْ بَلَاءٍ پس چون میباشد نفس در بلا فَالْجَزَعُ پس کار نفس بے صبری وناشکیبائی است وَالشَّكْوٰى
وگلہ کردن از حق بخلق وَالتَّسَخُّطِ وناراضی بودن از قضاء الٰہی ومکروہ پنداشتن وناخوش داشتن
تقدیرات او را والتسخط بمعنی کم شمردن عطا وبجا نیاوردن آن نیز آید وَالْاِعْتِرَاضُ ودر افتادن

در کارهای پروردگار و عیب گرفتن و بران وَالتُّهْمَةُ لِلْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و تهمت کردن بر حق
و بدگمانی کردن بر وی تعالی بانچه نه شایستهٔ درگاه اوست مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم
سفه لَا صَبْرَ وَلَا رِضَا وَلَا مُوَافِقَةَ نه شکیبائی بر بلای او و نه خوشنودی بقضای او و نه سازگاری بارادت
او تعالی بَلْ سُوْءُ الْاَدَبِ وَالشِّرْكُ بِالْخَلْقِ وَالْاَسْبَابِ بلکه کار نفس نزد وجود بلای او بی ادبی است بجناب
کبریای حق و انباز گردانیدن وی تعالی را بمخلوقات و باسباب باسناد افعال و حوادث بآن بطریق اعتقاد
استبداد وَالْكُفْرِ و کار وی کفر است باین جهت که گفته شد و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که
با وجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن نمی گذارد فَاِذَا
كَانَتْ فِي عَافِيَةٍ و وقتیکه میباشد نفس در عافیت فَالْاَشَرُ وَالْبَطَرُ پس کار نفس نشاط کردن و سخت
شادی نمودن و تکبر کردن و از حد در گذشتن و نعمت حق ناخوش داشتن است وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ وَ
اللَّذَّاتِ و پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها كُلَّمَا نَالَتْ شَهْوَةً طَلَبَتْ اُخْرٰی
هرگاه که بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را وَاسْتَحْقَرَتْ مَا عِنْدَهَا مِنَ النِّعَمِ و
خوار و خورد پندارد انچه نزد اوست از نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب
و عجب که نفس همین نعمتها می نازد و بزرگی می کند و باز همین ها را خوار میداند و خورد می پندارد فَتُخْرِجُ مِنْ
هٰذِهِ النِّعَمِ عُيُوْبًا وَنُقْصَانًا پس بیرون می آرد نفس ازین نعمتها که ساختهٔ پروردگار تعالی است عیبها را
و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی ازینها پیدا نتوانند کرد و وی تعالی بمحض فضل و کرم و لطف
خود بی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده وَتَطْلُبُ اَعْلٰى مِنْهَا وَاَسْنٰى و طلب میکند و آرزو می برد
نعمتهای بلندتر و روشن تر ازان مِمَّا لَا يُقْسَمُ لَهَا وَتُعْرِضُ عَمَّا قُسِمَ لَهَا خطای دیگر آنکه نعمتها را
که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای او می طلبد و اعراض میکند در دی
میگرداند از انچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب است و شرط بندگی آنست که اگر نصیب وی فرضا زیاده نبود

ومولی تعالی ازان کمتر رسانیدی نیز راضی می بودی بدانچه میداد چه جای آنکه قسمت نمود و قطع کرد با وجود
آن این طمع و سخط و اعتراض چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد
و نه زیاده ازان و بهتر ازان می جوید فَتُوقِعُ الْاِنْسَانَ فِیْ تَعَبٍ طَوِیْلٍ پس می اندازد نفس آدمی را
در محنت و مشقت دراز وَلَا تَرْضٰی بِمَا فِیْ یَدَیْهَا وَمَا قُسِمَ لَهَا و راضی نمیگردد بانچه در دست او
وانچه قسمت کرده شده است مر او را فَیَرْتَکِبُ الْغَمَرَاتِ پس مرتکب میگردد سختیها را ارتکاب در
اصل بمعنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و اختیار شدائد آید فی الصراح ارتکاب
گناه کردن و فی القاموس رکب الذنب وارتکبه اقترفه و غمرات جمع غمرت بمعنی سختی وانبوهی مردم و بسیاری
آب و بیشتر بر سختی که در آب باشد می آید اطلاق یابد وَتَخُوْضُ الْمَهَالِكَ و در می آید جایهارا که مظنه
هلاک است و خوض بآب در آمدن و بکاری در شدن فِیْ تَعَبٍ طَوِیْلٍ در سختی دراز که لَا غَایَةَ لَهَا
وَلَا مُنْتَهٰی فِی الدُّنْیَا نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب
دیگر می افتد ثُمَّ فِی الْعُقْبٰی پس در آخرت بجزای آن و بپشیمانی ازان در تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر از ان
کَمَا قِیْلَ اِنَّ مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ مَا لَا یُقْسَمُ چنانکه گفته شده است که از سخت ترین
عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نه شده است بعد ازان حالت دیگر در بلا و عافیت جز
جزع و فزع و شکوی و اشر و بطر نفس را میباشد بیان میفرمایند که فَاِذَا کَانَتْ فِیْ بَلَاءٍ لَا تَتَمَنّٰی
سِوَی انْکِشَافِهَا پس چون میباشد نفس در بلا آرزو نمی برد جز دور شدن و کشاده گشتن بلا را که
داشت وَتَنْسٰی کُلَّ نَعِیْمٍ وَشَهْوَةٍ وَلَذَّةٍ و فراموش میکند هر نازو شهوت و لذت را که داشت
وَلَا تَطْلُبُ شَیْئًا مِنْهَا و نمیخواهد چیزی را ازان نعمتها و منحصر میگردد خواست و آرزوی نفس در زوال
بلا فَاِذَا عُوْفِیَتْ مِنْهَا پس چون عافیت داده شد نفس ازان بلیت رَجَعَتْ اِلٰی رُعُوْنَتِهَا
وَاَشَرِهَا وَبَطَرِهَا باز میگردد نفس بسستی و گولی و شادی و تکبر خود وَاِعْرَاضِهَا

عَنْ طَاعَةِ رَبِّهَا روی گردانیدن وی از فرمانبرداری پروردگار وی وَانْهِمَاكِهَا فِي مَعَاصِيهِ وفرو رفتن
وستیهیدن وی در گناهان پروردگار وَتَنْسٰى مَا كَانَتْ فِيهِ مِنَ الْبَلِيَّةِ وفراموش میکند نفس بلا را که بود
ستیزه کردن ۱۲
دران وَمَا حَلَّ بِهَا مِنَ الْوَبَالِ وچیز را که فرود آمده بود بنفس از سختی و هلاک چنانکه در وقت
نزول بلیه فراموش میکرد عطیت را فَتُرَدُّ اِلٰى اَشَدِّ مَا كَانَتْ عَلَيْهِ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَالضُّرِّ
پس بازگردانیده میشود بسوی سخت تر ازانچه بود نفس بران از بلا و گزند و زیان عُقُوبَةً لَهَا
از جهت عذاب کردن وسزادادن مر نفس را لِمَا قَدِ اجْتَرَحَتْ وَرَكِبَتْ مِنَ الْعَظَائِمِ بجهت انچه
کسب کرده است نفس وارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران وطغیان وانهماک در معاصی است بیت چو
قدر دولت وصل ترا ندانستم ٭ فراق هرچه بمن میکند سزاوار است ٭ وَقَطْعًا لَهَا وَكَفًّا عَنِ الْمَعَاصِيْ فِي
الْمُسْتَقْبَلِ واز جهت باز داشتن مراورا و باز استانیدن از گناهان در زمان آینده اِذْ لَا تَصْلُحُ
لَهَا الْعَافِيَةُ وَالنِّعْمَةُ زیرا که نیک نمی آید ونمی سازد مراین نفس را عافیت ونعمت بَلْ حِفْظُهَا فِي
الْبَلَاءِ وَالْبُؤْسِ بلکه نگهبانی او ومصلحت او در بلای وسختی ودر شکنجه داشتن وبلطف خفی تربیت کردنست
فَلَوْ اَحْسَنَتِ الْاَدَبَ عِنْدَ انْكِشَافِ الْبَلِيَّةِ پس اگر خوب میکرد نفس ادب را ونگاه می داشت
حق نعمت شناسی وشکر را نزد دور کردن وکشادن بلا وَلَازَمَتِ الطَّاعَةَ ولازم می گرفت
نمی گذاشت فرمانبرداری منعم را وَالشُّكْرَ وشکر گزاری نعمت را وَالرِّضَاءَ بِالْمَقْسُوْمِ وخوشنودی
بقسمت را که زیادت طلبی نمیکرد وبیشتر و بهتر ازانچه داده شده است توقع نمی داشت لَكَانَ خَيْرًا لَهَا
دُنْيَا وَاُخْرٰى هر آینه می بود بهتر او را در دنیا وتعب نمی کشید ودر شدائد و مهالک نمی افتاد ودر آخرت
بجهت حصول جزای طاعت وشکر ودریافت درجه شاکران وراضیان چنانکه می فرمایند فَكَانَتْ تَجِدُ
زِيَادَةً فِي النَّعِيْمِ وَالْعَافِيَةِ پس می بود نفس که مییافت زیادتی در نعمت وعافیت بحکم وعده ومزید
نعمت رفته است نزد وجود شکر وَالرِّضَا مِنَ اللهِ ومی یافت رضا را از خدای عزّ وجلّ وَالطِّيْبَ

وخوشحالی وخوش وقتی وخوش زندگانی را الموجب وعدهٔ عطا حیوة طیبه بر عمل صالح وَالتَّوفِیقِ وَاللُّطفِ

ومیافت سازگاری اسباب خیر ولطف را که بمعنی توفیق است فَمَن أَرَادَ السَّلَامَةَ فِي الدُّنيَا

وَالآخِرَةِ پس هر که خواهانی گزندی در دنیا وآخرت فَعَلَيهِ بِالصَّبرِ وَالرِّضَى وَتَركِ الشَّكوَى

إِلَى الخَلقِ پس بروی باد که صبر کند بر بلای مولی وراضی باشد بقضای وی سبحانه وگله نکند از حق بسوی خلق

وَإِنزَالِ حَوَائِجِهِ بِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وفرود آوردن حاجتهای خود را بر پروردگار خود بدعای وسوال بزبان

قال وحال یا به تسلیم والتفا العلم وتدبیر وکرم وافضال وی وَلُزُومِ طَاعَتِهِ ولازم گرفتن طاعت وعبادت

وی وَانتِظَارِ الفَرَجِ وچشم داشتن کشاد کار را از وی عز وجل وَالِانقِطَاعِ إِلَيهِ وبریده شدن و

گسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عز وجل إِذ هُوَ خَيرٌ مِن غَيرِهِ زیرا که وی تعالی بهتر است

از غیر خود وفرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن آن بغیر وی مِن جَمِيعِ خَلقِهِ از همه

خلق وی غَالِبًا بهتر بجهت آن فرمودند که اگر دست باسباب ووسایط زنند وشهود سببیت حق را

نگاهدارند وحصول نعمت از وی انگارند آن نیز به است ولیکن قطع اسباب ودرخواست حاجات بی واسطه از حضرت

رب الارباب بهتر است بیت راجه دو فیض دست تمنا مبر بغیر × بحری چنین محیط کجا حاجت بده حِرمَانُهُ عَطَاءٌ

محروم شدن از حق ونایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطا است چه در آنجا حکمتهای ومصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا

بحال بنده باز میگردد وشاید که در وقت دیگر بیشتر وبهتر از آن دهد که الآن از آن باز داشت واز جهت حصول انکسار قلب بحکم

أَنَا عِندَ المُنكَسِرَةِ قُلُوبُهُم محل وجود قربت وعندیت حق سبحانه وتعالی است ووجود ضراعت وافتقار که بسبب

لَعَلَّهُم يَتَضَرَّعُونَ مطلوب وی تعالی است از بندگان خود وچه چیز فاضلتر وبهتر از آنچه مولی تعالی برای بندهٔ خود آنرا اختیار کند وَ

مَن أَحسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُكمًا لِقَومٍ يُوقِنُونَ خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم × هم فراق تو مرا به که وصال دگران

عُقُوبَتُهُ نَعمَاءُ عذاب کردن وسزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت است که بسبب آن از آتش معصیت پاک سازد ومستحق دخول جنت گرداند

بَلَاؤُهُ دَوَاءٌ بلا فرستادن وی تعالی ودرد دادن دوا است بهمین جهت گفته شده وَعدُهُ نَقدٌ وعده کردن او که خواهم داد نقد است

زیراکہ وعدۂ او صادقست چون گفت خواہم داد گویا داد و در وعدۂ بالفعل عنایتی ہست کہ نزد محب شیرین تر از
حصول موعود ہست تَنْعِیْنَتَہٗ حَالَہٗ بہمین معنی کہ معلوم شد قَوْلُہٗ فِعْلٌ گفتن او کردنست زیراکہ اِنَّمَا قَوْلُہٗ وَاَمْرُہٗ
اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَہٗ کُنْ فَیَکُوْنُ جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواہد چیزی را کہ
پیدا کند مگر باین صفت کہ گوید شو پس میشود کُلُّ اَفْعَالِہٖ حَسَنَۃٌ وَّحِکْمَۃٌ وَّمَصْلَحَۃٌ ہمہ کارہای
او نیک و متضمن حکمت و مصلحت ہست غَیْرَ اَنَّہٗ جز آنکہ وی عز و جل اَطْوٰی عِلْمَ الْمَصَالِحِ عَنْ
عِبَادِہٖ پیچیدہ و پوشیدہ است دانش مصلحتہا و حکمتہا را از بندگان خود وَتَفَرَّدَ بِہٖ و تنہا و یکتاست
بآن دانش فَالْاَوْلٰی لِلْعَبْدِ وَالْاَلْیَقُ بِحَالِہِ الرِّضٰی پس بہتر مر بندہ را و سزاوار بحال وی خوشنود بودن
و پسندیدن کارہای حق است وَالتَّسْلِیْمُ و گردن نہادن حکم قضا و قدر را بیت جامی از یار
پسندیدہ مبر بد حاشا کان پسندیدہ بجز کار پسندی نکند پسندیدم الخبر او پسند دمرا وَ
الْاِشْتِغَالُ بِالْعُبُوْدِیَّۃِ و اولی و لائق بحال بندہ کار روائی کردنست بہ بندگی مِنْ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ
وَالنَّوَاہِیْ گزاردن و بجای آوردن فرمودہا و باز داشتہا در حکم تشریعی وَالتَّسْلِیْمُ فِی الْقَدْرِ
و گردن نہادن در احکام قضا و قدر در حکم ارادی وَتَرْکُ الْاِشْتِغَالِ بِالرُّبُوْبِیَّۃِ و مشغول نشدن
بلوازم ربوبیت کہ دعوی کبریا و ترک عبادت و ترک تسلیم است یا ترک اشتغال و اعتراض در افعال
ربوبیت حق اَلَّتِیْ ہِیَ عِلَّۃُ الْاَقْدَارِ ربوبیت کہ علت و مقتضی وجود اقدار است در عالم وَمَجَارِیْہَا
و علت محلہا جریان اقدار است کہ مکونات و مخلوقات اند وَاُصُوْلِہَا و علت اصول اقدار یا مجاری
اقدار است ظاہرا مراد باصول اسماء الٰہی است کہ بر اسمی منشاء و مبدأ تقدیری خاص و پیدایش فردی
مخصوص از کائنات است یا مراد بمجاری اقدار سببات و کائنات سفلیات و باصول سباب و علویات
واللہ اعلم وَالسُّکُوْتُ عَنْ لِمَ وَکَیْفَ وَمَتٰی و لائق بحال بندہ خاموش بودنست از آنکہ گوید چرا
چنین شد و چگونہ شد و کی خواہد شد وَالتُّہْمَۃِ لِلْحَقِّ و از تہمت نہادن و گمان بد کردن بحق

اوپر پورا

عزّ وجلّ فِي جَمِيعِ حَرَكَاتِهِ وَسَكَنَاتِهِ در همه جنبشها و آرامهای خود پس حاصل امر مسلمانی همین دو چیز آمد امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرماید بکنند و آنچنانکه دارند باشد بیت زبان تازه کردن باقرار تو * نه انگیختن علت از کار تو * بیت مرن زچون وچرا دم که بندهٔ مقبل * قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت * وَتَسْتَنِدُ هٰذِهِ الْجُمْلَةُ و تکیه میکند و باز میگردد این همه که گفته شد اِلیٰ حَدِيثِ عَبْدِ اللّٰهِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَهُوَ مَا رُوِيَ عَنْ عَطَاءٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ و آن حدیثی است که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس اَنَّهُ قَالَ که گفت ابن عباس بَيْنَا اَنَا رَدِيفُ رَسُولِ اللّٰهِ در اثنای آنکه من سوار بودم در پس پیغمبر صلعم اِذْ قَالَ لِي ناگاه گفت آنحضرت مرا يَا غُلَامُ اِحْفَظِ اللّٰهَ ای کودک نگاه دار حق خدا را بامتثال اوامر و نواهی و تسلیم قضا و قدر يَحْفَظْكَ اللّٰهُ تا نگهدارد وی تعالی ترا برحمت و مغفرت و نصرت اِحْفَظِ اللّٰهَ نگاه دار خدا را بمراقبه عسلم و حضور و معیت او تَجِدْهُ اَمَامَكَ بیابی تو نصر و عون و امداد و اسعاد او را پیش تو فَاِذَا سَاَلْتَ فَاسْاَلِ اللّٰهَ پس چون خواهی که سوال کنی و درخواست نمائی حاجتهای ترا سوال کن و درخواه از خدا نه از غیر او وَاِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی در کارها تو پس یاری جو و مدد خواه بخدا جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ خشک شد قلم که بآن تقدیر و احکام قضا و قدر نوشتند وَلَوْ جَهِدَ الْعِبَادُ اَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَقْضِهِ اللّٰهُ لَكَ و اگر کوشش کنند و بطاقت رسند همه بندگان برای آنکه سود رسانند ترا بچیزیکه قضا نکرده و تقدیر ننموده است خدایتعالی برای تو لَمْ يَقْدِرُوا عَلَيْهِ قدرت نیابند و توانائی نیارند بر آن وَلَوْ جَهِدَ الْعِبَادُ اَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَقْضِهِ اللّٰهُ عَلَيْكَ لَمْ يَقْدِرُوا و اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی بر تو قدرت نیابند بران فَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَعْمَلَ لِلّٰهِ بِالصِّدْقِ فِي الْيَقِينِ پس اگر میتوانی که کار کنی برای خدا براستی در یقین فَاعْمَلْ پس بکن آن کار را وَاِنْ

لَمْ تَسْتَطِعْ واگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در ایمان و یقین خلل نیارد پس ناامید مباش فَاِنَّ فِی الصَّبْرِ عَلٰی مَا تَکْرَہُ خَیْرًا کَثِیْرًا زیراکه بدرستی در صبر کردن بر انچه ناخوش داری بحکم طبیعت از بلایا و مصائب و شدائد تنگی بسیار است ازینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضے اعمال خیر و نوافل تقصیری رود نتواند بجای آورد و صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد گاهی سبب رفع درجات نیز آید وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ بِالصَّبْرِ و بدان بدرستیکه یاری[1] دادن حق مر بنده را الصبر و ثبات اوست بر بلا اَلْفَرَجُ مَعَ الْکَرْبِ و کشاد کار دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب اندوه که دم باز گیرد از وی وَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا و بدانکه با هر دشواری آسانیست و عمر[2] ابن الخطاب گفته رضی الله عنه هرچه قضای الهیست خواه نخواه شدنیست واگر صبر ورزیدی اجر آن مر تراست واگر بیصبری کردی وزر آن بر تست علی مرتضی[4] فرموده کهٔ هرگز از بای نه در آید تیغی که قطعا کندی پذیرد صبر است و مشایخ فرموده اند رحمهم الله که مصیبت وقتی است که صبر نکند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر نظم وَاِذَا اَصَابَکَ مُصِیْبَۃٌ فَاصْبِرْ لَهَا عَظُمَتْ مُصِیْبَۃُ مُبْتَلٰی لَا یَصْبِرُ وَعَوَّضْتَ اَجْرًا مِنْ فَقِیْدٍ فَلَا تَکُنْ فَقِیْدَکَ لَا یَاْتِیْ وَاَجْرُکَ ذَاهِبٌ بیت گر همین خواهی کشاد دین و دنیا بی حرج صبر می کن صبر اِنَّ الصَّبْرَ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ فَیَنْبَغِیْ لِکُلِّ مُؤْمِنٍ اَنْ یَّجْعَلَ هٰذَا الْحَدِیْثَ مِرْاٰۃً لِقَلْبِهٖ پس می باید و سزد مر هر مؤمن و مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه برای دل خود تا در مضمون آن احوال دل خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا دریابد وَشِعَارَہٗ[5] وَدِثَارَہٗ و بگرداند این حدیث را لازم حال خود و شعار جامه که بر تن باشد چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه که بالای شعار بود وَحَدِیْثَهٗ و بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود میگفته باشد و بر دل خود میگذرانیده باشد واگر حدیث بکسر حای مهمله و تشدید دال بخوانند بهتر می نماید یقال رجل حدیث کصدیق کثیر الحدیث فَیَعْمَلُ بِهٖ فِیْ جَمِیْعِ حَرَکَاتِهٖ وَسَکَنَاتِهٖ پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و احوال خود و اعمال خود حَتّٰی یَسْلَمَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ تا آنکه بی گزند ماند از جمیع آفات انفسی و آفاقی در دنیا و آخرت وَیَجِدُ

[1] یاری دادن حق مر بنده را الصبر و ثبات اوست بر بلا ۱۲

الْعِزَّةِ فِيهَا و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و
اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال بِرَحْمَةِ اللهِ برحمت حق و فضل وی عز و جل **الْمَقَالَةُ**
الثَّالِثَةُ وَالْأَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ مَا سَأَلَ النَّاسَ مَنْ سَأَلَ
سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم طبیعت اِلَّا
لِجَهْلِهِ بِاللهِ مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او مر او را عز و جل وَضَعْفِ إِيْمَانِهِ وَمَعْرِفَتِهِ
وَيَقِيْنِهِ وَقِلَّةِ صَبْرِهِ و جهت سستی ایمان وی و شناخت وی و یقین وی و برزاقیت حق و
کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی و محکم بودی و صبر ورزیدی ایستادگی کردی بحق سبحانه و تعالی
و از خلق سوال نکردی و مضطرب و پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمه الله
در بعضی از رسائل خود آورده که طالب را باید که این پنج علم را برخود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب
حصول توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چون
نفر ادر شهر و در عالم باشد که نداند و نشناسد اگرچه سخی بود و چون نداند چگونه دهد دوم آنکه وی تعالی قادر است
بر سانیدن رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی است اگرچه در اقصای عالم بود و آدمی این قدرت ندارد و
تواند و چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی دانست
پس از آن فراموش کرد و بسا باشد که فقیر را بزور بنشاند و وعده کند تا از درون خانه چیزی برای وی
فرستد یا بیارد چون درون خانه رفت فراموش کرد چهارم حق را ملال و کلال نیست که کاری بکند و از آن بستوه آید
و مانده شود بخلاف آدمی که بنشیند تا بخلق خدا عطائی بکند زمانی نگذرد که ملول گردد و مانده شود و پس بر خیزد
و بگذارد پنجم خزینه الهی تعالی را فنا و نقصانی نبود و سپری نگردد بخلاف مال آدمی که بدادن و سخاوت کردن
سپری شود و کم گردد وَمَا تَعَفَّفَ عَنْ ذٰلِكَ إِلَّا لِوُفُوْرِ عِلْمِهِ بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ و پارسائی نکرد از
سوال او و درخواستن از خلق و باز نایستاد مگر بسبب بسیاری و تمامی علم و معرفت وی بخدا و صفات وی وَقُوَّةِ

إِيمَانِهِ وَيَقِينِهِ وبسبب محکم بودن ایمان وی ویقین وی وَتَزَايُدُ مَعْرِفَتِهِ بِرَبِّهِ وافزونی شناسائی او بپروردگار خود عزوجل فِي كُلِّ لَحْظَةٍ دَائِمٍ در هر وقت بلکه در چشم زدن یعنی قوت ایمان ویقین ومعرفت بجائی رسیده است که یک چشم زدن ازان غافل نیست نیست یک چشم زدن غافل ازان ماه نیایم نترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ؛ وَحَيَائِهِ مِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ واز جهت شرم داشتن وی از خدا از سوال کردن از خلق وروی آوردن بماسوای حق ؛ بیت ؛ شرمت بادا که من بسوی نگران ؛ باشم تو نهی چشم بسوی دگران ؛

الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالْأَرْبَعُونَ

المقالة الرابعة والاربعون

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِنَّمَا لَمْ يُسْتَجَبْ لِلْعَارِفِ كُلُّ مَا يَسْأَلُ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ جز این نیست که قبول کرده نمی شود مر عارف را هر چه سوال کند وبخواهد از پروردگار خود قبول کرده نمی شود دعای او در همه ابواب وَلَمْ يُوفَ لَهُ بِكُلِّ وَعْدٍ وبسر برده نمی شود مراد او هر وعده که از جانب حق واقع می شود لِئَلَّا يَغْلِبَ عَلَيْهِ الرَّجَاءُ تا آنکه غالب نیاید وچیره نگردد بروی امید واری ودر انبساط در مقام قرب واخلال بچیزی از آداب حضرت نیفتد وترک خوف که لازم حقیقت عبودیت وبندگیست بغرور واشتباه او مبتلا نگردد فَيَهْلِكُ پس هلاک شود ونیست گردد لِأَنَّهُ مَا مِنْ حَالَةٍ وَمَقَامٍ إِلَّا لِذَلِكَ خَوْفٌ وَرَجَاءٌ زیرا که نیست هیچ حال ومقام مگر آنکه مر او را بیمی وامیدی هست که از زوال آن وتنزل ازان ترسان وبثبات بران وترقی ازان امیدوار است هُمَا كَجَنَاحَيْ طَائِرٍ لَا يَتِمُّ إِلَّا بِهِمَا خوف ورجا مانند دو بازوی پرنده است که تمام وکمال نمی پذیرد پریدن او وبقای او مگر بآن دو بازو وَكَذَا الْحَالُ وَالْمَقَامُ وهمچنین حال ومقام کمال نمی پذیرند وباقی نمی مانند مگر بخوف ورجا غَيْرَ أَنَّ خَوْفَ كُلِّ حَالَةٍ وَرَجَاءَهَا بِمَا يَلِيقُ بِهَا جز آنکه بیم هر حالت وامید آن بچیزیست که لائق وسزاوار است بآن حالت چنانکه خوف اهل ایمان از زوال التصدیق وتبدل آن بشک وانکار وسقوط در مهاوی دوزخ ودرکات نار یا انحطاط از مرتبه کمال ووقوع در مواقع معصیت وضلال وخوف اهل ارادت وسلوک از اخلال بآداب وشرائط طلب وترقی

واہلِ خوف قرب از طفح سکر و غلبۂ حال واقدام بر بساط وانبساط و از زیغ بصر و ادنیٰ التفات بما سوی خوف
منتہیان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسل سیاست و احتراس با ستر سال و توسع لذات و شہوات
و ترک نوافل خیرات و رضا برضا خوف در جمیع مراتب و خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات و الحکمی باید غایت
آنکہ بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند کہ مشعر بانس و محبت است و تمسک بذیل رحمت دارند و بعضی اہتمام
بخوف بیشتر دارند کہ طالب بہ ہیبت تازیانہ بیم تیز تر رود و کار بیشتر کند و بالجملہ ہر دو باید تا کار کشاید نظم آنہا کہ
خواص درگہ تکریم اند ہ وحشت زدگان عالم تسلیم اند ۔ نومید مشو کہ رحمت حق عام است ہ مغرور مشو کہ
خاصگان در بیم اند ۔ و بعضے گویند کہ تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا رو نماید
نشان سعادت ہمیست و آنکہ گویند عارف از مضیق دایرۂ خوف و رجا بر آمدہ و رستہ است عبارتے
بیش نیست آنجا ہیبت و انس بجای خوف و رجا نشستہ است گویا کہ در خوف و رجا ملاحظہ مکروہ و محبوب است
و صاحب این مقام در تجلّی صفات است و در انس و ہیبت ہمین ساقط است و ملحوظ ذات است و آنچہ فرمودند
کہ خوف ہر حالت و رجا بانچہ لائق اوست شامل ہمین نیز تواند بود فَالْعَارِفُ مُقَرَّبٌ وَحَالُهُ وَمَقَامُهُ
اَنْ لَا یُرِیْدُ شَیْئًا سِوَی اللّٰهِ پس عارف نزدیک گردانیدہ شدہ است بحضرت حق و حال
او و مقام او اینست کہ نخواہد چیزیرا از ماسوی حق عزّوجلّ وَلَا یَرْکَنُ وَتَطْمَئِنُّ اِلٰی غَیْرِہٖ و میل نکند
و آرام نگیرد بجز خدای عزّوجلّ وَلَا یَسْتَاْنِسُ بِغَیْرِہٖ و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیر وے
فَطَلَبُهُ الْاِجَابَةَ سُؤَالَهُ پس درخواستن عارف جواب دادن حق سوال او را از برائے قبول کردن
دعا و دادن مراد و مدعای او را وَالْوَفَاءَ بِعَهْدِهٖ و طلب کردن او وفا کردن حق سبحانہ عہدی را کہ
کردہ است غَیْرَہٗ مَا ھُوَ بِصَدَدِہٖ وَلَائِقٌ بِحَالِهٖ جز آن چیز نیست کہ در عارف راہ آن و نزدیک
بدانست و آن چیزی کہ سزاوار است بحال وی کہ نفی ماسوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات
بجز خداست اگر گفتہ شود کہ دعای عارف و مدعای او وصول بخدا و قرب بوی خواہد بود و اینجا میل و آرام

بغیر لازم نباید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات و مباحات خواهد بود
یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب و سوال قرب و وصول نیز وبال و معلول است قال
بعض العارفین لن یصل الولی حتی یخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبهٔ عالی است اما فنا و ترک خواست
مطلقاً عالی تر از انست واگر دعا و سوال نظر با مر و ارادت الٰهی است خود هرچه طلبند و خواهند منافات
بدان ندارد چنانکه در آخر مقاله می فرمایند فَفِي ذَالِكَ پس سبب در عدم اجابت دعا و سوال عارف و عدم
وفا بهر وعده که کرده شود اَمْرَانِ اِثْنَانِ دو چیز است اَحَدُهُمَا لِئَلَّا يَغْلِبَ عَلَيْهِ الرَّجَاءُ وَالْغِرَّةُ
بِمَكْرِ رَبِّهِ یکی آنست تا غالب نباید بروی امیدواری و غافل شدن و فریفتن بمکر و استدراج پروردگار
فَيَغْفُلُ عَنِ الْقِيَامِ بِالْأَدَبِ پس گول و بیخبر گردد از استادن باد ب و بجای آوردن حق آن فَيَهْلِكُ
پس هلاک گردد بترک ادب وَالْاٰخَرُ شِرْكُهُ بِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ و دیگر سبب در اجابت نکردن خوف و
شرک کردن اوست بپروردگار خود و انباز گردانیدن اوست تعالیٰ بِشَيْءٍ مِمَّا سِوَاهُ بچیزی که از انچه جز اوست
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ فِي الْعَالَمِ بِالظَّاهِرِ بَعْدَ الْاَنْبِيَاءِ زیرا که نیست[ف] معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس
بعد از پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام یعنی آنکه عصمت بر ما ظاهر باشد و بقطع و یقین حکم کنیم بدان جز
در انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتواند کرد اشارت فی الظاهر باین معنی است فَلَا يُجِيْبُهُ
وَلَا يَفِيْ لَهُ پس اجابت نمی کند الله تعالیٰ هر عارف را و بسر نمی برد برای وی وعدهٔ او را کَيْلَا يَسْأَلُ عَادَةً
تا سوال نکند بطریق عادت وَيُرِيْدُهُ طَبْعًا و نخواهد از روی طبع و سرشت بشریت لَا اِمْتِثَالًا لِلْاَمْرِ نه از جهت
فرمانبرداری کردن امر که بدعا کردن واقع شده است لِمَا فِيْ ذَالِكَ مِنَ الشِّرْكِ اجابت ناکردن و وفا نمودن
برای اینکه تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیزیست که در انست از شرک و انباز کردن
شهوت طبع و ارادهٔ نفس را بحق عز و جل و علا یعنی اگر همه دعا و سوال عارف مقبول و مستجاب گردیدی تواستی
که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز دعای و سوالی کردی اگرچه این نه شان عارف است

[ف] نیست معصوم بعد انبیا بحسب ظاهر هیچکس جز پیغمبران ۱۲

ولیکن عصمت نیست شاید که درین ورطه بیفتادی ارتکاب آن کردی واین حکم شرک دارد پس راه اجابت را
علی العموم بربست از جهت نگاهداشت وی از وقوع در ورطهٔ شرک وطلب ماسوی واین لطفی است که با بنده خاص
خود دارد وچون وجود شرک وارتکاب آن از عارف مستبعد است از برای دفع این استبعاد میفرماید وَالشِّرْكُ
كَثِيْرٌ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا ووجود شرک خفی بسیار است در احوال همه احوال وَالْاَقْدَامِ جَمِيْعِهَا وبسیار است
در قدمها که طالبان وعارفان در راه حق میزنند همه اقدام وَالْمَقَامَاتِ بِاَسْرِهَا وبسیار است در مقامات
همه مقامات ولیکن مناسب هر حال وهر قدم وهر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه مقربان
آنرا شرک وریا نام میکنند دیگران آنرا عین توحید واخلاص میدانند اینهمه که مذکور شد در وقتی است که عارف دعا
وسوال کند از پیش خود بی امر الهی وَاِذَا كَانَتْ سُؤَالُ بِاَمْرٍ فَذٰلِكَ مِمَّا يَزِيْدُهٗ قُرْبًا وچون باشد
سوال بامر پس آن از جنس چیزیست که افزون میگرداند عارف را قرب سبحانه كَالصَّلٰوةِ وَالصَّوْمِ
وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْفَرَائِضِ وَالنَّوَافِلِ مثل نماز وروزه وجز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق
ایجاب است ونفل که امر در وی بروجه استحباب است لِاَنَّهٗ يَكُوْنُ فِيْ ذٰلِكَ مُمْتَثِلًا لِلْاَمْرِ زیراکه عارف میباشد
در سوال کردن بامر فرمانبرداری کننده مرامر را جز آنکه دران احکام ظاهر است واین در احوال باطن
وهر دو حق است تنبیه اشکال در اینجا اینست که فرمودند وعده که بعارف از درگاه خداوندی میرود گاهی
آن وعده وفا کرده نمیشود وآن موعود بایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعدهٔ حق لازم می آید
آن بالاتفاق روا نبود جوابش آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف بروقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
واگر در وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط ومقید باشد بشروط وقیودی که بنده را بران اطلاع
نداده اند اگرچه خود آن شرط همین باشد که سوال نکنند ونخواهد ولازم نیست که هرچه در عالم الهی تعالی باشد
بنده را بران اطلاع بخشند وَلَا يُحِيْطُوْنَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهٖۤ اِلَّا بِمَا شَآءَ بسا که حکمت بالغهٔ وی اقتضای ستر وکتمان
آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده واستیفای احکام عبودیت بروی چنانکه تادب کرد

خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام اول بقوم خود گفت وَلَآ اَخَافُ مَا تُشْرِكُوْنَ بِهٖ بجهت جزم و وثوق بوعدهٔ حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس ازان استثنا کرده و فرمود اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ رَبِّیْ شَیْئًا بسبب اتساع علم باری تعالیٰ و عدم اطلاع بنده و احاطهٔ وی بعلم حق بستر گفت وَسِعَ رَبِّیْ كُلَّ شَیْءٍ عِلْمًا ازبرای دفع توهم عدم وثوق بوعدهٔ صادق و تحقیق نظر باتساع[۵۱] علم وے تعالیٰ ازینجاست که گویند خوف انبیاء و مبشران بجهت خوف حکم لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعدهٔ کریم متعالی فافهم وبالله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع[۵۱] علم باری تعالیٰ بود که سید رسل علیه السلام در روز بدر گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اِنْ اَهْلَكْتَ هٰذِهِ الْعِصَابَةَ مَنْ یَّعْبُدُكَ عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ خداوندا اگر این جماعت مسلمانان را امروز هلاک کردی و مخذول[۵۲] ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد در ینجا ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه آنجناب بود بروی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت بگذار یا رسول الله مناشدت[۵۳] پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمع دار که بتحقیق وی تعالیٰ وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای و اعلای دین ترا برادیان امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله علیه میفرمایند اول یعنی حال رسول صلعم اتم واکمل است یعنی توهم نه کنی و خود چه گنجایش این توهم است که مگر وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعدهٔ حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا بلکه مناشدت رسول صلعم از مقامات تادب و نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لاابالی وے بود جل شانه و عظم سلطانه و این مقام اعلیٰ وارفع واتم واکمل است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت مقام معرفت و حال درگاه عزت لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَلَا یُعْتَرَضُ عَمَّا یَقُوْلُ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیَحْكُمُ مَا یُرِیْدُ كذا ذكر بعض المحققین من علماء الصوفیة **بیت** نوشته بر سر یافعل الله × چرا و چون کجا گنجد درین راه واین نکته را در رساله التسلیة المصاب بیشتر ازین شرح و بسط کرده شده است واین جمله نیز ازانجاست والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

المقالة الخامسة والاربعون

[۵۱] اتساع بالکسر فراخ شدن ۱۲
[۵۲] مخذول خوار کرده و فرو گذاشته شده
[۵۳] مناشدت سوگند دادن

وَاَرْضَاهُ اِعْلَمْ اَنَّ النَّاسَ رَجُلَانِ بدان بدرستیکه آدمیان دو قسم مرد انند مُنْعَمٌ عَلَیْهِ
مردیست که افاضه و انعام کرده شده است نعمتهای بروی وَمُبْتَلًی بِمَا قَضٰی رَبُّهٗ عَلَیْهِ ومردی دیگر است
که گرفتار گردانیده شده است ببلاهای که حکم کرده است پروردگار او بروی فَالْمُنْعَمُ عَلَیْهِ لَا یَخْلُوْ عَنِ النَّغْصَةِ
وَالتَّکَدُّرِ فِیْمَا اُنْعِمَ عَلَیْهِ پس آنکه نعمت داده شده است بروی خالی نیست از تیرگی و بی صفائی زندگانی
و بتمام نرسیدن بمراد در چیزی که انعام کرده شده است بروی فَهُوَ فِی النِّعَمِ مَا یَکُوْنُ مِنْ ذٰلِكَ
پس وی در خوشتر و نرم ترین اوقات و حالات بود از ان انعام اِذَا جَاءَ الْقَدَرُ بِمَا یُکَدِّرُهٗ عَلَیْهِ
ناگاه آید تقدیر الهی بچیزیکه تیره گرداند آن انعام را بروی وَمِنْ اَنْوَاعِ الرَّزَایَا وَالْبَلَایَا و از گوناگون
مصیبتها و بلاها مِنَ الْاَمْرَاضِ از بیماریهای وَالْاَوْجَاعِ و دردهای و رنجوریهای وَالْمَصَائِبِ و محنتها و اندوهها
که میرسد از روزگار فِی النَّفْسِ وَالْمَالِ وَالْاَهْلِ وَالْاَوْلَادِ فَیَتَنَغَّصُ لِذٰلِكَ پس تیره و بی مزه می گردد
حیات او بجهت آن فَکَاَنَّهٗ لَمْ یُنْعَمْ عَلَیْهِ قَطُّ پس چنان میگردد که گویا که نعمت داده نشده است
بروی هرگز یَنْسٰی ذٰلِكَ النَّعِیْمَ وَحَلَاوَتَهٗ فراموش میکند آن نعمت را و شیرینی آنرا وَاِنْ کَانَ الْغِنَاءُ
قَائِمًا بِالْمَالِ وَالْجَاهِ وَالْعَبِیْدِ وَالْاِمَاءِ وَالْاَمْنِ مِنَ الْاَعْدَاءِ و اگرچه توانگری استاده
و باقی ست بمال و بزرگی و منزلت و غلامان و کنیزکان و بی بیمی از دشمنان فَهُوَ فِیْ حَالِ النَّعْمَاءِ کَاَنَّ
لَا بَلَاءَ فِی الْوُجُوْدِ پس آدمی در حال ناز و نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد وَفِی الْبَلَاءِ کَاَنْ
لَا نَعِیْمَ فِی الْوُجُوْدِ و در حالت بلا و محنت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد وَکُلُّ ذٰلِكَ لِجَهْلِهٖ
بِمَوْلَاهُ و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی اوست بخداوند خود فَلَوْ عَلِمَ اَنَّ مَوْلَاهُ
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیزیرا که میخواهد یُغَیِّرُ وَیُبَدِّلُ تغییر و
تبدیل میدهد از حالی بحالی میبرد و چیزیرا بجای چیزی می آرد وَیُحْلِیْ وَیُمِرُّ و شیرین میگرداند و تلخ میسازد
وَیُغْنِیْ وَیُفْقِرُ و توانگر میگرداند و درویش می کند وَیَرْفَعُ وَیَخْفِضُ و بلند می گرداند و پست میگرداند

وَيُعِزُّ وَيُذِلُّ وارجمند میگرداند وخوار میداند وَيُحْيِي وَيُمِيتُ وزنده میکند ومی میراند وَيُقَدِّمُ و

وپیش می آرد وپس می اندازد وَلَمَا اطْمَأَنَّ اِلٰى مَا بِهٖ مِنَ النَّعِيْمِ واگر اینقدر میدانست هرآئینه

آرام نمی گرفت ومیل نمی کرد بسوی چیزی که با اوست از نعمت وَلَمَا اَغْتَرَّ بِهٖ ومغرور نشد و فریفته ن

بآن بجهت بیم عدم وزوال وملاحظه تبدل وانتقال بیت بر مال وجمال خویشتن غره مشو کا

بیک تب ببرند وبیک ره شبی وَلَمَا اَيِسَ مِنَ الْفَرَجِ فِيْ حَالَةِ الْبَلَاۤءِ وهرآئینه ناامید نمی شد از گش

وخوشی روزگار در حالت بلا بامید آنکه شاید که روزگار غم ومحنت بسر آید وایام شادی وراحت

بیت هان مشو نومید گر واقف نه از سر غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور وَلِجَهْلِهٖ

بِالدُّنْيَا ونیز تفاوت احوال آدمی زادگان در محنت وغم بنا یافت مفهوم از جهت نادانی او

بحقیقت حال دنیا وَاَنَّهَا دَارُ بَلَاۤءٍ وَتَنْغِيْصٍ وجهل بآنکه دنیا سرای بلا ومحنت وتیره گردانـ

زندگانیست وَتَكَالِيْفَ وتکلیف یعنی جای تکلیفها ودر مشقت انداختنها وتیره گردانیدن عیش است وَاَنَّ

اَصْلَهَا بَلَاۤءٌ وَطَارِقُهَا نَعْمَاۤءُ وجهل بآنکه اصل دنیا وصفت ذاتی وی بلاست وحال عارض

که گاهی برخلاف اصل آید نعمت است وطارق در نسخها بالقاف است ومعنی او چیزی که شب در آینده

بفا نیز تواند بود بمعنی مال نو پیدا شده وبرهر تقدیر بمعنی عارض وخلاف اصلست وبفا نیز دیگر است بآن معنی

والله اعلم وازینجاست که اصل دنیا بلاست ونعمتی که در آن برسد برخلاف اصلست گفت سید الطائفه جنید

بغدادی قدس سره که من برای خود اصل وقاعده بربسته ام که بدان خرسندم وآن قاعده اینست که دنیا د

اصل جای غم واندوه ومحنت وبلاست هرچه ازین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خود است واگر شادی

ونعمت وراحت آید منفعت خود دانم وغنیمت شمرم فَهِيَ كَشَجَرَةِ الصَّبِرِ پس دنیا مانند درختی است که از

شیره او صبر ساخته دارو ئی تلخ مشهور اَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَاٰخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوه او

تلخ است در طعم ومذاق وپایان ثمره وی شهد شیرین است در نفع وخاصیت لَا يَصِلُ الْمَرْءُ اِلٰى

حلاوتها حتی یتجرّع مرارتها نمی رسد مرد بشیرینی آن ثمره با دنیا تا آنکه بچشاند تلخی آنرا فلن
یبلغ الشهد الا بالصبر پس هرگز نرسد مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر بصبر بر آشامیدن و
محنت کاعیشه فمن صبر علی بلائها پس کسیکه شکیبائی ورزد بر بلاهای دنیا حلّ له نعیمها کما
ویسّر گردید او فرود آید برای وی نعمت دنیا انما یعطی الاجیر اجرته بعد عرق جبینه واده نمی شود
مزدور را مزدوری او مگر پس از خوی پیشانی و مشقت او وتعب جسده و مانده شدن تن و
در کار وکرب روحه و اندوه دیدن جان او وضیق صدره و به تنگ آمدن سینه وے و
ذهاب قوته و رفتن زور وی واذلال نفسه و خوار کردن وی نفس خود را وکسر هواه الا و شکستن
وی هوای نفسانیت و برانی خدمة مخلوق مثله در چاکری آدمی مانند وے پس چگونه
در خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت طلب حسن عاقبت نکند بیت نابرده رنج گنج
میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد فلمّا تجرّع هذه المرائر کلها پس هرگاه بچشد
مزدور بآن مرد این تلخیها را همه اعقبت له طیب طعام از پس میاره واین تلخیها برای وے خوشی
طعام را وادام و خوشی نانخورش را وفاکهة و میوه وملابس و پوشش وراحة و سرور و شادی
وخوشی دل ولو اقل قلیل و اگرچه کمتر از کم باشد چه لذت عیش وسرور دنیا در غایت کوتاهی ست فالدنیا
اولها مرة پس دنیا نخست وی تلخست ومحنت و شدت است کالقصعة العلیا من عسل
فی ظرف همچو کرانه بالاتر از شهد که در آوند است مشوبة بمرارة آمیخته شده است آن کرانه
بالا بتلخی فلا یصل الآکل الی قرار الظرف پس نمی رسد خورنده آن شهد بسوے قرارگاه آوند
که کرانه پایان اوست وتناول الخالص منه و نمی رسد بگرفتن و خوردن خالص از شهد تا آمیخته بتلخی
الا بعد تناول الصفحة العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد خالص از کرانه بالا که تلخ است
فاذا صبر العبد اداء علی اوامر الله عز وجل و انتهاء نواهیه پس چون صبر کند

بنده برگزاردن فرمودهای خدا و باز داشتهای وی وَالتَّسْلِيْمِ وَالتَّفْوِيْضِ و گردن نهادن و سپردن خود را بخدای تعالی فِيْمَا يَجْرِيْ بِهِ الْقَدَرُ در چیزی که روان میشود بوی تقدیر وَتَجَرُّعِ مَرَائِرِ ذٰلِكَ و بیاشامد تلخیهای آنرا وَتَحَمُّلِ اَثْقَالِهٖ و بزور بردارد گرانیهای آنرا وَخَالَفَ هَوَاهُ و ناسازگاری کند هوای نفس خود را و ترک فرمانبرداری و بُردباری وَتَرَكَ مُرَادَهٗ و بگذارد خواست خود را عَقَبَهُ اللّٰهُ بِذٰلِكَ طِيْبَ الْعَيْشِ فِيْ اٰخِرِ عُمُرِهٖ بیارد او را خدای تعالی او را ازپس مخالفت نفس و ترک مراد خوشی و زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگرچه در اول بلا و محنت و شدت بیند آخر خوشی و راحت یابد وَالدَّلَالَ وَالرَّاحَةَ وَالْعِزَّةَ و ناز و آسایش و غلبه و ارجمندی وَيَتَوَلَّاهُ و بگیرد کار او را خدای تعالی بلطف و کرم خود بیت بفقر و نیستی یک دو روزه خوش میباش که یار خود ز کرم عذر خواه ما گردد وَيُغَذِّيْهِ و خورش دهد و پرورش کند او را كَمَا يُغَذَّى الطِّفْلُ الرَّضِيْعُ چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده می شود بچه شیرخوار مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ مِنْهُ وَتَحَمُّلِ مُؤْنَةٍ وَتَبِعَةٍ فِي الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ یعنی آنکه بنده را مشقتی باید کشید و کار بخود گرفت و بار گرانی خود را برداشت و عاقبت بد در دنیا و آخرت باید دید تبعت بفتح تای مثناة و کسر بای موحده عاقبت بد كَمَا يَتَلَذَّذُ اٰكِلُ الْمُرِّ مِنَ الصَّفْحَةِ الْعُلْيَا مِنَ الْعَسَلِ چنانکه مزه می یابد خورنده از طرف بالا از شهد که بتلخی آمیخته باشد بِاَكْلِهٖ مِنْ قَرَارِ الظَّرْفِ بسبب خوردن شهد از ته آوند فَيَنْبَغِيْ لِلْعَبْدِ الْمُنْعَمِ عَلَيْهِ اَنْ لَّا يَاْمَنَ مِنْ مَّكْرِ اللّٰهِ پس می باید مر بنده را که نعمت داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب و استدراج خدای تعالی فَيَغْتَرَّ بِالنِّعْمَةِ پس فریفته شود بنعمت و مغرور گردد بدان وَيَقْطَعَ بِدَوَامِهَا و جزم کند بهمیشگی آن بطریق حال و عدم جریان بمقتضای فنا و زوال وَ يَغْفُلَ عَنْ شُكْرِهَا و گول و بیخبر گردد از شکر نعمت وَيُرْخِيَ قَيْدَهَا و سست و رها کند بند نعمت را بِتَرْكِهٖ لِشُكْرِهَا بگذاشتن و ماندن او مر شکر آنرا چه شکر قید و صید نعمت است پس هر که آن سبب کشادن آن قید بود قَالَ النَّبِيُّ گفت پیغمبر صلعم اَلنِّعْمَةُ وَحْشِيَّةٌ فَقَيِّدُوْهَا بِالشُّكْرِ نعمت مثل جانور

دشتی است که رمنده و گریزان می باشد پس در بند کنید آنرا الشکر فَشُکْرُ نِعْمَةِ الْمَالِ اَلْاِعْتِرَافُ بِهَا
لِلْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ پس شکر نعمت مال اقرار کردنست بآن مر نعمت دهنده و نیکوئی کننده را هُوَ اللّٰهُ یاد و آن
منعم متفضل خداست عز و جل وَالتَّحَدُّثُ بِهَا لِنَفْسِهٖ و حدیث کردن بوجود و حصول آن نعمت از برای
نفس خود چنانکه آیهٔ کریمه وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ بدان ناطق است فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ در همه حال قلت و کثرت
و قبض و بسط و جمع و تفرقه وَرُؤْیَةِ فَضْلِهٖ وَمِنَّتِهٖ و دیدن و دانستن افزونی کرم و نعمت خدا را عز و جل
این معنی مشترک است در همه نعمتها مال و جز آن و آنچه مخصوص ست بشکر مال آنست که میفرمایند وَاَنْ لَا
یَتَمَلَّکَ عَلَیْهِ و شکر نعمت مال بآن ست که اظهار ملکیت و فوقیت و تکبر نکنند بر مردم بنا بر وجود مال چنانکه
طاغیان و متمردان کردند یا تکبر و تمرد نکنند بر پروردگار تعالی بسبب تنعم مال و رفاهیت حال بترک بندگی
و شکستگی وَلَا یَتَجَاوَزَ حَدَّهٗ فِیْهِ و در نگذرد حد و حکم خدایتعالی را در مال وَلَا یَتْرُکَ اَمْرَهٗ فِیْهِ و نگذارد در حکم
در ان تحصیل وی از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن
ثُمَّ بِاَدَاءِ حُقُوْقِهٖ بعد از ان شکر نعمت مال بگزاردن حقهای مال است یا حقهای خدا را در مال مِنَ
الزَّکٰوةِ از زکوة دادن بشرایط مذکوره در فقه وَالْکَفَّارَاتِ و مالیکه در یمین و صوم و ظهار و قتل خطا دهند
وَالنُّذُوْرِ و نذرها که بر خود مالی برای خدا لازم گردانند وَالصَّدَقَةِ و صدقهٔ فطر و سرجه الفقر ابدنها وَاِغَاثَةِ
الْمَلْهُوْفِ و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اند و غمگین و در نسخهٔ دیگر اعانه بعین مهمله و نون ست وَاِفْتِقَادِ
اَرْبَابِ الْحَاجَاتِ و باز پرس کردن احوال خداوندان حاجتها را وَاَهْلِهَا فِی الشَّدَائِدِ و اهل حاجات را
در سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عِنْدَ تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ نزد گشتن از حالی بحالی
وَتَبَدُّلِ الْحَسَنَاتِ بِالسَّیِّئَاتِ و تبدیل یافتن نیکیها به بدیها اَعْنِیْ سَاعَاتِ النَّعِیْمِ وَالرَّخَاءِ
بِالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ میخواهم به تبدل حسنات به سئیات متبدل شدن زمانهای نعمت و فراخی بزمانهای
سختی و گزند وَشُکْرُ نِعْمَةِ الْعَافِیَةِ فِی الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و شکر نعمت تندرستی و سلامتی در اندامها

واجزای بدن از دست وپای چشم وگوش وجز آن بِالاِسْتِعَانَةِ بِهَا فِي الطَّاعَاتِ بیاری جستن ومدد گـ...
یافتن بآنها در اقسام طاعت وفرمانبرداری حق وَالْكَفِّ عَنِ الْمَحَارِمِ وباز ایستادن وباز داشتن آنها از حـ...
وَالسَّيِّئَاتِ واز بدیها وَالْمَعَاصِي واز گناهها وَالْآثَامِ واز بزهها فَذَلِكَ قَيْدُ النَّعْمَاءِ عَنِ الرِّحْلَةِ
وَالذَّهَابِ پس شکر سبب بند کردن وباز داشتن نعمت است از کوچ کردن ورفتن وَسَقْيُ شَجَرِ بَقَا...
وسبب آب دادن درخت نعمت وپروردن اوست وَتَنْمِيَةُ أَغْصَانِهَا وَأَوْرَاقِهَا وبالیدن وبرا...
شاخهای درخت نعمت وبرگهای اوست وَتَحْسِينُ ثَمَرَتِهَا ونیکو کردن وآراستن میوهٔ آن درخت
وَحَلَاوَةُ طَعْمِهَا وسبب شیرینی مزهٔ آن میوه است وَسَلَامَةُ عَاقِبَتِهَا وموجب بی گزندی و...
پایان کار میوهٔ اوست وَلَذَاذَةُ مَضْغِهَا وخوش مزگی خائیدن اوست وَسُهُولَةُ
بَلْعِهَا وآسانی فرو بردن اوست وَتَعَقُّبُ عَافِيَتِهَا واز دنبال رسیدن سلامت ودرستی میوه است
وَرَيْعُهَا فِي الْجَسَدِ وسبب زیادت کردن ونشو ونما یافتن آن میوه در بدن ثُمَّ ظُهُورُ بَرَكَتِهَا
عَلَى الْجَوَارِحِ پس سبب پدید آمدن برکت وفزونی آثار اوست بر اندامها مِنْ أَنْوَاعِ الطَّاعَاتِ
از گوناگون طاعتها وَالْقُرُبَاتِ وکارهائیکه موجب قرب بخدا است وَالْأَذْكَارِ وذکرها این آثار وانوار و
برکات وخیرات شکر نعمت است در دنیا ثُمَّ دُخُولُ الْعَبْدِ ذَلِكَ فِي الْآخِرَةِ پس اثر وجزای
شکر درآمدن بنده است بعد از آن در آخرت فِي رَحْمَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ در بهشت که محل ظهور رحمت حق است
وَالْخُلُودُ فِي الْجِنَانِ وهمیشه بودن در بهشتها مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ همراه این بندگان خاص حق وبرفاقت ایشان وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا
ونیکو رفیقان وهمراه اند ایشان فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ پس اگر نکند مرد شکر گزاری وَاغْتَرَّ
بِمَا ظَهَرَ مِنْ زِينَتِهَا وفریب خورد ومغرور گردد بآنچه پیدا است از آرایش دنیا وَذَاقَ مِنْ لَذَائِذِهَا
وچشید از خوش مزگی وی وَاطْمَأَنَّ بَرِيقِ سَرَابِهَا وآرام گیرد ومائل گردد بتری وتازگی وظاهروی که مانند

و روئیدن سراب است که نماید و نمو ولی نبود وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا و آرام گیرد و بنگرد بانچه روشن میشود
و نبود و فانی میگردد از خوبی وی مانند درخشیدن برق بر آسمان وَمَا هَبَّ مِنْ نَسِيْمِهَا أَوَّلَ نَهَارِ
قَيْظِهَا و بانچه می یابد در آغاز رسیدن دنیا از ذوق و لذت و پایان کار وی که شدت و محنت است چنانکه
می وزد باد سرد و نرم در اول روزه تابستان سخت گرم و قیظ بالفتح قاف و سکون یای تحتانیه و ظای معجمه گرمای
تابستان و سخت گرم شدن روز وَنُعُوْمَةَ جُلُوْدِ حَيَّاتِهَا وَعَقَارِبِهَا و نرمی و تازگی متاعهاے وی
که در ظاهر خوش و ملائم می نماید و در باطن درشت و گزنده است مانند نرمی پوست مار و کژدم وَغَفَلَ
عَنْ سُمُوْمِهَا الْقَاتِلَةِ الْمُوْدَعَةِ فِيْ أَعْمَاقِهَا و گول و بیخبر شود از زهرهای کشنده دنیا که نهاده شده اند
در مغاک وی و باطن وی وَمَكَائِدِهَا و از مکر و حیله و جنگ و بدسگالی وی وَمَصَائِدِهَا و از خوبیها
و لذتها و شهوتهای وی که مانند دامها است که بدان شکار دل هر دم میکند الْمَنْصُوْبَةِ لِأَخْذِهٖ وَ
حَبْسِهٖ وَهَلَاكِهٖ که استاده کرده شده اند آن دامها برای گرفتن طالب دنیا و در بند افگندن وی و هلاک کردن
وے فَلْيُهَنَّأْ بِالرَّدٰى پس گو که مبارکباد گفته شود او را بهلاک و فرو افتادن از کوه استعلا و استکبار
در چاه تنزل و ادبار که در عاقبت کار خواهد شد وَالْيُبَشَّرْ بِالْعَطَبِ و گو که بشارت داده و خبر خوش رسانیده شود
بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا و بدروشی و محتاجی شتاب با خوارے و
سنگساری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت و فقیر شد و اگر نه خواری و زاری و نگونساری که هر گ
یابد و در آخرت می بیند صد چند التست وَالْعَذَابِ الْآجِلِ فِي النَّارِ وَلَظٰى و بعذاب آن جهان در
آتش دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت و بشارت بر سبیل سخریه و استهزا است چنانکه فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيْمٍ
اینهمه احوال هر دو منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آن مراتب و درجات یابد و اگر شکر نه کند در مهالک و درکات افتد
وَأَمَّا الْمُبْتَلٰى اما مردی که در بلا افگنده شده و در محنت و آزمایش در آورده شده است چند قسم است
فَتَارَةً يُبْتَلٰى عُقُوْبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده میشود از جهت سزا دادن وَمُقَابَلَةً بِجَرِيْمَةٍ

اِرْتَکَبَهَا و برابر کردن بگناہی کہ کردہ است آنرا وَمَعْصِیَۃٍ اِقْتَرَفَهَا و بی فرمانی کہ ورزیدہ است آنرا

وَاُخْرٰی یُبْتَلٰی تَکْفِیْرًا و بار دیگر مبتلا ساختہ میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناہان کہ کردہ است

وَتَمْحِیْصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکہ زر و نقرہ را بگدازند و خالص آمیزش

گردانند وَاُخْرٰی یُبْتَلٰی لِاِرْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ و بار دیگر مبتلا کردہ میشود از برائے بلندی پایہ ہائے

وَتَبْلِیْغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِیَاتِ و رسانیدن بجایہای بلند در دین و علم و معرفت و قرب الٰہی لِیَلْحَقَ بِہٖ

بِاُوْلِی الْعِلْمِ مِنْ اَهْلِ الْحَالَاتِ وَالْمَقَامَاتِ تا دریابد و در رسد بسبب آن بلا بخداوندان دانش از

اہل حالہا و مقامہا در معرفت و قرب الٰہی مِمَّنْ سَبَقَتْ لَهُمْ عِنَایَۃُ رَبِّ الْخَلِیْقَۃِ وَالْبَرِیَّاتِ آنکسانکہ

پیش دستی کردہ است مر ایشانرا خواہش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات وَسَیَّرَهُمْ

مَوْلَاهُمْ فِیْ مَیَادِیْنِ الْبَلِیَّاتِ و کسانیکہ بردہ و سیر کنانیدہ است ایشانرا خدا و ندایشان در

میدانہای بلاہا عَلٰی مَطَایَا الرِّفْقِ وَالْاَلْطَافِ بر پشت بارگیہای نرمی و آسانی و لطفہای خفی وَ

رَوَّحَهُمْ بِنَسِیْمِ النَّظَرَاتِ وَاللَّحَظَاتِ و راحت و آسایش بخشیدہ است ایشانرا بباد نرم نظرہائے

لطف و نگریستن بگوشہ ہای چشم عنایت فِی الْحَرَکَاتِ وَالسَّکَنَاتِ در جنبشہا و آرامہا و چون ابتلائے

و امتحان بلطف و عنایت در ظاہر منافاتی داشت در بیان آن می فرماید اِذْ لَمْ یَکُنْ اِبْتِلَاهُمْ

لِلْهَلَاکِ زیرا کہ مبتلا نگردانیدہ است ایشانرا برای ہلاک گردانیدن ایشان بزجر و قہر وَالْاِهْوَاءِ فِی الدَّرَکَاتِ

و از برای فرود افگندن در گوہا و پایانہا و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بہشت وَلٰکِنْ

اِخْتَارَهُمْ بِهَا لِلْاِصْطِفَاءِ وَالْاِجْتِبَاءِ ولیکن آزمایش کردہ است ایشانرا ببلاہا از برای

برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیہ وَاسْتَخْرَجَ بِهَا حَقِیْقَۃَ الْاِیْمَانِ و برون بیرون آوردہ بآن بلاہا

و آزمایشہا حقیقت و راستی ایمان ایشانرا وَصَفَّاهَا وَمَیَّزَهَا مِنَ الشِّرْکِ و صاف گردانید حقیقت

ایمانرا و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و استناد و اعتماد بر نعم و اسبابہ وَالدَّعَاوِیْ و از دعویہای نفس در اثبات

وتجرید و فنا وَالنِّفَاقِ واظهار انچه نه در باطن ست از احوال و معارف و حقائق وَحَمَلَهُمْ بِهَا اَنْوَاعَ
الْعُلُوْمِ و بار کرد بر ایشان بسبب بلاها گوناگون علمها را بصفات قهریه جلالیه بلکه لطیفهٔ جمالیه نیز ولیکن مخفی
وَالْاَسْرَارِ وگوناگون نکتها و رمزها پوشیده که در حالت مشغولی بنعمت مکشوف نگردد وَالْاَنْوَارِ و روشنیها که
لازم علم وانکشاف است فَلَمَّا خَلَصُوْا فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ پس هرگاه که خالص گردیدند از آمیزش
شرک و دعوی نفاق در آشکار او نهان وَتَطَهَّرَتْ سَرَائِرُهُمْ و پاک شد سرهای ایشان و مراد بسر یا لطیفه
مدرکه است یا باطن و حال درون است جَعَلَهُمْ مِنَ الْخُلَّصِ الْخَوَاصِّ گردانید ایشان را از مخلصان
که خاصان درگاه اند مِنْ اَصْحَابِ السُّدَّةِ وَجُلَسَاءِ الرَّحْمٰنِ از جمله کسانی که ملازمان در درگاه و
همنشینان مجلس رحمت اند دُنْیًا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت فِي الدُّنْیَا بِقُلُوْبِهِمْ در دنیا بدلهای ایشان
وَفِي الْاٰخِرَةِ بِاَجْسَامِهِمْ و در آخرت ببدنهای ایشان و بحقیقت کاملان را هر کمال که در آخرت
از نعیم جنت و رویت حضرت عزت ببدن در ظاهر حاصل شد نیست در دنیا بدل و باطن حصول پذیرد آنجا
بچشم سر ببینند و اینجا بدیدهٔ دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد اینجا کانک
تراه است و آنجا آنک تراه گردد در دنیا پرده درمیان است که بآن ظاهر از باطن جداست چون پرده برافتد
ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته است بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهرست
در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست ٭ از مستی و غلبه و بی تمیزی است و در نظر هوش و تمیز البته پرده درمیان است
ولیکن از غایت صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفگنم ٭ در بهجت الاسرار می آرد که مریدی از مریدان وی رضی الله عنه
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر
ازین عالم دم نزند عرض کردند که منع و زجر و نصیحت بالی دیگر است سخن درانست که وی درین دعوی
محقق است یا مبطل فرمود نا محقق مشتبه است وی حقیقت را بدیدهٔ بصیرت دیده است و از بصیرت وی

روزی بجانب بصر گشاده گشته و در حقیقت نظر البصر وی بر بصیرت افتاد گمان می برد که مگر به صبر می بیند مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ بیت عکس رویتو چو در آئینۂ جام افتاد * عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد * فَكَانَتِ الْبَلَايَا مُطَهِّرَةً لِقُلُوبِهِمْ پس هست بلایا پاک کننده مر دلهاے ایشانرا مِنْ دَرَنِ الشِّرْكِ از چرک شرک خفی وَالتَّعَلُّقِ بِالْخَلْقِ وَالْأَسْبَابِ و آویختن بخلق و اسباب وَالْأَمَانِي وَالْإِرَادَاتِ و آرزوها و خواستها که در صورت وجود نعمت بناگاه پیدا میگردد اگرچه عارف را درانجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل است امّا با وجود آن احتمال بماسوی بخاصیت نفس و طبیعت باقی است امّا در صورت بلا قطع تعلق بماسوی صاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است وَذَوَابَةٍ وَسَاكَةٍ و هست بلایا سبب گداختن و بختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگداز ند مِنَ الدَّعَاوِي وَالْهَوَسَاتِ از دعویها و هوسها وَطَلَبِ الْأَعْوَاضِ بِالطَّاعَاتِ و از طلب کردن و جستن عوضها و اجرها لِطَاعَتِهَا وَعِبَادَتِهَا از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتهاے بدنی و امراض و آلام اگرچه اجر و ثواب و تعرف که دران حاصل است اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود مِنَ الدَّرَجَاتِ وَالْمَنَازِلِ الْعَالِيَاتِ از پایها و منزلهای بلند در آخرت فِي الْفِرْدَوْسِ در بوستان بهشت و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است وَالْجِنَانِ و در سائر بهشتها و بستانها فَعَلَامَةُ الْإِبْتِلَاءِ عَلَى وَجْهِ الْمُقَابَلَةِ وَالْعُقُوبَاتِ پس نشان مبتلا گردانیدن بروجه مقابلیت بگناه و سزا دادن بران عَدَمُ الصَّبْرِ عِنْدَ وُجُودِهَا صبر نه کردن نزد وجود بلاها وَالْجَزَعُ وَالشَّكْوَى إِلَى الْخَلْقِ وَالْبَرِيَّاتِ و ناشکیبائی نمودن و گله کردن بخلق و تمامهٔ آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب کرد و اجری نبخشیده و عذاب در مقابلهٔ گناه بود و برین تقدیر نیز اگر در همین دنیا عذاب ببینند نه در آخرت غنیمت است چه عذاب دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بر هر تقدیر وجود بلا بی فائده نبود وَعَلَامَةُ الْإِبْتِلَاءِ تَمْحِيصًا وَتَكْفِيرًا لِلْخَطِيئَاتِ و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان

بلایا پاک کننده است دلها را

وجود بلا بی فایده نبود

وخالص گردانیدن از چرک آن وُجُودُ الصَّبْرِ الْجَمِیْلِ یافتن صبر نیکو وتفسیر صبر جمیل آنست که میفرمایند
مِنْ غَیْرِ شِکْوٰی وَاِظْهَارِ الْجَزْعِ بی گله کردن وناشکیبائی نمودن اِلَی الْاَصْدِقَاءِ وَالْجِیْرَانِ
بسوی دوستان وهمسائگان چه جای دیگران وَالتَّضَجُّرِ بِاَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَالطَّاعَاتِ وملول
نشدن ولب تو ونیامدن از اوامر دین وادا نمودن وفرمانبرداری حق کردن چه هرگاه صبر ورزید واز طاعت
ذوق یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد وظلمت معصیت بیرون افگند وَعَلَامَةُ الْاِبْتِلَاءِ لِارْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ
ونشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایهای در نیل ثواب وحصول قرب ومراتب عالیه وُجُوْدُ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ
یافتن رضا وسازگاری بارادت حق وفعل وی وَطُمَانِیْنَةُ النَّفْسِ وآرام یافتن نفس بذکر مولی تعالی
وَالسُّکُوْنُ بِفِعْلِ اللّٰهِ وآرامیدن واضطراب نکردن از فعل واختیار خدا اِلٰهِ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوَاتِ که
خدا زمین وآسمانهاست وقادر قوی وعلیم وحکیم است وهرچه کند بدان راضی باید بود وَالْفَنَاءِ فِیْهَا وفانی
وبی اختیار نیست وگم شدن در بلایا بشهود میلی وفعل وی اِلٰی حِیْنِ الْاِنْکِشَافِ تا وقت دور شدن بلا و
گشاد کارها تا وقت پرده بر افتادن از روی حقیقت ووجود مقام لقا که بالاتر از بقا است بِمُرُوْرِ الْاَیَّامِ
وَالسَّاعَاتِ بگذشتن روزها وساعتها ورسیدن وقت آن ورضا نزد بعض سکون وآرام است بمجاری اقدار
پروردگار وبعضی گفته اند وجدان الحلاوة لفعل الحق واین مرتبه اعلی وارفع است وهیچ مقامی در سلوک
بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت شریف تر ونفیس تر نی ورضا از محبت خیزد وهرچند محبت بیشتر
وقوی تر رضا صاف تر وکامل تر وتفاوت درین دو تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست ولیکن باید دانست
که صبر ورضا از مقامات قلب اند چون قلب بر قرار خود بود وازالقلبی که دارد محفوظ گردد رضا حاصل است اگرچه
نفس وطبیعت بخاصیتی که دارند قلقی وکراهتی داشته باشد از آن غم نیست محبوب اگر شمشیری زند لاجرم الم آن
نزد طبیعت باقی است اما از آن جهت که از دست دوست واز جانب اوست محبوب است وشیرین کُلُّ شَیْءٍ مِنَ الْمَلِیْحِ
مَلِیْحٌ

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

وَارْضَاهُ فِي قَوْلِ النَّبِيِّ فرمودند در قول پیغمبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ رَبِّهِ که روایت وحکایت میکند
در حدیث قدسی از پروردگار خود عزوجل مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي کسیکه باز دارد ش
ذکر قلبی یا لسانی از دعا و از سوال کردن از من بدل یا زبان اَعْطَيْتُهُ اَفْضَلَ مَا اُعْطِي
السَّائِلِينَ میدہم آنکس را بہتر و بیشتر از انچه بدہم سوال و دعا کنندگان را وَذٰلِكَ الْمُؤْمِنُ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ
و آن از جہت اینست که مسلمان چون خواہد از خدای عزوجل اِصْطِفَاهُ وَاجْتِبَاهُ اختیار کردن او را
و برگزیدن او را سَلَكَ بِهِ فِي الْاَحْوَالِ می برد و روان می گرداند او را در حالها وَامْتَحَنَهُ بِاَنْوَاعِ
الْمِحَنِ وَالْبَلَايَا و می آزماید او را بگوناگون محنتها و بلاها وَالْمَصَائِبِ و سختیها و رنجها که میرسد او را از
حوادث روزگار از امراض و آلام و اضرار فَيُفْقِرُهُ بَعْدَ الْغِنٰى پس درویش میگرداند خدای تعالی مومن را
پس از توانگری وَيَضْطَرُّهُ اِلٰى مَسْأَلَةِ الْخَلْقِ فِي الرِّزْقِ و بیچاره میگرداند و می آرد بحکم طبیعت
بشری او را بسوی سوال کردن از مردم در روزی عِنْدَ سَدِّ جِهَاتِهِ عَلَيْهِ نزد باز داشتن و بستن جا نہا
و راہهای رزق که می در آید از ان سو بروی ثُمَّ يَصُوْنُهُ عَنْ مَسْأَلَتِهِمْ پس نگاه میدارد خدایتعالی
مومن را از سوال خلق بنا امید شدن از ایشان و تنگ داشتن از ان و ہمتی در کار فرمودن دران یا بسببی
جز آن فَيَضْطَرُّهُ اِلَى الْقَرْضِ مِنْهُمْ پس از ان بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام شدن
از مردم ثُمَّ يَصُوْنُهُ عَنِ الْقَرْضِ پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز بمانند اسبابیکه ذکر کرده شدن
فَيَضْطَرُّهُ اِلَى الْكَسْبِ پس بیچاره میگرداند او را بسوی کسب و گرد آوردن اسباب و ورزیدن کاریکه ان
روزی که برای وی نهاده اند بدست آرد وَيُسَهِّلُهُ عَلَيْهِ و آسان میگرداند کسب و کار را بر وے
فَيَأْكُلُ بِالْكَسْبِ الَّذِي هُوَ السُّنَّةُ پس روزی میخورد بسبب کسب که سنت الٰہی بران جاریست
یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که ہر یک پیغمبر را حرفتی است و حرفت من جہاد است
ثُمَّ يُعَسِّرُهُ عَلَيْهِ پس دشوار میگرداند کسب را بروی بعدم بقای قدرت بران یا بعدم وصول فائده

آن وبعد از انکه امر سوال وقرض وکسب که بر وجه اضطرار میگردد نگاهداشت همچنین این هر سه کار را به شه جبر
امر وایجاب واجبار از بنده بوجود می آرد فیلهمه السؤال للخلق پس الهام میکند حق سبحانه مومن را
ومی اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق ویامره بامر باطن و مے فرماید اورا
بسوال کردن بامر یکه در درون مؤمن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است ومکرر گفته شده است کم
آن صریح صیغه افعل است یا الیقینی که در قلب صحیح دلی پیدا میگردد وظاهر این عبارت که می فرماید یعلمه
ویعرفه میداند ومی شناسد مؤمن آن امر را در باطن خود یا میداناند یامی شناساند وی تعالی بنده را
ظاهر در ثانی است والله اعلم ویجعل عبادته فیه ومیگرداند وی تعالی عبادت مؤمن را در فرمانبرداری
آن امر ومعصیته فی ترکه ومیگرداند در گنهگاری او را در گذاشتن آن امر لیزول بذلک هواه
وتنکسر نفسه واین امر کردن بسوال بطریق جبر وایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن
هوای نفس مؤمن وشکست یابد نفسانیت وی بجهت ذل وانکساریکه در سوال کردن از خلق می یابد
وهی حالة الریاضة وانیحالتی است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه وتعالی مؤمن را و رام می گرداند
نفس او را ولابداین امر در حالت مخمصه واضطرار خواهد بود واگر نه امر بسوال حرام صورت ندارد فیکون
سواله علی وجه الاجبار پس میباشد سوال مؤمن درینحال بطریق جبر بودن وامر کردن پروردگار
تعالی بنده را بدان لا علی وجه الشرک بالجبار نه بر وجه شرک بخدا وانباز کردن شره طبیعت
وهوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثم یصونه عن ذلک پس نگاه میدارد از سوال و
امر کردن بدان وراضی نمیگردد بدان ویامره بالقرض منهم وامر میکند او را بوام کردن از ایشان
امرا جزما امر کردن بقطع که بر دارد احتمال شک وشبه را لا یمکن ترکه که درست نیست ترک آن
ونتوان بے فرمانی کرد آنرا کالسؤال من قبل همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود
بدان بجزم وقطع ثم تنقله من ذلک پس از ان باز میدارد او را از قرض وامر کردن بدان

وَیَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ ومی برو وجدا میگرداند اورا از خلق ومعاملۂ ایشان کہ ہیچ وجہ با ایشان پیوند نماند اور افیجعل رزقہ فی السُّوَالِ لَهُ پس میگرداند حق سبحانہ وتعالی روزی آن بندہ را در سوال کردن از وی عزوجل فیسألہُ جمیع مایحتاجُ الیہ پس سوال میکند بندۂ خدا را وطلب می کند از وی ہر چیز یکہ نیاز مند است بدان چیز تا حوائج دیگ ونمک خمیر خود را نیز از جناب وی می طلبد فیعطیہ پس میدہد مؤمن را وی عزوجل ہر چہ محتاج است بدان اگر سوال کند وبخواہد. وَلَا یُعْطِیْهِ اِنْ سَکَتَ وَاَعْرَضَ عَنِ السُّوَالِ ونمیدہد اورا اگر خاموش نشیند وروی گرداند از سوال وطلب واین طلب وسوال بزبانست ولابدل نیز موافق آن خواہد بود ثُمَّ یَنْقُلُهُ مِنَ السُّوَالِ بِاللِّسَانِ اِلَی السُّوَالِ بِالْقَلْبِ پس نقل میکند واز جامی برد اورا از سوال کردن بزبان بسوی سوال کردن بدل تنہا فیسألہُ بقلبہ جمیع مایحتاجُ الیہ پس سوال میکند حق سبحانہ وتعالی را بدل خود ہر چہ محتاج است بدان فیعطیہ پس میدہد وی تعالی مر مؤمن را ہر چہ محتاج است بدان اگر بدل سوال کند وبر زبان نیارد حَتّٰی لَوْسَاَلَهُ بِلِسَانِهٖ لَمْ یُعْطِیْهِ تا آنکہ اگر سوال کند اورا بزبان خود ندہد اورا اَوْسَاَلَ الْخَلْقَ یا اگر سوال کند خلق را نیز ندہد زیراکہ قطع کردہ است اورا از خلق ومعاملۂ ایشان ومنحصر گردانیدہ است در سوال از خود ثُمَّ یُغْنِیْهِ عَنْهُ وَعَنِ السُّوَالِ جُمْلَةً پس نیز ناپدید میگرداند ویرا از وی واز سوال کردن بتمام وَیُغْنِیْهِ بالغین معجمہ وبموحدہ بعد او تحتانیہ واگر یغنیہ بنون پس او تحتانیہ باشد نیز روا است ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا آشکارا وپنہان یعنی بزبان وبدل از خلق واز خود فیبادیہ بجمیع مایصلحُهُ وَیَقُوْمُ بِهٖ اَوَدُهٗ پس ابتدا بی سابقۂ سوال وطلب میدہد اورا ہر چہ نیک میگرداند حال اورا وراست میگرداند کجی اورا یعنی ہر چہ صلاح حال واستقامت کار او در آنست مِنَ الْمَاکُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ از این حوائج وَجَمِیْعِ مَصَالِحِ الْبَشَرِ وتمامی مصلحتہا وحاجتہای کہ آدمی زاد را می باشد تہیا میگرداند مِنْ غَیْرِ اَنْ یَکُوْنَ هُوَ فِیْهَا بے آنکہ دخل داشتہ باشد وے دران

حوائج بسوال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن اَوْیَخْطُرِ بِبَالِہٖ یا خطور کنند بگذرد در دل وی فَیَتَوَلَّاہُ پس برخود میگیرد کار او را پروردگار عزّوجلّ وَھُوَ قَوْلُہٗ اینست معنی گفتار وی تعالیٰ کہ در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلّی اللہ علیہ وسلّم میفرماید اِنَّ وَلِیَّ اللّٰہُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتٰبَ بدرستی کہ دوست من و متولّی ہمہ کارہای من خداست کہ فرستادہ است قرآن را کہ در وی کفایت جمیع مہمات و تعلیم ہمہ احکام و آداب و مصالح کردہ است وَھُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ و خدای تعالیٰ بر لطف خود میگیرد کار ہمہ نیکو کاران فَیَتَحَقَّقُ حِ قَوْلُہٗ پس ثابت و درست میگردد درین ہنگام کہ مؤمن از سوال و طلب مطلقاً برست و از ہمہ اسباب و علل منقطع گشت و پروردگار تعالیٰ متولّی ہمہ کارہای او شد تمام مصالح و حوائج وی بی سابقۂ طلب و سوال مہیا داشت معنی قول صلّی اللہ علیہ وسلّم کہ گفت بطریق حکایت از پروردگار خود جلّ و علا قولہ تعالیٰ من شغلہ ذکری عن مسالتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین وَھِیَ حَالَۃُ الْفَنَاءِ الَّتِیْ عَلَیْہِ اَحْوَالُ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ و این باز آمدن بیاد حق از سوال و طلب حوائج حالت فنا و نیستی است کہ آن نہایت احوال اولیا و ابدال است و نہایت نزد این قوم عبارتست از فنا فی اللہ بانتہا و سیر الی اللہ باضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و چون باین مرتبہ رسید در دروازۂ ولایت در آمد و منتہی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس از ان ابتدا سیر فی اللہ است و در انجا بتجلیات صفات حق تربیت یافتہ و بسیر من اللہ افتادہ بفرق بعد الجمع میرسد و تکمیل دیگران میکند و لمحی ازین معنی در شرح بعضی مقالات سابقہ نیز گذشتہ است ثُمَّ قَدْ یُرَدُّ اِلَیْہِ التَّکْوِیْنُ پس بعد از رسیدن بمرتبۂ فنا و ولایت و بدایت گاہی رد کردہ میشود و سپردہ میشود بوی پیدا کردن اشیا و تصرف در اکوان کہ عبارت از خرق عادت و کرامت است فَیَکُوْنُ جَمِیْعُ مَا یَحْتَاجُ اِلَیْہِ بِاِذْنِ اللّٰہِ پس یافتہ میشود تمام انچہ احتیاج کردہ میشود بسوی آن بدستوری خدا و قدرت وی عزّوجلّ یعنی آن در حقیقت فعل حق است کہ بر دست ولی ظہور یافتہ چنانچہ معجزہ بر دست نبی صلّی اللہ علیہ وسلّم و درکلمۂ قد اشارتست

بانکه ظهور کرامات وخرق عادات لازم مقام ولایت وشرط آن نیست باشد وهم نباشد اگر باشد برای
مصلحت ارشاد وتحصیل یقین مریدان خواهد شد وتواند که برای مزید یقین وتثبیت وترقی ولی نیز باشد
کلام درین مقام در رساله انوار جلیه بتفصیل واقع شده است او انجا باید طلبید. وَهُوَ قَوْلُهُ فِي بَعْضِ
كُتُبِهٖ واین ردّ تکوین واعطاء تصرف در کائنات ثابت ومذکور است بقول حق سبحانه وتعالی در بعض
کتابهای وی که بر پیغمبران خود فرستاده یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا اللّٰهُ ای فرزند آدم منم خدا لا اله الا انا
نیست خدا غیر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ میگویم چیز را پیدا شو فَيَكُونُ پس پیدا می شود آن چیز
أَطِعْنِي تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ اطاعت وفرمانبرداری کن مرا میگوئی تو مر چیزیرا شو پس میشود
وسرّ درین آنست که چون بنده اطاعت وفرمانبرداری حق نمود واز اختیار خود آمد واز ظلمات صفات
بشریت فانی وخالی شد وهر فنا را بقای وهر خلائی را ملائی لازم است لاجرم بانوار صفات ربوبیت باقی و
ممتلی گشت وآثار قدرت حق از بیرون پرده اسباب وعادت ظهور نمود وچون بنده از عادت خود برآمد حق سبحانه
نیز عادت خود را خرق نمود تا بنده در مضیق عادت مقید وگرفتار باشد جریان عادت الهی تعالی نیز برقرار
خود باشد شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی در کتاب الحکم می فرمایند شعر كَيْفَ تَتَخَرَّقُ لَكَ الْعَوَائِدُ
وَأَنْتَ مَا خَرَقْتَ مِنْ نَفْسِكَ الْعَوَائِدَ * بیت تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون * کجا بکوی حقیقت
گذر توانی کرد * تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند وحاجات
نفس را از درگاه رحمت درخواهد ودیگری از طلب حاجات روی گردانیده بذکر حق مشغول باشد فضل ذکر
ورضای حق از ان بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سائل را نکند واین تصویر وتمثیل باین تفصیل که
بیان فرموده نه بطرز حدیث وحقیقت معنی اوست وبیان فرد کامل از انست ومعامله کاملان تا بجائیست
که مطلقا راه طلب وسوال باین طریق ومثال بر ایشان مسدود ومیگردانند پس از ان ابواب
فیوض وفتوح مفتوح میسازند وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْأَرْبَعُونَ

ف ظهور کرامات وخرق عادات لازم مقام ولایت وشرط آن نیست ۱۲

المقالة السابعة والاربعون

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ سَاَلَنِيْ رَجُلٌ شَيْخٌ فِي الْمَنَامِ پرسید مرا مردی پیر در خواب فَقَالَ اَيُّ شَيْءٍ يَتَقَرَّبُ بِهِ الْعَبْدُ اِلَى اللّٰهِ چه چیز است که نزدیکی جوید بوسیلهٔ آن چیز بنده بسوی خدای عزّ وجلّ فَقُلْتُ پس گفتم من در جواب وی وَلِذٰلِكَ ابْتِدَاءٌ وَّانْتِهَاءٌ تقرب بجناب حق را یا آن چیز را که بدان تقرب نمایند آغاز است و انجام فَابْتِدَاءُهٗ الْوَرَعُ پس آغاز کاری ورع و تقوی است که عبارتست از اجتناب محرمات و مکروہات چنانکه تواند وَانْتِهَاءُهُ الرِّضَاءُ وَالتَّسْلِيْمُ وَالتَّوَكُّلُ و انجام وی راضی بودن لقضا و قدر الٰہی تعالیٰ را و بیرون خود را باحکام ارادی وی و گذاشتن کارہا بوی تعالیٰ **بیت** رضا ماده لقضا و ازچنین گره بکشا ٭ که بر من و تو در اختیار نگشاده است ٭ **مصرع** ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست ٭ **اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ** قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يَنْبَغِيْ لِلْمُؤْمِنِ اَنْ يَّشْتَغِلَ اَوَّلًا بِالْفَرَائِضِ می باید و سزد مر مسلمان را که کار بندد و نخست چیزہای که فرض و واجب گردانیده است حق تعالیٰ از عبادت که بترک آنها آثم و معاقب میگردد فَاِذَا فَرَغَ مِنْهَا اشْتَغَلَ بِالسُّنَنِ چون بپرداخت از فرائض مشغول گردد بسنتهای راتبه را که معین و موکده شده است ہمراه فرائض و ترک آن سبب اسائت و عتاب است ثُمَّ يَشْتَغِلُ بِالنَّوَافِلِ وَالْفَضَائِلِ پستر مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیادت است بران و فضیلت دارد و فعل آنها ثواب است و بترک آن اثمی و اسائتی نے فَمَا لَمْ يَفْرُغْ مِنَ الْفَرَائِضِ فَالْاِشْتِغَالُ بِالسُّنَنِ حُمْقٌ وَّرُعُوْنَةٌ پس مادام که نپردازد از فرائض و تمام نکند آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشانِ جہل و بے خردی و سبک عقلی است چه ترک انچه لازم و ضروری است و اہتمام بانچه نه ضروری است از قاعدهٔ عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اہم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و باطل است چنانکه میفرمایند که فَاِنِ اشْتَغَلَ بِالسُّنَنِ وَالنَّوَافِلِ قَبْلَ الْفَرَائِضِ پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان فرائض لَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ وَاُهِيْنَ در پذیرفته نشود

او و بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است دران صورتست که فرائض را بجا آرد و چیزی از حقوق او که نه از قبیل واجبات است بلکه سبب کمال اوست فوت شود و خود جبر نقصان اینمعنی دارد نه آنکه مکفر فوات فرض گردد و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرائض بدان ماند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام وی دارد و دوام هدیه این هرگز قبول نیفتد لنعم اگر در بعضی از حقوق و صفات وام نقصانی رود و بار سال هدیه جبران نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هر که نوافل نزد وی اهم از فرائض باشد وی مخدوع و ممکورست و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرائض و عمل جوارح بی مواطات قلب فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ رَجُلٍ يَدْعُوهُ الْمَلِكُ إِلَى خِدْمَتِهِ پس حال و قصهٔ غریب آن کسی که ترک میکند فرائض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال مردیست که میخوانند او را بادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیان فرائض که پروردگار تعالی که حاکم و بادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده و امر کرده است فَلَا يَأْتِي إِلَيْهِ پس نمی آید آن مرد بسوی بادشاه وَيَقِفُ بِخِدْمَةِ الْأَمِيرِ الَّذِي هُوَ غُلَامُ الْمَلِكِ وَخَادِمُهُ و می ایستد در چاکری یکی از امرای بادشاه که غلام بادشاه است و چاکر اوست وَتَحْتَ يَدِهِ وَوِلَايَتِهِ و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال اتیان سنن و نوافل است که بر طریقهٔ رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و باستحسان و استحباب علما که بندگان و غلامان اویند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و فرائض را جهت التزام و ایجاب نسبت بجناب او روی کنند و سنن و نوافل را که بنده دران مرتبه اند بخدمت رسول و اصحاب و اتباع او صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم اجمعین عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ روایت است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ گفت گفت پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مَثَلَ مُصَلِّي النَّوَافِلِ بدرستیکه قصه و حال گذارندهٔ نفلها وَعَلَيْهِ فَرِيضَةٌ و حال آنکه بر ذمهٔ او فرضیست که نگذارده است آنرا كَمَثَلِ حُبْلَى حَمَلَتْ همچو قصه و حال زنی باردارست که تمام شده است مدت حمل او فَلَمَّا دَنَى نِفَاسُهَا أَسْقَطَتْ پس هرگاه نزدیک شد وقت

زائیدن وی افگندن بچه را نا تمام از شکم وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفایده زیرا که چون قبول نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادای فرائض حاصل شد آن مصلی را رنج و مشقت بیفایده چنانکه حاصل آن زن حامله را که مدت مدید گذشت و مشقت کشید و فائده که حصول ولدست بران مترتب نگشت و بعضی از مشائخ اهل عصر در تنویر و تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولدست که هر دو مقصود بالاصالت اند و نفل بر مثال حمل است که هر دو مقصود بالطفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض ست چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است و هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرائض را در اوقات آن بمثابه حبلی است که بار دار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجه تشبیه انتفا مقصود اصلی و مقصود لغیره است هر دو زیرا که چون گزارد نوافل را بی فرائض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقةً و نفل حکماً چنانکه حبلی مذکور را نه حملی شد و نه ولد ولد حقیقةً و حمل حکماً و همدرین معنی ظاهر است این عبارت که میفرمایند فَلَا هِيَ ذَاتُ حَمْلٍ پس نه آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفا مقصود که ولدست وَلَا هِيَ ذَاتُ وِلَادٍ و نه خداوند ولادت است بجهت اسقاط حمل وَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ وَلَا يَقْبَلُ اللّٰهُ لَهٗ نَافِلَةً حَتّٰى يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و همچنین مصلی مذکور را نمی پذیرد خدای تعالی مر او را نماز نفل را تا آنکه بجا آرد فرض را پس نه فرض شد او را و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای فرائض مثل تاجر است که سود میخواهد بی سرمایه چنانکه میفرمایند وَمَثَلُ الْمُصَلِّيْ كَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی مذکور حال سوداگر است که لَا يَحْصِلُ لَهٗ رِبْحَةٌ حاصل نمی شود مر او را سود در سودا حَتّٰى يَأْخُذَ رَأْسَ مَالِهٖ تا آنکه بگیرد سرمایه خود را فَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ بِالنَّوَافِلِ لَا يُقْبَلُ لَهٗ نَافِلَةٌ حَتّٰى يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و همچنین مشغول شونده بنوافل پذیرفته نمی شود مر او را نفل که بمنزله سود اوست تا آنکه ادا کند فرض را بمثابه سرمایه است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست، احرام طواف کعبهٔ دل بیوضو ببست، این حکم گزارندهٔ سنن و نوافل است با ترک فرائض و همچنین گزارندهٔ

نفل است با ترک سنن که اصل و عمده است نسبت به نفل چنانکه می فرمایند وَكَذٰلِكَ مَنْ تَرَكَ السُّنَّةَ
و همچنین ست حال کسی را که گذاشت سنت را وَاشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّذِي لَمْ تَرَتَّبْ مَعَ الْفَرَائِضِ
و مشغول شد بنوافل که راتبه و وظیفهٔ دائمی نشده است با فرائض وَلَمْ يُنَصَّ عَلَيْهَا و تصریح کرده نشده است
از جانب شارع بران وَلَا يُؤَكَّدُ أَمْرُهَا و استوار کرده نشده و قصد کرده نشده است شان وے
یعنی مراد بنوافل اینجا ورای سنن مؤکده است که راتبه هر روزه اند با فرائض اولا هرچه جز فرض است
او را نفل میگویند و گاهی نوافل را نیز سنن زوائد میگویند و چون وصیت فرمودند که فرائض را بر نوافل مقدم
باید داشت و نوافل بی ادای آن صحیح و معتبر نے بیان فرائض میکنند و میفرمایند فَمِنَ الْفَرَائِضِ تَرْكُ الْحَرَامِ
پس از جملہ فرائض ست ترک انچه حرام است اگرچه فعل انچه واجبست هم از فرائض ست ولیکن اهتمام ترک حرام
اشد و اقوی ست و رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب
نفع چنانکه سابقاً در شرح مقالهٔ رابع و عشرین در شرح قول شریف و ترک الذنوب اجمع و اعظم ست بیان یافت ازین جهت
بتخصیص ذکر ترک حرام کردند و خود فعل واجب مستلزم ترک حرام ست و ترک حرام مستلزم فعل واجب که ضد اوست
وَالشِّرْكِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ خَلْقَهُ و از فرائض است ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالی با سناد
افعال بایشان بر وجه استقلال و استبداد و اعتماد در اسباب وسائط وَالِاعْتِرَاضِ عَلَيْهِ فِي قَدَرِهِ
وَقَضَائِهِ و ترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدای تعالی و تقدس در قضا و قدر وے و راضی بودن
باحکام آن وَاِجَابَةِ الْخَلْقِ وَطَاعَتِهِمْ و ترک اجابت خلق و فرمان برداری کردن
ایشان در معصیت و نامرضیات حق وَالْاِعْرَاضِ عَنْ اَمْرِ اللّٰهِ وَطَاعَتِهِ در وے
گردانیدن از فرموده خدا و طاعت وے قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوْقٍ فِيْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ روا نیست فرمان برداری کردن مخلوق را
در بے فرمانی خالق تعالی حاصل کار مسلمانی امتثال اوامر تشریعی و استسلام احکام

حاشیه: وزن خیرات برای حرمت ترک آنست از جانب اوامر و نواهی و منہیات است چه ترک مامور ... ۱۲
حاشیه: اسلام مطلقاً بفرمان حق بتمامی ردای مسخر خود و اطاعت ... مخلوقی را کرده ... گردن نهادن ۱۲

ارادیست آنچه فرماید کردن وچنانچه دارد بودن **اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَ**

الْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَنِ اخْتَارَ النَّوْمَ عَلَى السَّهَرِ الَّذِيْ هُوَ

سَبَبُ الْيَقْظَةِ کسی که برگزیند خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی وہشیاریست فَقَدِ اخْتَارَ

الْاَنْقَصَ وَالْاَدْنٰى پس تحقیق برگزیده چیزیرا که کمتر وفروتراست بپایه آن وَاللُّحُوْقَ بِالْمَوْتٰى وبرگزیده

پیوستگی را بمردگان عَنْ جَمِيْعِ الْمَصَالِحِ وبی خبری از تمامه کارهای نیک لِاَنَّ النَّوْمَ اَخُ الْمَوْتِ

زیراکه خواب برادر مرگ ومشابهت بآن در تعطیل جوارح وقوی وَلِهٰذَا لَا يَجُوْزُ النَّوْمُ عَلَى اللّٰهِ وازین

جهت روا نیست خواب وممکن نیست بر خدای عزوجل که در هرآن درکاریست لِمَا انْتَفٰى عَنْهُ النَّقَائِصُ

اَجْمَعُ از جهت بودن صفتهای که موجب نقصانست همه از ذات کامل صفات وی وَكَذٰلِكَ

الْمَلٰئِكَةُ لِمَا قَرُبُوْا مِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ وهمچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی ودر تنزه

وتجرد از صفات بشریت واسباب فطرت نُفِيَ عَنْهُمُ النَّوْمُ دورکرده شده است از ایشان خواب

وَكَذٰلِكَ اَهْلُ الْجَنَّةِ وهمچنین بهشتیان لَمَّا كَانُوْا فِيْ اَرْفَعِ الْمَوَاضِعِ هرگاه که هستند در

بلند ترین جاها از روی شرف ومرتبت وَاَطْهَرِهَا وَاَنْفَسِهَا وَاَكْرَمِهَا وپاک تر وگرانمایه تر وبزرگترین

جایها نُفِيَ عَنْهُمُ النَّوْمُ دورکرده شده است از ایشان خواب لِكَوْنِهٖ نُقْصَانًا فِيْ حَالَتِهِمْ از جهت بودن

خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل وفطرتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از

جوف بجانب دماغ وتعطل قوی والات بدان پیدا می آید وشک نیست که کسل وفطرت وعطلت قوی

از نقائص است وغالب سبب آن بی شوقی وبی حضوریست وبهشتیان دائم در مطالعه صفات وشهود

ذات حق در شوق وذوق حضور وآگاهی اند خواب از کجا راه یابد مصرع این سخن بیگانه را گو آشنا را

خواب نیست فَالْخَيْرُ كُلُّ الْخَيْرِ فِي الْيَقْظَةِ پس نیکی همه نیکی در بیداری وہشیاری است

وَالشَّرُّ كُلُّ الشَّرِّ فِي النَّوْمِ وَالْغَفْلَةِ مِنَ الْمَصَالِحِ وبدی همه بدی در خواب وبیخبری از کارهای

تنگ ست وچون غالب سبب خواب تکثیر طعام وشراب است در اجتناب از آن وترغیب بر تقلیل وتفصیل
انواع واحکام آن می فرمایند که فَمَنْ اَکَلَ بِهَوَاهُ پس کسیکه بخورد بهوای نفس وشره طبیعت بی ملاحظه و
احتیاط اَکَلَ کَثِیْرًا بخورد بسیار وَشَرِبَ کَثِیْرًا وچون میخورد طعام بسیار می نوشد آب بسیار
فَنَامَ کَثِیْرًا پس خواب میکند بسیار ودراز وَفَاتَهُ الْخَیْرُ کَثِیْرًا ودر میگذرد واز دست میرود او را
نیکی بسیار از طاعت وعبادت وتفکر واعتبار وَمَنْ اَکَلَ قَلِیْلًا مِنَ الْحَرَامِ وکسیکه میخورد اندک طعام از حرام
کَانَ کَمَنْ اَکَلَ کَثِیْرًا مِنَ الْمُبَاحِ بِهَوَاهُ میباشد در بسیاری خواب وغفلت وظلمت همچو کسیکه میخورد بسیار از طعام حلال بهوای
نفس خود یعنی کم خوردن در طعام حرام فائده ندارد ودر حکم بسیار خوردنست بلکه بدتر از آن پس از حلال باید خورد وکم باید خورد
وبرای آنکه از حرام خورد وبسیار خورد لِاَنَّ الْحَرَامَ یُغَطِّی الْاِیْمَانَ وَیُظْلِمُهُ زیراکه حرام خوردن میپوشد جمال ایمان را وتاریک
میگرداند نورانیت آنرا کَالْخَمْرِ یُظْلِمُ الْعَقْلَ وَیُغَطِّیْهِ چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را ومی پوشاند آنرا و
در حکم مجانین وبهائم میگرداند وخود خمر را خمر از آن جهت گویند که می پوشد عقل را وخمر در لغت بمعنی پوشیدنست
فَاِذَا اَظْلَمَ الْاِیْمَانُ پس چون تاریک شد ایمان ورفت نورانیت آن فَلَا صَلٰوۃَ وَلَا عِبَادَۃَ
وَلَا اِخْلَاصَ پس نه آن نماز است که فاضله ترین عبادتها واحکام ایمانست ونه هیچ عبادت واخلاص
خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند ونه شعور ونه ادراک وَمَنْ اَکَلَ کَثِیْرًا مِنَ الْحَلَالِ بِالْاَمْرِ
وکسیکه بخورد از طعام حلال بسیار ولیکن بامر الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس وشره طبیعت
چنانکه بعضی از منتهیان راکه نفس اسیر ایشان شده است مجال توسعه وترفیه در بعضی مباحات میدهند
کَانَ کَمَنْ اَکَلَ مِنْهُ قَلِیْلًا باشد همچو کسیکه میخورد از حلال کم فِی النَّشَاطِ فِی الْعِبَادَۃِ وَالْقُوَّۃِ
در شادمانی یافتن وذوق گرفتن در عبادت وقوی شدن بر آن فَالْحَلَالُ نُوْرٌ فِیْ نُوْرٍ پس طعام حلال
خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه بسیار خورند ولیکن بامر نه بشره طبیعت وشهوت نفس
بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان وباعث شدن بر طاعات وعبادات که همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده

بیان خوردن ۴۲

خوردن طعام حرام فائده ندارد اگرچه اندک باشد ۱۲

وَالْحَرَامُ ظُلْمَةٌ فِي ظُلْمَةٍ وحرام خوردن سبب تاریکی در تاریکی ست اگرچه کم خورند سبب تاریک شدن
ایمان وحدوث ذنوب ومعاصی که همه ظلمات اند لَا خَيْرَ فِيهِ هیچ نیکی نیست دران فَأَكْلُ الْحَلَالِ بِهَوَانَ
بِغَيْرِ الْأَمْرِ كَأَكْلِ الْحَرَامِ فِي الْجُمْلَةِ پس خوردن حلال بهواے نفس خود بے امر آمدن همچو خوردن
حرام است مجملاً مُسْتَجْلِبٌ لِلنَّوْمِ کشنده وآرنده است مر خواب را فَلَا خَيْرَ فِيهِ پس نیست هیچ نیکی
دران پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس وبسیار خوردن ازان بامر در حکم آنست
وبسیار خوردن از حلال بهوای نفس وکم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند وبسیار خوردن از حرام از همه
بدتر است وکم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اصفا واعلی باشد

اَلْمَقَالَةُ الْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَا يَخْلُوْ أَمْرُكَ مِنْ قِسْمَيْنِ تهی نیست شان تو وحال تو از دو قسم اَمَّا
اَنْ تَكُوْنَ غَائِبًا مِنَ الْقُرْبِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یا آنکه میباشی غائب ونا پیدا از قرب بخدا اَوْ قَرِيْبًا
مِنْهُ وَاصِلًا اِلَيْهِ یا میباشی نزدیک از خدا رسیده بسوی وی تعالی فَاِنْ كُنْتَ غَائِبًا عَنْهُ پس
اگر هستی تو غائب از حق وقرب وی فَمَا قُعُوْدُكَ وَلِمَ تَوَانِيْكَ پس چیست سبب نشستن وطلب نکردن
وسستی وتقصیر نمودن تو عَنِ الْحَظِّ الْوَافِرِ از طلب قرب حق که سبب نصیب بسیار وتمام است
وَالنَّعِيْمُ وَالْعِزُّ الدَّائِمُ وسبب نعمت وعزت همیشه وَالْكِفَايَةُ الْكُبْرٰى وسبب
کار گزاری کردن وبسنده نمودن در مهمات بزرگ وَالسَّلَامَةُ وَالْغِنَا وَالدَّلَالُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ
وسبب زندگی وتوانگری ونازنینی در دنیا وآخرت فَقُمْ وَاَسْرِعْ فِي الطَّيَرَانِ اِلَيْهِ پس برخیز وشتابی کن
در پریدن وتیز رفتن بسوی درگاه حق عزوجل بِجَنَاحَيْكَ بدو بازوی تو اَحَدُهُمَا تَرْكُ اللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ
یکی ازان دو بازو ترک کردن لذتها وشهوتهای نفس ست اَلْحَرَامِ مِنْهَا وَالْمُبَاحِ خواه لذتها وشهوتها
حرام باشد یا مباح وَالرَّاحَاتِ اَجْمَعَ وترک کردن آسایشها همه وَالْاٰخَرُ اِحْتِمَالُ الْاَذٰى وَالْمَكَارِهِ
وبازوی دیگر بر داشتن وکشیدن آزار ورنج وسختیها وناخوشیها وَرُكُوْبُ الْعَزِيْمَةِ وَالْاَشَدِّ

وسوار شدن یعنی کردن سزاوارتر و فاضلتر و سخت تر از عمل وَالْخُرُوجُ مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوَىٰ
وَالْإِرَادَةِ وَالْمُنَىٰ دُنْيَا وَأُخْرَىٰ و بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس
از خواستها و آرزوهای دنیا و آخرت حَتَّىٰ تَظْفَرَ بِالْوُصُولِ وَالْقُرْبِ تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب
حق و در رسیدن بآن فَتَجِدُ عِنْدَ ذٰلِكَ جَمِيعَ مَا تَتَمَنَّىٰ پس بیابی تو نزد آن همه انچه آرزو داری و بخیه
لَكَ الْكَرَامَةُ الْعُظْمىٰ وَالْعِزَّةُ الْكُبْرىٰ و حاصل گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی و غلبه و ارجمندی بزرگ
و بیشتر از انچه میخواهی و آرزو داری وَإِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ الْوَاصِلِينَ إِلَيْهِ و اگر هستی تو از نزدیکان
درگاه حق و رسیدگان بوی عزّ و جلّ مِمَّنْ أَدْرَكَتْهُمُ الْعِنَايَةُ از ان کسانیکه دریافته است
ایشانرا عنایت و خواهش الٰهی وَشَمَلَتْهُمُ الرِّعَايَةُ و فراگرفته و رسیده است ایشانرا پاس داشتن
و حرمت نگاهداشتن وی تعالی مر ایشانرا وَجَذَبَتْهُمُ الْمَحَبَّةُ و کشیده است ایشانرا دوست داشتن
حق مر ایشانرا وَنَالَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَالرَّأْفَةُ و دریافته است ایشانرا مهربانی و سخت بخشودن وی تعالی
فَأَحْسِنِ الْأَدَبَ پس نیکو نگاهدار ادب درگاه و سطوت ربوبیت را وَلَا تَغْتَرَّ بِمَا أَنْتَ فِيهِ و فریفته مشو
بحالتیکه تو در آنی فَتُقَصِّرَ فِي الْخِدْمَةِ پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در ادای حقوق عبودیت
وَلَا تُسِيءَ الْخِدْمَةَ و بد مکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن وَلَا تُخْلِدْ إِلَى الرُّعُونَةِ الْأَصْلِيَّةِ
و میل مکن بسوی سبکی و گولیکه در اصل جبلت بشر یست مِنَ الْجَهْلِ وَالظُّلْمِ وَالْعَجَلَةِ از نادانی
بر سستی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارها بی تامّل و توقف که آدمی
مجهول بر السّت چنانکه آمده است فی قوله تعالیٰ عزّ و جلّ وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
و برداشت امانت الٰهی را که عبارت از طاعت اوست در اوامر و نواهی بدرستیکه هست آدمی ستم کننده
بر نفس خود بعدم وفای آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار و این وصف است
هر جنس را باعتبار اکثر و اغلب و الا درین میان آدمیان هستند که اثر این دو صفت از ایشان بظهور نیامده

ولیکن در اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن ست و بعضی بنور توفیق و ہدایت و غلبۂ قوت عقلیہ بر قوت
غضبیہ و شہویہ ازین ظلمت برآمدہ و قولہ تعالیٰ وَكَانَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا و ہست آدمی سخت و شتاب
در کارہا وَاحْفَظْ قَلْبَكَ مِنَ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی مَا تَرَكْتَهٗ و اگرچہ از مقربان و اصلان درگاہ الٰہی
تعالیٰ شانہ شدہ و از خلق و ہوا و ارادت گسستہ و از قیود و تعلقات بشریت رستہ ولیکن ہنوز غافل مباش
و نگاہدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی کہ گذاشتہ آنرا مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ
از گرفتاری بخلق و ہوای نفس و خواست ماسوای حق وَالتَّخْيِيْرِ وَالتَّدْبِيْرِ و اختیار کردن و برگزیدن
چیزی را از فعل و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنبال کارہا رفتن و فکر کردن در آن وَتَرْكِ
الصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَا عِنْدَ نُزُوْلِ الْبَلَاءِ و بےصبری نمودن و سازگاری نہ کردن و خورسند
نمودن نزد فرود آمدن بلا اگرچہ ازین ذمائم و رذائل بشریت بمجاہدہ و ریاضت گذشتہ و نجات یافتہ
دل چون جبلت بشریت بران واقع است از کید نفس آگاہ باید بود تا میلی و التفاتی بدان نکند و ازینجا
معلوم گردد کہ منتہیان را باوجود تمامی سیر و سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل نباید بود کہ
نفس در دست ایشان اسیر است و در بند افتادہ نہ آنکہ مردہ و بتمام معدوم شدہ است و اسیر اگر از وے
خبردار نباشند تواند کہ بند و رخود را بمعاونت غیر بند از خود بگسلد و بدر رود و نظم نفسے دارم کہ ہر نفس مہ گردد
گویم کہ ریاضت و ہمش بہ گردد * ہر چند بجہد لاغرش گردانم * از یک سخن فضول فربہ گردد * و نیز منتہی اگر
ہر چند بترک زیادت نوافل خیرات و عبادات از حالی و مقامی کہ دارد نیفتد و بیرون نیاید لیکن از مزید و ترقی
در مقامات قرب کہ لا الحد و لا الحصی است باز ماند * بیت * ای برادر بے نہایت درگہی است * بر ہر آنچہ یافتی باللہ
مایست * پس سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین آنست کہ بکوشد تا ہیچ از ہستی و خودپرستی نماند و مطلقا فانی گردد
و طریقش آنست کہ میفرمایند بَلِ اسْتَطْرِحْ بَيْنَ يَدَيْهِ بلکہ افگندگی و افتادگی کن در پیش حضرت حق
عز و جل تا ترا ہیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری نماند كَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ يُقَلِّبُهَا

لِلصَّوْلَجَانِہٖ ہمچو گوی در پیش سوار کہ میگرداند و می بردا ورا ز حالی بحالی بچوگان خود وَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَاسِلِ
و ہمچو مردہ در دست شوئیندہ وَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ فِیْ حِجْرِ اُمِّہٖ وَظِئْرِہٖ و ہمچو بچہ شیرخوار در کنار مادر
و دایہ خود و ذکر این امثلہ اینجا بر سبیل تنزل است از اعلیٰ با دنیٰ یعنی اگر آنچنان نباشد این چنین خو باید و در بعض
از مقالات بروجہ ترقی نیز مذکور شدہ اند تعالیٰ عَمَّنْ سِوَاہُ کور سازی خود را از ہرچہ جز حق است عز و جل
فَلَا تَرٰی لِغَیْرِہٖ وُجُوْدًا وَلَا ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا عَطَاءً وَلَا مَنْعًا پس نہ بینی جز حق را ہستی و نہ در آ
در شہود بصیرت تو و ننماید جز او را وجود نہ آثار و صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن و نہ بخشیدن
اِجْعَلِ الْخَلِیْقَۃَ وَالْاَسْبَابَ عِنْدَ الْاَذِیَّۃِ وَالْبَلِیَّۃِ و بگردان و بدان خلق را و اسباب
کہ در وجود اشیا دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا فرود آمدن بتو از جانب ایشان کَسَوْطِہٖ عَزَّ وَجَلَّ
ہمچو تازیانہ حق یَضْرِبُکَ بِہٖ میزند ترا بدان و ترا در طریق طلب و تقرب جست تر و چالاک تر میگرداند لاکن این
از آنست کہ قوت یقین دارد و میداند کہ مبلی حق است و او را در آنجا حکمت ست و صلاح دیدہ وی درین است
مانند اسب جلد تند کہ بتازیانہ زدن جلد تر و تند تر گردد و آنکہ نہ باین صفت است بادی و بلا ست
و پستر رو د مانند اسب حرون چنانکہ در کتاب مجید میفرماید و آن اصابہ فتنۃ ن انقلب علی وجہہ
عِنْدَ النِّعْمَۃِ وَالْعَطِیَّۃِ کَیَدِہٖ یُلْقِمُکَ بِہَا و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا
پاشیدن ایشان بر تو ہمچو دست قدرت حق کہ لقمہ در دہان می اندازد ترا بدان در بلا و عطا فاعل حقیقی
خدا را دانی و وسایط و اسباب را وجود نبینی

اَلْمَقَالَۃُ الْاَحَدٰی وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اَلزَّاہِدُ یُثَابُ بِسَبَبِ الْاَقْسَامِ مَرَّتَیْنِ زاہد کہ نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد
در لذات آن و ترک کرد آنرا پس از ان میگیرد چیزی از ان آنچہ نصیب اوست و ثواب دادہ میشود او
ہم در ترک و ہم در اخذ پس ثواب دادہ میشود بسبب این قسمہا دو بار فِیْ تَرْکِہَا اَوَّلًا در ترک کردن آن
نخست فَلَا یَاْخُذُ بِہَوَاہُ وَمُوَافَقَۃِ النَّفْسِ پس نمیگیرد بہوای خود و سازگاری نفس خود

بَلْ بِمُجَرَّدِ الْاَمْرِ يَاخُذُهَا بلکه بمحض امر پروردگار ارادی باتشریعی بیگیرد آنرا فَاِذَا تَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهُ لِنَفْسِهٖ وَمُخَالِفَتُهُ لِهَوَاهُ پس چون ثابت شود دشمنی زاہد مر نفس را ونا سازگاری وی مر ہوای نفس را وعُدَّ مِنَ الْمُحَقِّقِيْنَ وَاَهْلِ الْوِلَايَةِ وشمار کرده میشود از جمله اہل تحقیق وخداوندان ولایت وَاُدْخِلَ فِيْ زُمْرَةِ الْاَبْدَالِ وَالْعَارِفِيْنَ لَهٗ ودر آورده شود در گروه ابدال وشناسندگان مر خدا را اُمِرَ حِيْنَئِذٍ يَتَنَاوَلُهَا امر کرده میشود در ظاہر یا در باطن درین ہنگام بگرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسُ بِهَا وآمیزش وتعلق بدان اِذْهِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ لَهٗ مِنْهَا زیرا که وی قسمتی ونصیبی است که چاره نیست مر او را از ان لَمْ يُخْلَقْ لِغَيْرِهٖ پیدا کرده نشده است مر غیر وی را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ وخشک شده است بآن قلم وگذشته است بآن تقادیر الٰہی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ وگذشته است بدان علم ازلی فَاِذَا امْتَثَلَ الْاَمْرَ پس چون فرمانبرداری کند امر را فَتَنَاوَلَ پس بگیرد آنرا اَوْاُطْلِعَ بِالْعِلْمِ یا واقف شود بعلم الٰہی که متعلق شده است برسیدن آن باو چنانکه بعضی از اہل خصوص از ارباب کشف رامی باشد وچنانکه ہم در احوال شریف وی رضی نوشته اند که مبلغی از یکی از اہل شہر طلبید وگفتند که نصیب ما پیش تست بده واگر نباشد فردا بتو باز پس خواہم داد وی وکیل وامین شخصی بود نتوانست زر داد فردا خط آن شخص آمد که این قدر مبلغ نذر حضرت شیخ کرده ام تا بایشان باید رسانید حاصل که چون مامور شود اندرگاه الٰہی تعالی ومطلع گردد بر علم وی تعالی فَتَلَبَّسَ بِهَا پس آمیزش کند واختلاط نماید بآن لِجَرَيَانِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ فِيْهِ از جهت روان شدن وگذشتن تقدیر وحکم الٰہی در شان وی مِنْ غَيْرِ اَنْ يَكُوْنَ هُوَ فِيْهِ بی آنکه باشد وی در میان ودخل داشته باشد وجود وی در ان لَا هُوَ وَلَا اِرَادَةٌ وَلَا هِمَّةٌ نه از روی ہوای نفس ونه خواست ونه قصد اُثِيْبَ بِذٰلِكَ ثَانِيًا ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی ہوای قصد وخواست دوم بار اِذْ هُوَ مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ بِذٰلِكَ زیرا که وی فرمانبرداری کننده است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفته است اَوْمُوَافِقٌ لِفِعْلِ الْحَقِّ فِيْهِ یا موافق است مر فعل حق را در وی اگر باطلاع بر علم گرفته وبالجمله چون در ترک واخذ ہوا

و ارادت او را دخل نیست و هر دو با مر حق و فضل اوست در هر دو حالت مثاب و ماجور است اینست معنی سخن آن
عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست آن از دخلی نباشد غم و
اندوه نیست برای چه باشد این همه محنت و اندوه از مزاحمت نفس است و معنی کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون هم اینست فَاِنْ قِیْلَ کَیْفَ اَطْلَقْتَ الْقَوْلَ بِالثَّوَابِ پس اگر گفته شود
و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول بثواب دادن حق تعالی لِمَنْ هُوَ فِی الْمَقَامِ الْاَکْبَرِ الَّذِیْ
ذَکَرْتَهُ مر کسی را که آن کس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آنرا قُلْنَا اَنَّهُ اُدْخِلَ فِیْ زُمْرَةِ الْاَبْدَالِ وَ
الْعَارِفِیْنَ مقام اکبر آنست که آن کس درآورده شد در گروه ابدال و عارفان الْمَقْبُوْلُ مِنْهُمْ پذیرفته شده است
آن کس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فَهُمُ الْفَانُوْنَ عَنِ الْخَلْقِ وَالْاَنْفُسِ ابدال و عارفان که صفت
ایشان اینست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود وَالْاَهْوِیَةِ وَالْاِرَادَةِ و از هواها و خواهشها و
الْحُظُوْظِ وَالْاَمَانِیْ و نصیبها و آرزوها وَالْاَغْرَاضِ عَلَی الْاَعْمَالِ و فانی اند از طلب عوضها بر عملها در دنیا
و آخرت الَّذِیْنَ یَرَوْنَ جَمِیْعَ طَاعَاتِهِمْ وَعِبَادَاتِهِمْ فَضْلًا مِّنَ اللهِ آن کسانیکه می بینند و میدانند همه
طاعتها و عبادتهای خود را فضل پیدا شده از خدا وَنِعْمَةً وَرَحْمَةً وَتَوْفِیْقًا وَتَیْسِیْرًا مِّنْهُ و می بینند طاعات و
عبادت خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب مقصود و آسان گردانیدن از خدای عز و جل یعنی میدانند که همه بتوفیق و
تیسیر اوست و نعمتی هست که محض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه هر چه هست از اسباب و آلات و قصد
و قدرت همه مخلوق اوست و ایشان را در آنجا قدرتی و تاثیری نی وَیَعْتَقِدُوْنَ اَنَّهُمْ عَبِیْدُ اللهِ
و اعتقاد می کنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل وَالْعَبْدُ لَا یَسْتَحِقُّ عَلٰی مَوْلَاهُ حَقًّا
و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بر وی اِذْ هُوَ بِرُمَّتِهِ وَحَرَکَاتِهِ
وَسَکَنَاتِهِ وَاکْتِسَابِهِ زیرا که بنده بحکم والله خلقکم و ما تعملون بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای
خود و همه کارهای خود مِلْکٌ لِمَوْلَاهُ ملک است مر خداوندگار خود را از آن خود هیچ نی و چون هیچ چیز از بنده نباشد

فَكَيْفَ يُقَالُ فِي حَقِّهِ يُثَابُ پس چگونه دست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده می شود
وَهُوَ لَا يَطْلُبُ ثَوَابًا وَلَا عِوَضًا عَلَى فِعْلِهِ و حال آنکه وی طلب نمی کند و نمی رسد او را که طلب کند ثواب را
و نه عوض را بر کار خود وَلَا يَرَى لَهُ عَمَلًا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بَلْ يَرَى نَفْسَهُ مِنَ الْبَطَّالِيْنَ
بلکه می بیند خود را از بیکاران وَأَفْلَسِ الْمُفْلِسِيْنَ مِنَ الْأَعْمَالِ و مفلس ترین مفلسان از عملها و در
نفس الامر نیز همچنین ست و افلاس بجیز پیشه ان تا بجای رسد که گویند یک فلس ندارد وَقِيْلَ و گفته شود در جواب
این سوال صَدَقْتَ راست گفتی حقیقت حال همچنین ست که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد
وَغَيْرَ اَنَّ اللّٰهَ يُوَاصِلُهُ بِفَضْلِهِ غیر آنکه خدا تعالی پیوند میکند و میرساند بنده را ثواب الفوزونی کرم خود
باستحقاق وی آنرا و لزوم آن بر وی تعالی وَيُدِلُّهُ بِنِعَمِهِ و بناز میدارد او را بنعمتها سے خود
وَيُرَبِّيْهِ بِلُطْفِهِ وَرَأْفَتِهِ وَرَحْمَتِهِ وَبِرِّهِ وَكَرَمِهِ و پرورش میکند او را بلطف خود و کمال مهربانی
و بخشائش و نیکی و بزرگی خود اینجا مثالی است مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت و درختان نشاند
و جاری کند و اسباب و آلات آنرا همه طیار ساخت و باغبانی را بران گماشت و مشاهره کرد پس وے
خدمت باغ کرد و باغ وی میوه آورد و میوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وی بران انعام کرد باغبان چه
کار کرد که انعام یافت باغ از وی و جاه از وی و همه اسباب و آلات از وی و باغبان وظیفه خوار وی پس انعام نیست
مگر محض فضل و کرم وی مصرع ع همه آنِ تو آنِ با همه هیچ ، و این فضل و لطف و کرم و رافت در حق
بنده فانی ازین جهت است کَمَا اِذْ كَفَّ يَدَهُ عَنْ مَصَالِحِ نَفْسِهِ زیرا که وی باز داشت دست تصرف
خود را از مصلحتها و تدبیرهای نفس خود در مطالب و مآرب دنیا وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ لَهَا الْبَاقِيَةِ
الْمُدَّخَرَةِ و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که پاینده اند و نهاده شده اند در آخرت وَجَلْبِ
النَّفْعِ اِلَيْهَا وَدَفْعِ الضَّرِّ عَنْهَا و باز داشت دست خود را از کشیدن سود بسوی نفس و دور کردن زیان
از نفس فَهُوَ كَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ الَّذِيْ لَا حَرَكَةَ فِيْ مَصَالِحِ نَفْسِهِ پس وے همچو بچه

شیر خوار است که نیست جنبش در وی در مصلحتها نفس خود وَهُوَ مُدَلَّلٌ بِفَضْلِ اللهِ و آن بچه شیر خوار
بناز و نعمت داشته شده است بفروتنی کرم خدای عزوجل وَرِزْقُهُ الدَّاءُ عَلَىٰ يَدَيِ وَالِدَيْهِ و برزق خدای
که ریزنده است بروی بر دو دست مادر و پدر سوی اَلْوَكِيْلَيْنِ الْكَفِيْلَيْنِ که هر دو حکم وکیل انداز جانب وی ضامن
رزق او بیند و چنانچه طفل رضیع تدبیر و اختیار ندارد و پروردگار تعالی پدر و مادر او را بروی مهربان ساخته و متکفل رزق او
گردانیده است همچنین فانی چون از مصالح نفس و طلب حظوظ خود برآمد لطف و کرم الٰہی تربیت او میکند و مشمول رأفت
رحمت خود گردانید چنانکه میفرماید فَلَمَّا سُلِبَ عَنْهُ مَصَالِحُ نَفْسِهٖ پس هر گاه که ربوده شد از وی مصالح نفس او ربود پروردگار تعالی و بر طرف گردانید
از فانی مصلحتهای نفس وی را عَطَفَ قُلُوْبَ الْخَلْقِ عَلَيْهِ مهربان گردانید دلهای خلق را بروی وَاَوْجَدَ الرَّحْمَةَ وَالشَّفَقَةَ فِي
الْقُلُوْبِ و پیدا گردانید بخشایش و مهربانی خود را برای وی در دلها حَتّٰى كُلُّ اَحَدٍ يَرْحَمُهٗ تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و
مهربانی میکند او را وَيَتَعَطَّفُ عَلَيْهِ و میل میکند بروی وَيَبَرُّهٗ و نیکی و احسان میکند او را فَهٰكَذَا الْكُلُّ فَانٍ
عَمَّا سِوَى اللهِ پس همچنین هر فانی را از هر چه جز خداست عزوجل اَلَّذِيْ لَا يُحَرِّكُهٗ غَيْرُ اَمْرِهٖ آن کس که
نمی جنباند او را جز امر خدای عزوجل اگر در مرتبهٔ تقویٰ و اتباع شریعت است اَوْ فِعْلِهٖ یا جز فعل و ارادت
وی جل و علا اگر در مرتبهٔ ولایت و اطلاع بر حقیقت رسیده است مُوَاصِلٌ بِفَضْلِ اللهِ پیوند کرده شده و صله
و مهربانی نموده شده است بفضل خدای عزوجل دُنْيَا وَاُخْرٰى در دنیا و آخرت مُدَلَّلٌ فِيْهِمَا بناز و نعمت
داشته شده است در دنیا و آخرت مَدْفُوْعٌ عَنْهُ الْاَذٰى دور گردانیده شده است از وی آزار و هر چه
مکروه است مُتَوَلًّا گرفته شده است کار او بر فضل حق و کرم وی قَالَ گفته است خدای عزوجل و امر کرده است
بحبیب خود صلی الله علیه وسلم که بگوید و اعتقاد کنند که اِنَّ وَلِيَّ اللهُ الَّذِيْ نَزَّلَ الْكِتَابَ بدرستیکه دوست
من و یاری دهنده من و بر لطف و کرم خود کار گیرنده من خدای است که فرود فرستاده است قرآن را که در وی تعلیم و نصیحت
من کرده است در همه کارهای دنیا و آخرت وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِيْنَ و وی تعالی دوست میدارد صالحان را و بر لطف خود
می گیرد همه کارهای ایشان را اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالْخَمْسُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

إِنَّمَا يَبْتَلِي اللّٰهُ طَائِفَةً مِّنَ الْمُؤْمِنِيْنَ الْأَحْبَابَ مِنْ أَهْلِ الْوِلَايَةِ وَالْمَعْرِفَةِ مبتلی نمی گرداند اللہ تعالیٰ گروہی از مسلمانان راکہ دوستان اویند از خداوندان ولایت و معرفت لِيَرُدَّهُمْ بِالْبَلَاءِ إِلَى السُّؤَالِ مگر او برای آنکہ باز گرداند ایشانرا بوسیلہ بلا بسوی سوال کردن و درخواستن از جناب وی تعالیٰ فَيُحِبُّ سُؤَالَهُمْ پس دوست میدارد پروردگار تعالیٰ سوال کردن ایشانرا از جهت دوست داشتن دوست توجہ و اقبال دوست را بوی و سخن کردن و راز دل گفتن بوی و نیز وی تعالیٰ رحیم و کریم است و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدہد ایشانرا ہرچہ خواہند از حاجات و گفتہ اند کہ رحمان آنست کہ اگر از وی سوال کنند بدہد و رحیم آنکہ اگر سوال نکنند و خشم آید فَإِذَا سَأَلُوْا يُحِبُّ إِجَابَتَهُمْ پس چون سوال و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشانرا و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشانرا لِيُعْطِيَ الْكَرَمَ وَالْجُوْدَ حَقَّهُمَا تا بدہد صفت کرم و جود را کہ حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت را کہ اجابت و عطاست لِأَنَّهُمَا يُطَالِبَانِهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ سُؤَالِ الْمُؤْمِنِ بِالْإِجَابَةِ زیرا کہ این دو صفت بازجست میکنند پروردگار تعالیٰ را نزد سوال و طلب آوردن مؤمن باجابت و قبول دعا و افاضۂ عطا یعنی مقتضای کرم و جود اینست کہ گدایان سوال میکنند تا اثر آن بظہور آید مثنوی جود میجوید گدایان ضعاف ۰ ہمچو خوبان کآینہ جوید صاف ۰ روی خوبان ز آینہ زیبا شود ۰ روی احسان از گدا پیدا شود ۰ بانگ می آید کہ ای طالب بیا ۰ جود محتاج گدایان چون گدا ۰ پس گدایان آینہ جود حقند ۰ و آنکہ با حقند نور مطلقند ۰ و صفات خدا و کلام او را در حضرت وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت می نماید تعالیٰ شانہ و در حدیث آمدہ است کہ سورۂ تبارک الذی بیدہ الملک مطالبہ می کند حضرت صمدیت را بخشیدن گناہان خوانندۂ خود را و میگوید کہ اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق سوال را از بندۂ خاص خود بجہت آنست کہ گاہی توقف میکند در اجابت وی

صفت رحمان و رحیم ۱۲

زود نمی دهد مطلب او را تا لب بسیار شنود دعا و سوال او را مثنوی نالم او را نالها خوش آیدش * وازدو عالم ناله و غم بایدش * ناخوش او خوش بود بر جانِ من * دل فدای یار دل رنجانِ من * در خبر آمده است که جبرئیل بدرگاهِ عزت گوید خدا وندا فلان بندهٔ تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا کن فرمان آید بگذار بندهٔ مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت توقف در اجابت نیست اجابت حاصل است که گفت قبول کردم اعطا مسئول و بر بستن مقصود در گره طالب موقوف وقت دیگر است که صلاح دید در آنست گویا اشارت باینمعنی کرده میفرماید. وَقَدْ تَحْصُلُ الْاِجَابَةُ و گاهی حاصل میگردد اجابت وَلَمْ يَحْصُلِ النَّقْدُ وَالْاِنْقَادُ و حاصل نمی گردد دادن مقصود بالفعل لِتَعْوِيْقِ الْقَدَرِ از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الٰهی است که حصول آن در وقت معین رفته است لَا عَلٰى وَجْهِ عَدَمِ الْاِجَابَةِ وَالْحِرْمَانِ نه بر وجه قبول نکردن و اراده حرمان باز داشتن از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر باشد. و ذوقِ تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و شنیدن را بدرگاهِ کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز آخرت که افتقار و احتیاج در انجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعدهٔ اجابت مطلق است که فرموده ادعونی استجب لکم و مقید بوقت دعا و خواهش بنده نی و وی تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آنرا بر اختیار خود نه باختیار بنده عین صلاح اوست که وی نادانست نمیداند که صلاح وی چیست و در چیست و گاهی اجابت با عطای مثل مسئول بود که اصلح است بحال سائل مثلاً دهقانی در حضرتِ سلطان آید و اسپ تازی طلبد و سلطان گاو زراعت عطا کند نگویند که سلطان اجابت او نکرد که بهتر از انچه خواست و گاهی اجابت بباز گردانیدن بدی مانند انچه طلب کرد نیز باشد و تمامه این معانی احادیث وارد شده و اگر فرضاً اجابت نکنند نیز شاید و بنده را بدان راضی باید بود بیت پس دعاها کان زیانست و وبال * از کرم می نشنود شان ذو الجلال *

ف حق تعالی قضای حاجت سائلان ۱۲

ف وی تعالی ضامن شده است اجابت دعا را ۱۲

تقتضی

وتحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول آن بنده بدان مامور است چنانکه بنابر
ورونه نزد دخول وقت آن بی ایجاب والزام وقبول واجابت آن در اختیار پروردگار تعالی است ووعده
کریم بدان رفته و وعدهٔ او صادق امّا بروجهی که مختار اوست وصلاح بنده دران است که دعا باید کرد و
اجابت وقبول آن بحق باید گذاشت بیت ای اخی دست از دعا کردن مدار × با اجابت بار د
اویت چه کار × واگر ساکت نشیند وبعلم وتقدیر وی اکتفا نماید وادب ورزد آن نیز مقامی است عالی بیت
ای دل صبور باش که در بارگاه دوست × خاموشی تو عرض تمنای دیگر است × واگر بذکر حق مشغول گردد
وبوسیلهٔ دعا دست نزد عالی تر از همه است ومقربان درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال
مختلف است در هر حالی وهر وقتی انچه لایق ومناسب باشد بکنند وگفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد
والله اعلم وسخن درین باب در رساله تسلیة المصاب وافی تر ازین کرده شده است از انجا باید جست
فَلْيَتَأَدَّبِ الْعَبْدُ عِنْدَ نُزُوْلِ الْبَلَاءِ پس باید که ادب ورزد بنده نزد فرود آمدن بلا وَلْيُفَتِّشْ عَنْ
ذُنُوْبِهٖ وباید که کاوش کند از گناهان خود که چه واقع شده فِي تَرْكِ الْأَوَامِرِ وَارْتِكَابِ الْمَنَاهِيْ
درنا کردن فرمودهای حق وکردن نافرمودهای او وَمَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وانچه پیدا است
از گناهان وانچه ناپیدا است یعنی گناهان بیرونی ودرونی وَالْمُنَازَعَةِ فِي الْقَدْرِ واز کشاکش کردن
در تقدیر پروردگار تعالی وگفتن که چون شد وچرا شد که این نیز گناهی عظیم است وخود اگر بطریق رود
اعتراض باشد کفر است واگر بطریق عادت ومساهله وعدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناه است
وشرک ودعوی هستی است بیت مزن بچون وچرا دم که بندهٔ مقبل × قبول کرد بجان هر سخن که
جانان گفت × إِذِ الْغَالِبُ عَلَيْهِ إِنَّمَا يَبْتَلِيْ بِذٰلِكَ مُقَابَلَةً زیرا که اکثر آنست که مبتلا گردانیده نمی شود
بنده به بلاے مگر در مقابلت گناه او ومعاقبت بران پس باید که توبه کند وانابت بجناب
حق نماید تا آن بلا از وی کشاده شود وبرطرف گردد فَإِنِ انْكَشَفَ الْبَلَاءُ پس اگر کشاده یافت

بلا و بد رفت غوب شد و مقصود حاصل گشت وَاِلَّا فَلْيَخْلُدْ اِلَى الدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالْاِعْتِذَارِ واگر
نگشاد و نه رفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا و خواری و زاری و عذر خواهی فَيُدِيْمُ السُّؤَالَ پس
همیشه کند دعا و سوال را بروجه عبودیت و امتثال امر که فرموده است دعا کنید و نخواهید به طریق فرار از بلا و اعتقاد
علیت دعا مر اجابت را لِجَوَازِ اَنْ يَكُوْنَ ابْتِلَاءُهٗ لِيَسْأَلَهٗ از جهت روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن
او به بلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد وَلَا يَتَّهِمُهٗ لِتَاخِيْرِ الْاِجَابَةِ و تهمت نه نهد بخدا
و توهم نکند اسناد آنچه نه لائق درگاه صمدیت اوست از جهل و نسیان و بخل و سفه كَمَا بَيَّنَاهُ
چنانچه بیان کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت و حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اُطْلُبُوْا مِنَ اللّٰهِ الرِّضَا
بِالْقَضَاءِ و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و دور دارد از سخط و اعتراض و نزاع اَوِ الْفَنَاءِ
فِيْ فِعْلِ الْمَوْلٰى یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گرداند در فعل و ارادت خود
و این مقام عالی تر است از رضا که در وی شوب وجود و هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت و تدبیر و
اختیار هست اما در اینجا فنا ذات و عدم صرف و نیستی خالص است لِاَنَّهٗ هُوَ الرَّاحَةُ الْكُبْرٰى زیرا که رضا
یا فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشهاست در خلاف آن قطعاً آسایش و راحت نیست رباعی
عمری بی کام دل شتابان بودم × اندر رهِ جستجوی فافرسودم × دیدم که دران بجز پریشانی نیست
دست از همه باز داشتم آسودم × وَالْجَنَّةُ الْعَالِيَةُ الْمُنْفَرِدَةُ فِي الدُّنْيَا و این رضا و فنا بهشت
بلند ممتاز در دنیا است وَهُوَ بَابُ اللّٰهِ الْاَكْبَرُ و اوست در در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه درها
وَعِلَّتُ مَحَبَّةِ اللّٰهِ لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ و سبب دوست داشتن خدا تعالی مر بندهٔ مسلمان خود را زیرا که رضای
بنده از مولی تعالی و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت وی تعالی است مر بنده را
چه هر کس که دوست دارد خدا را دوست دارد چنانکه کریمه هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ اشارت بدانست

المقالة الثالثة والخمسون

وگفته اند که از صفات بنده هیچ صفتی نیست که در مقابلهٔ آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون دوست داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم ویحبهم ویحبونه دلیل آنست و در محبت سبق از آنجانیست که سبب جذب بنده است و چون منجذب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون ذاکر شد مذکور شد فَمَنْ اَحَبَّهُ اللّٰهُ لَمْ یُعَذِّبْهُ فِی الدُّنْیَا وَلَا فِی الْاٰخِرَةِ پس کسیکه دوست دارد او را خدای تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در آخرت دلیلش آنست که یهود و نصاری دعوی محبت کردند گفتند نحن ابنیاء اللّٰہ واحباءہ در رد و ابطال دعوی ایشان آمده که قل فلم یعذبکم اللّٰہ بذنوبکم یعنے اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدای تعالی بر گناهان شما ازینجا معلوم شد که دوستی بعذاب جمع نگردد پس چون بنده که راضی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود و خود عذاب الم و آزار است و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود بیت قادری بر هرچه میخواهی بجز آزار من ٭ زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست ٭ فِیهِ اللُّحُوْقُ بِاللّٰهِ در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس حق عز و جل وَالْوُصُوْلُ اِلَیْهِ و رسیدنست بدرگاه وی وَالْاُنْسُ بِهٖ و آرام گرفتن است بذکر وی چه رضا و فنا ناظر اند در اتفاق و اتحاد دو چیز و پیوستن یکے بدیگر و رسیدن بدیگر و انس لازم آنست جدائی و دوری و وحشت از مخالفت و دوئی خیزد بهر حال بخدا مشغول باشید وَلَا تَشْتَغِلُوْا بِطَلَبِ حُظُوْظٍ و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس وَاَقْسَامٍ لَمْ تُقْسَمْ اَوْ قُسِمَتْ در بهره ها و بخششها که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب آنست آنچه نصیب و قسمت شما است بطلب هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغولی بخدا باز نماند فَاِنْ کَانَتْ لَمْ تُقْسَمْ پس اگر هست که قسمت کرده نشده است فَالْاِشْتِغَالُ بِطَلَبِهَا حُمْقٌ وَرَعُوْنَةٌ وَجَهَالَةٌ پس اشتغال بطلب آن اقسام بی خردی و کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس طلب آن از قبیل طلب محال باشد وَهُوَ اَشَدُّ الْعُقُوْبَاتِ و انگندن در طلب آنچه قسمت نکرده نشده است

سخت ترین عذابهاست کَمَا قِیْلَ چنانچه گفته شده است مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ مَالَمْ یُقْسَمْ
از سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده شده است آن چیز در ازل یعنی دست قدرت
ازلی آنرا قسمت نکرده است وَاِنْ کَانَتْ مَقْسُوْمًا واگر باشد قسمت کرده شده فَفِی الْاِشْتِغَالِ
بِمَاشَرَهُ وَحِرْصُهُ پس در مشغول شدن بطلب آن از تارک شدن و آزمند شدن است
وشره وحرص هر دو بیک معنی است ومقصود تاکید است وَشِرْکٌ فِیْ بَابِ الْعُبُوْدِیَّةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِیْقَةِ
وشرکست در باب عبودیت ومحبت وحقیقت یعنی انچه حق تعالی برای وی نهاده وقسمت کرده است
بطلب کردن آن گویا دعوی می کند من پیدا میکنم آنرا واین خلاف عبودیت وشرک در ربوبیت است
ومطلوب محبوب بیباشد پس طلب کردن محبت داشتن است ومقتضای شهود حقیقت آنست که ماسوا
را طلب ندارد وشریک نگرداند چنانچه میفرماید که لِاَنَّ الْاِشْتِغَالَ لِغَیْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شِرْکٌ زیرا که
مشغول شدن بغیر خدا وطلب کردن آنرا شرک است وَطَالِبُ الْحَظِّ لَیْسَ بِصَادِقٍ فِیْ مُحَبَّتِہٖ وَ
وَلَایَتِہٖ وطلب کننده حظ ونصیب نفس راست گو نیست در دعوی محبت حق ویاری دادن اورا
فَمَنِ اخْتَارَ مَعَ اللّٰهِ غَیْرَهٗ فَهُوَ کَذَّابٌ پس کسیکه برگزیند با خدا جز او را پس آنکس دروغ گو است
در دعوی محبت وَطَالِبُ الْعِوَضِ عَلٰی عَمَلِہٖ غَیْرُ مُخْلِصٍ وخواهنده عوض بر عمل خود صاحب
حقیقت اخلاص در عمل نیست وَاِنَّمَا الْمُخْلِصُ مَنْ عَبَدَ اللّٰهَ لِیُعْطِیَ الرُّبُوْبِیَّةَ حَقَّهَا مخلص حقیقی
وصادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را بجهت آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق وسے یعنی ربوبیت
اقتضای آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه یَعْبُدُهٗ لِلْمَلِکِیَّةِ وَالْحَقِیْقَةِ عبادت کند
حق را از جهت مالک بودن وسزاوار بودن او مر عبادت را لِاَنَّ الْحَقَّ عَزَّ وَجَلَّ یَمْلِکُهٗ زیرا که خدای تعالیٰ
مالک ست بنده را وَیَسْتَحِقُّ عَلَیْهِ الْعَمَلَ وَالطَّاعَةَ لَهٗ وحق ثابت دارد بروے عمل کردن وفرمانبرداری نمودن
مر او را اِذْ جَمِیْعُهٗ لَهٗ زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانہ وتعالیٰ راست بِحَرَکَاتِہٖ وَسَکَنَاتِہٖ وَ

سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت نشده ۱۲

مشغول شدن بغیر از خدا شرک است ۱۲

وَسَائِرِ اَکْسَابِہٖ جنبشہای بندہ و آرامہای او و ہمہ کسبہای و کارہای او وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَکَ لِمَوْلَاہُ
و بندہ و ہر چیز کہ بظاہر ملک بندہ است و در دست دار دبحقیقت خداوند اوراست و ملک اوست
کَیْفَ چگونہ ہمہ کسبہا و کارہا بندہ ملک مولی تعالی نباشد وَقَدْ بَیَّنَّا فِیْ غَیْرِ مَوْضِعٍ و حال آنکہ بتحقیق
بیان کردیم در چند جا از کتاب اِنَّ الْعِبَادَاتِ بِاَسْرِہَا نِعْمَۃٌ مِّنَ اللّٰہِ بدرستی عبادتہا کہ بندہ میکند
ہمہ آن نعمتی است از جانب خدای عزّ و جلّ وَفَضْلٌ مِّنْہُ عَلٰی عَبْدِہٖ و فزونی کرم است از وی
تعالی ابر بندہ خود اِذْ وَفَّقَہٗ لَہَا زیرا کہ توفیق دادہ است بندہ بدان وَاَقْدَرَہٗ عَلَیْہَا و قادر
گردانید او را بران و چون عبادتہا ہمہ نعمتہای حق ست عوض طلبیدن معقولیت ندارد فَالْاِشْتِغَالُ
بِالشُّکْرِ بِہٖ خَیْرٌ وَّاَوْلٰی پس مشغول بودن بندہ بعبادتہا بقصد شکرگزاری مر پروردگار خود را بہتر و
سزاوارتر است مِنْ طَلَبِہٖ مِنْہُ الْاَعْوَاضَ وَالْجَزَاءَ عَلَیْہَا از طلب کردن وے از پروردگار
عوضہا او جزای ابر عبادتہا و ہنوز وظیفہ شکر تمام نیست و سلسلہ آن منتہی نہ چون عبادتہا نیز نعمتہای
حق است شکر بران عبادتہا بگر واجب و نعمتہای دیگر نیز ہمین حکم دارد و چنانکہ مشہور است وجود و جود بندہ
نعمتی است کہ ہمہ نعمتہا متفرع بر آنست پس از عہدہ شکر آن کی بر آید تا بشکر نعمتہای دیگر زبان کشاید
بیت من شکر چون کنم کہ ہمہ نعمت توام ۔ نعمت چگونہ شکر کند بر زبان خویش ۔ و اگرچہ در
حقیقت اخلاص و رعایت صدق دران ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است و لیکن اصل
خلاص و پایہ نخستین وی ترک اغراض و حظوظ دنیا و اتقا از سمع و ریاست و چون طلب آن بخل تر و قبیح تر است
در تقبیح آن و تحذیر از آن می فرمایند ثُمَّ کَیْفَ تَشْتَغِلُ بِطَلَبِ الْحُظُوْظِ پس چگونہ مشغول میشوی
اے طالب حق بخواستن حظوظ نفس در دنیا وَقَدْ تَرٰی خَلْقًا کَثِیْرًا و حال آنکہ می بینی
مردم بسیار را کُلَّمَا کَثُرَتِ الْحُظُوْظُ عِنْدَہُمْ ہر چند آنکہ بسیار شود حظوظ دنیا نزد ایشان
وَتَوَاتَرَتْ وَتَتَابَعَتِ اللَّذَّاتُ وَالنِّعَمُ وَالْاَقْسَامُ اِلَیْہِمْ و پیاپی و در پی یکدیگر مے آید

لذتها ونعمتها وبهره ها بسوی ایشان زَادَ سَخَطُهُمْ عَلٰی رَبِّهِمْ می افزاید بی رضامی وخشم گرفتن

ایشان بر پروردگار ایشان وَتَضَجُّرُهُمْ ومی افزاید تفتگی وبے آرامی وبانگ کردن از اندوه ومحنت

وَكُفْرُهُمْ بِالنِّعَمِ وکفران کردن ایشان بنعمتها وَكَثُرَتْ هُمُوْمُهُمْ وَغُمُوْمُهُمْ وبسیار میگردد اندوه های

ایشان وهم وغم هر دو یک معنی است وفرق آنست که هم از کاری باشد که در مستقبل بود در طلب وقصد وتردد آن اندوه

عارض گردد وغم از انچه در زمان ماضی گذشته پیدا آید وباری وپرده بر دل نشیند مشتق از غمام یعنی ابر وَفَقْرُهُمْ اِلٰی اَقْسَامٍ

لَمْ تُقْسَمْ وافزون میگردد احتیاج وآرزومندی ایشان بسوی قسمهامی که قسمت کرده نشده است برای ایشان

غَيْرَ مَا عِنْدَهُمْ جز انچه نزد ایشان هست ودر دست ایشان است وَحَقُرَتْ وَصَغُرَتْ وَقَبُحَتْ اَقْسَامُهُمْ عِنْدَهُمْ

وخوار وخورد وزشت میگردد ونصیبهای ایشان نزد ایشان وَعَظُمَتْ وَكَبُرَتْ وَحَسُنَتْ اَقْسَامُ

غَيْرِهِمْ فِيْ قُلُوْبِهِمْ وَاَعْيُنِهِمْ وبزرگ وکلان ونیک می نماید نصیبهای دیگران در دلهاے ایشان

ودیده های ایشان فَشَرَعُوْا فِيْ طَلَبِهَا پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند

وَهِيَ غَيْرُ مَقْسُوْمَةٍ لَهُمْ وحال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است ونهاده نشده است

برای ایشان فَذَهَبَتْ اَعْمَارُهُمْ پس رفت اوقات عمر ایشان وَانْحَلَّتْ قُوَاهُمْ وگشاده

وسست شد قوتهای ایشان وگسست روابط قوای بدنی که بدان کار میکردند وَكَبُرَتْ

سِنُّهُمْ وکلان شد سال عمر ایشان وَفَنِيَتْ اَمْوَالُهُمْ وسپری گشت مال هاے ایشان بحوادث

دهر وانفاق در راه فسق وفساد واصراف واتراف وَتَعِبَتْ اَجْسَادُهُمْ وماندہ شد بکبر سن

وتردد آمد وشد در راه باطل بدنهای ایشان وَعَرِقَتْ جِبَاهُهُمْ وخوی آلوده شد پیشانیهای

ایشان از غایت تعب ومشقت وَاسْوَدَّتْ صَحَائِفُهُمْ وسیاه شد نامهای ایشان از کثرت

کتابت اعمال ظلمانی ایشان بِكَثْرَةِ اٰثَامِهِمْ بسبب بسیاری بزه های ایشان وَارْتِكَابِ

عَظَائِمِ الذُّنُوْبِ فِيْ طَلَبِهَا وکردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام وَتَرْكِ اَوَامِرِ

رَبِّهِمْ وترک کردن فرمودہای پروردگار ایشان فَلَمْ يَنَالُوهَا پس نیافتند آن اقسام راکہ قسمت
ایشان بود وَخَرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا مَفَالِيسَ و بیرون آمدند از دنیا مفلس و بی نوا و خالی دست
لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ نہ بجانب اغنیا کہ متمتع شدند بنعمتہای دنیا و فراغ و آسایش یافتند
و توشہ برای آخرت نیز بر داشتند و نہ جانب فقرا کہ صبر و سکونت ورزیدند و راحت و آسایش دیدند
و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ کہ گویند ایشان اند لَا شَكَرُوا
رَبَّهُمْ نہ سپاس داری کردند پروردگار خود را فِيمَا قَسَمَ لَهُمْ فِي أَقْسَامِهِمْ در انچہ قسمت کرد
ایشان را و داد از نصیبہای ایشان فَاسْتَعَانُوا بِهَا عَلَى طَاعَةِ پس یاری می جستند و مدد
می طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار وَمَا نَالُوا مَا طَلَبُوا مِنْ أَقْسَامِ غَيْرِهِمْ و نہ دریافتند
انچہ طلب کردند از اقسام دیگران انچہ یافتند قدر آنرا نشناختند و انچہ نیافتند عمر خود را در
طلب آن ضائع کردند بَلْ ضَيَّعُوا دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتَهُمْ بلکہ ہلاک کردند دنیا و آخرت خود را
فَهُمْ أَشَرُّ الْخَلِيقَةِ پس ایشان بدترین خلق اند وَأَجْهَلُهُمْ و نادان ترین خلق اند وَأَحْمَقُهُمْ
دیگر دو گول ترین خلقند وَأَخَسُّهُمْ عَقْلًا وَبَصِيرَةً و کمینہ ترین خلقند از روی عقل و بینائی دل
کہ حقیقت کار را در نیافتند و ندانستند و کارہای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضائع گردانیدند
فَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا بِالْقَضَاءِ پس اگر می بود اینکہ ایشان خشنود می شدند بقضا وَقَنَعُوا بِالْعَطَاءِ
و خورسند می شدند و بندگی میکردند بداده حق وَأَحْسَنُوا الطَّاعَةَ الْمَوْلَى و نیک میکردند
فرمان برداری خداوندگار را لَأَتَتْهُمْ أَقْسَامُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مِنْ غَيْرِ تَعَبٍ وَلَا عَنَاءٍ
ہر آینہ می آمد نصیبہای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثُمَّ نُقِلُوا إِلَى جِوَارِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى
پستر برده می شدند از دنیا بسوی ہمسائگی و قرب خدائی بلند مرتبہ بلند تر از ہمہ فَوَجَدُوا عِنْدَهُ
كُلَّ مُرَادٍ وَمُنًى پس می یافتند نزد وی تعالی ہر خواستہ و ہر آرزو را پس ہم دین می شد و ہم دنیا

جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ مِمَّنْ رَضِیَ بِالْقَضَاءِ بگرداند خدای تعالی ما را و شما را از آن کسانی که راضی
شدند بقضا وَجَعَلَ سُؤَالَهٗ ذٰلِكَ و بگرداند سوال و طلب خود را رضا بقضا و القدر و در خواستن
فنا در فعل و ارادت حق وَحِفْظَ الْحَالِ و نگاه داشتن حال را تا در حالی که با خدا دارند
محفوظ باشند از زحمت شرک و مداخلت نفس و هوا و زحمت اغیار وَالتَّوْفِیْقَ لِمَا یُحِبُّهٗ وَیَرْضَاهُ
و در خواستن توفیق دادن حق مر ایشان را مر چیزی را که دوست دارد آنرا و راضی است از آن اَلْمَقَالَةُ

اَلرَّابِعَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ مَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ فَعَلَیْهِ بِالزُّهْدِ فِی الدُّنْیَا
کسیکه خواهد آخرت را و لذات و درجات آنرا پس بر وی باد ترک کردن دنیا را و نفرت و بی رغبتی نمودن در متاع و شهوات آن
وَمَنْ اَرَادَ اللّٰهَ فَعَلَیْهِ بِالزُّهْدِ فِی الْاٰخِرَةِ و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب او را پس بر وی باد زهد و بی رغبتی در
آخرت بطریق شهوت نفس و میل و لذات و تعلق همت بوی فَیَتْرُكُ دُنْیَاهُ لِاٰخِرَتِهٖ پس ترک دهد و بگذارد دنیای
خود را از جهت آخرت خود وَاٰخِرَتَهٗ لِرَبِّهٖ و بگذارد آخرتش را از جهت محبت پروردگار خود و قرب وی یعنی آنکه دل وی
متعلق بیاد پروردگار و مستغرق محبت او بود و میل دل بجانب دیگر نبود و از اینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا العارف
غریب فی الآخرة چه وطن و عادت مرد همانجاست که دل وی در آنجاست چنانکه یکی با جماعت همنشین است و دلش بجای
دیگر است پس عابد را که دلش متعلق بآخرت است اگرچه بظاهر در دنیا و با اهل دنیاست بحقیقت در میان ایشان نیست
هست بر صفت غربا است و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگرچه در آخرت و با اهل آخرت
غریب و بیگانه است بیت هرگز وجود حاضر و غائب شنیده من در میان جمع و دلم جای دیگر ست
فَمَادَامَ فِیْ قَلْبِهٖ شَهْوَةٌ مِّنْ شَهَوَاتِ الدُّنْیَا وَاللَّذَّةُ مِنْ لَذَّاتِهَا پس تا آنکه در دل طالب
خواهشی و محبتی از خواستها و محبتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است اَوْطَلَبُ رَاحَةٍ مِّنْ
رَاحَتِهَا یا جستن راحتی و آسایشی از آسایشهای دنیا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بر طریق شهوت
و لذت مِنْ سَائِرِ الْاَشْیَاءِ از همه چیزها مِنْ مَّاْکُوْلٍ وَمَشْرُوْبٍ وَمَلْبُوْسٍ وَمَنْکُوْحٍ

المقالة الرابعة والخمسون

۵۴ وصیت ... عجیب ...

ومسکونٍ ومرکوبٍ وولایةٍ وریاسةٍ ازین اشیا کہ حصول لذات جسمانی ونفسانی اند وطبقةٍ
فی علمٍ من فنونِ العلمِ ودرجہ وترقی در علمی از گوناگون علمہا من الفقهِ فوق العبادةِ الخمس
از فقہ ولیکن زیادہ بر احکام عبادتہای پنجگانہ کہ مراد بان پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانہ کہ بقدر
ضرورت مرفقیر را ومحبت دنیا وشوب آن دران مدخلی ندارد واین در فقیر متجرد خواہد بود کہ تجارتی وعیال
ودیگر تعلقات کہ علم حلال وحرام درانجا فرض است ندارد ورِوایةِ الحدیثِ وروایت کردن احادیث
بطرق واسانید چنانکہ محدثان کنند. وقراءةِ القرآنِ بروایاتٍ وخواندن قرآن بروایتہا چنانکہ
قراء دارند والنحوِ واللغةِ والفصاحةِ والبلاغةِ وعلم نحو ولغت وعلم معانی وبیان کہ بیانِ
فصاحت وبلاغت میکند وغالبا عدم تعرض بعلم کلام بجہت آنست کہ عقائد ازضروریات دین اند
وحکم عبادات خمس از فقہ دارند وزوائد دیگر کہ کلام متاخرین مشتمل است بران از بدعیات است کہ اجتناب
ازان واجب است وزوالِ الفقرِ ووجودِ الغناءِ ودور شدن درویشی ویافتہ شدن توانگری
وذہابِ البلیةِ ورفتن بلا ومحنت ومجیءِ العافیةِ وآمدن تندرستی وسلامت وفی الجملةِ
انکشافُ الضرِّ ومجیءُ النفعِ ومجمل آن آنست کہ تا محبت وخواہش کشادہ شدن ودور شدن
زیان ورسیدن سود بطریق ہوای نفس ومحبت دنیا از ہر چیز وہر قسم کہ باشد حتی از علوم دین ودر دل
طالب باقی است فلیس بزاہدٍ حقًا پس نیست زاہد راست ودرست لانّ کلَّ واحدٍ من
ہذہِ الاشیاءِ زیرا کہ ہر یکے ازین چیزہا فیہِ لذّةُ النفسِ وموافقةُ الہوی وراحةُ الطبعِ
در وی مجال لذت نفس وشہوت او وموافقت ہوای نفس وآسایش طبع است وحبٌّ لہ ودوست
داشتن است مر انہا را نفس وطبع وکلُّ ذٰلکَ من الدنیا وہمہ آن از جملہ دنیا ومتاع اوست
وما یحبُّ البقاءَ فیہا وازجملہ چیزہاست کہ دوست میدارد شخص زیستن وزندگانی کردن وماندن
بان چیزہا در دنیا ویحصلُ بہِ السکونُ والطمانینةُ الیہا وحاصل میگردد بہر یکے ازان آرام

وقرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب پس باید ومی سزد که کوشش کند
وقوت بکار برد مرد در بیرون آوردن محبت وتعلق همه آنها از دل ویأخذ نفسه بازالة ذلک
وقلعه ولازم گیرد ومواخذه کند نفس را بدور کردن آن وبرکندن بیخ آن از زمین دل تا مشغول
آن از ذکر حق غافل نگردد وگرفتار محبت نفس ودنیا نشود والرضا بالعدم والافلاس ولازم گیرد
نفس را بخرسند بودن به نیستی وبی چیز بودن والفقر الدائم وبدرویشی ومحتاجی همیشه فلا یبقی
فی قلبه من ذلک مقدار مص نواة پس باقی نماند در دل وی از محبت ولذت آن
اندازه مکیدن خسته خرما لیخلص زهده فی الدنیا تا ساده وبی آمیزش وصاف گردد زهد
بی رغبتی او در دنیا بیت دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند که روی بر سر آن کوچه وهشیار آئی
هشیار آمدن از کوچه دنیا این معنی دارد که مست وگرفتار محبت وی نشود وآلوده نگردد فاذا استتم له
ذلک پس چون تمام گردد ودرست آید زهد در دنیا وترک لذت آن زالت الغموم والاحزان
من القلب دور گردد غمها واندوهها از دل والکرب عن الحشا ودور گردد اندوه سخت
که دم باز گیرد اندرون تن ودر بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع وجاءت الراحات والطیب
والانس بالله وبیاید آسایشها وخوشی وآرام بذکر خدا وقرب وی عزوجل کما قال النبی
چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم الزهد فی الدنیا یریح القلب والجسد زهد کردن[1] در دنیا
وترک دادن آنرا آسایش می بخشد دل را وتن را یعنی ظاهر وباطن را مسرور ومحظوظ میدارد وآسوده
وخوش میگرداند فما دام فی قلبه شیئ من ذلک پس تا آنکه در دل وی چیزی از لذت نفس
وموافقت هوا وراحت طبع است فالهموم والغموم والخوف والوجل قائم فی القلب
پس اندوهها وغمها وترس وبیم از آفات ومکروهات ایستاده است در دل خوف[2] ووجل هر دو بیک معنی اند
یکی را بر نفس حمل کنند ودیگری را بر آفاق یا یکی را بر مال ودیگری را بر جان یا بر معلوم ومظنون

۱ زہد کردن در دنیا و ترک دادن آنرا آسایش می بخشد
۲ فرق معنی خوف و وجل

یا بر مترقب وغیر مترقب ومانند آن تا متغایر افتد والخذلان لازم له و فروگذاشتن ونصرت ندادن
حق تعالی لازم است مر قلب را السبب تعلق وی بدان والحجاب عن الله عزوجل وقربه متکاشف
متراکم و پرده از شهود حق وقرب وی تعالی السبب این تعلق وی سطبر شونده وبرهم نشیننده است
فلا ینکشف جمیع ذلک پس نمی کشاید و دور نمی شود این پرده ها الا بزوال حب الدنیا
علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام وقطع العلائق باثرها و ببریدن پیوندها همه
و هنوز این زهد در دنیا پسند نیست بلکه ثم یزهد فی الآخرة بعد ازان زهد کند در آخرت و ترک کند
تعلق باطن را بدان فلا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور والولدان
والدور والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلی والماکل والمشارب
پس نه طلبد و نخواهد بحظ نفس ومیل طبیعت پایها و جایهای بلند را و حور و ولدان وسراها و کوشکها و باغها
و مرکبها و حلها و زیورها و طعامها و شرابها و غیر ذلک و جز این نعمتها و چیزها مما اعده الله تعالی
لعباده المؤمنین از آنچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مؤمن خود را در بهشت فلا
یطلب علی عمله جزاء واجرا من الله عزوجل البتة پس طلب ندارد بر عمل خود پاداش را
و مزد را از خدای تعالی قطعا دنیا ولا اخری نه در دنیا و نه در آخرت فحینئذ یجد الله پس درین
هنگام می یابد جزای خدای را عزوجل فیوفیه حسابه پس میدهد وی تعالی جزای عمل او را بتمام و
کمال در دنیا تفضلا منه ورحمة از جهت نکوئی کردن از خود و مهربانی نمودن فیقربه منه
ویدنیه پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند و نزو قرب بیک معنی است
ذکر دو لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا هر یک را محلی و متعلقی می باید پیدا کرد
چنانچه در ترجمه در اکثر مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد والله اعلم
ویتلطف به و لطف می کند حق تعالی بوی و توفیق وعصمت می بخشد ویتعرف الیه بانواع

اَلْطَافِهٖ وَبِرِّهٖ وشناسائی میجوید بسوی وی یعنی شناسا میگرداند او را بانچو دیگو ناگون لطفهای خود و نیکوئی خود بتجلی صفات جمال کَمَا هُوَ دَابُهٗ چنانچه عادت پروردگار است عَزَّ وَجَلَّ مَعَ رُسُلِهٖ وَاَنْبِیَائِهٖ با رسولان خود و پیغمبران خود وَاَوْلِیَائِهٖ و دوستان خود و مقربان درگاه خود وَخَوَاصِّهٖ و بایندگان خواص خود که بمزایای لطف و کرم ایشانرا مخصوص و ممتاز گردانیده است وَاَحْبَابِهٖ و با سائر دوستان خود اُولِی الْعِلْمِ بِهٖ خداوندان علم و معرفت بوی عَزَّ وَجَلَّ فَیَکُوْنُ الْعَبْدُ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ مَزِیْدٍ مِّنْ اَمْرِهٖ پس میباشد آن بنده هر روز در فزونی و ترقی از کار خود مُدَّةَ حَیَاتِهٖ تا زمان زندگانی وے این همه نعمتها و فضیلتها است که او را در دنیا میدهند. ثُمَّ یَنْتَقِلُ اِلٰی دَارِ الْاٰخِرَةِ بعد از ان برده میشود بسوی سرای آخرت اِلٰی مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ بسوی نعمتها که نه هیچ چشمی آنرا دیده است وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ و نه هیچ گوشی آنرا شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ و نه گذشته است بر دل هیچ آدمی مِمَّا یَضِیْقُ عَنْهُ الْاَفْهَامُ از انچه تنگ و عاجز می آید از دریافتن آن فهمها و عقلها وَیَقْصُرُ عَنْ وَصْفِهِ الْعِبَارَاتُ و کوتاه میگردد از صفت کردن و بیان نمودن آن عبارتها و این کنایت است از نعمتها و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالیٰ که اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است تنبیه در اثنای بیان مکرر اشارت کرده شد که منع از علوم و ترک اشتغال بدان بطریق هوای نفس و شوب محبت دنیا و تعلق بماسوا است و اشتغال بآن ابتغاءً لوجه اللّٰه موجب سعادت و خیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت است و از افضل خیرات و مبرات و قربات است و علوم عربیت همه مبادی و آلات علوم دینیه اند و اشتغال بدان و استعمال آن داخل نصیحت للّٰه ولرسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین اند بلکه سائر حرف و صناعات که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع از ان بوجه احتیاط و محو نقوش ماسوای از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و هوای نفس و تجرید نقش توحید و ثبوت و تمکن آن و استقرار مقام تمکین هیچ مانعی نیست و ضرری ندارد

وکمل مشائخ واولیا بدان مشغول بودند و ویرا نیز رضی الله عنه در سها بود از علوم آلهی و جز آن و منع از
طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق واخلاص میگوید نیز بطریق طلب لذات و
شهوات نفس ست والا چون امر شریعت بطلب آن و خواست آن و رغبت در آن واقع شده است
ازین حیثیت مطلوب و مستحسن ست و بالجمله انچه باتباع هوای نفس و محبت دنیاست مذموم ست و انچه بعقب
امتثال امر و طلب رضای حق است محمود بیت وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم خمش برای تو
باشم سخن برای تو گویم ه وفوق آن رتبۀ فناست که در ارادۀ حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند
و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق ببیند و جز فعل او در نظر شهود نماند و بچشم بصیرت آنرا دریابد و
از رویت قصد و ارادت خود از خود معرا گردد و تدبیری و اختیاری در خود برای خود نیابد و قایم گردد بقدر
الهی مانند مرده در دست مرده شوی و گوئی پیش چوگان چنانچه در آخر در مقاله آیت بیاید و طریق حصول
این مرتبه را آن شرط است که از محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است خالی گردد و هیچ چیز تعلق
باطنی نه نماید چنانکه ببیان یافت

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ تُتْرَكُ الْحُظُوْظُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ ترک کرده می شود حظهای نفس سه بار
و ترک آنرا سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه و تناول مباح بحکم شرع و بیانش آنست که
می فرمایند اَلْاُوْلٰی یَکُوْنُ الْعَبْدُ مَارًّا فِیْ عَشْوَاهُ نخستین بار آنست که می باشد بنده گذرنده
و رونده در تاریکی جهل طبیعت خود مُتَخَبِّطًا فِیْهِ دست و پا زننده و بی راه رونده در گذشتن خود
مُتَصَرِّفًا بِالطَّبْعِ تصرف کننده در کارها بطبع خود که هرچه طبع او خواست کرد فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ در همه
حالهای وی در فعل و ترک و اخذ در و منع و عطا و جز آن مِنْ غَیْرِ تَعَبُّدٍ لِرَبِّهٖ بی بندگی کردن
و نفس را بنده گرفتن برای پروردگار خود وَلَا زِمَامَ فِی الشَّرْعِ یَرُدُّهٗ و نه تعلق مهاری در شرع که
رد کند و باز دارد او را از تصرف کردن بطبع وَلَا حَدَّ مِنْ حُدُوْدٍ یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ مِنْ حُکْمِهٖ

وبه تقدیر تجدی از حدود شرع که بنهایت رسد وبایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بے نهایت میرود و بجائی نمی ایستد مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الصّراح حد باز دارنده و باز داشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده خدا فَبَیْنَ مَا هُوَ عَلٰی ذٰلِكَ یَنْظُرُ اللّٰهُ اِلَیْهِ بِعَیْنِ الرَّحْمَةِ پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف می کرد بطبع خود مقید نمی شد بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسوی وی بعین رحمت و عنایت فَیَبْعَثُ اِلَیْهِ وَاعِظًا مِنْ خَلْقِهٖ پس می فرستد بسوی آن بنده پند گوینده را از مخلوقات خود مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِیْنَ از بندگان صالح خود وَیُنَبِّهُهٗ بِوَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهٖ و دو تا میگرداند آن پند گو بنده را به پند گوینده از ذات آن بنده یعنی یکے خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود پند گوینده دیگر از ذات بنده پیدا میگرداند و آن لمه ملک است که حق سبحانه و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده است که امر بخیر می کند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است که امر بشر میکند و چون میخواهد که خیرے بوجود آید لمه ملک را غالب می آرد و لمه ملک را واعظ الحق و زاجر الحق نیز می گویند و عمده اینست و پند گویندگان نیز بر تقدیری نافع و موثر افتد که این واعظ موافقت کند و در بعضی نسخ فینبهه از تنبیه یعنی آگاهانیدن فَیَتَظَاهَرُ الْوَاعِظَانِ عَلٰی نَفْسِهٖ وَطَبْعِهٖ پس فیروزی یابند این هر دو واعظ بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف بر خلاف شریعت میکردند فَتَعْمَلُ الْمَوْعِظَةُ عَمَلَهَا پس میکند این بنده کار خود را و تاثیر میکند در بنده فَتَتَبَیَّنَ عِنْدَهَا عَیْبُ مَا هِیَ فِیْهِ پس بیان میکند و ظاهر میگرداند تر و نفس زشتی کاریرا که نفس در آن کار است مِنْ رُکُوْبِ مَطِیَّةِ الطَّبْعِ از سوار شدن بارگی طبع وَالْمُخَالَفَةِ و ناسازگاری حکم شرع فَتَمِیْلُ اِلَی الشَّرْعِ فِیْ جَمِیْعِ تَصَرُّفَاتِهَا پس میل میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود فَیَصِیْرُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا

پس میگردد بنده مسلمان صادق باتسلیم کننده از اسلام بالتسلیم فَاِنَّمَا مَعَ الشَّرْعِ استاده باشرع
فَانِیًا عَنِ الطَّبْعِ نیست وسپری شونده از احکام طبع فَیَتْرُكُ حَرَامَ الدُّنْیَا وَشُبْهَتَهَا پس ترک میکند
حرام دنیا را وشبهه آنرا وَمِنَنَ الْخَلْقِ ومنتهای خلق را یعنی حرام وشبهه راهم که پیدا میگردد بعد منت
کراز خلق میکشد وباریکه برگردن اومی نهادند تا چیزی ازان بهم میرسید. فَیَأْخُذُ مُبَاحَ الْحَقِّ پس
میگیرد انچه مباح گردانیده است حق عزوجل ورخصت کرده است نه تناول آن وَحَلَالَ الشَّرْعِ
وانچه حلال است در اصل حکم شرع فِیْ مَاکَلِهٖ وَمَشْرَبِهٖ وَمَلْبَسِهٖ وَمَنْکَحِهٖ وَمَسْکَنِهٖ درین امور
وَجَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ ودر همه حالهای او وَمَالَابُدَّ مِنْهُ وانچه چاره وجدائی نیست ازان لِیَتَحَفَّظَ
الْبِنْیَةَ تا نگاهبانی کند بنهاد خانه تن را وَیَتَقَوّٰی عَلٰی طَاعَةِ الرَّبِّ وتوانا گردد بر فرمانبرداری
پروردگار وعبادت عزوجل زیراکه چون از تناول حرام ومکروه بملاحظه حکم شرع پرهیز کرده باز ماند
پس اگر او حلال ومباح تناول نکند بدن کار نکند واز عبادت باز ماند. وَلِیَتَوَفّٰی قِسْمَةَ الْمَقْسُوْمِ لَهٗ
ونیز تا تمام گیرد نصیب خود راکه قسمت کرده شده ونصیبه ساخته شده است برای او از رزق اَلَّذِیْ لَایَتَجَاوَزُ
آن چیزیکه درنمی گذرد وخطا نمی کند او را البته بوی رسیدنی است وَلَا سَبِیْلَ اِلَی الْخُرُوْجِ مِنَ الدُّنْیَا
قَبْلَ تَنَاوُلِهٖ وَالتَّلَبُّسِ بِهٖ وراه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن وآمیزش بدان
وَاسْتِیْفَائِهٖ وتمام گرفتن آن یعنی باقطع نظر از حفظ بنیه وقوت بر طاعت هرچه رسیدنی است
از رزق البته باید که برسد اگرچه پیشتر از قدر قوت وقوت باشد فَیَسِیْرُ عَلٰی مَطِیَّةِ الْمُبَاحِ وَالْحَلَالِ
بِالشَّرْعِ فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ پس سوار می شود وسیر میکند بر بارگی مباح وحلال بحکم شرع در همه احوال خود
وهمیشه بحکم شریعت کار میکند واتباع آن مینماید وطاعت وعبادت مولی تعالی میکند اِلٰی اَنْ یَّنْتَهِیَ بِهٖ
هٰذِهِ الْمَطِیَّةُ اِلٰی عَتَبَةِ الْوَلَایَةِ تا آنکه برساند او را این بارگی در آخر کار تا آستانه ولایت
وَالدُّخُوْلِ فِیْ زُمْرَةِ الْمُحَقِّقِیْنَ وَالْخَوَاصِّ ودر آمدن در گروه اولیای محقق که خاصگان درگاه

قرب حقند اَهْلِ الْعَزِيْمَةِ خداوندان عزیمت که عمل فضل واولی بکار می هندند مُرِيْدِ الْحَقِّ خواهندگان وجه حق که هرچه کنند برای خدا وطلب رضای وقرب وی کنند فیاکل بالامر پس چون برتبهٔ ولایت رسید میخورد بامر حق که در باطن اهل ولایت پیدا می گردد واین مرتبهٔ دوم ومرتبهٔ ثانیه است از ترک حظوظ که در وی ترک مباحات که بحکم رخصت شرع اختیار میگردد متروک خواهد گشت واتّباع هوا اصلاً نخواهد ماند وکارهای باتباع امر باطن خواهد کرد وفی یَسْمَعُ النِّدَاءَ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ پس درین هنگام می شنود خواندن از جانب حق عزّوجلّ مِنْ بَاطِنِهٖ از درون خود اُتْرُكْ نَفْسَكَ وَتَعَالِ بمان نفس خود را تمام وپیش آی واین مرتبهٔ ثالثه است از ترک اُتْرُكِ الْحُظُوْظَ وَالْخَلْقَ وبمان خطامی وبهره های نفس را وخلق را اِنْ اَرَدْتَ الْخَالِقَ اگر میخواهی پیداکننده را وَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ وبیرون کش نعلین خود را دُنْيَاكَ وَاُخْرَاكَ دنیای خود را وآخرت خود را تلمیح است بطن کریمه واخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی که خطاب بموسی علیه السّلام است وَتَجَرَّدْ عَنِ الْاَكْوَانِ وَالْمَوْجُوْدَاتِ ومی شنود ندا از باطن خود که مجرد شو از همه هستیها وموجوداتها ومتعلّق وگرفتار مباش بآن وَمَا سَيُوْجَدُ ومجرّد شو از انچه پیدا خواهد شد تا در تخیل وتوهم آن نیفتی وَالْاَمَانِيْ بِاَسْرِهَا ومجرّد وخالی شو از همه آرزوها وَتَعَرَّ عَنِ الْجَمِيْعِ وبرهنه وبی تعلق شو از همه کائنات ودر بعضی نسخ وتفرّد وَافْنِ عَنِ الْكُلِّ ونیست وسپری شو از همه چیز جز خدا وَتَطَيَّبْ بِالتَّوْحِيْدِ وَتَرْكِ الشِّرْكِ وپاک وخوشحال باش بیگانگی حق وترک شرک و اِنبا زگردانیدن جزوی باوی در خلق فعل وعبادت وخواهش وَصِدْقِ الْاِرَادَةِ وخوشحال باش بصدق ارادت وجه حق که هیچ چیز در ظاهر وباطن وعمل وحال جزوی نخواهی ثُمَّ اُدْخُلْ وِطَاءَ الْبِسَاطِ بِالْاَدَبِ بستر درآئی جای نهادن قدم وپی سپر کردن لبساطِ قرب را بادب مُطْرِقًا خاموش و سر فرو دانگنده لَا تَنْظُرْ يَمِيْنًا اِلَى الْاٰخِرَةِ نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت وَلَا شِمَالًا اِلَى الدُّنْيَا ونه بجانب چپ بسوی دنیا وَلَا اِلَى الْخَلْقِ ونه نگاه کن بسوی خلق وَلَا اِلَى الْحُظُوْظِ و

نه بسوی حظهای نفس فَاِذَا دَخَلَ فِی هٰذَا الْمَقَامِ پس چون در آید بنده در مقام فنا و توحید و صدق ارادت که مذکور شده وَتَحَقَّقَ الْوُصُوْلُ و راست و درست و ثابت شو و رسیدن بآن مقام جَاءَتْهُ الْخِلَعُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ می آید او را خلعتها از جانب حق عزوجل وَغَشِيَتْهُ اَنْوَارُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ و می پوشد او را نورهای معرفتها و علمها وَاَنْوَاعُ الْفَضْلِ و گوناگون فزونی کرم و نیکی فَيُقَالُ لَهٗ تَلَبَّسْ بِالنِّعَمِ وَالْفَضْلِ پس گفته میشود مر او را ملابست و مخالطت کن بنعمتها و فضل وَلَا تُسِئِ الْاَدَبَ بِالرَّدِّ وَتَرْكِ التَّلَبُّسِ و بی ادبی مکن و از دست مده نگاهداشت حد بندگی و شکر نعمت را برد کردن این حکم و ترک کردن این تلبس لِاَنَّ فِی رَدِّ نِعَمِ الْمَلِكِ اِفْتِيَاتًا عَلَى الْمَلِكِ زیراکه در رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه وَاسْتِخْفَافًا بِحَضْرَتِهٖ و سبک داشتن حضرت او را بدانکه افتیاتًا در بعضی نسخ بقاف و یا مثناة تحتانیه میان دو تای فوقانیه است بمعنی اقتدار و توانائی و مقیت که از اسماء الٰهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ اقتباتًا نوشته اند بقاف و تای فوقانیه و بای موحده و نون و قبض بمعنی انقباض و انتزاع آید و شاید که افتتانا باشد از فتنه بمعنی اعجاب و اختیار و اثم والله اعلم وَحِينَئِذٍ يَتَلَبَّسُ بِالْفَضْلِ وَالْقِسْمِ بِاللّٰهِ پس درین هنگام تلبس و اختلاط می کند بنده بفضل حق و قسمت او که عطا کرده است در حالتی که فانیست از خود و باقی است بحق مِنْ غَيْرِ اَنْ يَكُوْنَ هُوَ فِيْهِ بی آنکه باشد بنده باقی و موجود درین تلبس وَمِنْ قَبْلُ كَانَ يَتَلَبَّسُ بِهَوَاهُ وَنَفْسِهٖ و پیش ازین در مرتبهٔ اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود در مرتبهٔ ثانیه اگرچه بنفس و هوا و بامر بود نبود لیکن بمحض فضل که بنده اصلاً درمیان نباشد و نبود و درین مرتبهٔ ثالثه بمحض فضل است ولیکن اشتباه و اشکال در آن میشود که درین قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فَيُقَالُ لَهٗ تَلَبَّسْ بِالنِّعَمِ وَالْفَضْلِ جوابش آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را اعلم

می بخشد بانچه در قدرت ازقسمت اوپس گویا که امر کرده میشود وگفته میشود تلبّس کن بنعمت وفضل واللہ اعلم و بالجملہ ترک حظوظ راسہ مرتبہ است اما تناول آنرا چہار حالتست چنانکہ می فرمایند فَلَہٗ اَرْبَعُ حَالَاتٍ فِیْ تَنَاوُلِ الْحُظُوْظِ وَالْاَقْسَامِ پس مر بندہ را چہار حالتست در گرفتن حظہا وقسمتہا اَلْاُوْلٰی بِالطَّبْعِ حالت اول بحکم طبع است چنانکہ پیش ازانکہ مقید شود بزمام شرع وحد ود آن وتعبد کند بدان وَھُوَ الْحَرَامُ واین قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواہ بود یا شبہ آن وَالثَّانِیَۃُ بِالشَّرْعِ وحالت دوم تناول آنست بحکم شرع وَھُوَ الْمُبَاحُ وَالْحَلَالُ وَالثَّالِثَۃُ بِالْاَمْرِ وحالت سوم تناول است وبامر باطن وَھِیَ حَالَۃُ الْوِلَایَۃِ وَتَرْکُ الْھَوٰی واین حالت ولایت است ودروی ترک ہوای نفس است کہ بحکم آن تناول نمی کند ولیکن ارادت وخواست باقی است وفنای مطلق حاصل نشدہ وَالرَّابِعَۃُ بِالْفَضْلِ وحالت چہارم تناول بمحض فضل الٰہی است وَھِیَ حَالَۃُ زَوَالِ الْاِرَادَۃِ واین حالت دور شدن خواست است کہ ہیچ چیز بخواست خود نمیکند بلکہ فانی است در فعل وارادت حق وَحُصُوْلِ الْبَدَلِیَّۃِ واین حالت حاصل شدن بدلیتہ است کہ فوق مرتبہ ولایت است وَکَوْنِہٖ مُرَادًا وبودن اوست مراد کہ تعلق گرفتہ است ارادت حق بوی وبفعل وی نہ مرید کہ تعلق گرفتہ باشد ارادت وی بفعل قَائِمًا مَعَ الْقَدْرِ الَّذِیْ ھُوَ فِعْلُ الْحَقِّ استادہ باقدر کہ آن فعل حق است پس در حالت تناول بحکم شرع بقای ہوای نفس وبقای ارادت ہر دو متصور است ودر حالت ولایت ہوای نفس زائل ولیکن وجود ارادت فعل باقی است ودر حالت بدلیت ارادہ فعل ہر دو زائل است ارادت ارادت حق است وفعل فعل وی تعالی وَھِیَ حَالَۃُ الْعِلْمِ وحالت بدلیت حالت علم است بتقدیر الٰہی وانکشاف فعل اوست کہ چہ تقدیر کردہ وچہ میکند ودر حالت ولایت امر وارادت وارد است ولیکن تقدیر وارادت الٰہی منکشف وامر گاہی برخلاف ارادت نیز می باشد چنانکہ در امر تشریعی غایت آنکہ چون امر باطنی است ایجاب مؤکد است وظاہر است کہ موافق ارادت باشد ودر حالت بدلیتہ علم بتقدیر فعل وارادت الٰہی نیز منکشف است وَالْاِتِّصَافِ

ف ۱ تناول حظوظ النفس را نیز چہار حالت است ۱۲

ف ۲ در حالت ولایت ہوای نفس زائل است ولیکن وجود ارادت فعل باقی است الخ

الصلاح

بِالصَّلَاحِ وحالت بدلیت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا هیچ گونه مدخلے نیست فَلَا یُسَمّٰی صَالِحًا عَلَی الْحَقِیْقَةِ اِلَّا مَنْ وَصَلَ اِلٰی هٰذَا الْمَقَامِ پس نامیده نمی شود صالح بر وجه حقیقت مگر کسی که رسیده است بسوی این مقام وَهُوَ قَوْلُهٗ و اینست مراد بقول خدای عزّ وجل اِنَّ وَلِیِّیَ اللّٰهُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتَابَ وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِیْنَ بدرستی که دوستِ من و بر فضل خود گیرنده کار من خدای است که فرو فرستاده است قرآن را و وی دوست میدارد و برخود میگیرد کار صالحان را و لهذا انبیاء مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب و ترحیب انبیا بسید رسل صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم بلفظ صالح واقع شده و از اینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم است که فوق مرتبه ولایت است فَهُوَ الْعَبْدُ الَّذِیْ کُفَّتْ یَدُهٗ عَنْ جَلْبِ مَصَالِحِهٖ وَمَنَافِعِهٖ پس اوست بنده که باز داشته شده است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او وَعَنْ رَدِّ مَضَارِّهٖ وَمَفَاسِدِهٖ و از باز گردانیدن مضرتهای او و مفسدات او کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه شیرخواره با دایه وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده شسته شده با شوینده فَیَتَوَلّٰی یَدُ الْقَدَرِ تَرْبِیَتَهٗ پس متولی میشود دست تقدیر پرورش او را مِنْ غَیْرِ اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ اِخْتِیَارٌ وَّتَدْبِیْرٌ بی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل و ترک بر دیگری و تدبیر و دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فَانٍ عَنْ جَمِیْعِ ذٰلِکَ فانی از همه آنچه مذکور شد لَا حَالَ وَلَا مَقَامَ وَلَا اِرَادَةَ نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اثبات کند و بخود اسناد کند همه چیز ندارد و باین معنی که نمیدارد و نمی بیند **نظم**

در مسافت ز مسافت بیرون × در اضافت و اضافت بیرون
آنرا که فنا شیوهٔ و فقر آئین ست × نی علم و یقین نه معرفت نی دین است
رفته او ز میان همه خدا ماند و خدا × الفقر اذا تم هو الله این است

بَلِ الْقِیَامُ مَعَ الْقَدَرِ بلکه حال او ایستادن و موافقت بقدیر الٰهی است همچنانکه میدارد و میباشد تَارَةً یَبْسُطُهٗ گاهی

بسط می کند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد و او را وَاُخْرٰی یَقْبِضُہٗ و گاہی تنگ و قبض میگرداند و غمگین میسازد و او را وَتَارَۃً یُغْنِیْہِ و گاہی توانگر و بی نیاز میگرداند وَتَارَۃً یُفْقِرُہٗ و گاہی درویش و نیازمند میگرداند وَلَا یَخْتَارُ وَ اختیار نمیکند وی ہیچ چیز را وَلَا یَتَمَنّٰی زَوَالَ ذٰلِكَ وَتَغَیُّرَہٗ و آرزو نمیکند دور شدن آنحالت را که در وست و نه تغیر و تبدیل آنرا بَلِ الرِّضَی الدَّائِمِ بلکه حال وی خوشنودی بقضا و قدر الہی است ہمیشه وَالْمُوَافِقَةُ الْاَبَدِیَّةُ و سازگاری بفعل و ارادت حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الہی و فعل وی بروی میگذرد و وی از ہمه بی تعلق و فانی و بحق باقی و مشغول فارس قدس سره گفته نخست قبض است پس از ان بسط و بعد از ان نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط در وجود باشد نه با فنا و بقا مراد ہمین ہست که گفته شد والله اعلم فَهُوَ

اٰخِرُ مَا یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ اَحْوَالُ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ پس رضا بقضا و موافقت بارادت حق آخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و در ابدال اتم و اکمل است تنبیه چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور ست میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم این دو صفت را از احوال قلب میدارند که عارض میشود بواسطه محبت چون محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نیامد منقبض گردید و در قرآن مجید می فرماید وَاللّٰهُ یَقْبِضُ وَیَبْسُطُ و بحقیقت قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و ہیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد از حجاب بر آمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا پس نه قبض است و نه بسط چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه آن کلام دراز ست اما فائده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی آنرا ترجمه کردم می فرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را در ان و آداب قبض و بسط پس نمیداند الّا آن کسی را که استیفا کرده باشد سخن را در ان از علمای صوفیه و مصنفان ایشان و نیافتم مر ایشان را

بیان قبض و بسط ۱۲

ملتان

دران مگر اشارات بامور جمیله همچو قول امام ابو القاسم قشیری رح بعد ازانکه تکلم کرد بر لفظ و قبض و بسط بیان کرد
معنی آنهارا تا آنکه گفت گاهی قبضی می باشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش می یابد در دل خود
قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب و سبیل صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
زیراکه اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم وی بروی باختیار خود زیاده میگرداند
در قبض خود و شاید که شمار کرده شود آن از سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که برود
از وی قبض زیراکه حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض ویبسط و گاهی می باشد بسطی که وارد میشود
ناگهان و در می یابد صاحب خود را یکایک و نمی شناسد صاحب آن مر آنرا سبب می جنباند و صاحب خود را
و سبک میگرداند اورا پس سبیل صاحب آن بسکون و آرام و مراعات ادب است زیراکه در نیوقت
مر اورا خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر پنهانی را چنانکه بعضی ازین طائفه گفته اند که گشاده شده
بر من دری از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری
و گفته است شیخ ابو الحسن شاذلی رح قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده ازانها و این هر دو می آیند
در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است دران
هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست که میداند سبب آنرا یا نمیداند و اسباب
قبض سه است یا گناهی است که تو پدید کرده آنرا یا دنیای است که رفته است از تو یا کم شده است ترا
یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و جز آن پس چون
وارد گردد قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و عمل در آری اورا
بوجهی که امر کرده است ترا اما در گناه بتوبه و انابت و رهائی جستن ازان و اما در انچه رفته است از تو از دنیا
یا گم شده است پس به تسلیم و رضا و طلب ثواب و اما انچه دران ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب
و پرهیز ازانکه ظلم کنی نفس خود را یعنی بی صبری و جزع و فزع کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم نفس تو

بر نفس تست پس اگر بکنی انچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال پاداش میدهد ترا کشاده سینه را تا آنکه عفو کنی و در گذری از گناه وی و بسا که پاداش دهد ترا از نور رضا انچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی اورا اجابت کرده شود در حق او دعای تو وچه عجب نیکو است انچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگانست و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین واما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز وقبض مشابه تر چیزیست بشب وبسط مشابه تر چیزیست بروز[1] پس چون وارد گردد قبض بے سببی که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکونست وسکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادت[2] پس اگر بکنی تو آنرا پس بنزدیکی میرود از تو شب بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن وستاره ستارهٔ علم است و ماه ماهِ توحید و آفتاب آفتاب معرفت و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت مانی از هلاک و قیاس بگیر آنرا از قول خداوند تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون پس اینست حکم عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب واما کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی نیست که میداند اورا سبب یا نمیداند مر اورا سبب واسباب آن سه است افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسی که طاعت میکنی اورا همچو علم و معرفت وسبب دوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله وسبب ثالث بمدح و ثنا هی از مردم و روی آوردن ایشان بر تو وطلب کردن دعا از تو وبوسیدن دست تو پس چون وارد گردد بر تو بسط یکی از این اسباب پس عبودیت تقاضائی کند که بینی اثر نعمت ومنت را از خدای تعالی بر تو و پرهیز کن از انکه به بینی از ان چیزی برای نفس تو ونگهداشت او بانیست که لازم گردد ترس سلب وزوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا در جانب این طاعت و بخشش از خدا اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و بترس از انچه نهانست از آفتهاے

[1] ف ۱ مانند روز بود ۱۲
[2] ف ۲ [illegible] ۱۲

آن وآنا مدح مردم مرترا وستائش کردن ایشان برتو پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را بانچہ پوشیدہ است خدا برتو وترس از وی تعالی کہ ظاہر گرداند ذرہ از انچہ پنہان است از آفتہای آن پس دشمن دارند ترا نزد یکترین مردم بسوی تو وآنا البسط کہ نمید انی توسبب آنرا پس حق عبودیت دران ترک سوال وناز نمودن وحملہ نکردنست بر مردم سبیل نیست مگر آنکہ گوئی رب سلّم سلّم خدا وندا بسلامت بر بسلامت برنا و فتِ حمات اینست آداب قبض وبسط در عبودیت ہمہ اگر فہمیدی تمام شد ترجمہ کلمۂ شیخ لفظاً بلفظ بی زیادت ونقصان پوشیدہ نماند کہ این کلام حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی شاملست احوال خاص و عام را کہ ارباب نفس وقلب اند و در عوارف احوال ارباب نفس را ہم ونشاط نام کردہ وقبض وبسط را مخصوص بارباب قلوب داشتہ فارجع الی ذلک

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اِذَا فَنِیَ الْعَبْدُ چون فانی گردد بندہ عَنِ الْخَلْقِ وَالْھَوٰی وَالنَّفْسِ وَالْاِرَادَۃِ وَالْاَمَانِیْ از خلق واز ہوای واز سائر احکام نفس واز خواست وآرزوہای دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت چنانچہ او را ہیچ خواستی وآرزوئی نماند کہ بہوای نفس برای خود بکند نہ در لذات وشہوات دنیا نہ ودر ناز ونعمت بہشت وَلَمْ یُرِدْ اِلَّا اللّٰہَ عَزَّ وَجَلَّ ونخواہد مگر خدای را ورضا وقرب او را بروجہ اخلاص ومحبت ذاتی وَخَرَجَ الْکُلُّ عَنْ قَلْبِہٖ وبیرون می آید ہمہ چیز از دل وی وَصَلَ اِلَی الْحَقِّ میرسا بحق ومیگرداند واصلان درگاہ وی عزوجل وَاصْطَفَاہُ وَاجْتَبَاہُ وبرمیگزیند حق سبحانہ و تعالی او را بولایت وبدلیت در ظاہر وباطن وَاَحَبَّہٗ ودوست میدارد خداوند تعالی او را وَحَبَّبَہٗ اِلٰی خَلْقِہٖ ومحبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا ہمہ او را دوست میدارند در ملک وملکوت چنانچہ در تفسیر کریمہ اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ لَھُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا آمدہ است وَجَعَلَہٗ یُحِبُّہٗ وَیُحِبُّ قُرْبَہٗ ومیگرداند وی تعالی آن بندہ را باین صفت کہ دوست میدارد خدای تعالی را ودوست میدارد قرب او را پس میگردد مصدق یحبہم ویحبونہ وَیَتَنَعَّمُ بِفَضْلِہٖ وناز ونعمت می بیند بفروونی کرم

ونعمت الله تعالیٰ وَيَتَقَلَّبُ فِي نِعَمِهٖ ومیگردد از حالی بحالی واز نعمتی بنعمتی در نعمتهای وی تعالیٰ
وَفَتَحَ عَلَيْهِ اَبْوَابَ رَحْمَتِهٖ ومیگشاید خدای تعالیٰ بروی درهای بخشش ومهربانی خود را وَوَعَدَهٗ
اَنْ لَّا يُغْلِقَهَا عَنْهُ اَبَدًا ونوید میدهد آن بنده را که بربنده آن درها را ومنع نکند از وی همیشه چه
نعمتهای بهشت تا ابد باقی است ومحتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از راندن ونعمت داده باز
ستدن ایمن گرداند اگرچه رد وعزل براولیا جائز است ولیکن ممکن است که بعضی از خواصان محبوبان
درگاه را ایمن نیز می گردانیده باشد چنانکه در احوال شریف وی رضی الله عنه آمده که گفتند قد امنتک یا عبد القادر من الرد
فَيَخْتَارُ الْعَبْدُ حِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ پس اختیار میکند وبرمیگزیند بنده درین هنگام که محبت غالب آید
ومحب ومحبوب الهی شد خداوند تعالیٰ را بر همه چیز وخود محبت همین اقتضا میکند لاسیما که محبت ومحبوبیت
از هر دو جانب بود وَيُرِيْدُ بِاِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وخواست میکند بنده بخواست حق وهمان میخواهد
که وی میخواهد بنده را خواستی از نفس خود باقی نماند وَيُدَبِّرُ بِتَدْبِيْرِهٖ وتدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار
تعالیٰ وپسندگی میکند بتدبیری که وی سبحانه تعالیٰ برای وی کرده وتدبیر در لغت دنبال کاری گرفتن وعاقبت
کار اندیشیدن وَيَشَاءُ بِمَشِيَّتِهٖ ومشیت میکند بنده بمشیت خدا ارادت ومشیت بیک معنی است
تکرار برای تاکید است یا اول محمول است بر خواست در افعال واحوال خود وثانی در احوال غیر خود از خلق وَيَرْضٰی
بِرِضَاهُ وراضی میگردد بنده بهرچه خداوند تعالیٰ بآن راضی است وَيَمْتَثِلُ اَمْرَهٗ دُوْنَ غَيْرِهٖ
وفرمانبرداری میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق ونفس وَلَا يَرٰی لِغَيْرِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وُجُوْدًا
وَّلَا فِعْلًا ونه بیند بنظر شهود مرجز حق سبحانه وتعالیٰ را هستی ونه کار وهمه چیز در نظر شهود وی ناچیز می نماید
ثُمَّ يَجُوْزُ اَنْ يَّعِدَهُ اللّٰهُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام رواست که وعده کند او را خدا تعالیٰ بوعده ثُمَّ
لَا يَظْهَرُ لِلْعَبْدِ وَفَاءٌ بِذٰلِكَ پس ظاهر نگردد مر بنده را بسر بردن آن وعده وراست کردن آن
وَلَا يَبْلُغُهٗ مَا قَدْ تَوَهَّمَهٗ مِنْ ذٰلِكَ ونرسد او را چیزی که بتحقیق توهم کرده است بنده آن را

ازان وعده که وفای آن باشد و درین عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا
از جهت عدم جواز خلف در وعدهٔ حق چنانچه میفرمایند که لِاَنَّ الْغَيْرِيَّةَ قَدْ زَالَتْ زیرا که تعدد وتغایر
میان ارادتِ بنده وحق زایل شد ونماند مگر ارادتِ حق بجهت حصول فنا بِزَوَالِ الْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ
وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ بدور شدن هوای نفس وخواست بنده وجستن او حظهای نفس خود را فَصَارَ فِي
نَفْسِهٖ فِعْلَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتَهٗ پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا وارادت وی مبالغه
وحقیقت آنست که میفرمایند. وَمُرَادَ اللّٰهِ وگشت بنده مراد مر خدا را عَزَّ وَجَلَّ ونماند بنده را ارادتی
ومرادی فَلَا يُضَافُ اِلَيْهِ وَعْدٌ وَلَا خُلْفٌ پس نسبت کرده نمی شود بسوی بنده دریافت وعده و
نه خلاف وعده لِاَنَّ هٰذِهٖ صِفَةُ مَنْ لَهٗ هَوًى وَاِرَادَةٌ زیرا که تصور وعده وخلاف وعده ودریافت
آن صفت کسی است که مر او را هوای وخواهشی باشد تا دریابد که چیزی بخواهش هوای وی وعده کرده بود ونگاه
بوجود نیامد فَيَصِيْرُ الْوَعْدُ حِ فِيْ حَقِّهٖ مَعَ اللّٰهِ پس میگردد وعده درین هنگام در حق بنده نسبت
باخدای عزوجل باعتبار دور شدن غیریت واثنینیت در نظر شهود کَرَجُلٍ عَزَمَ عَلٰى فِعْلِ شَيْءٍ فِيْ نَفْسِهٖ
وَنَوَاهُ همچو فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود ونیت کرد آن کار را ثُمَّ صَرَفَهٗ اِلٰى غَيْرِهٖ
بعد ازان گردانید عزم را بسوی جز آن کار وَكَالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوْخِ ومیگردد وجود این وعده از جانب
حق وعدم ظهور وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر که منسوخ میگردد بدان فِيْمَا اَوْحَى اللّٰهُ در آنچه
وحی فرستاده است خدای عَزَّ وَجَلَّ اِلٰى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله وآن در آنچه
این قول خداست عزوجل مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا اَوْ مِثْلِهَا انچه منسوخ میگردانیم
ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر ازان آیت را در نفع وصلاح حال
بندگان می آریم مانند آنرا اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ آیا نمیدانی تو ای محمد که خدا بر
هر چیز قادر وتوانا است ووجه تطبیق تشبیه وعده وعدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوی وارادت

بحکم ناسخ و منسوخ می فرمایند که لمّا کان النّبیّ هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزوع
الهوی والارادة کشیده شده هوای نفس وخواست بشریت سوی المواضع التی ذکرها الله عزّ وجلّ
فی القرآن جز در چند جا که یاد کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الامر یوم بدر از بند کردن
کفار اهل مکه در روز واقع بدر و سر دادن آنها روایت است که چون اسیران بدر را بحضرت نبوت آوردند
آن حضرت روی مشاورت با اصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق رض گفت قوم تو اند واهل تو باقی دار
ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان اصحاب تو عمر فاروق رض گفت
گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفراند وبتحقیق بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی از
اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود گفت که در میان اسیران بود وبفرما علی رض را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی رض است پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قول عمر رض خوش نیامد پس مخیّر
گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة
میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت واعزاز دین وقمع اعدای آن را لولا کتاب من الله سبق
لمسّکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکند یا حکم او
که اهل بدر را عذاب نکند میرسید شما را در گرفتن فدیه وماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم
اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از ماکسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران وفدیه گرفتن از
ایشان باجتهاد از آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی وانبیا را اجتهادات می باشد وگاهی خطا نیز می افتد
ولیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند والبته تنبیه میکنند واعلام می نمایند که این اجتهاد خطا بود وکذا قالوا
وغیر ذلك چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد و رای بود بعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل وماریه بر خود و جز آن وهو مراد الحق وآنحضرت مراد
حق عزّ وجلّ ومحبوب وی بود که قطعاً او را بمراد نفس وهوای آن نگذاشته لم یترکه علی حالة واحدة

نگذاشت اورا بر یک حالت وعلیٰ شیءٍ واحِدٍ و بر یک چیز وَعْدٍ وَاحِدٍ و بر یک وعده بل نقلہ
اِلَی الْقَدْرِ بلکہ برد حق تعالیٰ اورا بجانب تقدیر خود فَاَطْلَقَ عِنَانَ الْقَدْرِ اِلَیْہِ پس رہا کرد عنان تقدیر
بسوی آن حضرت فَصَرَّفَہٗ فِی الْقَدْرِ وَقَلَّبَہٗ فِیْھَا پس بگردانید اورا از حالی بحالی واز حکمی بحکمی
در احکام واحوال تقدیر ونگذاشت بیک حال و بر یک منوال بیت رشتۂ در گردنم افگندہ دوست
می برد ہر جا کہ خاطر خواہ اوست۔ وَنَبَّھَہٗ بِقَوْلِہٖ واگاہانید خدا تعالیٰ اورا بر تغیر احوال وتبدیل
احکامِ قضا وقدر بقول خود کہ اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی توای مراد ومحبوب
من وای مطلوب ومقصود من کہ خدای تعالیٰ کہ ترا از حالی بحالی می برد واز حکمی بحکمی میخواند وبدان شرف
وترقیت تو می نماید بر ہر چیزی قادر است یعنی اِنَّکَ فِیْ بَحْرِ الْقَدْرِ تُقَلِّبُکَ اَمْوَاجُہٗ تَارَۃً
کَذَا وَتَارَۃً کَذَا یعنی تو در دریای قضا وقدر الٰہی افتادہ میگردانند ترا موجہای آن دریا یکبارگی چنین و
بار دیگر چنان ومی نماید ترا در ان عجائب قدرت وغرائب احوال ارادت خود ہمچنانکہ میگرداند حضرت رب العزت
ذو الجلال والاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی در احکام بعضی از اولیاء خود را نیز میگرداند در مواعید
حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از انچہ حاصل ہست اورا اگرچہ بدرجۂ وی نرسد فَمُنْتَہٰی اَمْرِ الْوَلِیِّ
اِبْتِدَاءُ اَمْرِ النَّبِیِّ پس نہایت کار ولی ابتدا کار نبی ہست مَا بَعْدَ الْوِلَایَۃِ وَالْبَدَلِیَّۃِ اِلَّا النُّبُوَّۃُ
نیست بعد از درجات ولایت وبدلیت مگر مقام نبوت وچون مراتب ودرجات ولایت تمام گشت مقام نبوت
آغاز شد پس گویا نخست انبیاء علیہم السلام بجمیع مراتب ودرجات وکمالات مقام ولایت میرسانند ومتصف
میگردانند بعد از ان بمقام نبوت می بخشند وآن محض موہبت واصطفا است کہ اولیاء را بدان راہ نیست
وقوت نبوت وکمال آن بقوت وکمال ولایت است پس ولایت محمدیہ اتم واکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر
ہمچنانکہ نبوت آنحضرت اکمل وافضل ہست از نبوت ایشان ابیات کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد۔ ہزار نقد ببازار کائنات آرند۔ یکی بسکۂ صاحب عیار ما نرسد۔

هزار نقش برآید ز کلک صنع ولیک * بدلپذیری نقش نگار ما نرسد * فسبحان الله ما احسنه و اجمله و اکمله
صلی الله علیه وسلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیاست باین وجه که مذکور شد و اینجا کلمه ایست
موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و معلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت انبیا
بدایت اولیاست توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند و بعد از وصول سلوک
میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفاصیل مواعید و درجات که وعده کرده شده اند بآنها پس سلوک
نهایت انبیا باشد و آن بدایت حال اولیاست و آنچنانست که یکی در بار آشنا کرده و از ان گذشته بساحل رسید
و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا در آید و شنا کند باین تاویل گویند که نهایت شخص
اول بدایت مرد دوم است و بعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام کردند
و ولی ابتدا کار از نهایت میکند اما با وجود تاویل و توجیه امثال این سخن ناگفته به که موهم باطل و دستاویز اهل بطلان
گردد و یکی دیگر ان سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد
نخست مرتبه ایمان است پس از ان درجه علم بعد از ان ولایت و بدلیت و صدیقیت و هر چه گویند درجات
و مراتب ولایت پس از ان نبوت و رسالت و اولوالعزمیت و بعد از همه ختمیت و محمدیت و لیس وراء العبادان
قریة نهایة کمال بشری تا اینجاست بعد از ان الوهیت است و آنکه یکی و محمد نیز یکیست خداست و بنده خدا خداست
و بنده محمد دیگران همه طفیلی اویند بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین * دگر هر وصف کش
میخواهی اندر مدحش انشا کن * اشعار دع ما ادعته النصاری فی نبیهم * واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم *
فانسب الی ذاته ما شئت من شرف * وانسب الی قدره ما شئت من عظم * و از جهت انتهای درجه
کمال اوست که فوق آن درجه نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مقام و مراتب اجرام است
چنانکه جسد شریف او را فوق جمیع اجساد و اجرام صوری بردند روح اعظم او را فوق مراتب و درجات
معنوی رسانیدند تا در آنجا هیچکس را با وی شرکت نماند نه بشر را و نه ملک را بیت چنان گرم در تیه قربت

براند × که در سدره جبرئیل ازو باز ماند × وگفت بیت اگر یک سر موی برتر پرم × فروغ تجلی بسوزد پرم × تا فوق آن مرتبه مرتبهٔ الوہیت ماند وبس در خلوتی که او با خداست ہمه بیرون دانند اشعار نسامی الی نیل المعانی من العلی × فاسری به الباری لارفع رتبة × تدانی فادناه الی العرش ربه ونادی تقدم یا وحید مجتبی × تعال الینا مرحبا بحبیبنا × جز الحجب خل الخلق وادلعزتی × تانتس بنا ہذا الوصال وذا التلقا × محب ومحبوب وساعت خلوت نظم شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون نور ہدی حبیب خدا سید انام × مقصود ذات اوست دگر ہا ہمه طفیل × منظور نور اوست دگر جملگی ظلام ہر رتبه که بود در امکان بروست ختم × ہر نعمتی که داشت خدا شد برو تمام × برداشت از طبیعت امکان قدم که آن × اسری بعبده است من المسجد الحرام × تا عرصهٔ وجوب که اقصای عالم است × کانجا نجاست ونی جهت ونی نشان نه نام × سریست بس شگرف درانجا ہیچ ہان × از آشنای عالم جان پرس ازین مقام × جنز دوی دران مقام نگنجید ہیچکس × او بود ذات پاک خدا ونه والسلام × المقالة السابعة

والخمسون قال رضي الله عنه الاحوال قبض کلها بدانکه احوال عبارت است از معانی وحالات که وارد گردد بر قلوب اہل صفوت وولایت چنانچه محبت وشوق وانس وہیبت وحیا وحشمت ومانند آن از مواہب ربانی ونفحات الٰہی خواه بقا ودوام پذیرد یانی بنابر اختلافی که قوم راست دران ومقامات عبارت است از انچه اقامت کند سالک دران وباقی بود دایم باشد مثل توبه وصبر وتوکل ورضا ومقامات را حصر کرده اند در ده جز بعضی صد گفته وگویند که مقامات از مکاسب است واحوال از مواہب واین را تحقیقے است مذکور در کتب الشان ازانجا باید جست می فرمایند که در احوال قبض است ہمه چه بنده را دران گرفتاری ہست وبا خود است وہنوز در رق عبودیت است ودران تقییدے وتحدیدی ہست که اگر از حد تجاوز کند وافراط نماید شاید از دائرهٔ سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث آمده است واسألک شوقا الی لقائک غیر ضراء مضرة وہمچنین محبت اگر غلبه آرد احتمال بیرون افتادن دارد

و در غلبهٔ محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و قبضی هست و فنای مطلق نیست لِأَنَّهُ يُؤْمَرُ الْوَلِيُّ بِحِفْظِهَا زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت حد آن و رعایت احتیاط و احتراس دران وَكُلَّمَا يُؤْمَرُ بِحِفْظِهِ فَهُوَ قَبْضٌ و هر چیزیکه امر کرده میشود بمحافظت در آن متضمن قبض است که او را مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت در مقامات بیشتر و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب در سلوک است و لهذا که اول درجهٔ ولایت است نرسیده و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که از جهت همین تعرض بران نفرمودند و در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است وَالْقِيَامُ مَعَ الْقَدَرِ بَسْطٌ كُلُّهُ و استادن بتقدیر الٰهی و شهود آن و فانی شدن دران و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لِأَنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ شَيْءٌ يُؤْمَرُ بِحِفْظِهِ زیرا که نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از وی با وی نمانده سوی كَوْنِهِ مَوْجُودًا فِي الْقَدَرِ جز بودن او موجود در قدر و احکام وی که میگرداند او را و تصرف میکرداند در وی بی رویت فعل و اراده از خود فَعَلَيْهِ أَنْ لَا يُنَازِعَ فِي الْقَدَرِ پس لازم است بر وی از برای تحصیل این نسبت و مشق اینکار اگر هنوز بمرتبهٔ فنای مطلق واصل نشده و از برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بَلْ يُوَافِقُ بلکه موافقت کند وَلَا يُنَازِعُ فِي جَمِيعِ مَا يَجْرِي عَلَيْهِ و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی مِمَّا يَحْلُو وَيَمُرُّ از آنچه شیرین و تلخ و لطف و قهر است چنانکه وارد شده است آمنت بالله و قدره و خیره و شره و مره بیت

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست * که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست *

الْأَحْوَالُ مَحْدُودَةٌ احوال محدود و مقید است بحدودی که اگر از آن تجاوز کند از حد ادب و سلامت بیرون رود فَأُمِرَ بِحِفْظِ حُدُودِهَا پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از حد نگذرد و از دایرهٔ اعتدال بیرون نیفتد وَالْفِعْلُ الَّذِي هُوَ الْقَدَرُ غَيْرُ مَحْدُودٍ فَيُحْفَظُ و فعل الٰهی که آن تقدیر اوست حدی و نهایتی معین ندارد تا آنکه

احتراس خود را از چیزی نگهداشتن و در منتخب گوید نگهداشتن ۱۲ منتخب

تحدید تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن ۱۲

والقیام مع القدر بسط کله ۱۲

محافظت کرده شود وامر کرده شود بنگاهداشت آن ورعایت اعتدال دران وَعَلَامَتُهُ أَنَّ الْعَبْدَ
دَخَلَ فِي مَقَامِ الْقَدْرِ وَالْفَضْلِ وَالْبَسْطِ أَنَّهُ يُؤْمَرُ بِالسُّؤَالِ فِي الْحُظُوظِ ونشان آنکه بنده در آمد
در مقام قدر وفضل وحاصل شد اورا بسط اینست که وی گاهی امر کرده شود بسوال کردن وطلبیدن بعضی
حظهای نفس از درگاه حق بَعْدَ أَنْ أُمِرَ بِتَرْكِهَا وَالزُّهْدِ فِيهَا بعد ازانکه امر کرده شده بود بترک حظوظ
وناخواستن آن ومقبوض بود دران لِأَنَّهُ لَمَّا خَلَا بَاطِنُهُ مِنَ الْحُظُوظِ زیراکه هرگاه که تهی شد
درون وی ازخواهش حظوظ ومیل بدان وَلَمْ يَبْقَ فِيهِ غَيْرُ الرَّبِّ وباقی نماند دروی جز پروردگار عزوجل
بوی بسط کرده شد ولطف وعنایت کرده شد بوی فَأُمِرَ بِالسُّؤَالِ پس امر کرده شد بسوال حظوظ
وَالتَّشَهِّي وبطلب کردن بعضی شهوات وخواهشهای مباح نفس وَطَلَبِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي هِيَ قِسْمَةٌ
وطلب کردن چیزهای که آن قسمت وی ونصیب وی بود وَلَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهَا چاره نیست از گرفتن آنها
وَالتَّوَصُّلِ إِلَيْهِ بِسُؤَالِهِ وازرسیدن بسوی آنها بسوال وطلب وی یعنی آن چیزها نهاده شده
وقسمت کرده شده بود برای وی ولیکن برای مصلحت تربیت وی ازان بازداشته واختفا فرموده بودند تا بارادت
وشهوات ازجناب قرب حق دور نیفتد وچون صاف وخالص شد وسلامت قلب حاصل کرد لطف ورحمت اسوی
اقتضای آن کرد که امر کرده شد که سوال کند وبخواهد تا بوی بدهند بمثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت
تندرستی واگر نمی طلبید چون این نصیب وی بود بی طلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسوال لِتَحَقُّقِ كَرَامَتِهِ
عِنْدَ اللهِ تا آنکه ثابت گردد بزرگی وگرامی بودن او بنزد خدای عزوجل وَمَنْزِلَتِهِ وثابت گردد مرتبه
وحرمت او وَامْتِنَانِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِ وعطا کردن ومنت نهادن حق سبحانه وتعالی بر وی
بِالْإِجَابَةِ إِلَى ذَٰلِكَ بپاسخ دادن بسوی آن وقبول کردن دعا وسوال وی دران وَالْإِطْلَاقُ بِالسُّؤَالِ
فِي إِعْطَاءِ الْحُظُوظِ ورها کردن بنده وکشاده دادن زبان اورا بسوال کردن حظوظ مِنْ أَكْثَرِ عَلَامَاتِ
الْبَسْطِ بَعْدَ الْقَبْضِ از بیشترین نشانهاے بسط بعد قبض است یعنی بسط را نشانهاے

دیگر نیز هست اما این اطلاق بیشتر و قوی‌تر و ظاهرترین نشانهای اوست وَالْاِخْرَاجِ مِنَ الْاَحْوَالِ وَ الْمَقَامَاتِ وَالتَّكَلُّفِ فِي حِفْظِ الْحُدُودِ از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند احوال و مقامات و از تکلف کردن وی و برخود گرفتن و زور کردن در نگهداشت حدود و احکام و مصدوق این حال و مصداق این مقال این حکایت است که زنی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشته بود تا تربیت کند پس آنحضرت او را بر قاعدهٔ تسلیک ریاضت فرمودند تا جوین خشک بخوردن وی دادی روزی آن زن آمد و پسر را دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت وی را دید که مرغ مسمن میخورد آن زن را بمشاهدهٔ این حال دل بشورید و انکاری بدرون وی راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست شود هرچه خواهد بخورد زبان ندارد پس اشارت باستخوانهای مرغ کرد و فرمود قُومِي بِإِذْنِ اللهِ طائر درست با پر و بال شد و بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد و بعضی ارباب اذواق و مواجید را درین مقام کلامی بلند است که چنانکه در میانِ قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح بانتباه قلب از غفلت و توبه نصوح آید و بعمل جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب در حالیکه دارد بدان منتفع شود چه احوال مواریث اعمال است و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدانِ احوال و در اعمال و احوال در قرب مزید انعکاس است احوال سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد و نفس معین قلب و نمی شناسد این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب نوال زیرا که آن از علوم ذوقیه است که در نیابند آنرا اِلَّا ارباب ذوق و وجدان و عون قلب مر نفس را چنانست که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس مدد میکند نفس را بانوار صفا و ذکا که گیرد از روح پس میگردد نفس مطمئن و مطیع و چون نفس باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقهٔ همسایگی و بحظوظی که نفس را میرسد قلب از ان لذات وجدانی می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب می یابد افاضه میکند بر نفس و زیاده میگردد و ذکاوت طمانیت وی و چندانکه نفس از حظوظ می یابد افاضه میکند بر قلب از لذات قلبیه و لیکن این حال بغایت

کرامت حضرت قدس سره

نفس

لطیف و نازک است و هرزه بسیاری از مدعیان است که جاهل اند بمکاید نفس و هوای خفیه وی تا رها میکنند نفس را
در لذات و شهوات بی درک و عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگران را نیز هلاک میکنند و اهل و مستحق نیست این
تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته در تحت سیاست قلب و این حال
منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است بر فضل و عنایت
حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سوره کهف در معنی وَلْيَتَلَطَّفْ می گوید که
طعامی بخر لطیف میار و گفته است که چون پیش عارف بروی طعام لطیف ببر که سبب اثر لطافت و صفای
احوال وی میگردد و چون نزد زهاد و عباد روی طعام غلیظ و خشک بر تا معامله که با نفس دارند خللی نفتد با هر کسی
معامله موافق وقت و حال وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حظوظ شهوات و اسقاط تکلیف بحدود
و احکام و ترک زهد و ریاضت ایهام میگیرد در دفع آن میفرماید فَاِنْ قِيْلَ هٰذَا يَدُلُّ عَلٰى زَوَالِ
التَّكْلِيْفَاتِ پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از وی وَ
الْقَوْلُ بِالزَّنْدَقَةِ و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی شریعت و انکار آخرت وَالْخُرُوْجِ عَنِ
الْاِسْلَامِ و بیرون آمدن از حدود اسلام وَرَدِّ قَوْلِهٖ و برد و انکار قول خدای عز و جل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر
که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر قِيْلَ گفته شد
در جواب آن لَا يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی وَلَا يُؤَدِّيْ اِلَيْهِ
و نمیرساند بآن و لازم نمی آید از آن بَلِ اللّٰهُ اَكْرَمُ وَوَلِيُّهٗ اَعَزُّ عَلَيْهِ بلکه خدای تعالی بزرگتر است
و ولی وی که دوست دانسته شده است وی تعالی او را و گرفته است کارهای او را بر ذمه لطف و کرم خود
گرامی تر و ارجمند تر است بروی مِنْ اَنْ يُّدْخِلَهٗ فِيْ مَقَامِ النَّقْصِ از آنکه درآرد حق سبحانه و تعالی
ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و قدر اوست وَالْقَبِيْحِ فِيْ شَرْعِهٖ وَدِيْنِهٖ و در آرد

و آنچه زشت است در شرع وی و دین وی بل یعصمه من جمیع ما ذکر بلکه نگاه میدارد حق سبحا

ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبائح ویصرفه عنه و باز میگرداند آنرا از وی ویحفظه و نگاه

او را دگویا که یحفظ تفسیر یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیاء علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفو

وفرق میان عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه راه نیابد و حفظ آنکه گناه نماند و نیابد و از ضرر وی

محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد از وی و اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند معنی حفظ

و عصمت یکی گردد و ینبهه و می آگاهاند او را و نمیگذارد در ورطه غفلت و ضلالت ویسدّد

لحفظ الحدود و راست و درست گفتار و کردار میگرداند او را برای نگهداشت حدود شرعیه

احکام دین و سداد را باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فیتحصل العصمة والحفظ

الحدود پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظ می ماند حدهای شرع من غیر تکلف منه

و مشقة بی تکلف و نه ورکردن از ولی و سختی کشیدن از وی وهو عن ذلک فی غیبة فی القرب

من ربه عز وجل و آن ولی از حصول عصمت و حفظ حدود غائب است در قرب

پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از نام ضبیات نگاه میدارد

در قرب و شهود پروردگار چنان فرورفته است که از آن خبر ندارد باین طریق که در ذات وی حالتی پید

میکند که بتکلف مشقت و مجاهدت که پیش ازین میکشید حاجت نمی افتد اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة

که میگویند این معنی است نه بمعنی رفع تکلیف و اباحت که هرچه خواهد بکند معاذ الله قال گفته است خدای

عز وجل در شان یوسف علیه السلام در حفظ و عصمت او از آنچه امراة عزیز از وی میخواست کذلک لنصرف

عنه السوء والفحشاء و همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان در دفع هم و قصد تا باز داریم از وی

بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است و فحشا را که مراد بدان زنا است انه من عبادنا

المخلصین بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که خالص گردانیده شده اند برای قرب

فرق عصمت و حفظ ۱۲

اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة ۱۲

حق و طاعت و طلب مرضیات او و مخلص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلص بکسر لام بمعنی مرید و محب
که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و شتان ما بینهما پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که
ایشان را بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان
باین صفت می باشند غایتش آنجا عصمت است و اینجا حفظ وَقَالَ و نیز گفته است وی عزّ و جل در خطاب
بشیطان و نا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص وی تعالی را إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ
عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستیکه بندگان خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهرمان وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ
إِلَّا عِبَادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ گمراه میکنی و از جا می بری تو ای شیطان همه آدمیان را مگر بندگان مرا که
مخلصان اند بفتح لام يَا مِسْكِينُ ای شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حال پس تو هم میکنی که چون
ولی گذاشت خود را بتقدیر الهی و نزاع نکرد در ان و تابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیک و بد و مرضی و نامرضی
بدانکه حال اینچنین نیست که تو گمان می بری زیرا که هُوَ مَحْمُولُ الرَّبِّ وی یعنی ولی برداشته شده پروردگار است
عزّ و جل که متولی امر او شده و همه کارهای او را بلطف و فضل خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه یکی
دیگری را در کنار خود برمیدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد و آلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهُ و وی مراد و محبوب حق است
که او را میخواهد که با خود داره و بغیر خود نگذارد وَهُوَ يُرَبِّيهِ فِي حِجْرِ قُرْبِهِ وَلُطْفِهِ و وی تعالی می پرورد او را
در کنار قرب و لطف و عنایت خود أَنَّى يَصِلُ الشَّيْطَانُ إِلَيْهِ از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی
تا در وی وسوسه اندازد و گمراه گرداند او را وَيَتَطَرَّقُ الْقَبَائِحُ وَالْمَكَارِهُ فِي الشَّرْعِ نَحْوَهُ و چگونه راه یابد چیزها که
زشت و ناخوش است در شرع بجانب وی وَأَبْعَدْتَ النُّجْعَةَ و دور داشتی تو طعام و شراب را وَأَعْظَمْتَ
الْقُرْبَةَ و بزرگ گردانیدی قرب و مرتبه او را گویا این مثل است که زده میشود در جای که کسی تعظیم و تکریم کسی بکند
اما حق او را ادا نکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبت نورزد و نجعه بضم نون و سکون جیم آب و علف
ستور نگاهداشتن و نجع گوارا کردن طعام و نجیع آرد و کاه که بهم خلط کنند و همراه آب به شتر دهند مقصود

آنکه چون اورا لی گفتی بارہ اسنادِ معصیت داریکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکہ میفرمایند وَقُلْتَ قولاً فَظِیْعًا وگفتی سخنی شنیع ہولناک بزرگ در شناعت تبًّا لِلْعَذِرَۃِ الْهِمَمِ الْخَسِیْسَۃِ الدَّنِیَّۃِ زیان باد وہلاک مراین ہمتہای فرومایہ ناکس را وَالْعُقُوْلِ النَّاقِصَۃِ الْبَعِیْدَۃِ و این عقلہای کم دور از کارمرا وَالْاٰرَاءِ الْفَاسِدَۃِ الْمُخْتَلَّۃِ ورایہای تباہ خلل پذیر را کہ نہ نہند و این عتقاد دارند اَعَاذَنَا اللّٰہُ وَالْاِخْوَانَ پناہ دہاد خدای تعالیٰ مارا و برادران را مِنَ الضَّلَالَۃِ الْمُخْتَلِفَۃِ از گمراہیہای مخالف یکدیگر و اختلاف بمعنی آمد و شد کردن نیز آید بِقُدْرَتِہِ الشَّامِلَۃِ بتوانائی وی کہ در گیرندہ است ہمہ را وَاَلْطَافِہِ الْکَامِلَۃِ و بلطفہا و توفیقہای وی کہ کامل اند وَرَحْمَۃِ الْوَاسِعَۃِ و مہربانی وی کہ فراخ است و گنجیدہ است در ہمہ جا وَسَتَرَنَا بِاَسْتَارِہِ التَّامَّۃِ و بپوشاد مارا بہ پردہای حفظ و عصمت وی کہ تمام اند الْمَانِعَۃِ الْحَامِیَۃِ منع کنندہ گناہان را از رسیدن بما نگاہدارندہ مارا ازان وَرَبَّانَا بِنِعْمَتِہِ السَّابِغَۃِ و پرورش کناد مارا بنعمتہای وی کہ تمام و کامل اند وَفَضَائِلِہِ الدَّائِمَۃِ و فضیلتہا و فزونیہای کرم او کہ ہمیشہ اند بِمَنِّہٖ بنعمت و احسان وی و این بشارت است مراخوان را کہ اجتماع ایشان باذات شریف وی در دعا و طلب خیر بدرجہ اجابت و قبول برسند چنانکہ مشہورست کہ چون مہمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواہد بود

اَلْمَقَالَۃُ الثَّامِنَۃُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ تَعَامَ عَنِ الْجِہَاتِ کُلِّہَا کور ساز خود را از ہمہ سوا زماسوای حق وَلَا تَتَبَصَّصْ عَلٰی شَیْءٍ مِّنْہَا و چشم مکشا بر ہیچ چیز ازان جہات و ہیچ سو منگر فی الصراح تبصیص چشم باز کردن سگ بچہ نوزاد فَمَا دُمْتَ تَنْظُرُ اِلٰی وَاحِدَۃٍ مِّنْہَا پس مادام کہ نگاہ میکنی بسوی چیزی ازان لَا یُفْتَحُ لَکَ جِہَۃُ اِلٰی فَضْلِ اللّٰہِ کشادہ نشود و ہر ترا راہی سوی فضل خدا عَزَّ وَجَلَّ وَقُرْبِہٖ و نزدیکی وی تعالیٰ فَسُدَّ الْجِہَاتِ جَمِیْعًا پس ببند جہت ہا او جانبہا را ہمہ بِتَوْحِیْدِکَ بیکے دانستن تو و یکی دیدن تو حق را وَاَفْنَائِکَ نَفْسَکَ و محو گردانیدن نفس ترا ثُمَّ فَنَائِکَ وَمَحْوِکَ وَعِلْمِکَ پس محو گردانیدن فنای ترا و محو ترا و دانستن

المقالۃ الثامنۃ والخمسون

ترا تا فنا و فنا نیز حاصل گرددیفتح فی عَیْنِ قَلْبِكَ بِجِهَةِ فَضْلِ اللّٰهِ الْعَظِيْمِ پس در این هنگام
گشاده شود در چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فَتَرَاهَا بِعَيْنَيْ رَأْسِكَ إِذْ ذَاكَ
پس می بینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محوی شود به بندی چشم از بهر سو یعنی چنان یقین شود
که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرمایند لِشُعَاعِ نُوْرِ قَلْبِكَ وَاِيْمَانِكَ وَيَقِيْنِكَ می بینی بدرخشیدن
روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فَيَظْهَرُ عِنْدَ ذٰلِكَ النُّوْرُ مِنْ بَاطِنِكَ عَلٰی ظَاهِرِكَ
پس پیدا میگردد و نزد آنحال روشنائی از درون تو بیرون تو کَنُوْرِ الشَّمْعَةِ الَّتِيْ فِي الْبَيْتِ
الْمُظْلِمِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ همچو روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود
روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت دنیا متعدد است تَظْهَرُ
مِنْ كُوَى الْبَيْتِ وَمَنَافِذِهٖ پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است
از دیوار خانه فَيُشْرِقُ ظَاهِرُ الْبَيْتِ بِنُوْرِ بَاطِنِهٖ پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی
درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمام جسد از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین
روشن شده است و درون و بیرون را در گرفته است بیت از درونم میروی بیرون * در گرفتی درون
و بیرون را فَتَسْكُنُ النَّفْسُ وَالْجَوَارِحُ پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل
و تعلق بدنیا و سفلیات دارند نیز ساکن و آرامیده میشوند اِلٰی وَعْدِ اللّٰهِ وَعَطَائِهٖ عَنْ عَطَاءِ غَيْرِهٖ
وَوَعْدِ غَيْرِهٖ بسوی وعدهٔ خدا و بخشش او روی گردانند از بخشش جز خدا و وعدهٔ جز وی عَزَّ وَجَلَّ وَ
اَرْحَمْ نَفْسَكَ وَلَا تَظْلِمْهَا و مهربانی کن و به بخشا بر نفس خود و ستم مکن بر وی وَلَا تُلْقِهَا فِيْ ظُلُمَاتِ جَهْلِكَ
وَرُعُوْنَتِكَ و میفکن نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و گولی و سست رائی خود فَتَنْظُرُ اِلَى الْجِهَاتِ
پس نظر کنی بجانبهای متعدد و مختلف اِلَى الْخَلْقِ وَالْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ وَالْكَسْبِ وَالْاَسْبَابِ
بسوی خلق و افعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب و کار و اسباب و آلات فَتَتَّكِلُ عَلَيْهَا

پس اعتماد کنی بران و نگذاری کارهای خود را بآن فَيُسَدُّ عَنْكَ الْجِهَاتُ پس بسته گردد از تو آنجهت ها
وجانبها که نظر بران داری و اعتماد بران میکنی بقدرت آلهی و جریان سنّت وی تعالی در عقوبات عاصیان
و غافلان و نیز بشومی توجّه بغیر و اعتماد بر ماسوای حق چنانکه میفرماید وَلَمْ يُفْتَحْ لَكَ جِهَةُ فَضْلِ اللّٰهِ
وکشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عزّوجل عُقُوبَةً وَمُقَابَلَةً لِشِرْكِكَ بِالنَّظَرِ اِلٰى غَيْرِهٖ از
جهت سزا دادن و دربرابر کردن بشرک تو بسبب نظر بر جز خدای عزّوجل پس نه دنیا شود و نه دین و نه آن
یابی و نه این فَاِذَا وَحَّدْتَهٗ پس وقتیکه یگانه گردانی خدا را و وحدة بجیم نیز احتمال دارد یعنی وقتیکه بیابی
خدا را عزّوجلّ و شناسا شوی بوی و روی آری به یگانگی بسوی وی وَنَظَرْتَ اِلٰى فَضْلِهٖ و نظر کنی و متوجه
شوی بسوی فضل و کرم وی وَرَجَوْتَهٗ دُوْنَ غَيْرِهٖ و امیدواری او را و رحمت او را نه جز او را
وَتَعَامَيْتَ عَمَّا سِوَاهُ و کور سازی خود را از هرچیز که جز او است قَرَّبَكَ نزدیک گرداند ترا بخود وَ
اَدْنَاكَ و بسیار نزدیک گرداند ترا وَرَحِمَكَ وَرَبَّاكَ و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا وَاَطْعَمَكَ
وَسَقَاكَ و بخوراند و بنوشاند ترا طعام و شراب جسمانی و روحانی وَدَاوَاكَ وَعَافَاكَ و دارو کند ترا و تندرستی
بخشد از امراض و آفات ظاهری و باطنی وَاَعْطَاكَ وَاَغْنَاكَ و بخششها کند ترا و توانگر و بی نیاز گرداند
ترا بمال و قلب وَنَصَرَكَ وَوَلَّاكَ و یاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار دکارها را ابو حاکم و امیر گرداند ترا
ثُمَّ مَحَاكَ عَنِ الْخَلْقِ وَعَنْ نَفْسِكَ وَاَفْنَاكَ پس ببرد و پاک گرداند ترا از تعلق بخلق و از گرفتاری
بنفس تو و نیست و نابود گرداند ترا از کل ماسوی فَلَا تَرٰى بَعْدَ ذٰلِكَ لَا فَقْرَكَ وَلَا غِنَاكَ پس
نه بینی و ندانی بعد ازان نه درویشی خود را و نه توانگری خود را و فانی شوی از خود و صفات خود

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَخْلُوْ حَالُكَ اَمَّا اَنْ تَكُوْنَ
بَلِيَّةً اَوْ نِعْمَةً خالی نیست حال تو ازین دو حالت یا میباشد بلا یا نعمت فَاِنْ كَانَتْ بَلِيَّةً
فَتُطَالَبُ فِيْهَا بِالصَّبْرِ پس اگر حالت تو بلیه است پس باز جست کرده می شوی دران

شکیبائی کردن بزور وخود را بتکلف بران داشتن ودر تحصیل آن بالنفس جهاد کردن وَهُوَ الْاَدْنٰی وَ
تصبر فروترین پایه ایست در ادای حق بلا وَالصَّبْرُ وَهُوَ اَعْلٰی مِنْهُ و باز جست کرده می شوی بصبر
وبی تکلف صابر بودن اگر آن تلخی که در صبر میباشد موجود بود وصبر ترجیح داعیه حق بر داعیه هواست
الی جزع وفزع وسهل تستری گفته صبر انتظار کشاد کار از حق وگفته که آن مالیدن نفس است تا نرم گردد ودر الم شود
ثُمَّ الرِّضٰی وَالْمُوَافَقَةُ پستر باز جست کرده میشوی برضا وموافقت بودن بافعل حق وحقیقت رضا
سکون قلب است تحت جریان حکم وذوالنون گفته رضا سرور قلب به تلخی قضا ثُمَّ الْفَنَاءُ پستر باز جست
کرده میشوی بفنا وگم شدن در فعل حق ونابود گشتن از ارادت واختیار خود ودر رضا نیز اگرچه فنای هست
ولیکن شعلی از اختیار وجود باقیست ولابد این مرتبه بلندتر از ان خواهد بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ وفنا
ثابت است مر ابدال را که از افعال وارادت مطلق منسلخ شده اند وفانی گشته اند. واولیا را رضاست
ومومنان را صبر وَالْعَارِفِيْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وفنا حاصل میباشد مر کل عارفان را
که خداوند علم شهودی بخدا وذات وصفات اویند وَاِنْ كَانَتْ نِعْمَةً فَتَطَالَبُ فِيْهَا بِالشُّكْرِ عَلَيْهَا
واگر باشد حالت تو نعمت پس باز جست کرده میشوی بشکر کردن بران وَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ وَالْقَلْبِ
وَالْجَوَارِحِ وشکر میباشد بزبان وبدل وباعضا از دست وپا وچشم وگوش وجز آن اگرچه زبان نیز داخل
آنست ولیکن اورا جدا شمرده اند از جهت عمده بودن وی در کار شکر وترجمانی دل ولهذا اقرار را جزو ایمان
ساخته اند نه اعمال را اَمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ بِالنِّعْمَةِ اَنَّهَا مِنَ اللّٰهِ اما شکر بزبان پس اقرار کردن
بنعمت که آن از خداست عز وجل ولابد چون زبان ترجمان دل است در دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه در شکر
قلبی خواهند فرمود وَتَرْكُ الْاِضَافَةِ اِلَى الْخَلْقِ نسبت ناکردن آنرا بخلق بطریق حقیقت وحکم
واقعه اما تکلم وتفوه بدان باعتبار وساطت ومجاز در حقیقت شکر قدح نکند وگاهی باشد که بعضی مقربان
بدان ماخوذ ومعاتب گردند وخلق اینجا شامل نفس واغیار هست ولهذا میفرمایند لَا اِلٰی نَفْسِكَ

وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ وَحَرَكَتِكَ وَكَسْبِكَ نه اضافت کنی بسوی نفس تو وحیلت تو و توانایی تو و
جنبش تو و کار تو وَلَا اِلَی غَیْرِكَ مِنَ الَّذِیْنَ جَرَتْ عَلَی اَیْدِیْهِمْ و نه اضافت کنی بسوی
جز تو از ان کسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای ایشان لِاَنَّكَ وَاِیَّاهُمْ اَسْبَابٌ
وَاٰلَاتٌ وَاَدَوَاتٌ لَهَا زیرا که تو و ایشان سببها و سلیها و دست افزارید مر نعمت را وَقَاسِمُهَا وَمُجْرِیْهَا
وَمُوْجِدُهَا وَالْفَاعِلُ فِیْهَا وَالْمُسَبِّبُ لَهَا هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بخشش کننده نعمت و روان گرداننده
آن و پیدا کننده آن و کار کننده در ان و سبب سازنده مر آنرا خداست وَالْقَاسِمُ هُوَ اللّٰهُ وَالْمُجْرِیْ هُوَ وَالْمُوْجِدُ هُوَ
و چون قسمت کننده نعمت خدا و روانه سازنده اوست و پیدا کننده او فَهُوَ الْحَقُّ بِالشُّكْرِ مِنْ غَیْرِهٖ
پس وی تعالی سزاوارتر و مستحق تر است بشکر گزاری کردن از جزوی از جهت رعایت حقیقت و حکم
واقع اگرچه نظر بوساطت غیر نیز حقے داشته باشد لَا نَظَرَ اِلَی الْغُلَامِ الْحَمَّالِ لِلْهَدِیَّةِ مثلاً یکے
هدیه فرستاد نزد تو و آنرا بار کرده بر پشت غلام خود پس درینجا نیست نظر بسوی این غلام بردارنده
مر هدیه را اِنَّمَا النَّظَرُ اِلَی الْاُسْتَاذِ الْمُنْفِذِ الْمُنْعِمِ بِهَا نیست نظر مگر بسوی خداوندی که روان کننده
و نعمت دهنده است بآن هدیه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِیْ حَقِّ مَنْ عَدِمَ هٰذَا النَّظَرَ گفته است خدای تعالی
در باب کسیکه گم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت کار را یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا
میدانند آنچه ظاهر و پیدا است از زندگانی دنیا و عالم مجاز وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ و ایشان
از زندگانی آخرت و حقیقت کار بیخبر اند فَمَنْ نَظَرَ اِلَی الظَّاهِرِ وَالسَّبَبِ پس کسیکه نظر کند بظاهر و
بسبب وَلَمْ یُجَاوِزْ عِلْمُهٗ وَمَعْرِفَتُهٗ و نگذرد دانش و شناخت او بحقیقت حال و سبب اسباب
فَهُوَ الْجَاهِلُ النَّاقِصُ قَاصِرُ الْعَقْلِ پس اوست نادان کم شناخت کوتاه عقل اِنَّمَا سُمِّیَ الْعَاقِلُ
عَاقِلًا لِنَظَرِهٖ فِی الْعَوَاقِبِ عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آن گروه که فکر میکند و در می یابد عاقبتهای
کارها را و حقایق امور را پس اگر در یابد حقیقت حال را که نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیاء

فاعل حقیقی اوست عاقل نباشند وَاَمَّا الشُّكْرُ بِالْقَلْبِ فَبِالْاِعْتِقَادِ الدَّائِمِ اما شکر گفتن بدل پس

بیقین دانستن است همیشه وَالْعَقْدِ الْوَثِيقِ الشَّدِيدِ الْمُتَبَرَّمِ و بعقد قلبی محکم سخت استوار اَنَّ

جَمِيعَ مَا بِكَ مِنَ النِّعَمِ وَالْمَنَافِعِ وَاللَّذَّاتِ که همه انچه با تست از نعمتها و منفعتها ولذتها فِي الظَّاهِرِ

وَالْبَاطِنِ در پیدا و پنهان و بیرون و درون فِي حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ در جنبشهای تو و آرامهای تو

مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا مِنْ غَيْرِهِ از خداست نه از غیروی وَيَكُونُ شُكْرُكَ بِلِسَانِكَ مُعَبِّرًا

عَمَّا فِي قَلْبِكَ و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو بآن بیان کننده از چیزی که در دل تست

یعنی تنها زبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است خدای عز و جل

وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چیز که با شما است از نعمت پس از خداست وَقَالَ و گفته است و تعالی

اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً و تمام و کمال گردانیده است خدای تعالی بر شما نعمتهای خود را بیرونی

و درونی وَقَالَ و گفته است وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط

نتوانید کرد آنرا فَمَعَ هٰذَا لَا يَبْقَى لِلْمُؤْمِنِ مُنْعِمٌ سِوَى اللّٰهِ پس با ثبوت این معنی باقی نمی ماند مر هیچ

مسلمانی را النعمت دهنده جز خدای عز و جل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر بفتح شین

بمعنی پر شدن پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن بمعنی شکر ظاهر است گویا که

دل از شناخت نعمتهای الهی پر میشود و تا بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف

و اظهار است و این بمعنی شکر لسانی مناسب تر است و مستلزم معنی شکر قلبی نیز هست وَاَمَّا الْجَوَارِحُ

فَبِاَنْ يُحَرِّكَهَا وَيَسْتَعْمِلَهَا فِي طَاعَتِهِ و اما شکر بجوارح پس بآنست که بجنبانی آنها را و در کار دارای

در خدمت و فرمان برداری خدای عز و جل دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت جز خدا که خلق اند فَلَا

تُجِيبُ اَحَدًا مِنَ الْخَلْقِ فِيمَا فِيهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللّٰهِ پس پاسخ ندهی هیچ یکی از خلق را در چیزی که در آن

پیروی گردانیدن است از خدا وَهٰذَا يَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوٰى وَالْاِرَادَاتِ وَالْاَمَانِيَّ وخلق شامل

و در گیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و آرزوها را وَسَائِرَ الْخَلِيقَةِ و تمامی مخلوقات را پس ها بدین را اجابت

و فرمانبرداری اینها در گذشت بجز فرمانبرداری حق و بیانش آنست که میفرمایند تَجْعَلُ طَاعَةَ اللّٰهِ اَصْلًا

وَمَتْبُوعًا وَاِمَامًا بگردانی فرمانبرداری خدا را اصل و پیروی کرده شده و پیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا

وَتَابِعًا وَمَاْمُوْمًا و بگردانی جز طاعت خدا را فرع و پیرو و پس رو فَاِنْ فَعَلْتَ غَيْرَ ذٰلِكَ پس اگر بکنی تو

جز این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ اللّٰهِ می باشی تو میل کننده از راستی ستم کننده بر نفس خود

و حکم کننده بجز حکم خدای عز وجل الْمَوْضُوْعِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِيْنَ حکم وی که وضع کرده شده و نهاده شده است

مر بندگان او را که مسلمانان اند وَسَالِكًا غَيْرَ سَبِيْلِ الصَّالِحِيْنَ و می باشی رونده جز راه صالحان

قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ و آن کسانی که

حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرود فرستاده است خدا تعالی پس آن کسان کافرانند وَفِيْ اٰيَةٍ و در آیتی

دیگر واقع شده است وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ وَفِي الْاُخْرٰى

و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد بظلم و فسق نیز کفر است پس مدلول هر سه آیت یکی است و اگر نه

کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق لی آن فَيَكُوْنُ اِنْتِهَاءُكَ اِلَى النَّارِ الَّتِيْ پس میباشد

نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ فروزینهٔ آن آتش آدمیانند و سنگها

مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد گوگرد است و مقصود بیان تندی و سختی آتش

دوزخ است وَاَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلٰى حُمّٰى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبائی نمیتوانی کرد بر تپ یکساعت

درین جهان وَاَقَلِّ شَظِيَّةٍ وَشَرَارَةٍ مِّنَ النَّارِ فِيْهَا و صبر نداری بر کمتر پارهٔ از آتش که جهد در دنیا

فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَلَى الْخُلُوْدِ فِي الْهَاوِيَةِ مَعَ اَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در

آتش دوزخ با دوزخیان اَلنَّجَا اَلنَّجَا بجیم اَلْوَحَا اَلْوَحَا بحای مهمله و این دو کلمه در جاے اطلاق کنند که

لشکری بر سر قومی بتاراج و غارت و هلاک تاخت آورده باشد و ایشان را بیاگاهانند و خبردار گردانند تا بگریزند.

وهشیار گردند و تکرار وی تکرار بهر دو وجه باطلاق می یابد و تکرار بیشتر است تجدید لقا یا افراد و تجدید و قصر بر وی بر تقدیر تکرار و معنی النجاء الوحاء اسرع استعجلی شتابی کنید و زود باشید و بگریزید و خود را در اخلاص گردانید

ازین بلا و بعضی نجا را از نجات نیز داشته اند اَللّٰهَ اَللّٰهَ لازم گیرید خدا را و بنا دگر فتن را لوی اِحْفَظِ الْحَالَتَیْنِ وَ

شُرُوطَهُمَا نگهدار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه را و حالت نعمت را و شرطهای این دو حالت را که صبر و شکر است

فَاِنَّكَ لَا تَخْلُوْ فِیْ جَمِیْعِ عُمْرِكَ مِنْ اَحَدِهِمَا زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت

اِمَّا الْبَلِیَّةُ وَاِمَّا النِّعْمَةُ یا بلا است یا نعمت فَاَعْطِ كُلَّ حَالَةٍ حَظَّهَا وَحَقَّهَا پس بده هر حالت را

نصیب وی و آنچه سزاوار است بوی مِنَ الصَّبْرِ وَالشُّكْرِ که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه عَلٰی مَا

بَیَّنْتُ لَكَ بران وجهیکه بیان کردم برای تو و گفته اند که نظر بحقیقت وظیفه در بلیه نیز شکر است بجهت

تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای باطنه را و لیکن چون طبیعت بشری از اتیان آن با جز است بر صبر

فرود آوردند که اگر آنرا هم کند هم غنیمت است و چون فوق آن بر رضا و موافقت امر کردند لابد در ضمن آن معنی

شکر نیز خواهد بود فَلَا تَشْكُوَنَّ فِیْ حَالَةِ الْبَلِیَّةِ اِلٰی اَحَدٍ مِّنْ خَلْقِ اللّٰهِ پس گله مکن از خدا در حالت

بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا وَلَا تُظْهِرَنَّ الضَّجَرَ لِاَحَدٍ و پیدا مکن بستوه آمدن و بتنگ آمدن را مر هیچ

یکی را از خلق وَلَا تَتَّهِمَنَّ رَبَّكَ فِیْ بَاطِنِكَ و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود بانچه

منزه است بجناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه وَلَا تَشُكَّنَّ فِیْ حِكْمَتِهٖ و شک و شبهه مکن در

حکمت وی و استواری علم وی بحقائق امور و ترتیب فواید و منافع بران یعنی ترا که ببلیه گرفتار گردانیده است

البته حکمتی دران داشته باشد وَاخْتِیَارِ الْاَصْلَحِ لَكَ فِیْ دُنْیَاكَ وَاُخْرَاكَ و شک مکن در بر گزیدن حق

سبحانه و تعالی آنچه صالح تر و نیکوتر است مر ترا در دنیای تو و آخرت تو انتهی در کلام مشائخ بسیار مذکور است

که هر چه بر بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح او همه در آنست مصرع صلاح ما همه آنست

کان تراست صلاح و از ابن عطای آورده که گفت رضا سکون قلب است بقدیم اختیار حق سبحانه

وتعالی امر عبد را که اختیار کرده است او را هرچه فضل است و تو تمم کرده نشود که این مخالف مذہب اہل سنت و
جماعت است که می گویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و اختیار آن بفضل و
کرم دیگر چنانکه رزق و قبول توبه و ثواب ہیچ کدام واجب نیست بروی تعالی امّا البتّه میکند تفضّلاً و تکرّماً
نیز این مخصوص است باولیا و ارباب التجا بدرگاه حق که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان
شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وهرچه بایشان میکند از بلا و عطا اصلاح
حال و بهبود کار ایشان در آن است و در حدیثی که آنرا حدیث الولی گویند آمده است که پروردگار تعالی فرموده
که از بندگان من مؤمن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
از فقر و از بندگان من مؤمن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را و از بندگان مؤمن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را و از بندگان مؤمن من کسی است که صالح نمی گرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم او را
فاسد گرداند ایمان او را بدرستی که من میکنم کار بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان و بدرستی
که من دانا ام باحوال بندگان و خبردارم از ایشان فَلَا تَذْهَبَنَّ بِهِمَّتِكَ إِلَى أَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهِ
فِي مُعَافَاتِكَ پس مبر همت و حالت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا از تو فَذَالِكَ
إِشْرَاكٌ مِنْكَ بِهِ پس آن شرک آوردنست از تو بخدای عزوجل لَا يَمْلِكُ مَعَهُ مالک نیست
بخدای عزوجل فِي مِلْكِهِ أَحَدٌ شَيْئًا در ملک او هیچ یکی هیچ چیز را لَا ضَارٌّ وَلَا نَافِعٌ نیست گزند
رساننده و سود دهنده وَلَا دَافِعٌ وَلَا جَالِبٌ و نیست باز گرداننده بلا را و باز کشنده عطا را وَلَا
مُسْقِمٌ وَلَا مُبْلِيٌ و نیست بیمار سازنده و بلا رساننده وَلَا مُعَافِيٌ وَلَا مُبْرِئٌ و نه تندرستی دهنده
و نه بی نیاز سازنده غَيْرُهُ جز خدای عزوجل فَلَا تَشْتَغِلْ بِالْخَلْقِ پس مشغول مشو بخلق لَا فِي الظَّاهِرِ
نه در ظاهر که اختلاط کنی و صحبت داری بایشان نه برای خلطه بی ضرورت وَلَا فِي الْبَاطِنِ و در باطن که دوست

داری ایشان را و متعلق باشی بدل بایشان بر وجه مذکور فَاِنَّهُمْ لَنْ یُّغْنُوْا عَنْكَ مِنَ اللّٰهِ شَیْئًا زیرا که بدرستی
ایشان هرگز فائده نمیدهند ترا از آنچه خواسته است بتو خدا و دفع نمیکنند از قضای وی چیزی را بَلْ اَلْزَمِ الصَّبْرَ
وَالرِّضَاءَ وَالْمُوَافَقَةَ وَالْفَنَاءَ فِیْ فِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را و فنا را
در فعل خدا که در تو کند فَاِنْ حُرِمْتَ ذٰلِكَ كُلَّهٗ پس اگر محروم گردانیده شوی تو از آن همه یعنی از صبر
و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی صبری و ناخرسندی و سستی فَعَلَیْكَ بِالْاِسْتِغَاثَةِ اِلَیْهِ
پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عز وجل وَالتَّضَرُّعِ و زاری نمودن وَالْاِعْتِرَافِ بِالذُّنُوْبِ
و اقرار کردن بر گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده از بر سعادتها و نورها وَالتَّظَلُّمِ مِنْ
شُؤْمِ النَّفْسِ و فریاد کردن و داد خواهی نمودن از بدی و نامبارکی نفس وَنَزَاهَةِ الْحَقِّ و اقرار کردن
بپاکی حق عز وجل و دور بودن وی تعالی از شائبه نقص و ظلم وَالْاِعْتِرَافِ لَهٗ بِالتَّوْحِیْدِ بِالنِّعَمِ
و اقرار کردن مر خدای را یگانه دانستن او را به نعمت و در بعضی نسخ وَالنِّعَمِ وَالتَّبَرِّیْ مِنَ الشِّرْكِ و بیزاری
نمودن از شرک خفی وَطَلَبِ الصَّبْرِ وَالرِّضٰی وَالْمُوَافَقَةِ و طلب کردن و درخواستن از خدا صبر و رضا
و موافقت را اِلٰی حِیْنِ یَبْلُغَ الْكِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت
خود را یعنی داده شود ترا این مقامات اگر نصیب تست فَتَزُوْلُ الْبَلِیَّةُ فَتَنْكَشِفُ الْكُرْبَةُ پس دور شود
بلا و بکشاید اندوه و محنت وَتَاْتِی النِّعْمَةُ وَالسَّعَةُ وَالْفَرْحَةُ وَالسُّرُوْرُ و بیاید نعمت و فراخی
و شادمانی و خوشحالی كَمَا كَانَ فِیْ حَقِّ نَبِیِّ اللّٰهِ اَیُّوْبَ چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوٰة
والسلام که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر ورزید آن همه بنعمت و فراخی و شادی مبدل گردید
كَمَا یَذْهَبُ سَوَادُ اللَّیْلِ وَیَاْتِیْ بَیَاضُ النَّهَارِ چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی
و روشنی روز وَیَذْهَبُ بَرْدُ الشِّتَاءِ و میرود سردی زمستان وَیَاْتِیْ نَسِیْمُ الصَّیْفِ وَطِیْبُهٗ
و می آید باد نرم فصل تابستان و خوشی وی لِاَنَّ لِكُلِّ شَیْءٍ ضِدًّا وَخِلَافًا زیرا که مر هر چیز را چیزی است

که نه همتای اوست و مخالف اوست که با و جمع نشود وَغَايَةً وَمُنْتَهِيًّا وَأَمَدًا و هر چیز را نهایتی و مدتی معین است وجای است که آخر سیر و لبس بلا و اندوه را هم مدتی معین هست و نهایتی است که نعمت و شادیست فَالصَّبْرُ مِفْتَاحُهُ وَابْتِدَاؤُهُ وَانْتِهَاؤُهُ وَبَالُهُ پس صبر کلید کشایش کار و آغاز اوست و نهایت او و خوبی و جمال اوست كَمَا جَاءَ فِي الْخَبَرِ چنانچه آمده است در حدیث که اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر کردن بر بلا از ایمان و از معاصی مانند سر است از تن چنانکه بی سر تن بقا ندارد همچنین ایمان بی صبر تمام نگردد وَفِي لَفْظٍ و در لفظی دیگر از حدیث آمده است اَلصَّبْرُ اَلْاِيْمَانُ كُلُّهُ صبر ایمان ست همه ایمان مبالغه و در حقیقت بتمامه خیرات و مبرات بر صبر است از اضداد آن که تا از آن صبر نکنند متصف بدان نگردد وَقَدْ يَكُوْنُ الشُّكْرُ هُوَ التَّلَبُّسُ بِالنِّعَمِ و گاهی می باشد شکر همین اختلاط و ملابست بنعمتها یعنی اگرچه حقیقت شکر و سپاس داری است بر نعمت اما در حق بعضی از عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان گردد که در نعمت بودن و تنعم کردن عین شکر گفتن میگردد و بشهود منعم و فعل او وَهِيَ اَقْسَامُهُ الْمَقْسُوْمَةُ لَكَ و آن نعمتها و بخششها اوست که قسمت کرده شده و نهاده شده است برای تو فَشُكْرُكَ التَّلَبُّسُ بِهَا پس شکر کردن تو تلبس و اختلاط کردن تست بنعمتها فِي حَالِ فَنَائِكَ وَزَوَالِ الْهَوٰى در حال فنای تو و دور شدن هوای نفس وَالْحِمْيَةِ وَالْحِفْظِ و در حال پرهیز کردن و نگاه داشتن حدود و احکام شریعت وَهٰذِهٖ حَالَةُ الْاَبْدَالِ و این یعنی فنا ارادہ و هوای با رعایت حدود و احکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از ارادت و هوای خود وَهِيَ الْمُنْتَهٰى و این حالت نهایت کار سلوک طریق ولایت است اِعْتَبِرْ مَا ذَكَرْتُ لَكَ تُرْشَدْ فهم کن و عبرت گیر بچیزی که ذکر کردم برای تو تا راه نموده شوی اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى اگر خواسته است خدای عزوجل و این کلمه برای تبرک و ترغیب استعمال می یابد

اَلْمَقَالَةُ السِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلْبِدَايَةُ هِيَ الْخُرُوْجُ مِنَ الْمَعْهُوْدِ اِلَى الْمَشْرُوْعِ آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود

حاشیه: بلا و اندوه را هم مدتی معین ۱۲ — ستر بلا از ایمان و از معاصی — بتمامه خیرات و مبرات — در نعمت بودن و تنعم کردن — نهایة النعمات — المقالة الستون

ومعتاد طبیعت است بسوی انچه حکم کرده است بان شرع ثُمَّ الْمَقْدُوْدِ بعد ازان بیرون آمدن بسوی
انچه قضا وقدر الٰہی بآن رفته است ثُمَّ الرُّجُوْعِ اِلَى الْمَعْهُوْدِ بعد ازان بازگشتن بهمانچه معهود طبیعت بود
بِشَرْطِ حِفْظِ الْحُدُوْدِ اما بشرط نگهداشت حدود واحکام شرع ودر آغاز بمقتضاے طبیعت بود
چنانچه میفرمایند که فَتَخْرُجُ مِنْ مَعْهُوْدِكَ مِنَ الْمَاكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكَحِ
وَالْمَسْكُوْنِ وَالطَّبْعِ وَالْعَادَةِ اِلَى اَمْرِ الشَّرْعِ وَنَهْيِهٖ پس بیرون می آئی تو از معهود طبیعت
که این اشیاست میکردی اینهارا بحکم طبع وعادت بسوی امر شرع ونهی وی تَتَّبِعُ كِتَابَ اللّٰهِ
وَسُنَّةَ رَسُوْلِهٖ پس پیروی میکنی تو کتاب خدارا وسنت رسول اورا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانکه گفته است خدای تعالیٰ وَمَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وهر چیزی که داده است
شمارا وآورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا وعمل کنید بدان وَمَا نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا وهر چیزیکه
باز داشته است پیغمبر شمارا ازان چیز پس باز آئید. وَقَالَ وگفته است وی تعالیٰ قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ بگو ای محمد بامت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدارا پس پیروی کنید
مرا يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ تا دوست دارد شمارا واز مرتبه محبت بمرتبه محبوبیت برسید. فَتَفْنٰى عَنْ هَوَاكَ
وَنَفْسِكَ وَدَعُوْنَتِهَا پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو ونفس تو وگولیهای وسبکیهای نفس تو
در ارتکاب نامشروعات ونامرضیات فِيْ ظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ در بیرون تو ودرون تو وجان تو
فَلَا يَكُوْنُ فِيْ بَاطِنِكَ غَيْرُ تَوْحِيْدِ اللّٰهِ پس نباشد در درون تو وجان تو جز یگانگی خدا ویاد وی
وَفِيْ ظَاهِرِكَ غَيْرُ طَاعَةِ اللّٰهِ وَعِبَادَتِهٖ مِمَّا اَمَرَ وَنَهٰى ونباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا
پرستش وی ازانچه فرموده وباز داشته است وحاصل انچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین دو چیز است
یاد داشتن خدارا وخدمت کردن اورا ایران وجهیکه فرموده است فَيَكُوْنَ هٰذَا دَاْبَكَ وَشِعَارَكَ
وَدِثَارَكَ پس باشد این یعنی طاعت وعبادت خدا در ظاهر وباطن کار تو وپیشه تو وپوشش درونی

وبیرونی تو وشعار جامہ کہ بجسد چسپیدہ باشد ودثار جامہ برتن بالای شعار فِی حَرَکَتِكَ وَسُکُوْنِكَ در جنبش تو
وآرام تو فِی لَیْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو وروز تو وَسَفَرِكَ وَحَضَرِكَ و در سفر تو وحضر[41] تو
وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در حال سختی وسستی تو وغم وشادی وفقر وغنا وخوشحالے وبدحالی
وقوت وضعف تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی وبیماری تو وَاَحْوَالِكَ کُلِّهَا و در ہمہ احوال تو
ثُمَّ یُحْمَلُ اِلٰی وَادِی الْقَدَرِ پس تیر برداشتہ شوی بسوی وادی قضا وقدر ووادی در اصل بمعنی رودبا
ومراد اینجا مقام ومرتبہ است فَیَتَصَرَّفُ فِیْكَ الْقَدَرُ پس تصرف کند در تو قدر وبگرداند ترا از حالی
بحالی فَتَفْنٰی عَنْ جِدِّكَ وَاجْتِهَادِكَ پس فانی شوی تو از کوشش تو ومشقت وطاقت تو وَحَوْلِكَ
وَقُوَّتِكَ واز حیلت تو وتوانائی تو یعنی سقوط از مستبیت ومدخلیت آنہا فَتُسَاقُ اِلَیْكَ الْاَقْسَامُ
الَّتِیْ جَفَّتْ بِهَا الْقَلَمُ پس راندہ شود ورسانیدہ شود بتو بخششہا وبہرہا کہ خشک شدہ است بآن قلم
وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ وگذشتہ است بآن علم الٰہی وتقدیر او فَتَلْتَبِسُ بِهَا پس مخلوط ومصحوب ساختہ میشوی
بآن اقسام وتناول میکنی آنہارا وَتُعْطٰی فِیْهِ الْحِفْظَ وَالسَّلَامَةَ و دادہ میشوی در تناول وتلبس آن
اقسام نگہداشت وبی گزندی را فَتُحْفَظُ فِیْهَا الْحُدُوْدُ پس نگاہداشتہ میشود دران اقسام حدود
شرع واحکام آن وَیَحْصُلُ فِیْهَا الْمُوَافَقَةُ لِفِعْلِ الْمَوْلٰی وحاصل میگردد دران سازگاری
مر فعل مر ارادت خداوندرا وَلَا تُخْرَقُ قَاعِدَةُ الشَّرْعِ وپارہ نمی شود حکم شرع ونمیکشد اِلَی الزَّنْدَقَةِ بسوی
کفر والحاد وانکار دین وشریعت وَاِبَاحَةِ الْمُحَرَّمِ ومباح گردانیدن آنچہ حرام گردانیدہ شدہ است در شرع
وَالْاِسْتِهَانَةِ بِالْمَأْمُوْرِ وحقیر پنداشتن وخوار داشتن چیز یرا کہ امر کردہ شدہ است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ بدرستی کہ ما فرود فرستادہ ایم قرآن را کہ سبب یاد داشتن ویاد دہانیدن خلق است
وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ بدرستی کہ ما فرود فرستادہ ایم حدود واحکام آنرا از تغیر وتبدیل ونظم[42] عبارت اورا از
تحریف وتصحیف[43] ودر آوردن چیزی دران وبیرون آوردن چیزی ازان اینجا حفظ کسی کہ فانی است

[41] حضر بفتحتین بمعنی حضور کردن. سفر بالتحریک بمعنی قطع مسافت باشد ۱۲ غیاث
[42] نظم بالفتح بمعنی در رشتہ کشیدن مروارید وکشیدن ... مجازا بمعنی کلام موزون ... ۱۲ غیاث
[43] تصحیف خطا کردن در کتابت ... واصطلاح ... حروف ... ۱۲ غیاث

در قدر بار رعایت احکام شرع کہ وی تعالیٰ متکفل و متولی امر اوست نیز لازم می آید و گفتہ اند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکہ فرمود بما استحفظوا من کتاب اللہ و تبدیل و تحریف بآن راہ یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت و فرمود و انا لہ لحافظون لا جرم از تغیر و تبدیل محفوظ و مصون ماند وقال و گفت خدای عزوجل کذلک لنصرف عنہ السوء والفحشاء و ہمچنین کردیم تا بر گردانیم از یوسف علیہ السلام بدی را و زنا را انہ من عبادنا المخلصین بدرستی کہ وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد کہ حق سبحانہ و تعالیٰ کسی را کہ دوست میدارد بجانب خود میکشد از معصیت و نا مرضیات نگاہ میدارد فلیستصحب الحفظ والحمیۃ پس مصاحب و ملازم میباشد آنکس نگاہداشت و پرہیز را از خرق قواعد شرع و زندقہ و الحاد الی حین المقاء برحمۃ اللہ تا وقت موت برحمت خدای عزوجل وانما ہی اقسامک معدۃ لک و نیست این مذکورات کہ معہود طبع انداز ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششہا و بہرہ ہای تو کہ آمادہ کردہ شدہ اند برای تو حبست عنک وفی حال سیرک فی طریقک پس منع کردہ شدہ و باز داشتہ شدہ انداز تو در حال سیر کردن تو در راہ توکہ میروی بطلب حق و سلوکک فیافی الطبع و سلوک کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت و مفاوز الھویٰ والمعھود و بیابانہای ہوا و معتاد و معہود طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود کہ قرب جناب حق است برسی و حبس کردن آنہا و باز داشتن از انہا مصلحت تست در وقت سیر و سلوک لانہا اثقال واحمال زیراکہ این معہودات طبع گرانیہا و بارہا است کہ راہ رفتن بآنہا دشوار ست فازیحت عنک لئلا یثقلک پس دور گردانیدہ شدند از تو تا گران نسازند ترا فتضعفک پس سست گردانند ترا و تثبطک عن مقصدک و مطلوبک و مشغول گردانند و باز گردانند ترا از جای قصد تو و از مطلوب و مقصود تو الی حین الوصول الی عتبۃ الفناء تا ہنگام رسیدن بآستانہ فنا وھو الوصول الی قرب الحق فنا سبب رسیدن است بقرب جناب حق عزوجل

اور تعالیٰ حفظ ... و انجیل ... کہ تغیر ... حفظ قرآن ... از ... بدی ... زنا ... ماند

وَالْمَعْرِفَةُ بِهٖ وسبب شناسائی است بحق عزوجل وَالْاِخْتِصَاصُ بِالْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ الدِّيْنِيَّةِ وسبب مخصوص گشتن بسرہا و علمہا کہ فائض میشوند از نزد حق بالہام بی کسب و تعلّم و فکر و نظر وَالدُّخُوْلُ فِيْ بِحَارِ الْاَنْوَارِ و بور آمدن در دریاہای نورہا حَيْثُ لَا تَضُرُّ ظُلْمَةُ الطَّبَائِعِ الْاَنْوَارَ از جہت آنکہ زیان نمیکند تاریکی طبیعتہا انوار ہارا و مزاحم و منافی نمیگردد آنہارا فَالطَّبْعُ بَاقٍ اِلٰى اَنْ تُفَارِقَ الرُّوْحُ الْجَسَدَ پس طبع کہ تقاضا میکند اکل و شرب و امثال آنرا باقی ماندہ است تا وقتیکہ جدائی میکند جان تن را لِاسْتِيْفَاءِ الْاَقْسَامِ از برای تمام گرفتن بخششہا کہ نہادہ شدہ است برای تو و برپا است طبیعہ بسبب آن و اگرچہ پروردگار تعالی قادر است بر باقی داشتن بنیہ بی طبع و مقتضیات آن ولیکن مقتضای حکمت الٰہی نیست اِذْ لَوْ زَالَ الطَّبْعُ مِنَ الْاٰدَمِيِّ زیرا کہ اگر دور شود طبع از آدمی لَالْتَحَقَ بِالْمَلَائِكَةِ ہر آینہ ملحق گردد و بچسپد بفرشتگان و دریابد مرتبۂ ایشان را وَانْخَرَمَ النِّظَامُ و پارہ گردد انتظام کارخانۂ عالم و ترتیب آن کہ موقوف است بر وجود بنی آدم وَبَطَلَتِ الْحِكْمَةُ و نیست و ناچیز گردد حکمت و مصلحت الٰہی کہ در پیدا کردن آدم و آدمیان دارد کہ خلافت پروردگار است و اشارت کردہ است وی تعالی بآن بقول اِنِّيْٓ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و مدار آن ہمہ بر وجود جبلّت بشری و طبیعت انسانی است و وصول بمرتبۂ کمال و کثرت ثواب کہ افضلیت بشر بر ملک برای آنست کہ تعدیل و تقویم قوت غضبی و شہوی بحکم قوت عقلی موقوف است بران فَبَقِيَ الطَّبْعُ فِيْكَ لِتَسْتَوْفِيَ الْاَقْسَامَ وَالْحُظُوْظَ پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگیری اقسام و حظہای مذکور را فَيَكُوْنُ ذٰلِكَ وَظَائِفَ پس میباشد بقای طبائع روزہا کہ متعین شدہ است بہ بندگان از جانب حق تا بتناول آن باقی باشند و صرف روزگار خود کنند و در خدمت برپا باشند لَا اَصْلِيًّا نہ بقای آن اصل و مقصود بالذات باشد كَمَا قَالَ النَّبِيُّ چنانکہ گفتہ است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلٰثٌ دوست گردانیدہ شدہ است بسوی من از دنیای شما سہ چیز اَلطِّيْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ و گردانیدہ شدہ است شادی و خوشی من در نماز شرح این حدیث سابقًا در مقالۂ سادسہ کردہ شدہ است فتذکر فَلَمَّا فَنِيَ النَّبِيُّ

صَلعم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر صلعم عَنِ الدُّنیَا وَمَا فِیهَا از دنیا ولذتها وشهوتهای که در دنیا است رُدَّتْ اِلَیهِ باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اَقْسَامُهُ المَحْبُوسَةُ عَنْهُ فِی حَالِ مَسِیْرِهِ اِلٰی رَبِّهٖ بخشهای که منع کرده شده وباز داشته بود از وی در حال سیر وسلوک بسوی پروردگار عز وجل فَاسْتَوْفَاهَا مُوَافِقَةً لِرَبِّهٖ پس تمام گرفت آنها را از جهت موافقت مرارادت وفعل پروردگار خود را که تقدیر کرد و نهاد برای وی ورسانید وداد بوی وَرِضًا بِفِعْلِهٖ واز جهت راضی شدن بفعل پروردگار خود مُمْتَثِلًا لِاَمْرِهٖ ودر حالیکه فرمانبرداری کننده است مرامر ارادی پروردگار را وامر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب یا اباحت تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهٗ پاک است نامهای او از ایهام واشتمال بنقص وزوال وَعَمَّتْ رَحْمَتُهٗ ودر گرفته است همه کس را رحمت او عوام را وخواص را وَشَمِلَ فَضْلُهٗ لِاَوْلِیَائِهٖ وفرا گرفته است فزونی کرم او مر دوستان خاص او را وَاَنْبِیَائِهٖ واخص خصوص پیغمبران او را که منتهی شده است کما لبشری بایشان وچنانکه نبی را بعد از فنا از دنیا ومافیها باز داده شد اقسام وی که باز داشته شده بود از وی فَهٰکَذَا الْوَلِیُّ فِی هٰذَا الْبَابِ پس همچنین ولی است درین باب تُرَدُّ اِلَیْهِ اَقْسَامُهٗ وَحُظُوظُهٗ بَعْدَ الْفَنَاءِ وباز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی وحظوظ وی بعد از فنا مَعَ الْحِفْظِ الْحُدُوْدِ بانگاه داشتن حدود شرع واحکام آن فَهُوَ الرُّجُوْعُ مِنَ النِّهَایَةِ اِلَی الْبِدَایَةِ پس اینست معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال وتناول اقسام وحظوظ طبیعی میگردد در نهایت نیز اینچنین می کند غایتش آنکه در بدایت بحکم طبیعت وشهوت نفس میگردد ودر نهایت بطریق عبودیت وموافقت فعل حق میکند بیت این آن سر کوئی بد کر اول * زینجا بهمه جهان سفر کرد تنبیه قول وی رضی الله عنه فی حال مسیره الی ربه دلالت دارد بر انچه حضرت سید کائنات را صلی الله علیه وسلم سیری وسلوکے وتقرب وترقی بود در مقامات قرب وحصول بعضی معانی وکمالات وخروج از قوت بفعل بتادیب وتهذیب پروردگار تعالی وتقدس او را باوامر ونواهی قرآن وشریعت نه که افعال واعمال وطاعات وعبادات

آنحضرت را برای مجرد تعلیم و محض تشریعی بود بی آنکه در نفس شریف وی ازان انوار آثار پیدا گردد و نعم نبوت و مقامات او همه موهبت محض و اصطفا بود کسب و ریاضات را دران مدخلی نی ولیکن بروز اسرار و ظهور انوار در لیل و نهار مترتب بر اوراد و اذکار متوالی و متواتر بود در عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول[1] اند بر غرائز و طبائع که از لوازم و ضرورات طبیعت بشری اند از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نصیبه شیطان را از ذات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مطلق برآورد و قلب شریف او را ازان مطهر و منور ساخت ولیکن نفس زکیه و بوی را از جنس نفوس بشریه بالبعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت بنعمت لطافت و نورانیت نه کلیات آنرا و نه جزئیات را بوصف کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شود از نفوس امت که بمزید ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند ازالت فرمایند و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت را و عامه امت را که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی نزول رب الغزة است وکذلک لنثبت به فوادک و تثبیت بعد از تزلزل میباشد و در کسر رباعیه[2] روز احد نیز لوئی از تغیر در حال شریف وی صلعم یافته شد تا فرمود قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیئ او یعذبهم او یتوب علیهم و فرمود آن حضرت صلعم انما انسی لاسن پس بسبب ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد در حقیقت برای تادیب و تزکیه و تهذیب نفوس امت بود و او را صلی الله علیه وسلم نیز ازان نصیبه بود این حاصل کلام عوارف است بعد از اختصار و تنقیح و مرا در تکلم در احوال و صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام هست که آن متشابه ترین متشابهات است نزد من که تاویل آن هیچکس جز خدا نداند و هر کسی هر چه گوید بر قدر و اندازهٔ فهم و دانش خود گوید و او صلی الله علیه وسلم از فهم و دانش تمام عالم برتر هست مصرع او برتر از انست که آید بخیال ما او را چنانکه هست بجز خدا کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت بیت مرا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر

---

[1] مجبول بحرف سوم یای موحده مضموم آفریده شده و طبعی و جبلت کرده شده ۱۲ م

[2] رباعیات که میان ثنایا و انیاب نفع چهار دندان باشند و ابن جمیع رباعیه است نفع ... اول بر وزن ثمانیه باشد ۱۲ منه

دانش خود ہر کسی کند ادراک بعضی از عارفان را از حدیث انہ لیغان علی قلبی پرسیدند گفت ان سالت عن غیر قلب رسول اللہ وعینہ لقلت ما عرفت گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و عین وی می پرسیدی میگفتم انچہ میدانستم اما از عین قلب رسول اللہ کہ عین بعین است دم نتوانم زد و بندہ از شرح این حدیث در رسالہ مرج البحرین مذکور کردہ است از انجا باید جست واللہ اعلم

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِيَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَكُلُّ مُؤْمِنٍ مُكَلَّفٌ بِالتَّوَقُّفِ وَالتَّفْتِيْشِ ہر مسلمان تکلیف دادہ شدہ است بایستادن و شتابی نکردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عِنْدَ حُضُوْرِ الْاَقْسَامِ نزد حاضر شدن بخشہا و بہرہا عَنِ التَّنَاوُلِ وَالْاَخْذِ از قبول کردن و گرفتن تناول یعنی گرفتن است ولیکن آن بعد از دادن و گیرانیدن بود و اخذ عام تر از انست یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق و تفتیش کند و زود نگیرد و بکار نبرد حَتّٰى يَشْهَدَ لَهُ الْحُكْمُ بِالْاِبَاحَةِ تا گواہی دہد مر او را حکم شرع بحلال و مباح بودن آن وَالْعِلْمُ بِالْقِسْمَةِ و گواہی دہد علم شریعت بجواز تناول آن بخش کہ رسیدہ است یا مراد علم کشفی لدنی بقسمت بودن آن در تقدیر الٰہی چنانکہ این قسم در آخر این کلام مذکور گردد كَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ فَتَّاشٌ مؤمن بسیار کاوندہ و تحقیق و تانی کنندہ است در کار رزق یا در ہمہ کارہای دین وَالْمُنَافِقُ لَقَّافٌ ومنافق زود گیرندہ است بی تحقیق و تفتیش وَقَالَ وگفتہ است آنحضرت صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در انچہ آمدہ است در بعضی روایات این حدیث بجای المؤمن فتاش اَلْمُؤْمِنُ وَقَّافٌ مسلمان توقف کنندہ و درنگ کنندہ است وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَعْ مَا يُرِيْبُكَ اِلٰى مَا لَا يُرِيْبُكَ بگذار چیزیرا کہ در شک اندازد ترا و برگرد بسوی چیزی کہ در شک نمی اندازد ترا یعنی تحقیق کن انچہ بیقین درست باشد بدان عمل کن و از انچہ اشتباہ دارد دور باش و یریبک ولایریبک بفتح یا و ضم آن ہر دو روایت است و فتح مشہور تر و فصیح تر است راب وارا ب ہر دو آمدہ بمعنی بشک فَالْمُؤْمِنُ

يَقِفُ عِنْدَ كُلِّ قِسْمٍ مِنْ مَأْكُولٍ وَمَشْرُوبٍ وَمَلْبُوسٍ وَمَنْكُوحٍ پس مسلمان می ایستد برای تحقیق وتفتیش نزد ہر قسیم از طعام وشراب ولباس ونکاح وَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي يَفْتَحُ لَهُ ونزد باقی چیزہا کہ کشادہ میشود بروی ورسانیدہ میشود بوی فَلَا يَأْخُذُ حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ بِجَوَازِ الْأَخْذِ وَالتَّنَاوُلِ الْحُكْمُ پس نمیگیرد تا آنکہ حکم کند برای او بروا بودن وگرفتن آن حکم شرع إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ التَّقْوَى این بر تقدیری کہ باشد مؤمن درحالت تقوی ومتوقف بر حکم شریعت بی وجود امر باطن از جانب حق أَوْ حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ بِذَلِكَ الْأَمْرُ یا تا آنکہ کند مراورا بگرفتن آن امر باطن بطریق الہام یا در منام یا ہاتف[1] یا صریح امر در یقظہ[2] بحصول یقین بصحت آن إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ الْوِلَايَةِ وقتیکہ باشد مؤمن در حالت ومقام ولایت وقرب درگاہ حق أَوْ حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ الْعِلْمُ یا تا آنکہ حکم کند مراورا بتقدیر علم الٰہی کہ برای او نہادہ اند یکی از طرق مذکورہ إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وقتیکہ باشد درحالت بدل بودن وغوث شدن وَالْفِعْلُ الَّذِي هُوَ الْقَدَرُ الْمَحْضُ وحکم کند فعل الٰہی کہ انقدر محض ست بی ارادت وفعل بندہ وَهِيَ حَالَةُ الْفَنَاءِ واین حالت بدلیت وغوثیت حالت فنای محض ست کہ قطعا وجود بندہ را دران دخلی نیست ثُمَّ يَأْتِيهِ حَالَةٌ أُخْرَى پس تر می آید مؤمن را حالتی دیگر يَتَنَاوَلُ كُلَّمَا يَأْتِيهِ وَيَفْتَحُ لَهُ وآن اینست کہ میگیرد ہر چیزیکہ بیاید او را وکشادہ شود برای وی علی الاطلاق بی آنکہ مقید گردد بامر وعلم وَلَكِنْ مَا لَمْ يَعْتَرِضْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ أَوِ الْأَمْرُ أَوِ الْعِلْمُ مادام کہ اعتراض نکند بروی حکم شریعت یا امر باطن یا علم بقدر ومنع نکند ازان فَإِذَا اعْتَرَضَ أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ پس چون اعتراض کند یکی ازین سہ چیز امْتَنَعَ مِنَ التَّنَاوُلِ وَتَرَكَهُ باز می آید از گرفتن وترک مینماید آنرا فَهِيَ ضِدُّ الْأُولَى پس اینحالت خلاف ونا ہمتای حالت نخستین ست کہ حالت فنا وقیام با علم وقدر محض ست اما قیام بحکم شریعت چارہ نیست ازان فَفِي الْأُولَى الْغَالِبُ عَلَيْهِ التَّوَقُّفُ وَالتَّثَبُّتُ پس در حالت نخستین کہ پیش ازینحالت اخری مذکور شد غالب بروی توقف وتانی

[1] ہاتف بکسر تای فوقانی آواز دہندہ وہمین معنی مستعمل فرشتہ کہ بندہ را آواز دہد وہو غائب ست

[2] یقظہ بیداری

ودرنگ است بجہت انتظار امر و علم گویا غالب بجہت آن فرمودند گاہی چنان باشد کہ پیش از آمدن قسم علم حاصل شدہ است کہ در فلان وقت و فلان جای قسم وی انطلال آمدنی است پس در حالت آمدن قسم توقفی نخواہد بود وَفِي الثَّانِيَةِ الْغَالِبُ عَلَيْهِ التَّنَاوُلُ وَالْأَخْذُ وَالتَّلَبُّسُ بِالْمَفْتُوحِ ودر حالت دوم کہ حالت آخری است غالب بروی گرفتن و مخالطت است بانچہ فتح کردہ شدہ است بی توقف و انتظار امر و علم و اطلاق غالب درین قسم بمشاکلت قسم اول است واللہ اعلم ثُمَّ يَأْتِي الْحَالَةُ الثَّالِثَةُ پس می آید حالت سوم فَالتَّنَاوُلُ الْمَحْضُ وَالتَّلَبُّسُ بِمَا يُفْتَحُ مِنَ النِّعَمِ پس دروی گرفتن محض است و ملابست و مخالطت بچیزیکہ فتح کردہ میشود از نعمتہا مِنْ غَيْرِ اعْتِرَاضِ اَحَدِ الْاَشْيَاءِ الثَّلٰثَةِ بی وجود اعتراض یکی ازین سہ چیز و منع آنہا و عدم التفات بدان و بی تردد دران کہ اگر اعتراض نباشد بگیرد واگر باشد نگیرد بلکہ اینجا خالی است ازین تردد و اصلا ملحوظ نیست وَهِيَ حَقِيقَةُ الْفَنَاءِ و درینحالت حقیقت فنا و کمال اوست کہ موقوف برہیچ چیز نیست نہ بر ملاحظہ حکم و نہ برامر و علم و نہ بر ملاحظہ اعتراض و تردد دران فَيَكُونُ الْمُؤْمِنُ فِيهَا مَحْفُوظًا مِنَ الْاٰفَاتِ پس میباشد مسلمان درینحالت نگاہداشتہ شدہ از ہمہ آسیبہا وَخَرْقِ حُدُودِ الشَّرْعِ و از پارہ کردن حدہای شرع مُصَانًا مَصْرُوفًا عَنْہُ الْاَسْوَاءُ ونگاہداشتہ شدہ و برگردانیدہ و دور کردہ شدہ ازوی بدیہا كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ و تفسیر این آیہ کریمہ مکرر گذشتہ است فَيَصِيرُ الْعَبْدُ مَعَ الْحِفْظِ مِنْ خَرْقِ الْحُدُودِ پس میگردد بندہ با نگاہداشتن از پارہ کردن حدہ شرع و احکام آن كَالْمُفَوَّضِ اِلَيْهِ ہمچو بندہ کہ سپردہ شدہ است کارہا بسوی وی اَلْمَاذُوْنِ لَهٗ اذن کردہ شدہ برای او از جانب مولی وَالْمُطْلَقِ لَهٗ فِي الْاِبَاحَاتِ و اطلاق کردہ شدہ و رہائی دادہ شدہ مراورا از جمیع قیود و شروط در مباح گردانیدن اشیا و تصرف کردن دران اَلْمُيَسَّرِ لَهُ الْخَيْرُ آسان گردانیدہ شدہ برای وی نیکی کہ ہرچہ کند و ہرچہ خواہد ہمہ موافق رضای خداوند است و خیر و مصلحت است

بِجَمِیْعِ مَا یَاتِیْهِ قِسْمَةُ الْمُصَفّٰی لَهٗ پس ہمہ انچہ می آید مومن را بخش و بہرہ اوست کہ صاف و پاک
کردہ شدہ است برای وی مِنَ الْاٰفَاتِ وَالْکُدُوْرَاتِ وَالتَّبِعَاتِ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
از آسیبہا و تیرگیہا و عاقبتہای بد در دنیا و آخرت وَالْمُوَافِقِ لِاِرَادَةِ الْحَقِّ و سازگار مرخواست حق را
عَزَّ وَجَلَّ وَرِضَاهُ وَفِعْلِهٖ و مرضای فعل او را وَلَا حَالَةَ فَوْقَهَا و نیست ہیچ حالت مر اولیای خدا را
بالای آن وَهِیَ الْغَایَةُ و اینست نہایت کار وَهِیَ لِسَادَاةِ الْاَوْلِیَاءِ الْکِبَارِ و اینحالت ثابت است
مرمہتران اولیای خدا را کہ بزرگ اند درمیان اولیا اَلْخُلَّصِ خَالِصِ و صاف بی شوب ارادت و
فعل و منازعت اقدار اَصْحَابِ الْاَسْرَارِ خداوندان سرہا و مطلع بران کہ ہیچ بران چیز مشتبہ و
پوشیدہ نداشتہ اند بر ایشان از قضا و قدر درین باب اَلَّذِیْنَ اَشْرَقُوْا اِلٰی عُتْبَةِ اَحْوَالِ الْاَنْبِیَاءِ
آن کسانیکہ مشرق و طلع و برآمدہ شدہ اند بر آستانۂ احوال پیغمبران صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ
و بعد ازین مقام نبوت و درجات اوست کہ اولیا را بدان راہ نیست و مقام ولایت اولیا و درجات آن
تا اینجاست **اَلْمَقَالَةُ الثَّانِیَةُ وَالسِّتُّوْنَ** قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ مَا اَکْثَرَ
مَا تَقُوْلُ چہ عجب بسیار ہست گفتن تو این قول را کہ قُرِّبَ فُلَانٌ وَبُعِدْتُ نزدیک
گردانیدہ شدہ است بعزت و حرمت فلان و دور گردانیدہ شدم من یعنی مردم او را نزدیک میخوانند و اعزاز میکنند
و مرا دور میرانند و تحقیر میکنند و ہمچنین در سائر فقیران وَاُعْطِیَ فُلَانٌ وَحُرِمْتُ و دادہ شدہ ناز و نعمت
فلان را و محروم گردانیدہ شدم من وَاُغْنِیَ فُلَانٌ وَاُفْقِرْتُ و توانگر و بی نیاز گردانیدہ شد
فلان و درویش و محتاج گردانیدہ شدم من وَعُوْفِیَ فُلَانٌ وَاُسْقِمْتُ و تندرست گردانیدہ شد
فلان و بیمار ساختہ شدم من وَعُظِّمَ فُلَانٌ وَحُقِّرْتُ و بزرگ گردانیدہ شدہ است فلان و خرد و خوار
گردانیدہ شدم من وَحُمِدَ فُلَانٌ وَذُمِمْتُ و ستودہ شد فلان و نکوہیدہ شدم من وَصُدِّقَ
فُلَانٌ وَکُذِّبْتُ و راست گو ساختہ شد فلان و دروغ گو ساختہ شدم من اَمَا تَعْلَمُ اَنَّهٗ الْوَاحِدُ

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِیَةُ وَالسِّتُّوْنَ

آیا نمیدانی تو که بدرستی وی تعالی یکیست در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد وَاَنَّ الْوَاحِدَ یُحِبُّ
الْوَحْدَانِیَّةَ فِی الْمَحَبَّةِ و نمیدانی که یکی دوست میدارد یکی را در دوستی وَیُحِبُّ الْوَاحِدَ فِی مَحَبَّتِهٖ
و دوست میدارد کسی را که یکی است و یگانه است در محبت وی و انباز نمیگیرند دیگر را در محبت وی اِذَا قُرِنَ بِکَ
بِطَرِیْقِ غَیْرِهٖ و قتیکه نزدیک گرداند ترا خدای تعالی الفضل والنعمت براه غیر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را و
برساند آنرا بردست غیر خود چنانکه عادت است و بآن فلان که تو رشک می بری بروی نیز ازان راه رسیده
و از دست اغیار رسیده است نَقَصَتْ مَحَبَّتُكَ لَهٗ کم گردد دوستی تو مر خدا را عزوجل وَتَشَعَّبَتْ و
پراگنده شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالی فَرُبَّمَا دَخَلَكَ الْمَیْلُ اِلٰی مَنْ ظَهَرَتْ
لِلْوَاصِلَةِ وَالنِّعْمَةِ عَلٰی یَدَیْهِ زیرا که بسا است که در آید و راه یابد در تو میل و محبت بسوی کسی که پیدا
شده است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بردست وی فَیَنْتَقِصُ مَحَبَّةُ اللّٰهِ فِیْ قَلْبِكَ پس کم میگردد محبت
خدا در دل تو بمقدار یکه پیدا گشته است محبت آن در دل تو وَهُوَ عَزَّوَجَلَّ غَیُوْرًا لَا یُحِبُّ شَرِیْكًا
و خدای تعالی غیرت ناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فَکَفَّ اَیْدِیَ الْغَیْرِ عَنْكَ
بِالْمُوَاصَلَةِ پس باز داشت حق سبحانه تعالی دستهای جز خود را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان
وَلِسَانَهٗ عَنْ حَمْدِكَ وَثَنَائِكَ و نگاهداشت زبان غیر را از ستودن تو و ستائش کردن تو وَرِجْلَیْهِ
عَنِ السَّعْیِ اِلَیْكَ و نگاهداشت پایهای او را از رفتن و دویدن بسوی تو کیلا تَشْتَغِلَ بِهٖ عَنْهُ
تا مشغول نشوی بغیر و باز نمانی از خدای عزوجل اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِیِّ آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم را
جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا پیدا کرده شده اند دلها بر دوست داشتن کسی که
نیکی کرده است بجانب آنها وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَیْهَا و دشمن داشتن کسیکه بد کرده است بسوی آنها
فَهُوَ پس آن خدای عزوجل یَکُفُّ الْخَلْقَ عَنِ الْاِحْسَانِ اِلَیْكَ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ باز می دارد
مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر روی و هر سوی و هر چیزی که باعث پیوند شود حَتّٰی تُوَحِّدَهٗ

وَمَحَبَّتَهُ تا آنکه یگانه گردانی او را در محبت و دوست داری او را بی شرکت وَتَصِيْرَ لَهُ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ
و گردی تو مر خدا را از هر وجه بِظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ بتن تو که طاعت نکنی جز او را و بجان تو که دوست نداری
دیگری را فِيْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ در جنبشهای و آرامهای تو فَلَا تَرَى الْخَيْرَ اِلَّا مِنْهُ
پس نه بینی تو نیکی را و سود را مگر از خدا پس شکر نه گوئی مگر او را وَلَا شَرَّ اِلَّا مِنْهُ و نه بینی بدی را و زیان را
مگر از قدرت وی عز و جل پس شکایت نکنی از کسی وَتَفْنِيْ عَنِ الْخَلْقِ و فانی شوی از خلق وَعَنِ
النَّفْسِ وَالْهَوٰى و از نفس و هوای وی وَعَنِ الْاِرَادَةِ وَالْمُنٰى و از خواستها و آرزوها وَعَنْ جَمِيْعِ
مَا سِوَى الْمَوْلٰى و از هر چه جز خداوند است و این در حق عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند و
زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آن کسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه را
از پیشگاه داند زیانی ندارد و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد **حکایت** یکی بحضرت شیخ
ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا می کنید و حال آنکه مردم با شما
احسان می کنند و پیغمبر خدا صلعم فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بدان چون
راست آید فرمود ما کی احسان را از غیر خدا می بینیم و می دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد و ما همه از انجا می بینیم و
اشارة باین مرتبه نموده می فرمایند ثُمَّ تُطْلَقُ الْاَيْدِيْ اِلَيْكَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
و بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الٰهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پذیرفت
رها کرده میشود و گشاده می شود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و در باختن اموال و دهش
وَالْاَلْسُنُ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و گشاده می شود زبانها بستودن و ستایش تو فَيُدَلِّلُكَ اَبَدًا این بناز
و نعمت میدارد خداوند تعالی ترا همیشه فِي الدُّنْيَا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت ثُمَّ
فِي الْعُقْبٰى پس در آخرت بانچه آنرا شرح نتوان داد فَلَا تُسِيْئُ الْاَدَبَ پس بی ادبی مکن و شکایت
مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داده و مرا نداد که در ندادن مصلحت تست و اگر ادب ورزیدے

وصبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد وچندان خواهد داد که از حد حصر و احصار
بیرون است یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر
نعمت شناسی تجاوز مکن و از دائرهٔ عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرع ای ایاز آن
پوستین را یاد دار و این معنی بیان ادب است که می فرمایند اُنْظُرْ اِلٰی مَنْ یَنْظُرُ اِلَیْكَ نظر کن برعایت
حق و نگاهداشت ادب بسوی کسی که نظر می کند بسوی تو بافاضهٔ النعم و افادهٔ کرم و آن پروردگار تست
تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است وَاَقْبِلْ عَلٰی مَنْ اَقْبَلَ عَلَیْكَ
و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا وَاَحِبَّ
مَنْ یُحِبُّكَ و دوست دار بخدمت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاسْتَجِبْ
مَنْ یَدْعُوْكَ و اجابت کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَاَعْطِ یَدَكَ وَمَنْ یُثَبِّتُكَ
مِنْ سَقْطِكَ و بده دست خود را کسی که برجا میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من یشملک
و شمول برداشتن و کشیدن وَیُخْرِجُكَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهْلِكَ و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی
تو وَیُنَجِّیْكَ مِنْ هَلَكَتِكَ و میرهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا و آلام و ازالِ شرائع و احکام
و هلکه بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز رواست وَیَغْسِلُكَ مِنْ اَنْجَاسِكَ و می شوید ترا از
پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمالِ صالح وَیُنَظِّفُكَ مِنْ اَوْسَاخِكَ و پاکیزه گرداند ترا از چرکها
و ریمهای تو به تبدیل اخلاق و اوصافِ ذمیمه وَیُخَلِّصُكَ مِنْ جِیْفَتِكَ وَنَتْنِكَ و خلاص میگرداند
ترا از نفس تو و از هواے نفس تو و جیفه مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش وَمِنْ
هِمَمِكَ الرَّدِیَّةِ و خلاص می گرداند ترا از قصدهاے تباهِ تو و در بعضی نسخ بی واو است و برین تقدیر
بیان انجاس و اوساخ و جیفه و نتن خواهد بود و همچنین بالعدوی وَنَفْسِكَ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْٓءِ و از
نفس تو که امر کننده است به بدی وَاَقْرَانِكَ الضُّلَّالِ الْمُضِلِّیْنَ و پیوستگان تو که گمراهان گمراه

کنند گانند شَیَاطِیْنِكَ کہ شیطانان تواند وَهَوَاكَ وہوای نفس تو وَاَخِلَّائِكَ الْجُهَّالِ و

دوستان تو کہ جاہلان اند قُطَّاعِ طَرِیْقِ الْحَقِّ راہ زنان حق عز وجل اَلْحَائِلِیْنَ بَیْنَكَ وَبَیْنَ كُلِّ

نَفِیْسٍ وَثَمِیْنٍ وَعَزِیْزٍ درمیانِ افتادگان وپردہ شوندگان میان تو ومیانِ ہر چیز گرانمایہ و

گران بہای ولد جمند کہ عبارت از سعاوات وبرکات دنیا وآخرت ومعارف وحقائق ذات وصفاتِ الٰہی

تعالیٰ است اِلٰی مَتَی الْعَادَةُ تا کی تقید بقید رسم وعادت اِلٰی مَتَی الْخَلْقُ تا کی گرفتاری بخلق

اِلٰی مَتَی الْهَوٰی تا کی متابعت ہوای نفس اِلٰی مَتَی الرَّعُوْنَةُ تا کی گولی وسبکی اِلٰی مَتَی الدُّنْیَا

اِلٰی مَتَی الْاٰخِرَةُ تا کی خواہش دنیا تا کی خواہشِ آخرت اِلٰی مَتَی مَاسِوَی الْمَوْلٰی تا کے توجہ بانچہ

جز مولیٰ است اَیْنَ اَنْتَ مِنْ خَالِقِ الْاَشْیَاءِ الْمُكَوِّنِ كُلِّ شَیْءٍ کجائی تو دور افتادہ از پیدا کنندہ ہمہ

چیز وہست کنندہ ہمہ را اَلْاَوَّلِ پیش باعتبار وجود اَلْاٰخِرِ پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیت

وآخر باعتبار ابدیت بحسب ذات اَلظَّاهِرِ پیدا از حیثیت آثار اَلْبَاطِنِ پوشیدہ از جہت ذات یا پیدا بر عقل و

پوشیدہ بر حواس اَلْمَرْجِعِ وَالْمَصْدَرِ اِلَیْهِ خدای کہ بازگشت ہمہ بسوی اوست واز پیش اوست

وَلَهُ الْقُلُوْبُ ومر اوراست ودر قدرت وتصرف اوست دلہا وَطُمَانِیْنَةُ الْاَرْوَاحِ وباوست

آرام جانہا وَمَحَطُّ الْاَثْقَالِ وبر در لطف وکرم اوست فرود آمدن بارہا وَالْعَطَاءُ وَالْاِمْتِنَانُ

واوراست بخشش ونعمت دادن ودر بعضی نسخ بلا امتنان وامتنان بمعنی بریدن وکم کردن نیز آمدہ چنانکہ

لہم اجر غیر ممنون

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَاَیْتُ فِی الْمَنَامِ كَاَنِّیْ اَقُوْلُ دیدم در

خواب گویا کہ من می گویم یَا مُشْرِكًا بِرَبِّهٖ فِیْ بَاطِنِهٖ بِنَفْسِهٖ اے شرک آرندہ بپروردگار

خود در درون بنفس خود بدعوے ہستی وانانیت ونسبت افعال خود بطریق استبداد و

استقلال وَفِیْ ظَاهِرِهٖ بِخَلْقِهٖ وشرک آرندہ بپروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضرر و

نفع وخیر وشر بایشان وخوف ورجا از ایشان وَفِیْ عَمَلِهٖ بِاِرَادَتِهٖ وشرک آرندہ در عمل خود بخواست

خود چنین کنم و چنان کنم و چنین شود و چنان شود فقال رجل الی جنبی ما هذا الکلام پس گفت
مردی که در پہلوی من است چیست این سخن و چه معنی دارد فقلت هذا نوع من المعرفة پس
گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک و تحصیل فنا و موت ارادت و
حصول آن بفنای نفس و خلق و ارادت است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد آنست
که صدور این معنی و دریافت آن و تنبیه بران نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کارست باقطع نظر از
حصول آن والله اعلم **المقالة الرابعة والستون** قال رضی الله عنه
وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ آورد مرا کار من روزی فتحرکت النفس تحت
حملها پس جنبید نفس من زیر بار آن حالت و نتوانست برداشت آنرا و صبر کرد وطلبت الراحة
والمخرج والفرج و جست نفس آسائش و بیرون آمدن و کشاد ازان فقیل لی ماذا ترید
پس چون دیده شد از من تنگی نفس و طلب راحت گفته شد مرا چه می خواهی فقلت ارید
موتا لا حیاة فیها پس گفتم میخواهم مردنی را که نیست زندگی دروی وحیوة لاموت فیها
و میخواهم زندگانی را که نیست مردن دروی فقیل لی ما الموت الذی لا حیوة فیه پس گفته شد
مرا چیست موتیکه نیست حیات دروی وما الحیوة التی لاموت فیها و چیست حیاتی که نیست موت
دروی قلت الموت التی لا حیوة فیه موتی عن جنسی من الخلق گفتم من موتیکه نیست
حیات دروی مردن من و فانی شدنست از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع پس
نه بینم خلق را در زیان و سود و همه از تقدیر حق بینم وموتی عن نفسی وهوائی وارادتی ومنائی
و فانی شدن من از نفس من و هوای من و خواست من و آرزوی من فی دنیای واخرتی در دنیای
من و آخرت من در هر دو جهان از لذات و تمتعات آن خواستی و آرزوی که هوای نفس خود کنم نباشد
فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس زنده نباشم در همه چیزها و یافته نشوم بهستی بشریت

وَاَمَّا الْحَیٰوةُ الَّتِیْ لَا مَوْتَ فِیْهَا فَحَیَاتِیْ بِفِعْلِ رَبِّیْ واما زندگی کہ نیست موت در وے پس
زندہ بودن من است بفعل پروردگار من عزّوجل وَلَا وُجُوْدِیْ فِیْهِ بے وجود و مزاحمت ہستی
من وروی زیراکہ فنا در فعل پروردگار موجب شہود اوست کہ ہیچ حیاتی وراحتے بدان نرسد
وَالْمَوْتُ فِیْ ذٰلِكَ وُجُوْدِیْ مَعَهٗ وموت دران وجود من وبقای ہستی من است با وجود پروردگار
عزّوجل زیراکہ این وجود سبب موت قلب است متوجہ بغیر در کون بما سوی وحاصل این خواست فنا وبقاست
کہ اعز والنفس مقامات است فَكَانَتْ هٰذِهِ الْاِرَادَةُ اَنْفَسَ اِرَادَةٍ اَرَدْتُهَا پس بود این خواست
گرانمایہ ترین خواستی کہ خواستم آنرا مُنْذُ عَقَلْتُ ازان بار کہ فہمیدم حقیقت کار و بار و
دریافتم آنرا وآنکہ در سخنان بعضے از عرفا واقع شدہ است آرید عدمًا لا وجود معہ ظاہر در فقرہ
اولیٰ است کہ ارادۂ موتی است کہ نیست حیات در وی وکنایت از فنا است واما ارادۂ حیاتی کہ نیست
موت در وی مسکوت عنہ است مگر اینکہ گویند کہ بقا لازم فنا است ازینجہت نگفت اما گفتن آن عارف
بصریح کہ ہر کس را آرزوی محال است واو نیز این آرزو ہست اگرچہ محال است محال چرا گفت این خود
واقع مرعارفان را یارب مگر بجہت علو مرتبۂ این مقام وناامیدی از طالع خود واظہار نامرادے و
شکستگی گفت **بیت** وصل خاصان راست من زایشان نیم ای بخت بد * بہر من اندازۂ او بار من
کارے بکن * و قول خواجہ بایزید بسطامی ارید ان لا ارید نیز این معنی دارد واعتراض جاہلان
برآنکہ خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آید کہ ناشی از مقام ناشناخت است
زیراکہ این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است کہ حق سبحانہ وتعالیٰ از وی میخواہد وخواست
انچہ حق خواست در حقیقت خواست نیست ناخواست چہ باشد بلکہ اگر خواست خواست ہم باشد
اما از ان رو کہ حق خواست آن خواست او نیست خواست ممنوع خواستی است کہ بخواست
نفس باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت ایشان وکلام سلطان بایزید ہر دو اینست

وجواب ظاهر آنست که این سخن پیش از حصول آن مقام گفته که هنوز خواستی دارند ولیکن خواست آن دارند
که این خواست نماند و این جواب اسلم است از شغب نادانان و کوردلان **اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ**
وَالسِّتُّوْنَ قَالَ رَضِيَ وَاَرْضَاهُ مَا هٰذَا التَّسَخُّطُ عَلٰى رَبِّكَ چیست این اظهار بے رضای
وکراهت وکم پنداشتن عطا وناپسندیدن آن بر پروردگار تو عزوجل لِاَجَلِ تَاخِيْرِ اِجَابَةِ
الدُّعَاءِ از بهر پس انداختن پروردگار تعالیٰ قبول کردن دعای ترا تَقُوْلُ حُرِّمَ عَلَيَّ السُّؤَالُ
لِلْخَلْقِ میگوئی حرام گردانید بر من سوال کردن مر خلق را وباز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان
وَاَوْجَبَ عَلَيَّ السُّؤَالَ لَهٗ وواجب گردانید بر من سوال کردن مر او را عزوجل وامر کرد بحصر کردن
دعا وسوال در وی وَاَنَا اَدْعُوْهُ وَهُوَ لَا يُجِيْبُنِيْ ومن میخواهم او را و وے جواب نمید. هم را مشکل
افتاد نه پاے رفتن ونه یاراے بودن مصرع پیوستن بتو مشکل وجدائی مشکل فَيُقَالُ لَكَ
اَحُرٌّ اَنْتَ اَمْ عَبْدٌ پس گفته می شود ترا که این سخن می گوئی خالی نیست که آیا آزاد تو بسر خود یا بنده
کسی فَاِنْ قُلْتَ اَنَا حُرٌّ فَاَنْتَ كَافِرٌ پس اگر گوئی که من آزادم وبسر خودم و در بند کسی و در حکم
کسی نیستم پس تو کافری وَاِنْ قُلْتَ اَنَا عَبْدٌ واگر میگوئی من بنده و در فرمان پروردگارم فَيُقَالُ لَكَ
اَتَتَّهِمُ اَنْتَ لِوَلِيِّكَ فِيْ تَاخِيْرِ اِجَابَةِ دُعَائِكَ پس گفته میشود مر ترا آیا تهمت نهنده تو مر خداوند
خود را در تاخیر اجابت دعای تو که نسبت جهل میکنی که ندانست یا نشنید یا بنسیان که شنید ولے
فراموش کرد یا یاد داشت ولی بخل ورزید یا جود است ولی بی حکمتی و بی مهری کرد و تخصیص بعضے ازین
وجوه نموده می فرمایند. وَشَاكٌّ فِيْ حِكْمَتِهٖ وَرَحْمَتِهٖ بِكَ وشک و تردد کننده در حکمت وی
ومهربانی وی تعالیٰ بالتو وَبِجَمِيْعِ خَلْقِهٖ و با همه خلق وی وَعِلْمِهٖ بِاَحْوَالِهِمْ و در دانستن وے
احوال خلق را اَوْ غَيْرُ مُتَّهِمٍ لَهٗ یا تهمت نه نهنده مر حق را عزوجل بدان فَاِنْ كُنْتَ غَيْرَ مُتَّهِمٍ
لَهٗ پس اگر هستی تو تهمت نه نهنده مر خدا را عزوجل وَمُقِرٌّ لِحِكْمَتِهٖ وَاِرَادَتِهٖ وَمَصْلَحَتِهٖ لَكَ

وہستی اقرار کنندہ حکمت او را و ارادت او رکہ متلازم عالم نیز ہست و مصلحت او را برای توفی تاخیر
ذٰلِكَ در تاخیر کردن اجابت دعا فعلیك بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عزوجل لانه
اختار لك الاصلح زیرا کہ وی شاید کہ در تاخیر اجابت دعا برگزیدہ باشد برای تو آنچہ نیکو تر است
نسبت بحال تو و صلاح حال تو بہترین باشد والنعماء ودفع الفساد و برگزیدہ باشد برای تو نعمت را
و دور کردہ تباہی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکہ شاید کہ عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چہ جای تاخیر
نیست پس دعا ہا کان زیان نیست و وبال ازکرم می نشود شان ذو الجلال ولیکن چون وعدہ
باجابت رفتہ است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواہد بود در دنیا و آخرت وان کنت متھماً له
في ذٰلِكَ و اگر ہستی تو تہمت کنندہ مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کنندہ در حکمت او و رحمت او
فانت كافر بتهمتك له پس تو کافری بسبب تہمت کردن تو مر او را لانك بذٰلك نسبت
له الى الظلم زیرا کہ تو بسبب آن تہمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن از حد
حکمت و انصاف وهو ليس بظلام للعبيد و وی تعالیٰ نیست ستم کنندہ مر بندگان را لايقبل
الظلم نمی پذیرد ظلم را ويستحيل عليه ان يظلم و محال است بروی کہ ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو
مالك ومالك كل شيء زیرا کہ وی تعالیٰ مالک تست و مالک ہر چیز است والمالك له التصرف
في ملكه كيف يشاء و مر او را است گردانیدن از حالی بحالی در ملک خود ہر گونہ کہ خواہد فلا يطلق عليه
اسم الظلم پس گذاشتہ نشود بروی نام ظلم وانما الظالم من يتصرف في ملك غيره و نیست
ظالم مگر کسیکہ تصرف می کند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وی کند آن نیز
ظلم نبود این قید برای آن زیادہ کردند تا حد ظالم تمام گردد فاسند عليك پس برین بر خود و در بعض
نسخ فانسد پس بستہ گردید بر تو سبيل التسخط عليه راہ بے رضائی و کراہت و خشم کردن بر خدا ے
عزوجل في فعله فيك در کار کردن وی تعالیٰ در ذات تو بما يخالف طبعك وشهوته

نَفْسِكَ بِعَجْزٍ یکه ناسازگارست سرشت ترا و خواهش نفس ترا وَاِنْ كَانَ فِي الظَّاهِرِ مُفْسِدَةً
لَكَ واگرچه باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فَعَلَيْكَ بِالشُّكْرِ وَالصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَا
پس بر تو باد در تاخیر اجابت و در جمیع احوال شکرگذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه و صبر کردن بر
بلاهای او و موافقت نمودن بفعل و ارادت وی و رضا بقضای وی تعالی وَتَرْكَ التَّسَخُّطِ وَالتُّهْمَةِ
و ترک کردن اظهار سخط و بیرضائی و کراہت و تہمت کردن پروردگار تعالی را بانچه نه لائق جناب قدس
و کبریائی اوست وَالْقِيَامَ مَعَ رُعُوْنَةِ النَّفْسِ و ترک استادن با گولی و سبکی نفس در ارتکاب این
رعونت وَهَوَاهَا الَّذِي يُضِلُّ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ و استادن با هوای نفس که گمراه می گرداند از
راه دین خدا بالتصریح است لقوله تعالی وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَعَلَيْكَ بِدَوَامِ
الدُّعَاءِ و بر تو باد که همیشه کنی دعا را اگرچه در اجابت تاخیری رود وَصِدْقِ الْمَلْجَاءِ وَحُسْنِ الظَّنِّ
بِرَبِّكَ و براستی پناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن به پروردگار خود عزوجل وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ مِنْهُ و
چشم داشتن کشادگی کار را از وی وَالتَّصْدِيْقِ بِوَعْدِهٖ و ایمان آوردن بوعدهٔ وی تعالی و راست داشتن آنرا
وَالْحَيَاءِ مِنْهُ و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت وَالْمُوَافَقَةِ لِاَمْرِهٖ و سازگاری کردن
مر امر او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن طریقهٔ بندگی در ان **بیت** ای اخی دست از
دعا کردن مدار با قبول بار و ترا چه کار وَحِفْظِ تَوْحِيْدِهٖ و بر تو باد نگهداشت کردن یگانگی حق را
در ربوبیت و صفات آن وَالْمُسَارَعَةِ اِلٰى اَدَاءِ اَوَامِرِهٖ و شتابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرهای
او را وَالتَّقَاعُدِ مِنْ اِرْتِكَابِ نَهْيِهٖ و نشستن و سستی کردن از کردن انچه نهی کرده است از ان
وَالتَّمَاوُتِ عِنْدَ نُزُوْلِ قَدْرِهٖ بِكَ وَفِعْلِهٖ فِيْكَ و مرده انگاشتن خود را نزد فرود آمدن تقدیر وی
بر تو و کار کردن وی در تو وَاِنْ كَانَ لَا بُدَّ اَنْ تَتَّهِمَ وَتُسِيْءَ الظَّنَّ و اگر هست شان که چاره
نیست از انکه تهمت کنی و بدگمانی کنی فَنَفْسُكَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ الْعَاصِيَةُ لِرَبِّهَا

عَزَّ وَجَلَّ پس نفس تو که امر کننده است به بدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اَوْلیٰ بِهِمَا
نزدیکتر است بآنکه متهم داری او را و بدگمان باشی بوی وَنِسْبَتُكَ الظُّلْمَ اِلَيْهَا اَحْرٰی و نسبت کردن
تو ظلم را بسوی نفس سزاوارتر است که خود ظلم می کند به بی فرمانی کردن پروردگار خود مِنْ مَوْلَاكَ
از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که پروردگار پروردهٔ عزت وی ظلم را ندارد فَاحْذَرْ مُوَافَقَتَهَا وَمُوَالَاتَهَا
پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را وَالرِّضٰی بِفِعْلِهَا وَقَوْلِهَا و خورسند بودن بکاری
که نفس کند و بسخنی که وی گوید فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال لِاَنَّهَا عَدُوَّةُ اللّٰهِ زیرا که نفس دشمن خدا است
عَزَّ وَجَلَّ و مخالف فرمان او وَعَدُوَّتُكَ و دشمن تست که ترا بی فرمانی حق میخواند و در معاصی می افگند
که سبب عذاب و بعد و سخط رب الارباب است وَمُوَالِيَةٌ لِعَدُوِّ اللّٰهِ وَعَدُوِّكَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ
و نفس دوست مر دشمن خدا را و دشمن ترا که شیطان رانده شده است وَهِيَ خَلِيْفَةُ النَّفْسِ نفس
جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی وَجَاسُوْسُهُ و جاسوس شیطان که برگماشته است
او را برای تفحص احوال آدمیان و رسانیدن اخبار بوے وَمُصَافِيَتُهُ و دوست مخلص و صافی اوست
اَللّٰهَ اَللّٰهَ حذر کن حذر کن خدا را و عذاب او را اَلْحَذَرَ اللّٰهَ پس حذر کن خدا را اَلْحَذَرَ الْحَذَرَ پرهیز کن
پرهیز کن اَلنَّجَا اَلنَّجَا زود بشتاب زود بشتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اِتَّهِمْهَا تهمت کن
نفس را بعداوت اگرچه نصیحت و دوستی نماید شعر وخالف النفس والشيطان واعصهما + وان هما
محضاك النصح فاتهم + وَانْسُبِ الظُّلْمَ اِلَيْهَا و نسبت کن ظلم را بسوی وی وَاقْرَءْ عَلَيْهَا قَوْلَهُ و بخوان بر نفس
این قول خدای عز و جل مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه می کند خدا و چه کار دارد
بعذاب کردن شما اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید وَقَوْلَهُ و بخوان این قول خدا را عز و جل ذٰلِكَ بِمَا
قَدَّمَتْ اَيْدِيْكُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ آن عذاب بسبب عملهاست که پیش فرستاده اند شما
و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا او عدل وی ترسان باشید و از فضل او امیدوار وَقَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ

و بخوان این قول را اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمی کند مردم را هیچ چیزے
وَلٰکِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم می کنند وَغَیْرَهَا مِنَ الْاٰیَاتِ
وَالْاَخْبَارِ و بخوان بر نفس جز این آیات دیگر را و حدیثها را تا بدانی که وی سبحانہ و تعالی از ظلم منزه و مبرا است
کُنْ خَاصِمًا لِلّٰهِ عَلٰی نَفْسِکَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو وَمُجَادِلًا لَهَا عَنْهُ و خصومت کننده
مر نفس را از جانب خدای عزّ و جلّ وَمُحَارِبًا وَسَیَافًا لَهٗ و جنگ کننده و شمشیر زننده با نفس و شیطان و
اعدای دین برای خدا وَصَاحِبَ جُنْدِهٖ وَعَسْکَرِهٖ و باش صاحب حشم و لشکر خدا بر قهر نفس و شکست کے
فَاِنَّهَا اَعْدٰی عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست عزّ و جلّ که هرگز از پیغمبرانی
گردان و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بکمال قدرتِ حق بخلاف شیطان که بیک ذکر کردن و
بیکبار اللّٰه گفتن بگریزد و نفس هم از ذکر حظ خود گیرد و ریا ورزد و خود نمائی کند گویند که هیچ خلقی عظیم تر از
نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند و هیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده و المنعم ما قیل
ببیت نفس را مقصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَا دَاؤُدُ اهْجُرْ
هَوَاکَ ای داؤد جدائی کن از هوائے نفس تو فَاِنَّهٗ لَا مُنَازِعَ یُنَازِعُنِیْ فِیْ مُلْکِیْ غَیْرَ الْهَوٰی
زیرا که بدرستی کشاکش نمی کند مرا در ملک من جز هوای نفس و موافق اینست آنچه در قرآن مجید میفرمایند
که هم بداؤد علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ و اگرچه متابعت نفس و هوا از
انبیاء و رسل نیاید ولیکن مقصود زجر و منع امت است و تعریض است بایشان یا آنکه حسنات الابرار
سیآت المقربین و ایشان بترک اولیٰ و فضل و بخطرات نیز ماخوذ و معاتب شوند و با وجود آن ادب آنست
که اگر مولی تعالیٰ ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع و انکسار نمایند. ما را نشاید که دران دخل
کنیم و دران شرکت جوئیم صاحبان را با نزدیکان درگاه و نزدیکان را با صاحب خود نازی و نیازی است
که دیگرانرا دران مجال گنج نیست نظم ای محرم راز دردمندان ✦ ای مونس جان مستمندان بچشم کرم

تو عین ناز است ✕ نازی که در و دو صد نیاز است ✕ و بعضی مردم که در بعضی محل آیة انک لاتهدی من احببت خوانند بر این مستمند ضعیف چنان گران آید که گو یا گستاخی در حضرت رسول بر روی مبارک او کرده باشد چرا انک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ باللہ من سوء الادب

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْهُ لَا تَقُلْ لَا اَدْعُو اللّٰہَ مگو دعا و سوال نکنم خدا را عزوجل فَاِنْ كَانَ مَا اَسْاَلُهٗ مَقْسُوْمًا لِیْ پس اگر هست آنچه می کنم قسمت کرده شده و نهاده شده برای من فَسَيَاْتِيْنِیْ پس زود است که بیاید و برسد مرا اِنْ سَاَلْتُهٗ اَمْ لَمْ اَسْاَلْهُ اگر سوال کنم یا سوال نکنم وَاِنْ كَانَ غَيْرَ مَقْسُوْمٍ فَلَا يُعْطِيْنِیْ بِسُؤَالِیْ و اگر قسمت کرده نشده است پس نمیدهد مرا سوال کردن من پس برای چه سوال کنم این چنین مگو بَلْ اِسْاَلْهُ بلکه سوال کن خدارا عزوجل جَمِيْعَ مَا تُرِيْدُ هرچه میخواهی وَتَحْتَاجُ اِلَيْهِ وهرچه نیازمندی بدان مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ از نیکی دنیا و آخرت اشارتست بآنکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را چه در خزانه پروردگار تعالی کمی نیست همه چیز می باید طلبید از وی مَا لَمْ يَكُوْنُ فِيْهِ مُحَرَّمٌ وَمَفْسَدَةٌ مادام که نباشد در مسئول امریکه حرام کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست دران اگرچه حرام نباشد چنانکه کثرت اسوال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد دران لِاَنَّ اللّٰہَ زیرا که بدرستی خدای عزوجل اَمَرَ بِالسُّؤَالِ وَحَثَّ اِلَيْهِ امر کرده است بسوال کردن مرا او و بر انگیخته است و ترغیب کرده است بندگان را بران وَقَالَ و گفته است اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ دعا کنید مرا و بخواهید از من اجابت کنم شمارا و قبول می کنم دعای شمارا و میدهم مسئول شمارا وَقَالَ و گفت وی تعالی وَاسْاَلُوا اللّٰہَ مِنْ فَضْلِهٖ و سوال کنید خدارا و بخواهید از فزونی جود و کرم او و امر کرد بسوال و در سیاق آیت نهی کرده است از تمنی بقول خود عزوجل ولا تتمنوا ما فضل اللہ به بعضکم علی بعض یعنی چیزے نیست و از ان چیزی بدست نیاید عمل می باید و سوال کردن و و خواستن از پروردگار تعالی نیز عملی است وَقَالَ النَّبِیُّ و گفته است پیغمبر صلے اللہ علیه وسلم

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسِّتُّوْنَ — در ترغیب بسوال کردن — منع از ترک سوال اگرچه و چیزی مقسوم باشد

اسألوا اللہ

اَسْأَلُوا اللهَ وَاَنْتُمْ مُوْقِنُوْنَ بِالْاِجَابَةِ سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید با جابت
دعا و اعطا مسئول یعنی دعا باید که از روی یقین بود و شک و تردد را دران راه نبود که یقین را تاثیر بیست
در حصول اجابت و نسبتی است بوجود حق تابت جل و علا وَقَالَ وگفت وی صلی الله علیه وسلم اَسْأَلُوا اللهَ
بِبُطُوْنِ اَكُفِّكُمْ سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعای ماثور و مسنون است که دستها را
بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود باستشهاد اسألوا الله است که امر است بسوال و ذکر
بطون اکف تعلیم ادب دعا است و اگر معنی در رسانند کر آن در حکم ذکر ایقان و اجابت است گو یا عطا فرود
می آید و کفهای دست بر سید ارند تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافهم وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الْاَخْبَارِ و جز آنچه ذکر
کرده شد از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب دران و بیان فضل آن بسیار است مثنوی من
همیدانم که مینخواهد دلش × نالهٔ و غوغا بگریهٔ منزلش × میکنم چندان فغان در حضرتش × تا فرود آید زبالا رحمتش ×
حیث ادعونی کدام است اسألوا × گر نمیخواهد گدا با ز اغلوا × آه گریه پرورش چندان کنم × تا نجود آن غنچه را
خندان کنم × وَلَا تَقُلْ اِنِّيْ اَسْأَلُهٗ و مگو که من بسیار سوال میکنم فَلَا يُعْطِيْنِيْ نمیدهد مرا فَاِذَنْ لَا اَسْأَلُهٗ
پس این گاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فائده این چنین مگو بَلْ دُمْ عَلٰى دُعَائِهٖ
بلکه دائم و ثابت باش بر دعا کردن وی عز و جل فَاِنَّهٗ اِنْ كَانَ ذٰلِكَ مَقْسُوْمًا زیراکه بدرستی
اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و نهاده شده برای تو سَاقَهٗ اِلَيْكَ بَعْدَ اَنْ تَسْأَلَهٗ میراند و می آرد
آنرا بسوی تو و میرساند بتو پس از انکه سوال میکنی و بحقیقت این سوال کردن را نیز تقدیر کرده است
فَيَزِيْدُ ذٰلِكَ اِيْمَانًا وَيَقِيْنًا وَتَوْحِيْدًا پس افزون میکند ترا آن دادن بعد از سوال کردن بتصدیق را
بصفت جود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن بدان صفات و یگانه دانستن حق را
بدان صفات و بانکه معطی اوست نه غیر او وَتَرْكَ سُؤَالِ الْخَلْقِ و چون این دانستی افزون میگرداند
ترا ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوْعَ اِلَيْهِ فِيْ جَمِيْعِ اَحْوَالِكَ و باز گشتن بسوے

خدای تعالیٰ درہمہ احوال تو وَاِنْزَالَ حَوَائِجِكَ بِهٖ وفرود آوردن حاجتہا را بخدا و درخواستن آن
ازوی عزّ وجل واین باعث توجہ واقبال بجناب عزت وجلال حق وموجب شغل بذکر ومناجات وقرب درگاہ
اوست ودر اصل باید کہ مقصود ومطلوب در دعا ہمین باشد وہمت مقتصر برحصول مدعا نباشد تا موجب
ازدیاد محبت گردد سیدی الشیخ ابوالحسن شاذلی قدس اللہ سرہ العزیز می فرماید کہ حظ ونصیب تو در دعا ذوق
وفرح بمناجات محبوب باید نہ فرح بقضای حاجت وحصول مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانے

مثنوی دل زحرص مدعا خالی شدہ × ذوق عجز وبندگی حالی شدہ × گر اجابت کردشان فہو المراد ×
ورنہ باد یدار نقد آیند شاد × ہیچ نبود از دعا مطلوب شان × جز سخن کردن بآن شیرین زبان × وز کند رو
لذت آن بیشتر × بہر تقریب سخن بار دگر × وَاِنْ لَمْ يَكُنْ مَقْسُوْمًا لَكَ واگر نباشد مسئول تو قسمت
کردہ شدہ برای تو اَعْطَاكَ الْغِنَاءَ عَنْهُ وَالرِّضَا عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ میدہد حق تعالیٰ ترا
بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری وبے نیازی ازان راضی وخورسند بودن ازوی تعالیٰ در اختیار فقر
برای تو وبیقین دانستن آن کہ حکمت ومصلحت تو دران بودہ است فَاِنْ كَانَ فَقْرًا اَوْ مَرَضًا اَرْضَاكَ
بِهِمَا پس اگر باشد حاصل فقر ومرض بدفع ناکردن آنہا بدعا راضی میگرداند ترا بالفقر ومرض وحاصل میگردد
بحصول مقام رضا کہ اعلیٰ وارفع مقامات است چیز یکہ اعز وانفس است فائدۂ آن از وجود غنا وصحت
وَاِنْ كَانَ دَيْنًا واگر ہست وامی کہ دعا کردی بتیسیر ادای آن ومستجاب نشد دعا قَلَّبَ قَلْبَ صَاحِبِ
الدَّيْنِ سنت الٰہی وتجربہ اہل معاملہ بران جاریست کہ برمیگرداند پروردگار تعالیٰ عوض اجابت دعا برای جبر
خاطر تو دل خداوند وام را مِنْ سُوْءِ الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبہ ودرشتی کردن دران اِلَى الرِّفْقِ بِكَ
بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاخِيْرِ وَالتَّسْهِيْلِ وپس افگندن مطالبہ وآسان گردانیدن اِلٰى حِيْنِ
مَيْسِرَتِكَ تا وقت فراخی ودستگاہ تو کہ آسان گردد ادای دین وروی اَوْ اِسْقَاطِهٖ عَنْكَ یا افگندن
وام از تو ودرگذشتن ازان اَوْ نَقْصِهٖ یا کم کردن وام فَاِنْ لَمْ يُسْقِطْهُ عَنْكَ وَلَمْ يَتْرُكْ

مِنْهُ فِی الدُّنْیَا پس اگر این ہم نشد و نیفگنند وام را از تو و نگذاشت ازان چیزی در دنیا و ہیچ یکے ازین
انواع مذکورہ ظاہر نشد اثر اجابت اصلاً اَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِی الْاٰخِرَةِ ثَوَابًا جَزِیْلًا مید ہد ترا
خدای تعالیٰ در آخرت پاداش بسیار بَدَلَ مَا لَمْ یُعْطِكَ بِسُؤَالِكَ فِی الدُّنْیَا عوض آنچہ نداد ترا
بسوال کردن تو در دنیا زیرا کہ در حدیث آمدہ است کہ اگر دعای بندہ مؤمن در دنیا قبول نیفتاد و مدعای او
بدست نیامد ذخیرہ میگرداند آنرا خدای تعالیٰ برای روزی کہ محتاج تر است بآن لِاَنَّهٗ كَرِیْمٌ زیرا کہ خدای تعالیٰ
بزرگ و عزیز است و کریم ہرگز خواہندہ را محروم باز نگرداند غَنِیٌّ بی نیاز است از ہمہ چیز و احتیاج ندارد
بچیزی کہ بسبب آن بخل ورزد و نخواند داد رَحِیْمٌ بسیار مہربان و بخشایندہ است و گفتہ اند رحمان آنکہ
اگر سوال کنند بدہد و رحیم آنکہ اگر سوال نکنند در خشم آید فَلَا یُخَیِّبُ سَائِلَهٗ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ پس
ناامید نگرداند سوال کنندہ خود را در دنیا و آخرت بیت بلہ تو مید نہ باشی گرت آن یار براند ہ گرت امروز
براند نہ کہ فردات بخواند ہ فَلَا بُدَّ مِنْ فَائِدَةٍ وَنَائِلَةٍ پس چارہ نیست در دعا کردن از حصول عطای فی الجملہ
فائدہ آنچہ گرفتہ و دادہ شود از مال و دانش و نول عطا دادن نول بالفتح عطا نائلہ مثلہ اَمَّا عَاجِلًا وَاَمَّا
اٰجِلًا یا زود درین جہان یا دیر دران عالم وَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ اِنَّ الْمُؤْمِنَ یَرٰی فِی صَحِیْفَتِهٖ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و تحقیق آمدہ است در حدیث کہ مسلمان می بیند در نامہ اعمال خود روز قیامت حَسَنَاتٍ
لَمْ یَعْمَلْهَا وَلَمْ یَدْرِ بِهَا نیکیہا را کہ نکردہ است آنہا را در دنیا و ندانستہ است آنرا و آن تفاصیل حسنات
و اعمالی کہ مندرج اند مجملاً در ضمن دعا یا مراد در حالتیکہ نکردہ است اعمالی را کہ موجب آنہاست اصالتاً و تفصیلاً
فافہم فَیُقَالُ لَهٗ اَتَعْرِفُهَا پس گفتہ می شود مراورا آیا می شناسی این نیکیہا را فَیَقُوْلُ مَا اَعْرِفُهَا مِنْ اَیْنَ
لِیْ هٰذِهٖ پس میگوید مؤمن نمی شناسم اینہا را کہ از کجاست مرا این نیکیہا فَیُقَالُ لَهٗ اِنَّهَا بَدَلُ مَسْئَلَتِكَ
الَّتِیْ سَاَلْتَهَا فِیْ دَارِ الدُّنْیَا پس گفتہ میشود مراورا کہ این نیکیہا عوض سوال کردن تست کہ کردہ بودی
آنرا در سرای دنیا وَذٰلِكَ اَنَّهٗ بِسُؤَالِهِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَكُوْنُ ذَاكِرًا لِلّٰهِ وَمُوَحِّدًا و این ثواب دادن در آخرت عوض

سوال کردن مومن در دنیا که داده نشد آنرا جهت انیست که وی بسبب سوال کردن او خدای تعالی را می باشد یاد کننده خدا را و یگانه داننده مر او را وَوَاضِعَ الشَّيْئِ و می باشد نهنده چیز یکه دعا و سوال است فِي مَوْضِعِهٖ درجای خودش که حق و کرم اوست وَمُعْطِي الْحَقِّ أَهْلَهٗ و می باشد دهنده حقے که واجب است بروی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و وهاب است جل جلالہ و عم نوالہ وَمُتَبَرِّيًا مِنْ حَوْلِهٖ وَقُوَّتِهٖ و میباشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند وَتَارِكًا لِلتَّكَبُّرِ وَالتَّعْظِيْمِ وَالْاَنَفَةِ و می باشد ترک کننده جاه و ننگ و نام و بزرگی را چه سائل خوار و خرد و حقیر و بے ننگ میباشد وَجَمِيْعُ ذٰلِكَ اَعْمَالٌ صَالِحَةٌ لَهَا ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند ولهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال برین معانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار کند از عبادتِ من او را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت درینجا دعاست چنانکه سیاق آیه دلالت دارد بران و این دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق استنکاف و استکبار بود همین حال دارد و اما اگر بجهت تادب مقام عزت و اجلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت ذی الافضال بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی تعریض و کنایت خواهند چنانکه حق را بلطف و کرم و جود بستایند که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت درین باب بالاتر از تکلم نشیند و همه آن از احوال و افعال انبیاء علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است و حالی که اقتضای آن کند و در مقالہ رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است متذکر

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ كُلَّمَا جَاهَدْتَّ نَفْسَكَ هر گاه و چندانکه کار زار کنی و مجاهده فرمائی و در مشقت افگنی نفس خود را وَغَلَبْتَهَا و چیره شوی بر آن وَقَتَلْتَهَا بِسَيْفِ الْمُخَالَفَةِ و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت اَحْيَاهَا اللّٰهُ تَعَالٰى

حاشیه: المقالة السابعة والستون

۵۱ الانفة بالفتح ننگ ... ۵۲ ... ۵۳ الاستنكاف ... ننگ ...

زندہ می گرداند او را خدای تعالیٰ بتجلیات معنوی کہ عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت حقیقت کار

وَنَازَعَتْكَ وَطَلَبَتْ مِنْكَ الشَّهَوَاتِ وَاللَّذَّاتِ و کشاکشی میکند نفس ترا در حین مجاہدہ بحکم جبلت

کہ درابا و سرکشی دارد و میجوید از تو شہوتہا را و لذتہا را اَلْجُنَاحَ مِنْهَا وَالْمُبَاحَ حرام در شہوات و لذات و

حلال ازانہا و جناح بمعنی اثم و بزہ است معرب گناہ و مراد اینجا حرام است کہ بسبب آنست لِتَعُوْدَ اِلَى

الْمُجَاهَدَةِ وَالْمُسَابَقَةِ تا بازگردی بسوی مجاہدہ کردن و درگذشتن و پیشی نمودن در زور آوری وَاِنْ لِتُكْتَبَ

لَكَ ثَوَابًا دَائِمًا تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالیٰ برای تو ثواب ہمیشہ را وَهُوَ مَعْنٰى قَوْلِ النَّبِيِّ و ہمین جہاد

بالنفس معنی جہاد اکبر است کہ واقع شدہ است در قول پیغمبر صلعم رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ

الْاَكْبَرِ باز گشتیم ما از جہاد خرد ترکہ کارزار کردن با کافرانست بسوی جہاد اکبر اَرَادَ بِهٖ مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ

مراد داشتہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجہاد اکبر مجاہدہ نفس را لِدَوَامِهَا وَاسْتِمْرَارِهَا عَلَى الشَّهَوَاتِ

وَاللَّذَّاتِ از جہت ہمیشہ بودن نفس بر شہوتہا و لذتہا وَاِنْهِمَاكِهَا فِي الْمَعَاصِيْ و فرو رفتن نفس و لجاج

کردن در گناہان و مقصود تنبیہ و ترغیب ست بر التزام و استدامت مجاہدہ نفس و اہتمام و اعتنا بدان نہ کہ شروع

دران ازان بعد از فراغ از جہاد کفار باشد چہ این ہمیشہ بود و در ضمن جہاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمامہ اعمال

و عبادات و طاعات مجاہدہ نفس ست تا در توجہ و عبادت حق مستقیم گردد چنانکہ میفرماید وَهُوَ مَعْنٰى قَوْلِهٖ و ہمین دوام

و استمرار مجاہدہ نفس از جہت دوام و استمرار وی در شہوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل وَاعْبُدْ

رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکہ بیاید ترا موت اَمَرَ اللّٰهُ فرمود خدای

عز و جل لِنَبِيِّهٖ مر نبی خود را صلعم بِالْعِبَادَةِ بعبادت خود وَهِيَ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ و آن عبادت مستلزم

مخالفت نفس است لِاَنَّ الْعِبَادَةَ كُلَّهَا تَاْبَاهَا النَّفْسُ زیرا کہ عبادت ہمہ اقسام آن سرکشی میکند و

امتناع می آرد ازان نفس وَتُرِيْدُ ضِدَّهَا و میخواہد نفس خلاف آن زیرا کہ سرشت نفس بہمین زمینی ست

و جبلت وی بر طلب شہوات و لذات حسیست و عبادت ضد آنست اِلٰى اَنْ يَّاْتِيَهُ الْيَقِيْنُ تا آنکہ

بیاید او را الیقین یعنی الموت میخواهد خدای تعالی از یقین موت را و یقین از اسماء موت است باعتبار
آنکه شک و شبهه بدان راه ندارد فَاِن قِیلَ کَیفَ تَابٰی نَفسُ رَسُولِ اللّٰہِ اگر گفته شود و سوال کرده آید
که چگونه ابا آرد نفس پیغمبر صلعم اَلعِبَادَۃَ عبادت را وَھُوَ و حال آنکه وی علیه الصلوٰة والسلام لَا ھَوٰی لَہٗ
نیست هوای نفس مر او را و نفس وی بتمام متابع حق و موافق امر است قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَا یَنطِقُ عَنِ الھَوٰی
اِن ھُوَ اِلَّا وَحیٌ یُوحٰی نمی گوید آنحضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست این سخن مگر وحی که فرستاده شده است
بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفس از وی در اقوال منفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود
که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همدرین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن
ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود که میفرماید فَیُقَالُ اَنَّہٗ پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای
عَزَّ وَجَلَّ خَاطَبَ نَبِیَّہٗ بِھٰذِہِ الخِطَابِ خطاب کرده است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار
خود را تا وقت موت لِتَقَرُّرِ بِہِ الشَّرعُ تا که قرار یابد بدان حکم شرع فَیَکُونُ عَامًّا بَینَ اُمَّتِہٖ پس باشد آن
حکم فراگیرنده همه را میان امت وی اِلٰی اَن تَقُومَ السَّاعَةُ تا آنکه برپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه بظاهر
بپیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت اوست و مقصود تاکید و مبالغه است در ان چه هرگاه که آنحضرت
محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران بطریق اولی خواهند بود و این مسلک بسیار است در
قرآن مجید چنانکه لَئِن اَشرَکتَ و اِن کُنتَ فِی شَکٍّ و جز آن زیرا که آنحضرت معصوم است و ابای نفس از عبادت
و وقوع در شک و اشراک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت یعنی احکام طبیعت نفس برای حکمت و مصلحت
تشریع و انزال قرآن و تربیت و ترقیب وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند ولیکن بحکم عصمت و فطرت
ظهور آثار هوا و سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه میفرماید ثُمَّ ھُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَعطٰی نَبِیَّہُ القُوَّۃَ
عَلَی النَّفسِ وَالھَوٰی پس حق تعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانائی بر نفس و هوا کَیلَا تَضُرَّہٗ تا ضرر زیان
نکنند نفس و هوا در او وَلَا یَحتَاجَ اِلَی المُجَاھَدَۃِ و نیاز مند نگردانند او را بسوی مجاهده بخلاف امته

بخلاف امت وی که نفس و هوا بر ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانیده اند اگر مجاهده نکنند در قلع و قمع آنها
زیانمند شوند و اگر خطاب بآنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور ست باشد نیز درست است
غایتش آنکه بی تعب و مجاهدت بوجود خواهد آمد و از امت بمشقت و مجاهدت بالنفس و هوا فَاِذَا دَامَ الْمُؤْمِنُ
عَلَی الْمُجَاهَدَةِ هٰذِهٖ پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده بالنفس اِلٰی اَنْ یَاْتِیَهُ الْمَوْتُ تا وقتیکه
بیاید او را موت وَیَلْحَقَ بِرَبِّهٖ و بپیوندد و در رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود عزوجل بِسَیْفٍ مَسْلُوْلٍ
بشمشیر آهیخته مُلَطَّخٍ بِدَمِ النَّفْسِ وَالْهَوٰی آلوده بخون نفس و هوا اَعْطَاهُ مَا ضَمِنَ لَهٗ مِنَ الْجَنَّةِ
میدهد خدای تعالی او را چیزیرا که پذیرفته است برای وی از بهشت لِقَوْلِهٖ از جهت گفتن وی عزوجل وَاَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وا تا کسی که بترسد خدا را ایستادن خود را در حضرت وی وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی و باز دارد
نفس خود را از هوا فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی پس بدرستیکه بهشت پناه جای اوست و جای بازگشت اوست فَاِذَا
اَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ جَعَلَهَا دَارَهٗ وَمَقَرَّهٗ وَمَصِیْرَهٗ پس چون درآرد حق سبحانه وتعالی مسلمان را در بهشت
و بگرداند بهشت را سرای وی و آرام جای وی و بازگشت وی اَمِنَ مِنَ التَّحْوِیْلِ عَنْهَا ایمن گرداند از برگشتن او
و بیرون آمدن از بهشت وَالنَّقْلَةِ اِلٰی غَیْرِهَا و انتقال کردن بجای دیگر جز بهشت وَالْعَوْدِ اِلٰی
دَارِ الدُّنْیَا و از روی بازگشتن بسوی سرای دنیا جَدَّدَ لَهٗ کُلَّ یَوْمٍ وَکُلَّ سَاعَةٍ مِنْ اَنْوَاعِ النَّعِیْمِ نو میگرداند
و میدهد برای وی پروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها وَتَغَیَّرَ عَلَیْهِ اَنْوَاعَ الْحُلَلِ وَالْحُلِیِّ متغیر و
متبدل میگرداند هر زمان بر وی گوناگون حلها و زیورها اِلٰی مَا لَا نِهَایَةَ لَهٗ وَلَا غَایَةَ وَلَا نَفَادَ تا چیزیکه
نیست آخر او را و نه مسافت و نه سپری شدن کَمَا جَدَّدَ هُوَ فِی الدُّنْیَا کُلَّ یَوْمٍ وَکُلَّ سَاعَةٍ وَلَحْظَةٍ
مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ وَالْهَوٰی چنانکه نو میگرداند مؤمن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را
لحظه نگریستن بدنبال چشم ولحظه بتا یکبار نگریستن و مراد و بآن زمان اندک ست وَاَمَّا الْکَافِرُ وَالْمُنَافِقُ وَالْعَاصِیْ
لَمَّا تَرَکُوْا مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ وَالْهَوٰی فِی الدُّنْیَا اما کافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده

وهوا را در دنیا وَتَابَعُوْهُمَا و پیروی کردند مر نفس وهوا را وَوَافَقُوا الشَّیْطَانَ و سازگاری کردند شیطان را
فَامْتَزَجَ پس اختلاط کردند و مرج برا اختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فَامْتَزَجُوْا برای معنی آمیختن چیزی را
بچیزی یعنی در آمدند و مملوکا گشتند فِيْ اَنْوَاعِ الْمَعَاصِيْ مِنَ الْكُفْرِ وَالشِّرْكِ در گوناگون گناهان از کفر ظاهر
و باطن و شرک جلی و خفی وَمَا دُوْنَهُمَا و چیزی که فرود شرک و کفر است از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حَتّٰى اَتَاهُمُ
الْمَوْتُ تا آنکه آمد ایشان را مرگ مِنْ غَيْرِ الْاِسْلَامِ بی مسلمانی مر کافران را وَالتَّوْبَةِ و بی توبه مر گنهگاران را
اَدْخَلَهُمُ اللّٰهُ در آرد و خدای عزّ وجل کافران و عاصیان را النَّارَ الَّتِيْ اُعِدَّتْ لِلْكَافِرِيْنَ در آتشی که
آماده کرده شده است برای کافران فِيْ قَوْلِهٖ که مذکور است در قول حق عزّ وجل وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِيْ
اُعِدَّتْ لِلْكَافِرِيْنَ پرهیز کنید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه دران باشند و آتش باصالت
جای و ماوای کافرانست و برای ایشان ساخته شده است و عاصیان را نیز دران می اندازند و لیکن همیشه نمیگذارند
فَاِذَا اَدْخَلَهُمْ فِيْهَا پس چون در آرد خدای تعالی ایشان را در آتش وَجَعَلَهَا مَقَرَّهُمْ وَمَصِيْرَهُمْ
و بگرداند آتش را آرامگاه و جای بازگشت ایشان را وَاُمَّهُمْ و ماوای ایشان ام بمعنی مادرست و مراد اینجا
ماوای و مصیر است بطریق تشبیه تهکمی چنانکه بازگشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش باشد
چنانکه در قرآن مجید فرموده است فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ فَاحْتَرَقَتْ جُلُوْدُهُمْ وَلُحُوْمُهُمْ پس بسوزد آتش
پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان جَدَّدَ نو میگرداند خدای تعالی عزّ وجلّ لَهُمْ مر ایشان را جُلُوْدًا
وَلُحُوْمًا غَيْرَهَا پوستها و گوشتهای جز آن گوشتها و پوستها که سوخته شده است كَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ
كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُوْدُهُمْ بَدَّلْنٰهُمْ جُلُوْدًا غَيْرَهَا هرگاه که پخته می شود و سوخته میگردد پوستهای
ایشان تبدیل می کنیم مر ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را و یابند الم آن را و ظاهر است که چون آتش
پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر گردانیدنست و درینجا دیگر کردن بآن
طریق است که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و اگر پوست

و دیگر بجای وی پیدا کنند که تبادر از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس را است و عاصی اوست پوست حکم جامهٔ او دارد و کذا قیل یَفْعَلُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِمْ ذٰلِكَ می کند خدای تعالی بایشان آنرا جزای دهد بآن کِمَا وَافَقُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْوَاءَهُمْ چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را و هواهای خود را فِي الدُّنْيَا فِي مَعَاصِيهِ در دنیا در معصیتهای خدای عزّ و جل و هر روز و هر ساعت برنگی دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدهای عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند فَأَهْلُ النَّارِ يُجَدَّدُ لَهُمْ كُلَّ وَقْتٍ جُلُودًا وَلُحُومًا پس دوزخیان نو میگرداند پروردگار تعالی مر ایشان را نو هر وقت پوستها و گوشتها را لِإِيصَالِ الْعَذَابِ وَالْآلَامِ إِلَيْهِمْ از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان وَأَهْلُ الْجَنَّةِ يُجَدَّدُ لَهُمْ كُلَّ وَقْتِ النَّعِيمِ و بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشان را هر دم ناز و نعمت لِيَتَضَاعَفَ الشَّهَوَاتُ وَاللَّذَّاتُ لَدَيْهِمْ تا زیاده و دو چند گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دائم اوقات را بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیا است چنانکه میفرمایند وَسَبَبُ ذٰلِكَ مُجَاهَدَةُ النَّفْسِ وَمُوَافَقَتُهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا و سبب آن مجاهده نفس است چنانکه اهل ایمان و طاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا و هر کدام بحکم قول حق سبحانه تعالی جَزَاءً وِفَاقًا و قول رسول وی صلی الله علیه وسلم كَمَا تَدِينُ تُدَانُ بپاداش کردار خود میرسند وَهٰذَا مَعْنَى قَوْلِ النَّبِيِّ و اینست معنی قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ دنیا کشت زار آخرتست هر چه اینجا کارند آنجا بدروند

بیت

از مذاهب مذهب دهقان خوش است ای مولوی ٭ مذهب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالسِّتُّونَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ إِذَا أَجَابَ اللّٰهُ عَبْدًا مَا سَأَلَهُ و هنگامیکه اجابت کند خدای تعالی بنده را انچه در خواست بنده آنرا وَأَعْطَاهُ مَا طَلَبَهُ و بدهد بنده را آنچه طلبید آنرا الخ لَمْ يَنْخَرِمْ بِذٰلِكَ إِرَادَتُهُ پاره نمی شود و بر نمیگردد بجهت آن ارادت وی سبحانه و تعالی وَلَا مَا جَفَّ بِهِ الْقَلَمُ و نه انچه خشک شده است بآن قلم تقدیر وَسَبَقَ بِهِ الْعِلْمُ و نه پیش رفته و گذشته است

 در بیان آنکه اجابت دعا ...

بآن علم الٰهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل خواسته و دانسته باشد بدعا و سوال بنده خلاف آن کرده و داده شود وَلٰكِنَّهٗ يُوَافِقُ سُوَالُهٗ مُرَادَ رَبِّهٖ لیکن موافق می افتد سوال بنده خواسته شده پروردگار را عزّ وجل فِيْ وَقْتِهٖ در وقتیکه برای وقوع آن تعیّن یافته و مقدّر شده است فَتَحْصُلُ الْاِجَابَةُ وَقَضَاءُ الْحَاجَةِ پس حاصل میگردد اجابت و برداخت بنده فِيْ الْوَقْتِ الْمُقَدَّرِ الَّذِيْ قُدِّرَ لَهٗ فِي السَّابِقَةِ در وقت مقدّر که تقدیر و تعیین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقهٔ عنایات از انست لِبُلُوْغِ الْكِتَابِ وَقْتَهٗ از جهت رسیدن قدر وقتش را و از نیز مقدر سوال کردن بنده درین وقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواست وی آن چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر فرضاً بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در آن وقت واقع نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدّر شده است و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدّر بود نه مسئول و لیکن در تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلای مانند آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضائع و مردود نباشد پس هر چیز از دائرهٔ تقدیر و ارادت اوست و اینست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است و بالجمله وقوع مقادیر در اوقات معیّن است که برای آن مقدّر معیّن شده است كَمَا قَالَ اَهْلُ الْعِلْمِ فِيْ قَوْلِهٖ چنانچه گفته اند اهل علم در قول خدای عزّ وجل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کاریست اَيْ يَسُوْقُ الْمَقَادِيْرَ اِلَى الْمَوَاقِيْتِ میراند مقدورات را بسوی اوقات و پیدا می کند آنرا در آن اوقات یعنی علم و ارادت در ازل است و لیکن وجود و وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معیّن که از برای آن بعلم و ارادت تعیّن یافته است و محو و اثبات که کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است و کریمه ما یبدل القول لدیّ بجهت علم و ارادت فَلَا يُعْطِى اللّٰهُ اَحَدًا شَيْئًا فِي الدُّنْيَا بِمُجَرَّدِ دُعَائِهٖ پس نمیدهد خدای تعالی هیچ یکی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب

نفی سوال در درگاه حق ضائع و مردود نیست

تنهائی دعای او وعلیت او مر آنرا وَكَذٰلِكَ لَايَصْرِفُ عَنْهُ شَيْئًا بِدُعَاءِ الْمُجَرَّدِ و همچنین بر نمی گرداند
خدا هیچ چیزیرا از بلا بدعای او تنها بلکه این عطا صرف بحکم ارادت ازلی است که در لایزال بعد از دعا و سوال
وی واقع شده و باین اعتبار اگر سببی عادی برای دعای ایشان اثبات کنند روا باشد ولیکن علت نیست شیخ
ابن عطاء الله اسکندری رح در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببًا فی عطائه السابق یعنی
عطاء حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را
معقول نبود و واسطی فرمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در اول جریان یافته آنرا باعمال
نتوان یافت و بسعایات تحصیل نتوان کرد و چون فرمودند که ارادت منخرم نمی شود و آنچه مقدر است مبدل میگردد
و در حدیث وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال میفرمایند وَالَّذِي
وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قِيلَ گفته شده است
در توجیه آن اَلْمُرَادُ بِهٖ مراد که بآنچه وارد شده است انیست که لَا يَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ الَّذِي
قُضِيَ اَنْ يَّرُدَّ الْقَضَاءَ بِهٖ رد نمی کند قضا را مگر دعای که قضا کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن
دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که این چنین واقع می شود چون دعا نکنند و چون دعا کنند واقع
نشود و پس در قضا و رد آن منافات نباشد بلکه این چنین باید که باشد زیرا که قضا این چنین رفته است پس
اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب و شروط اند این چنین است
بخلاف قضاء مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در انجا فائده ندارد و لهذا دعا در امر مفروغ عنه ممنوع است
چنانکه ضمانیت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مؤمنان در بهشت و کافران در دوزخ و مثال
آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای
سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای مجتمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید بر میگردد
از وی قضا و بسببیت این منافاتی با قضا ندارد و این نیز قضائی اوست و قضا همه را شامل است و اگر گویند

که برین وجه ردّ قضا مخصوص بدعا نمی ماند بلکه هر امرکه قضا معلق بآن شده ردّ قضا میکند باینمعنی جوابش آنکه
گوییم همچنین است که تو گفتی وایمعنی مخصوص بدعا نیست ولیکن این اثر برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران
تخصیص بذکر آن کرده اند مشهور در توجیه این حدیث همین است وبعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد
بقضا درین حدیث امری مکروه است که می ترسد بنده از نزول آن وچون توفیق یافت بنده بدعا دفع می کند
آنرا پروردگار تعالی از وی وتسمیه او بقضا مجاز است ودوم آنکه مراد حقیقت قضا است ومراد برد دعا
آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گویا که قضا نازل نشده است ورجوع این کلام نیز بجواب نخستین است
که همه قضا است فافهم وَكَذٰلِكَ وهمچنانکه همه بقضای الهی است ودعای بنده که فعل اوست نیز دخل
دارد دران وآن هم بقضای اوست همچنین است این حکم که لَا يَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ فِي الْاٰخِرَةِ بِعَمَلِهٖ
بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ درنمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه درمی آید بفضل ورحمت خدای عز وجل لٰكِنَّهٗ
يُعْطِي الْعِبَادَ الدَّرَجَاتِ فِي الْجَنَّةِ عَلٰى قَدْرِ اَعْمَالِهِمْ لیکن وی تعالی می دهد بندگان را مراتب
ودرجات در بهشت بر قدر عملهای بندگان واین نیز فضل ورحمت اوست وَقَدْ وَرَدَ فِي حَدِيْثِ عَائِشَةَ
وبتحقیق آمده است در حدیث که روایت می کند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها اِنَّهَا سَأَلَتِ النَّبِيَّ که عائشه
پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هَلْ يَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهٖ آیا درمی آید هیچ یکی بهشت را
بعمل خود فَقَالَ لَا بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ پس گفت آنحضرت درنمی آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه درمی آید
برحمت خدا فَقَالَتْ پس گفت عائشه صدیقه بآنحضرت بجهت طلب تحقیق علم ومجال سخن که او را در حضرت
وی بود وَلَا اَنْتَ وتو نیز درنمی آئی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم ورفیع فَقَالَ پس
گفت آنحضرت وَلَا اَنَا ونه من هم درآیم بهشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه بپوشد
خدای تعالی مرا برحمت خود ودرآرد وَوَضَعَ يَدَهٗ عَلٰى هَامَتِهٖ ونهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و
قبول امر الهی واظهار امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که می گویند بالرأس والعین هست منکه باشم

که بر آن خاطر عاطر گذرم لطفهای کنی ای خاک درت تاج سرم • وَ ذٰلِكَ لِاَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَجِبُ عَلَیْهِ
لِاَحَدٍ حَقٌّ وآن ناور آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آنرا در درگاه عزت از جهت آنست که واجب
نیست بروی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصاء نعمتها و بی نهایتی آلای وی و بودن اعمال وافعال
بندگان همه بقدرت و توفیق وی وَلَا یَلْزَمُهُ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ ولازم نیست حق تعالی را بسر بردن
عهد و وعده از جهت غنای ذاتی ولاابالی درگاه وی واگرچه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت امّا بروی واجب ولازم
نیست که اگر نکند بروی اعتراض لازم آید یا بیت کردگار آن کند که خود خواهد • حکم بر کردگار نتوان کرد • بَلْ یَفْعَلُ
مَا یُرِیْدُ بلکه میکند هرچه میخواهد یُعَذِّبُ مَنْ یَّشَاءُ عذاب میکند هر کرا میخواهد وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَاءُ و می آمرزد هر کرا
میخواهد وَیَرْحَمُ مَنْ یَّشَاءُ و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد وَیُنْعِمُ مَنْ یَّشَاءُ وانعام میکند هر کرا میخواهد
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ کننده است هر چیزی را که میخواهد لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ پرسیده نمی شود از انچه میکند ونمی رسد
کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ و بندگان پرسیده شوند
ومیرسد بر ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان یَرْزُقُ مَنْ یَّشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِ رَحْمَتِهٖ
وَمِنَّتِهٖ روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود وَیَمْنَعُ مَنْ یَّشَاءُ
بِعَدْلِهٖ و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل و داد خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آنقدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند در حق عبودیت و ربوبیت آنقدر هست
که در ظاهر و باطن تمام وجود موجود خود را صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک
لمحه از یاد حق غافل نشوند بیت کسی که غافل از حق یکزمانست • در آندم کافر است امّا نهانست • اگر آن غفلتش پیوسته بودی
در اسلام بروی بسته بودی • فضل و کرم اوست که در میگذرد و دستگیری و کَیْفَ لَا یَکُوْنُ کَذٰلِكَ و چگونه نباشد
حقیقت حال چنین وَالْخَلْقُ مِنْ لَّدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه پیدائش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

إِلَى الثَّرَى الَّتِي هِيَ الْأَرْضُ السَّابِعَةُ السُّفْلَى تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است
مُلْكُهُ وَصُنْعُهُ ملک اوست و کاریگری و ساخته اوست لَا مَالِكَ لَهُمْ غَيْرُهُ نیست مالک مر بندگان را
جز او وَلَا مَانِعَ لَهُمْ غَيْرُهُ و نیست پیدا کننده مر ایشان را جز او وَقَالَ اللّٰهُ و گفته است خدای عز و جل
هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وَقَالَ و نیز گفته است ءَإِلٰهٌ مَعَ اللّٰهِ آیا خدای دیگر
هست با خدا وَقَالَ و گفته است هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا آیا میدانی مر خدای را همتائیکه او را خدا نام میتوان کرد و
از غرائب قدرت الٰهی عز شانه و عظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتّٰی مشرکان بتان خود را آلٰه می گفتند
انا الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان و توحید نیز ازین عالم دم زدند اما هیچ انا الله
نگفت از جهت ظهور سلطان احدیت و برهان الوهیت که اصلا التباس و مکابره دران گنج ندارد وَقَالَ و گفته است
قُلِ اللّٰهُمَّ بگوای محمد بار خدایا مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ میدهی ملک را هر کرا میخواهی وَتَنْزِعُ
الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و میکشی و میگیری ملک را از هر که میخواهی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و عزیز میگردانی هر کرا میخواهی
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و خوار میگردانی هر کرا میخواهی بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ در دست قدرت
تست نیکی دنیا و آخرت إِلٰى قَوْلِهِ تا قول حق سبحانه و تعالی وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَطْلُبَنَّ مِنَ اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب
چیست و چه باید طلبید پس میفرمایند که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سِوَى الْمَغْفِرَةِ لِلذُّنُوْبِ السَّالِفَةِ
جز آمرزیدن مر گناهان گذشته را وَالْعِصْمَةِ مِنْهَا فِي الْأَيَّامِ الْآتِيَةِ وَاللَّاحِقَةِ و نگهداشتن از گناهان
در روزهای آینده و رسنده وَالتَّوْفِيْقِ لِحُسْنِ الطَّاعَةِ و جز توفیق دادن وی تعالی به نیک کردن طاعت
وَامْتِثَالِ الْأَمْرِ و فرمان برداری کردن فرموده شرع را وَالْاِنْتِهَاءِ عَنِ النَّوَاهِيْ و باز ماندن از سیم
نا فرموده ها وَالرِّضَاءِ بِمُرِّ الْقَضَاءِ و راضی بودن بقضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید وَالصَّبْرِ عَلَى الشَّدَائِدِ

الْبَلَاءِ و شکیبائی نمودن بر بلاهای سخت وَالشُّكْرِ عَلَى جَزِيْلِ النَّعْمَاءِ وَالْعَطَاءِ و شکر کردن بر نعمتهای
بسیار و عطای حق سبحانه و تعالی ثُمَّ الْمُوَافَاتُ بِخَاتِمَةِ الْخَيْرِ بعد از ان رسیدن بخاتمۀ خیر که مردن بر ایمانست
وَاللُّحُوْقُ بِالْاَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ و رسیدن و بهم شدن بپیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان و دریافتن ایشانرا وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا و نیکو همراهان و همسفرانند ایشان وَلَا تَطْلُبْ
مِنْهُ الدُّنْيَا و طلب مکن و مخواه از خدای تعالی دنیارا که نه ممد در دین و سبب ثبات و قوام آن بود وَلَا كَشْفَ
الْفَقْرِ و نه کشادن و دور کردن فقر را که نه سبب خلل در دین و افتادن در کفر و معصیت گردد وَالْبَلَاءِ و نه کشف
بلا را که نه موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد اِلَى الْغِنَاءِ وَالْعَافِيَةِ در حالتی که میل و رجوع کننده بسوی توانگری
و سلامت و تندرستی و خواهنده آنها را بَلِ الرِّضَاءِ بِمَا قَسَمَ وَدَبَّرَ بلکه طلب کن و بخواه از خدا خرسندی بانچه
قسمت کرده و تدبیر نموده است ترا اگرچه فقر و بلا بود وَاسْئَلْهُ الْحِفْظَ الدَّائِمَ و سوال کن خدا را نگاه داشتن
و نگهبانی کردن همیشه و ثابت داشتن عَلٰى مَا اَقَامَكَ فِيْهِ بر حالتی و مقامی که استاده کرده و برپا داشته است
ترا در ان وَاَحَلَّكَ و فرود آورده است ترا وَابْتَلَاكَ و مبتلا گردانیده و آزمائش نموده است ترا
اِلٰٓى اَنْ يَّنْقُلَكَ مِنْهُ اِلٰى غَيْرِهٖ تا آنکه برآرد و برد ترا ازانحالت بحالتی دیگر وَضِدِّهٖ و بحال دیگر که ضد
و خلاف آنحالت است اما ترا باید که باختیار و تدبیر خود و قصد برآمدن ازان نکنی و برای خود فکری و تدبیری
از پیش نفس خود نه برانگیزی لِاَنَّكَ لَا تَعْلَمُ الْخَيْرَ فِيْ اَيِّهِمَا زیرا که تو نمی دانی نیکی و صلاح حال تو در کدام
یکی ازین دو حالتست فِي الْفَقْرِ اَوْ فِي الْغِنَاءِ فِي الْبَلَاءِ اَوْ فِي الْعَافِيَةِ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت
طُوِىَ عَنْكَ عِلْمُ الْاَشْيَاءِ پیچیده و در نوردیده است وی تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیا و صلاح
و فساد آنرا وَتَفَرَّدَ هُوَ و یگانه و یکتاست وی عز و جل بِمَصَالِحِهَا وَمَفَاسِدِهَا بعلم مصلحتها و مفسدتهای
اشیا بجهت حکمتها که ویراست عز اسمه و در ان ابقای سطوت و سلطان ربوبیت و انکسار و افتقار عبودیت و عدم اعتماد
و اتکال بر اکتساب و اعمال و عدم یاس بر تقدیر تقصیر و اهمال و اجزای آن وَقَدْ وَرَدَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ و تحقیق

وارد شده است در آثار و اخبار امیر المؤمنین رضی الله عنه اِنَّهُ قَالَ که وی گفته است لَا اُبَالِیْ عَلٰی اَیِّ
حَالٍ اَصْبَحُ باک نمیدارم و اندیشه نمی آرم که بر کدام حال صبح کنم و باشم عَلٰی مَا اَكْرَهُ بران حالیکه مکروه و
ناخوش میدارم آنرا بحکم نفس و طبیعت مانند مرض و فقر و بلا اَوْ عَلٰی مَا اُحِبُّ یا بر حالیکه دوست دارم و خوش دارم
همچو صحت و غنا و نعمت لِاَنِّیْ لَا اَدْرِیْ الْخَیْرَ فِیْ اَیِّهِمَا زیرا که من در نمی یابم و نمیدانم نیکی که در کدام است یکے
ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروه وَقَالَ ذٰلِكَ گفته است این سخن را رضی الله عنه لِحُسْنِ
رِضَاهُ بِتَدْبِیْرِ اللّٰهِ از جهت نیک بودن خوشنودی او بتدبیر خدای عزّ و جل وَاطْمِئْنَانِهٖ عَلٰی اِخْتِیَارِهٖ
وَقَضَائِهٖ عَزَّ وَجَلَّ و آرام یافتن و قرار گرفتن بر برگزیدن و حکم کردن او و راضی بودن بقضای او
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران
وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ و حال آنکه آن قتال مکروه و ناخوش آینده است مر شما را وَعَسٰٓى اَنْ تَكْرَهُوْا
شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ و نزدیک است که مکروه پندارید شما چیزی را و حال آنکه آن چیز بهتر است مر شما را وَعَسٰٓى
اَنْ تُحِبُّوْا شَيْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بدتر است مر شما را
وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا می داند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه میفرماید بنده
مکروه دارد فقر و گمنامی و مصیبت را و حال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت و بر ضد آن دوست دارد غنا و شهرت
و مال و عافیت را و نداند که آن بدتر بود مر او را و احسب عاقبت و مآل و در معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة فرموده مراد
بلایا است که نعم آخرت اند پس هرچه بنده را از جانب مولی برسد نعمت است كُنْ عَلٰی هٰذَا الْحَالِ باش برین حال که مذکور شد
از طاعت و عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار اِلٰی اَنْ يَّزُوْلَ هَوَاكَ تا آن زمان که برود هوای تو
وَتَنْكَسِرَ نَفْسُكَ و شکسته گردد نفس تو فَتَكُوْنَ ذَلِيْلَةً پس بگردد خوار و نرم و رام مَغْلُوْبَةً تَابِعَةً
زبون کرده شده و پیروی کننده تا مخالفت نکند اوامر و نواهی الهی تعالی را که چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثُمَّ
تَزُوْلُ اِرَادَاتُكَ وَاَمَانِيُّكَ بسترد در گردد خواست تو و آرزوهای تو فَتَخْرُجُ الْاَكْوَانُ مِنْ قَلْبِكَ

وبیرون آیند کائنات وتعلقاتیکه بایشان هست از دل تو وَلَا یَبْقٰی فِیْ قَلْبِکَ شَیْءٌ سِوَی اللّٰهِ تَعَالٰی پس باینده نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فَیَمْتَلِیْ قَلْبُکَ لِحُبِّ اللّٰهِ پس پر شود دل تو بدوستی خدای عزوجل وَتَصْدُقُ اِرَادَتُکَ فِیْ طَلَبِهٖ وراست ودرست گردد خواست تو درطلب خدای عزوجل وصدق ارادت آنست که هیچ چیز از اغراض واعراض دنیا وآخرت گرد سرا پرده دل نگردد واخلاص حقیقی روی نماید وگفته اند که حقیقت طلب آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است وهرگز میسر شدنی نیست ورسیدن بآن ممکن نی بگفت وگوی ایشان از راه جست وجو باز پس نهند اینحال اگر هست طلب است والا هوسی بیش نیست مثنوی

این طلبگاری عجائب جنبشی ٭ این طلب در راه حق مانع کشی ٭ این طلب مفتاح مطلوبات تست ٭ این نشان دولت وآیات تست ٭ این طلب همچون خروسی در صیاح ٭ میکند افغان که می آید صباح ٭ اگر این نوع صدق وارادت واخلاص ووحدت وجهت متحقق ومتمکن گشت وفنای کُل حاصل شد فَیُرَدُّ اِلَیْکَ الْاِرَادَةُ پس رد کرده می شود بسوی تو وباز داده میشود ترا خواست بِاَمْرِهٖ بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حَظٍّ مِّنَ الْحُظُوْظِ بجستن نصیبی از نصیبها دُنْیَاوِیَّةً وَّاُخْرَوِیَّةً نصیب دنیاوی باشد یا اخروی ودر بعضی نسخ بامر کرد بطلب حظ ومراد بامر امر باطنی است که اولیا را میباشد فَتَسْأَلُهٗ عَزَّ وَجَلَّ ذٰلِکَ پس درین هنگام سوال میکنی از خدای تعالی آن نصیب را وَتَطْلُبُهٗ وطلب میکنی آنرا اِمْتِثَالًا لِّاَمْرِهٖ درحالیکه فرمان بردارنده امر ویرا وموافقة لَّهٗ وساز گاری نماینده مر اورا فَاِنْ اَعْطَاکَ شَکَرْتَهٗ وَتَلَبَّسْتَ بِهٖ اگر میدهد ترا شکر میگوئی او را وملابست ومخالطت میکنی بآن داده شده وَاِنْ مَنَعَکَ لَمْ تَتَسَخَّطْ عَلَیْهِ واگر نمیدهد خشم نمیگیری واظهار میکنی بزبان کراهیت وبی رضای او را وَلَمْ تَتَغَیَّرْ عَلَیْهِ فِیْ بَاطِنِکَ ومتغیر واز حال رضا گردنده نمیشوی بروی تعالی بدل خود وَلَا تَتَّهِمُهٗ فِیْ ذٰلِکَ وتهمت نمیکنی خدا را در نادادن به بخل وجز آن از آنچه نه شایسته حضرت اوست لِاَنَّکَ لَمْ تَکُنْ طَلَبْتَهٗ بِهَوَاکَ وَاِرَادَتِکَ زیرا که بدرستی تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس تو وخواست تو لِاَنَّکَ فَارِغُ الْقَلْبِ عَنْ ذٰلِکَ زیرا که تو تهی دلی از آن غَیْرُ مُرِیْدٍ لَّهٗ اراده نکننده مر او را بهوا

وخواست تو بل مُمتثِلاً لِامرِهٖ بالسّوالِ بلکه طلب کردهٔ بقصد فرمان برداری امر حق که بسوال کرده است
وتغیر وتسخط فرع هوای نفس وارادت قلبی است وَالسَّلَامُ وسلامت باد بر فرمانبردارندگان امر حق دبرآیندگان
از هوا وارادت خود **فائده** بدانکه قیام فیما اقام الله مقامی است که واجب است ایستادن بنده دران واشتراطات
که بهوا وارادت خود آرزو وخواهش برآمدن ازان نکند وصبر کند که تا خود مولی کریم او را ازان برآرد شیخ
ابن عطاء الله اسکندری درکتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من وبا خود گفتم که
تا چند تفقه نمایم ودر قیل وقال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر وتعبد مشغول باشم بهتر است بهین خیال درخدمت شیخ
ابو العباس مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت وفرمود من هر چند میخواهم که شما را مسلمان سازم شما مسلمان نمی شوید تو بندهٔ
ترا چه کار که گوئی تفقه نکنم وتعبد کنم واینچنین کنم وآنچنان نکنم تو اختیار خود بگذار ودر اختیار حق باش اگر خواهد ترا خود ازان
می برآرد قم حیث اقامک الله پس ازان خاطر مطلق از باطن من بدر رفت وبیاسودم وباید دانست که نشان
اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق وآداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید وبطریق مرضی حق بود
وچون در حقوق شرع اخلال واهمال راه یابد باید دانست که قیام دران مرضی حق نیست وبرین تقدیر لفرمودهٔ
حق ارادهٔ خروج ازان بکند اما با وجود آن اضطراب نکند ودعوی حول وقوة واستبداد واستناد بقدرت خود ننماید
وتفویض امر بپروردگار وتوکیل وی از دست ندهد وگفته اند که برین تقدیر بمثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه
اگر از حرفت زراعت تنگ آید بتجارت رود واگر تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بحرفتی که مناسب بدان داشته است
دست زند تا معنی خروج کمتر باشد والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ كَيْفَ يَحْسُنُ مِنْكَ الْعُجْبُ فِيْ اَعْمَالِكَ چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی در عملهاے تو
وَرُؤْيَةِ نَفْسِكَ فِيْهَا و دیدنِ نفس تو حول وقوت تو در اعمال وَطَلَبُ الْاَعْوَاضِ عَلَيْهَا وطلب کردن
عوضها وثوابها بر اعمال وَجَمِيْعُ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقِ اللّٰهِ وحال آنکه همه اعمال بتوفیق وتیسیر خدا است
عزّ وجل وَعَوْنِهٖ ویاری کردنِ او وَقُوَّتِهٖ وتوانائی او وَاِرَادَتِهٖ وخواست او وَفَضْلِهٖ وفزونی لطف

حکایت شیخ ابن عطاء الله

المقالة السبعون

وکرم اوست وچون این معنی در ترک معصیت خفای دارد زیرا که آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت وعون وتوفیق اوست از برای این میفرمایند وَاِن کَانَ تَرْكُ مَعْصِيَةٍ بِعِصْمَتِهٖ واگر باشد از بنده ناکردن گناه پس نگهداشتن خداست عزوجل او را از گناه وَحِفْظِهٖ ونگهبانی کردن خدای تعالی او را وَحِمْيَتِهٖ وپرهیز فرمودن سبحانه او را اَيْنَ اَنْتَ مِنَ الشُّكْرِ عَلٰى ذٰلِكَ کجائی تو از شکر گفتن بران حفظ وعصمت وحمیت وَالْاِعْتِرَافِ بِهٰذِهِ النِّعَمِ الَّتِيْ اَوْلَاكَهَا واقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی ترا آن نعمتها را یعنی چرا دور افتادهٔ از شناختن نعمتهای حق وشکر وی گفتن که عجب میکنی وطریق ازالهٔ عجب شناختن نعمت ورویت منت است وشکر گفتن بران تا النفس در ورطهٔ خویشتن بینی نیفتد مَا هٰذِهِ الرُّعُوْنَةُ وَالْجَهْلُ چیست این حماقت وسبکی ونادانی که ترا بر عجب میدارد تُعْجَبُ بِشُجَاعَةِ غَيْرِكَ وَسَخَائِهٖ عجب میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو وجوانمردی وی وَبَذْلِهٖ لِمَالِهٖ وبدر باختن ودادن وی مال خود یعنی حال تو وقصهٔ تو بآن میماند که بکسی شجاعت وسخاوت دیگری بنازد وخود بینی کند یعنی عملهای که تو میکنی همه از حق است وبتوفیق اوست تو چه عجب میکنی وبران می نازی در بیان وتفصیل این تمثیل می فرمایند اِذَا لَمْ تَكُنْ قَاتِلًا لِعَدُوِّكَ وقتیکه نباشی تو کشندهٔ مر دشمن خود را اِلَّا بَعْدَ مُعَاوَنَةِ شُجَاعٍ ضَرَبَ فِيْ عَدُوِّكَ مگر بعد از یاری دادن دلیری که زد وزخم کرد در دشمن تو ثُمَّ اَتْمَمْتَ قَتْلَهٗ پس تمام کردی تو کشتن او را لَوْلَاهُ لَكُنْتَ مَصْرُوْعًا مَكَانَهٗ وَبَدَلَهٗ اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افگنده شده وهلاک کرده شده بجای آن دشمن ودر بدل وی وَلَا بَاذِلًا لِبَعْضِ مَالِكَ وقتیکه نباشی تو بذل کنندهٔ پارهٔ از مال ترا اِلَّا بَعْدَ ضَمَانِ صَادِقٍ كَرِيْمٍ اَمِيْنٍ مگر بعد از ضامن شدن شخصی راست گوی جوانمرد امانت دار مال ترا وپذیرفتن او آنرا ضَمِنَ لَكَ عِوَضَهٗ وَخَلَفَهٗ پذیرفته است برای تو عوض آن مال وجزای آن مال را لَوْلَا قَوْلُهٗ وَطَمَعُكَ فِيْمَا وَعَدَ لَكَ وَضَمِنَ لَكَ اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم ووعدهٔ او وضمانیت او ونمی بود امید داشتن تو در انچه وعده کرده است برای تو وضامن شده برای تو مَا بَذَلْتَ حَبَّةً مِنْهُ

در نمی باختی و نمیدادی یکدانه را از آن مال تو کیف تعجب بعجبک ذلک چگونه خویشتن بینی میکنی تو و نسبت میدهی عمل را بخود به تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست و قصد و حرکت است که آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از آنست و مبادی فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زند در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل تعلق میگیرد و خلق میفرماید که باوجود آن کریم وهاب چندان ثواب آن میدهد عوض آن کرامت می فرماید و تو طمع در آن و اعتماد بر آن عملی میکنی بمجرد انیقدر حرکت که از تست چه می نازی و عجب میکنی اَحْسَنُ حَالِكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ عَلَى الْمُعِيْنِ بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است وَالْحَمْدُ الدَّائِمُ و ستودن مر او را همیشه وَاِضَافَةُ ذٰلِكَ اِلَيْهِ و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق بدان و خلق آن بسوی وی فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال اِلَّا الشَّرَّ وَالْمَعَاصِيْ مگر در بدی کردن و گناهان وَاللَّوْمَ و در نکوهش و کاری ملامت آرنده فَاِنَّكَ تُضِيْفُهَا اِلٰى نَفْسِكَ پس بدرستی می باید که تو نسبت بدی شر و معاصی را بسوی نفس خود وَتَنْسُبُهَا اِلَى الظُّلْمِ وَسُوْءِ الْاَدَبِ و نسبت کنی نفس خود را بسوی ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجا ... حق می نماید وَتَتَّهِمُهَا بِهٖ و تهمت کنی نفس را بآن فَهِيَ اَحَقُّ بِذٰلِكَ پس نفس سزاوار تر است بآن لِاَنَّهَا مَاْوٰى كُلِّ شَرٍّ زیرا که بدرستی نفس جای باش هر بدی است وَاَمَّارَةٌ بِكُلِّ سُوْءٍ وَّدَاهِيَةٍ و امر کننده است بهر بدی و کار سخت و دشوار وَاِنْ كَانَ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ خَالِقَكَ و اگر هست خدا پیدا کننده تو وَخَالِقَ اَفْعَالِكَ و پیدا کننده کارهای تو مَعَ كَسْبِكَ باوجود کسب تو و فعل تو اَنْتَ الْكَاسِبُ وَهُوَ الْخَالِقُ تو کسب کننده خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل تو ئی و خالق خداست كَمَا قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ چنانکه گفته اند بعضی علما که بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ تَجِيْءُ بخدا و قدرت وی می آید

وپیدا می گردد فعل تو وَ لَابُدَّ مِنْكَ وچارہ نیست از تو وکسب تو وتحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست که
یکی از دو جانب فعل وترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم وشهوت وطبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند
واگر نه ملایم است جانب ترک را ترجیح مینماید ومعنی اختیار ومراد بکسب اینست وپروردگار عالم جلت قدرته هر چیز را
سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن وآب برای تر کردن وسبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان ساخته هرگاه
آدمی قصد بفعل یا ترک کرد حق سبحانه وتعالی پیدا می کند در وی آنرا پس همه از خداست بجهت خالقیت واز بنده بحیثیت
کاسبیت ولیکن ادب آنست که در جانب خیرها همان جهت خالقیت ملحوظ ومنظور دارند ودر شر حیثیت کاسبیت معتبر
انگارند وحق سبحانه در قرآن مجید بندگان را تعلیم این ادب کرده است وگفته مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ
نَفْسِكَ ای قل ان الحسنة من الله والسیئة من نفسك وسید عالم فرمود صلعم الخیر کله بیدیك والشر لیس الیك یعنی نیکی هم از تست
وبدی هم اگرچه پیدا کرده تست ولیکن او را نسبت بتو کردن بی ادبی است ونیز خالق شر شر نیست از جهت وجود حکم ومصالح در
وجود آن فعل شر شر است وبالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف نمیگردد وکیفیت آن چیست اندوی
نیست اما بی او هم نیست وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق می کند وهم نسبت
عمل با آدمیان بهر دو باید کرد ودریافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله اعلم وَقَوْلُهٗ وهمچو قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که خلق وکسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم قضا وقدر در آمدن
بهشت ودوزخ گذشته است پس عمل برای چیست واین همه کن ومکن برای چه فرمود اِعْمَلُوْا وَقَارِبُوْا وَ
سَدِّدُوْا عمل کنید عملهای خود راستی ودرستی واستقامت وعدالت را ودور باشید از افراط وتفریط وغلو وتقصیر یا
معنی قاربوا تقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت وعبادت وسددوا بر وجه صواب وراستی چنانکه امیر المؤمنین علی رض
فرمود اللهم اهدنی وسددنی ویاد کن بهدی هدایت طریق را وبسداد سداد سهم را یعنی چنانچه تیر راست رود همچنان
رو فَكُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ پس هر یکی توفیق داده شده است وآسان گردانیده شده است برای عملی که پیدا
گردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت واهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی

در حقِ بندگان واقع است بروجہ تدبیر ربوبیت و ابن البطال نمی کند تکلیف ایشان از حق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالیٰ را در ان حکمتہا است و یکی از حکمتہا اظہار و ابراز آنچہ در بطون غیب است در قضا و ظہور از سعادت و شقاوت بندگان و طاعت و معصیت ایشان و بالجملہ قضا و قدر منافات بامر و نہی ندارد مانند ثواب و عقاب ہمہ ملک اوست و مالک در ملک خود ہر چہ تصرف کند ظلم نباشد

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِيَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَخْلُوْ اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ مُرِيْدًا اَوْ مُرَادًا خالی نیستی تو از این دو حال یا مریدی یا مراد و مرید ان طالبان درگاہ حق و جویندگان قرب او کہ ایشان را مخلص خوانند بکسر لام کہ بکوشش و اجتہاد و ریاضت بدرگاہ حق تقرب میجویند و مراد آن محبوبان و مطلوبان حضرت حق کہ ایشان را مخلص گویند بفتح لام کہ مخصوص العنایت حق اند کہ بجذب و کشش از ان جانب باین جانب میرسند پس میفرمایند کہ ہر بر تقدیر بار شدت و محنت می باید کشید و از پیش بلا نباید گریخت فَاِنْ كُنْتَ مُرِيْدًا فَاَنْتَ مُحَمَّلًا پس اگر ہستی تو مرید پس تو بار وار گردانیدہ شدہ و حَمَّالُ كُلِّ شَدِيْدٍ وَّثَقِيْلٍ و بسیار بار بردارندہ کہ بر میداری ہر بار گراں و سخت را لِاَنَّكَ طَالِبٌ زیرا کہ بدرستی تو طالبی وَالطَّالِبُ مَشْقُوْقٌ عَلَيْهِ و بر طالب مشقت انداختہ شدہ است بروی مصرع ہر کس کہ طلبگار شد او در بد افتادہ مَتْعُوْبٌ رنج و ماندگی کشندہ حَتّٰى يَصِلَ اِلٰى مَطْلُوْبِهٖ تا برسد بسوی مطلوب خود وَيَظْفَرَ بِمَحْبُوْبِهٖ و فیروزی یابد بمحبوب خود وَيُدْرِكَ مَرَامَهٗ و در یابد چیزیرا کہ میجوید بیت من عجب دارم ز جویان صفا کہ گریزد و تیغ صیقل از جفا وَلَا يَنْبَغِيْ لَكَ اَنْ تَنْفِرَ مِنْ بَلَاءٍ يَّنْزِلُ بِكَ نمی باید و نسزد ترا کہ بگریزی از بلائی کہ فرو می آید بتو فِي النَّفْسِ وَالْمَالِ وَالْاَهْلِ وَالْوَلَدِ در ذات و مال و کسان خانہ و فرزندان اِلٰى اَنْ تُحَطَّ عَنْكَ الْاَحْمَالُ تا آن وقت کہ فرو گرفتہ شود از تو بارہا وَيَزَالَ عَنْكَ الْاَثْقَالُ و دور کردہ شود از تو گرانیہا کہ شکستہ است اثبت طاقت ترا وَيَرْفَعَ عَنْكَ الْاٰلَامُ و بر داشتہ شود از تو دردہا وَيَزَالَ عَنْكَ الْاَذٰى وَالْاَذْلَالُ و دور کردہ شود از تو رنج و خواریہا و نقصان عَنْ جَمِيْعِ الرَّذَائِلِ پس نگہداشتہ شوی از ہمہ فرومایگیہا و ناکسیہا وَالْاَدْرَانِ

وَالْاَوْسَاخِ وازہمہ ریمہو چرکہای ظاہر وباطن وَالْمِحَانَاتِ وسستیہا وخواریہا وَالْاَدْوَاءِ وَالْاَوْجَاعِ وازہمہ بیماریہا ودردہا ورنجوریہا وَالْاِفْتِقَارِ اِلَی الْخَلِیْقَةِ وَالْبَرِیَّاتِ ونگاہداشتہ شوی از احتیاج بسوی خلق وآفریدگان فَتُدْخِلُ فِیْ زُمْرَةِ الْمَحْبُوْبِیْنَ الْمُدَلَّلِیْنَ الْمُرَادِیْنَ پس درآوردہ شوی در گروہ محبوبان کہ بناز ونعمت داشتہ شدہ وخواستہ شدگان درگاہ شدند وَاِنْ کُنْتَ مُرَادًا فَلَا تَتَّهِمَنَّ الْحَقَّ واگر ہستی تو مراد ومحبوب پس تہمت مکن خدارا عز وجل فِیْ اِنْزَالِ الْبَلِیَّةِ بِکَ اَیْضًا در فرستادن بلا بر تو نیز یعنے گمان مبر کہ مرادیت ومحبوبیت منافات دارد بمحبت وبلا درانکہ حق تعالیٰ بانزال بلیت نشان محبت از تو برداشت وبرگرفت چنانکہ میفرمایند وَلَا تَشُکَّنَّ فِیْ مَنْزِلَتِکَ وَقَدْرِکَ عِنْدَهٗ وشک مکن در مرتبت وحرمت تو واندازۂ کار تو نزد خدای عز وجل لِاَنَّهٗ قَدْ یَبْتَلِیْکَ لِیَبْلُغَکَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ زیراکہ حق تعالیٰ گاہی در بلای می اندازد وترا تا برساند ترا آنجای کہ مردمان این راہ رسیدند وَیَرْفَعُ مَنْزِلَتَکَ اِلٰی مَنَازِلِ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ وبلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبہای اولیای وابدال کہ فانی شدہ اند از ہوای نفس واز وجود خود وتبدیل یافتہ است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی من ترا غمگین وگریان زان کنم × تا کت از چشم بدان پنہان کنم × زان بجوشانم کہ مکروہ منی × بلکہ تا گیری تو ذوق چاشنی × زان حدیث تلخ می گویم ترا × تا ز تلخیہا فرو شویم ترا × تو ز تلخی چون ہمہ پرخون شوی × پس ز تلخیہا ہمہ بیرون شوی اَتُحِبُّ اَنْ تَحُطَّ مَنْزِلَتَکَ عَنْ مَنَازِلِهِمْ آیا دوست میداری کہ فرو انداختہ شود مرتبۂ تو از مرتبہای ایشان وَدَرَجَتَکَ عَنْ دَرَجَاتِهِمْ وپایۂ تو از پایہای ایشان وَاَنْ تَکُوْنَ خِلْعَتُکَ وَاَنْوَارُکَ وَنَعِیْمُکَ دُوْنَ مَا لَهُمْ ودوست میداری کہ باشد لباس نوازش تو وروشنائی ہای ایمان ومعرفت تو وناز ونعمت تو فرودانچہ این مردانراست فَاِنْ رَضِیْتَ اَنْتَ بِالدُّوْنِ پس اگر خرسند شوی تو بہ پستی مرتبہ بجہت جہل وحکم نفس وطبیعت ونادانی بعاقبت فَالْحَقُّ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَرْضٰی بِذٰلِکَ پس حق تعالیٰ راضی نمیشود برای تو بآن از جہت رحمت وعنایت ومحبت کہ بتو دارد وعلمی کہ بسوی عاقبت ومآل حال تو دارد وَقَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی

وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وخدا میداند حقیقتِ خیر و شر را و شما نمیدانید. گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی
شر را خیر اعتقاد میکنید یُخْتَارُ لَكَ الْاَعْلٰی وَالْاَسْنٰی وَالْاَرْفَعُ وَالْاَصْلَحُ برگزیده میشود برای تو آنچه اعلی است
در دنیا و اسنی است در دین و ارفع است در آخرت و نیک و سزا است بحال تو وَاَنْتَ یَابٰی و تو اباداری از آن و
نمیخواهی آنرا ابدا انکه این هر چهار لفظ بیک معنی آید و سنا بمد بلندی و بقصر روشنائی است و مکرر گفته ایم که الفاظ مترادفه
درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بآن تاکید است تا هر یک متعلق است بچیزی دیگر و محمول است بر امر یکه
مغائر دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فَاِنْ قُلْتَ کَیْفَ یَصِحُّ اِبْتِلَاءُ الْمُرَادِ
پس اگر گوئی تو و اشکال آری که چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب است مَعَ هٰذَا التَّقْسِیْمِ
وَالْبَیَانِ باین تقسیم که کردند و بیانی که فرمودند مَعَ اَنَّ الْاِبْتِلَاءَ اِنَّمَا هُوَ لِلْمُحِبِّ با آنکه ابتلا نیست مگر برای
محب و طالب که محنت و بلا و شدت و صعوبت لائق بحال اوست تا تربیت و تهذیب و تادیب او بدان حاصل گردد
وَالْمُدَلَّلُ اِنَّمَا هُوَ الْمَحْبُوْبُ و ناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود و
اگر مرادی نیز بلا فرستاده میشود بر تو یُقَالُ لَكَ گفته میشود مر ترا در جواب این سوال ذَکَرْنَا الْاَغْلَبَ
اَوَّلًا ذکر کردیم اولاً آنچه غالب تر و بیشتر است وجود و وقوع آن وَسَمَرْنَا بِالنَّادِرِ الْمُمْکِنِ ثَانِیًا و حکایت کردیم
ثانیاً بآنچه نادر الوقوع است و ممکن است وجود آن و سمر در لغت افسانه گفتن است و از گفتن سخن نادر قلیل الوقوع تعبیر
بدان کردند لَا خِلَافَ فَاِنَّ النَّبِیَّ هیچ خلاف دران نیست در آنکه پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَانَ سَیِّدَ
الْمَحْبُوْبِیْنَ بود مهتر و بهتر محبوبان حق وَکَانَ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً بود سخت ترین مردم از روی بلا وَقَدْ
قَالَ و بتحقیق گفته است وی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ اُخِفْتُ فِی اللّٰهِ مَا لَا یُخَافُ اَحَدٌ بتحقیق
ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت و تائید آن بآنچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان
و منافقان در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم وَلَقَدْ اُوْذِیْتُ فِی اللّٰهِ مَا لَمْ یُؤْذَ
اَحَدٌ و بتحقیق آزار کرده شده و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین وی آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از

پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان
او را بیشتر ایذا کرده می شد و نیز چون وجود شریف وی لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزار در وی مؤثرتر می باشد
رباعی نازک بدنی کش ز گل آزار شود × از باد سحر سنبلش افگار شود × هنگر چه رسد بپای سیمینش که راه × از دست
ستمگران پر از خار شود × و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوطالب و خدیجه اذیت کفار نسبت بحال شریف
وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کند از اهل طائف مساعدتی و موافقت
نیافت بلکه غلامان و بیخردان خود را اغرا نمودند تا حضرت را دشنام میکردند و سنگها میزدند و اندام نازک او را
خون آلوده گردانیدند بیت ز در اغیار وز دیوار سنگ یار می آید × بلای دردمندان از در و دیوار می آید
و خون از زخمها بر زمین می افتاد و بهره و بازوی او را گرفته میخیزانیدند و چون میرفت باز سنگ بر پی ای میکردند و خنده
میزدند و زید بن حارث که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام شکست و مجروح شد
و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگنده و مهموم و محزون بودم ناگاه
بر داشتم و ابر پاره را دیدم که سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است و مکه در میان آنها آبادان است
بر ایشان بر هم زنم و یکبارگی ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا والله امید دارم که از اصلاب ایشان کسی برآید
که پروردگار را بوحدانیت پرستد این آزارها بود که از اغیار رسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه رسید
زیاده بر آن بود که نتوان گفت می فرمود وَلَقَدْ اَتٰى عَلَيَّ ثَلٰثُوْنَ مِنْ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ و بر آینه تحقیق آمده وی
گذشته است بر من سی روز و شب وَمَا لَنَا طَعَامٌ و نبود مارا و اهل خانه مارا خوراک اِلَّا شَيْءٌ يُوَارِيْهِ اِبْطُ
بِلَالٍ مگر چیزی اندک که می پوشید آنرا بغل بلال که از بازار خریده می آورد و آن قدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل
می آورد پیدا نمی شد که در زیر بغل او چیزی هست از جهت غایت قلت وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ و بتحقیق گفته است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اَنَا مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین

مردمانیم از روی محنت و بلا و آزمائش حق ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ بعد از انبیای هر که فاضلتر و گرامی تر
و بحق نزدیک تر بلا و محنت و ریاضت وی سخت تر و افزون تر و قَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَا اَعْرَفُكُمْ
بِاللّٰهِ وَاَشَدُّكُمْ مِنْهُ خَوْفًا من شناساترین شما ام بخدا و سخت ترین شما ام در ترسیدن از وی تعالی
و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد و بصفات حق که لاابالی و لایسال است و هرگز این خوف با وجود
مواعید صدق بیرون نرود بیت کرشمهای تو از بس که هست رنگ آمیز • نه آشتی تو داند کسی نه جنگ تراه
فَکَیْفَ یُبْتَلَی الْمَحْبُوْبُ وَیُخَلَّفُ الْمُدَلَّلُ الْمُرَادُ پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده می شود کسی که محبوب
درگاه اوست و ترسانیده میشود آنکه بناز و نعمت پرورده شده است و مراد و مطلوب حضرت اله است
وَلَمْ یَکُنْ ذٰلِكَ اِلَّا لِمَا اَشَرْنَا اِلَیْهِ مِنْ بُلُوْغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِیَةِ فِی الْجَنَّةِ و نیست آن ابتلا
و تخویف مگر از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبهای بلند در قرب و وصول نزد خدای تعالی و اگر در دنیا
در ظهور آن توقف و تاخیری رود وجود آن در بهشت متیقن و متعین است لِاَنَّ الْمَنَازِلَ فِی الْجَنَّةِ لَا تُشَیَّدُ
وَلَا تُرْفَعُ اِلَّا بِاَعْمَالٍ فِی الدُّنْیَا زیرا که مرتبها در بهشت بر افراشته نمی شود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملها
که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده تر و هر چند اعمال صاف تر و پاکیزه تر درجات بلند تر
و بر افراشته تر اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی
وَاَعْمَالُ الْاَنْبِیَآءِ وَالْاَوْلِیَآءِ بَعْدَ اَدَآءِ الْاَوَامِرِ وَانْتِهَآءِ النَّوَاهِیْ الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالْمُوَافَقَةُ
فِیْ حَالَةِ الْبَلَاءِ و کارهای پیغمبران و دیگر دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن و بجا آوردن فرمودهای
خدا و باز آمدن از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش
خدا بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بهم واقع شده و وعید بر ترک
آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت همین است ولیکن مراد با اوامر و نواهی در پنجا اعمال جوارح است ثُمَّ
یُکْشَفُ عَنْهُمُ الْبَلَاءُ بعد از ان سنت الهی و فضل و کرم نامتناهی وی تعالی بران جاری است که بعد از

خوف وهیبت از معرفت خیزد

اعمال الانبیاء والاولیاء

بلا فرستادن وصبر و رضا و موافقت با آن نمودن کشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان بلا و یواصلون بالنعیم والفضل والدلال و پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و به نیکی و ناز الی اللقاء ابد الاباد تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بلوی تا آخر زمانهای بی نهایت بیت بفقر و نیستی یکدو روزه خوش بیاش که یار خود زکرم عذر خواه ما گردد بیت دو چشم کرمش داد نوید که معالی غافل نیم از حال تو غمناک مباش

المقالة الثانية والسبعون

قال رضي الله عنه الذين يدخلون الاسواق من اهل الدين والنسك آن کسانی که در می آیند بازارها را از اهل دین و عبادت في مخرجهم الى اداء اوامر الله تعالى من صلوة الجمعة والجماعات در وقت بر آمدن ایشان بسوی گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جانب بازار باشند وقضاء حوائج تعرض لهم فيها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشان را در بازارها على اضرب بر چند گونه اند آن در آیندگان در بازار منهم من اذا دخل السوق ورأى فيه من انواع الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون می در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها ولذتها تقيد بها بند میشود بآن وعلقت بقلبه و می آویزند آن شهوات ولذات بدل وی فافتتن پس در فتنه و آزمائش می افتد و میرود عقل وی وكان ذلك سبب هلاكه و میگردد آن سبب هلاک آن کس بوقوع در شهوات وتعلق بآن وترك دينه وتنسكه و میگردد سبب گذاشتن دین وی وعبادت وی ورجوعه الى موافقة طبعه واتباع هواه و سبب باز گشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس اللهم الا ان يتداركه الله مگر آنکه دریابد او را خدای عز وجل برحمته وعصمته بمهربانی خود و نگاهداشتن خود آن کس را از موافقت طبع و اتباع هوا واصباره اياه عنها و صابر گردانیدن خدای تعالی او را از آن شهوات ولذات فيسلم پس سلامت می ماند از آفت موافقت طبع و اتباع هوای نفس ومنهم من اذا رأى ذلك و بعضی از ایشان کسی است که چون ببیند در بازار لذات و شهوات را وكاد ان يهلك بها

ونزدیکست که ہلاک گردد بآن شہوات ولذات ومیل کردن بدان ثُمَّ یَرْجِعُ اِلیٰ عَقْلِهٖ وَدِیْنِهٖ باز میگردد بسوی
عقل خود ودین خود وَیَتَصَبَّرُ وَیَتَکَلَّفُ وبزور صبر میکند وخود را بران میدارد وَیَتَجَرَّعُ مَرَارَةَ تَرْکِهَا ومی آشامد
تلخی گذاشتن شہوات ولذات را فَهُوَ کَالْمُجَاهِدِ مَنْصُرُهُ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیٰ نَفْسِهٖ وَطَبْعِهٖ وَهَوَاهُ وَشَهْوَتِهٖ
پس آنکس ہمچو مرد جہاد کنندہ است یاری میدہد او را خدای تعالی بر نفس وی وطبع وی وہوای وی وشہوت وی
وَیُکْتَبُ لَهُ الثَّوَابُ الْجَزِیْلُ فِی الْاٰخِرَةِ ومی نویسند برای وی ثواب بسیار در آخرت کَمَا جَآءَ فِیْ بَعْضِ
الْاَخْبَارِ عَنِ النَّبِیِّ چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم اَنَّهُ قَالَ که وی فرموده است یُکْتَبُ لِلْمُؤْمِنِ
بِتَرْکِ شَهْوَةٍ نوشته می شود مر مسلمان را بگذاشتن ہر شہوت نفس عِنْدَ الْعَجْزِ عَنْهَا اَوْ عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَلَیْهَا
نزد درماندگی وناتوانائی از آن شہوت یا نزد توانائی وی بران سَبْعُوْنَ حَسَنَةً ہفتاد نیکی اَوْ کَمَا قَالَ
یا بعبارتی که فرموده است آن حضرت ونوشتن حسنات بترک شہوات نزد قدرت خود ظاہر است اما نزد عجز وناتوانی
کمال فضل ورحمت اوست ونیز نفرت قلبی وعدم تعلق بآن باقی است اگرچہ بفعل بوجود نتواند آورد وظاہر آنست که
شہوت اینجا شامل مباحات نیز باشد که اگر آنرا بنیت تقرب وزہد در دنیا ترک کند ثواب ودرجہ یابد ودر اصل مسئلہ
کتاب خود مراد شہوات مباحہ است چنانکه در بیان ضرب ثالث ظاہر میگردد وَمِنْهُمْ مَنْ یَّتَنَاوَلُهَا وَ
یَتَلَبَّسُ بِهَا وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد آن شہوات ولذات را ومخالطت میکند بآن وَیُحَصِّلُهَا
بِفَضْلِ نِعْمَةِ اللّٰهِ وحاصل می کند آنرا بفراخی کرم ونعمت خدای عز وجل اَلَّتِیْ عِنْدَهُ مِنْ سَعَةِ الدُّنْیَا
وَالْمَالِ نعمتی که نزد اوست از فراخی دنیا ومال وَیَشْکُرُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَیْهَا وشکر میگوید خدای عز وجل را
بران شہوات یا بر وسعت دنیا ومال وَمِنْهُمْ مَنْ لَّا یَرَاهَا وَلَا یَشْعُرُ بِهَا وبعضی از ایشان کسی است
که نمی بیند آن شہوات ولذات را که مباح ورہا است وشعور ندارد بآن فَهُوَ اَعْمیٰ عَمَّا سِوَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
پس آنکس چنان مشغول است بیاد خدا که غافل است از ہرچہ جز خداست گویا کور است از آن فَلَا یَرٰی
غَیْرَهُ پس نمی بیند جز وی را وَاَصَمُّ عَمَّا سِوَاهُ فَلَا یَسْمَعُ مِنْ غَیْرِهٖ وکر است از چیزیکه جز اوست

پس نمی شنود از چیزی عِنْدَهٗ شُغُلَ عَنِ النَّظَرِ اِلٰی غَیْرِ مَحْبُوْبِهٖ وَاشْتِهَائِهٖ نزد وی مشغولی و باز ماندن
است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فَهُوَ فِیْ مَعْزِلٍ عَمَّا
الْعَالَمُ فِیْهِ پس وی در دوری و بیکار است از هر چیزے کہ اہل عالم در آنند فَاِذَا رَاَیْتَهٗ وَقَدْ دَخَلَ السُّوْقَ
فَسَاَلْتَهٗ عَمَّا رَاٰی فِی السُّوْقِ پس چون بینی تو او را و حال آنکہ بتحقیق در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را
از چیزیکہ دیده است در بازار یَقُوْلُ مَا رَاَیْتُ شَیْئًا می گوید ندیده ام من چیزی را نَعَمْ قَدْ رَاٰی
الْاَشْیَاءَ آری بتحقیق دیده است آن چیزہا را لٰکِنْ رَاٰهَا بِبَصَرِ رَاْسِهٖ لیکن دیده است آنہا را بچشم
سر خود لَا بِبَصَرِ قَلْبِهٖ نہ بچشم دل خود وَنَظَرَهَا نَظْرَةَ فُجَاءَةٍ و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگہانے
لَا نَظَرَ شَهْوَةٍ نہ نگاه کردن میل و محبت نَظَرَ صُوْرَةٍ لَا نَظَرَ مَعْنًی نظر دیدن صورت نہ دیدن معنی
نَظَرَ الظَّاهِرِ لَا نَظَرَ الْبَاطِنِ نظر ظاہر نہ نظر باطن فَبِظَاهِرِهٖ یَنْظُرُ مَا فِی السُّوْقِ پس بظاہر خود می بیند
بسوی چیزیکہ در بازار است وَبِقَلْبِهٖ یَنْظُرُ اِلٰی رَبِّهٖ و بدل خود می بیند بسوی صنعت پروردگار خود عز و جل
اِلٰی جَلَالِهٖ تَارَةً می بیند بسوی صفات جلالیہ و قہریہ وی تعالیٰ و دریابد آنرا یکبارگی وَاِلٰی جَمَالِهٖ تَارَةً
اُخْرٰی و بسوی صفات جمالیہ لطیفہ وی تعالیٰ بار دیگر بمشاہده انوار و آثار این صفات وَمِنْهُمْ مَنْ اِذَا دَخَلَ
السُّوْقَ اِمْتَلَاَ قَلْبُهٗ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ رَحْمَةً لَّهُمْ و بعضی از ایشان کسی است کہ چون در آید بازار را
پر میگردد دل او بفعل خدا و ارادت او از روی مہربانی و شفقت مر اہل سوق را فَتَشْغَلُهُ الرَّحْمَةُ لَهُمْ پس باز میدارد
او را مہربانی کردن مر ایشان را عَنِ النَّظَرِ اِلٰی مَا لَهُمْ وَبَیْنَ اَیْدِیْهِمْ از نگاه کردن بسوی چیزیکہ مر ایشان راست
و در پیش ایشان است فَهُوَ مِنْ حِیْنِ دُخُوْلِهٖ اِلٰی حِیْنِ خُرُوْجِهٖ پس وی از زمان در آمدن وے تا زمان
بر آمدن وی فِی الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالشَّفَاعَةِ لِاَهْلِهٖ در دعا کردن و آمرزش خواستن و عفو خواستن گناه اہل سوق
وَشَفَقَةٍ وَّرَحْمَةٍ و در مہربانی کردنست مر ایشان را در کار دنیا و آخرت از جہت مشغول بودن ایشان بہ بیع و تجارت
و حساب و کتاب معاملہ دنیا و باز ماندن بآن از ذکر حق و تضرع و تجرد برای آن چنانچہ غالب احوال اہل سوق

بران واقع است امّا وجود آن مردان که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالیٰ نادر است و نیز وجه مسنونیت این
ذکر که لا اله الّا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد الیٰ آخره نزد درآمدن بازار همین گفته اند که گویا بجاروب
ذکر و نور توحید خس و خاشاک تفرقه و ظلمت غفلت می روبد و می زداید فَقَلْبُهُ مُحْتَرِقٌ عَلَيْهِمْ وَلَهُمْ
پس دل این مرد سوزنده است بر دفع ضرر و برای جلب نفع ایشان وَعَيْنُهُ مَغْرُورِقَةٌ و چشم وی اشک
ریزنده و نمناک است از جهت ایشان که در ورطهٔ غفلت و مفازهٔ وحشت افتاده و سرگردانند وَلِسَانُهُ
فِي ثَنَاءٍ وَحَمْدٍ لِلّٰهِ و زبان وی در ستایش و ستودنست مر خدا را عزّ وجلّ بِمَا أَوْلَى الْكَافَّةَ مِنْ نِعَمِهِ
وَفَضْلِهِ بسبب عطا کردن پروردگار تعالیٰ همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او فَهٰذَا
يُسَمّٰى شِحْنَةَ الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ پس این شخص نامیده میشود گماشتهٔ حق بر شهرها و بر بندگان از برای کفایت
مهمات و صلاح امور ایشان و مرد اوّل اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام جمع ساکن
امّا از تربیت خلق و هدایت ایشان غافل نیست و این متمکّن و صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفهٔ حق و نائب
رسول او ست صلعم چنانچه میفرمایند وَإِنْ شِئْتَ فَسَمِّهِ و اگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها که
این همه اسماء و صفات بروی صادق اند و در وی پیدا عَارِفًا از جهت شناسا بودن او بذات و صفات و افعال حق
و ادا کردن حق شناسی بنسبت بخلق وَبَدَلًا و از جهت تبدیل کردن صفات بشریت را و برآمدن از هوا و ارادت
وَزَاهِدًا و بجهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات آن وَعَالِمًا و بجهت دانستن او علمها را
ظاهر و باطن متعلق بخالق و خلق غَيْبًا وَيَدًا غائب و حاضر و در نسخهٔ دیگر عَيْنًا وَيَدًا از روی معاینه و دست بدست
یعنی علم معاین و متحضر است او را والله اعلم مَحْبُوبًا وَمُرَادًا دوست داشته شدهٔ حق و خواسته شدهٔ او
وَنَائِبًا فِي الْأَرْضِ عَلٰى عِبَادِهِ و خلیفهٔ خدا در زمین بر بندگان وی وَسَفِيرًا و نفاذ جنبه و میانجی میان حق
و خلق و رسانندهٔ علوم و احکام و فیوض از جناب وی بایشان وَجِهْبِذًا و شیرین بیان وَهَادِيًا وَمَهْدِيًا و
راه راست نمایندهٔ خلق را و از راه راست نموده شده از حق دَالًّا رهنمائی کننده وَمُرْشِدًا و براه برنده

فَهٰذَا هُوَ الْكِبْرِيْتُ الْاَحْمَرُ پس این شخص در عزت و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود ست
واگر ذره ازان بر مس نهند طلا گردد وَبَيْضَةُ الْعَقْعَقِ و مانند بضیهٔ عقعق است که نام جانوریست ابلق
بسیاهی و سفیدی و بفارسی آنرا عکه گویند و عقعق ازان گویند که آواز او مشابه ست بعین و قاف و بضیهٔ او بغایت
کمیاب است رِضْوَانُ اللّٰهِ وَصَلَوَاتُهٗ عَلَيْهِ رضای خدا و رحمتهای او بروی باد وَعَلٰى كُلِّ مُؤْمِنٍ مُرِيْدٍ
لِلّٰهِ و بر هر مسلمان که طالب است مر خدا را و قرب درگاه او را عز و جل وَصَلَ اِلَى انْتِهَاءِ الْمَقَامِ که رسیده است
بنهایت مقام

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَدْ يَطَّلِعُ
اللّٰهُ وَلِيَّهٗ عَلٰى عُيُوْبِ غَيْرِهٖ وَكِذْبِهٖ وَدَعْوَاهُ وَشِرْكِهٖ فِيْ اَفْعَالِهٖ وَاَقْوَالِهٖ گاهے مطلع میگرداند
خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصے و بر دروغ گوئی و دعوی او احوال و مقامات اولیا را و شرک خفی او در
کردارهاے و گفتارهای او وَاِضْمَارِهٖ وَنِيَّتِهٖ و مطلع میگرداند بر پنهان داشتن او در باطن بد بها را و بر نیت او که
در دل دارد فَيَغَارُ وَلِيُّ اللّٰهِ پس غیرت میکند این دوست خدا لِرَبِّهٖ وَرَسُوْلِهٖ وَدِيْنِهٖ از جهت پروردگار
خود و پیغمبر او و دین او که چرا نامرضیات خدا و رسول و نامشروعات دین را مضمر دارد فَيَشْتَدُّ غَضَبُهٗ
بَاطِنَهٗ پس سخت می گردد خشم ولی در باطنش ثُمَّ ظَاهِرَهٗ پستر پیدا می آید اثر خشم در ظاهر وے
مناسب این حکایتی است مذکور در بهجت الاسرار که شخصے با امر وی همراه در ملازمت ایشان آمد که نه بر سیرت
صالح بود پرسید نا چه کسی و این پسر چه چیز تو می باشد گفت ما پدر و پسریم و در واقع نه چنین بود پس در غضب آمدند
و فرمودند که سبحان الله کار شما با من تا انجا رسید که نزد من دروغ می گوئید و خلاف انچه دارید می نمائید پس سخت شد
غضب ایشان پس در شهر آتش در گرفت و میسوخت تا اعتذار نمودند پس آن غضب تسکین یافت بیت
مساز خشم سپهر سرخ تر که من ز غضب ٭ که آتش زده در مردمان چه تهمت این ٭ انتهی میگوید آن ولی خدا در
غضب نسبت بآن شخص مدعی کذاب و رد البطال وی حاضرا و غائبا كَيْفَ يَدَّعِى السَّلَامَةَ مَعَ الْعِلَلِ
وَالْاَوْجَاعِ الْبَاطِنَةِ وَالظَّاهِرَةِ چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردهای

بیرونی و درونی وَكَيْفَ يُدَّعَى التَّوْحِيدُ مَعَ الشِّرْكِ وچگونہ دعوی کردہ میشود توحید باوجود شرک وَالشِّرْكُ كُفْرٌ مُبْعِدٌ عَنْ قُرْبِ اللّٰهِ وشرک اگرچہ خفی باشد کفر طریقت است کہ دور اندازندہ است از جناب قربِ حق وَهُوَ صِفَةُ الْعَدُوِّ الشَّيْطَانِ اللَّعِيْنِ وشرک صفت دشمن خدا است کہ شیطان راندہ شدہ است و دور انداختہ شدہ از درگاہ رحمت است وَالْمُنَافِقِيْنَ الْمَقْطُوْعِ لَهُمْ بِالدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وصفت منافقان است کہ بقطع وجزم حکم کردہ شدہ است برای ایشان بانداختن در تنگ پایان تر از دوزخ وَالْخُلُوْدِ فِيْهَا وقطع کردہ شدہ است ہمیشہ بودن در دوزخ وچون منافق شریعت را جای در اسفل نار است منافقان طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطعیت و ہجران خواہد بود فَيَجْرِيْ عَلٰى لِسَانِ الْوَلِيِّ ذِكْرُ عُيُوْبِهٖ وَاَفْعَالِهِ الْخَبِيْثَةِ پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبہای آن مدعی وکارہای پلید وی عِنْدَ مُنَاجَاتِهٖ بِعَرِيْضِ دَعَاوِيْهِ وَادِّعَائِهٖ اَحْوَالَ الصِّدِّيْقِيْنَ وذکر غایت بیشرمی او بہ جوہای پہن و دعوی کردن وی احوال مردانی را کہ در نہایت راست گفتاری و راستکرداری اند وَمُزَاحَمَتِهٖ لِلْفَانِيْنَ فِيْ قَدْرِ اللّٰهِ وَفِعْلِهٖ وَالْمُرَادِيْنَ وانبوہی کردن و در آمدن و شرکت جستن او باوجود بقای نفس وہوا مر کسانی را کہ فانی و نیست شدہ اند در قدر خدا و فعل وی و مراد و محبوب درگاہ حق اند عَلٰى وَجْهِ الْغَيْرَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ عَنْہٗ روان می گردد ذکر قبایح وعیوب او بر زبان ولی خدا گاہے بر وجہ غیرت برای خدا وحمیت دین او کہ چون انچنین ہتک عظمت حق وحرمت دین کردہ شود وَعَلٰى وَجْهِ الْاِنْكَارِ لَهٗ وَالْمَوْعِظَةِ لَهٗ اُخْرٰى وگاہے بر طریق منکر شدن مر او را کہ چرا این قباحت و وقاحت میکنی و پند دادن مر او را کہ مناسب و لائق نیست از تو این کار وَعَلٰى وَجْهِ الْغَلَبَةِ لِفِعْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتِهٖ وَشِدَّةِ غَضَبِهٖ عَلَى الْكَذَّابِ الْمُكَذِّبِ اُخْرٰى وگاہے بر طریق غلبہ وسطوت وتمسک واقتدا الفعل خدا وارادت او وسختی خشم وے بران دروغ گوی نسبت بدروغ کنندہ احکام دین را والمکذب بفتح دال احتمال دارد کہ تکذیب کردہ شدہ است از جانب حق وخلق وشان او انست کہ تکذیب کردہ شود فَيُضَافُ اِلٰى وَلِيِّ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ غِيْبَتُهٗ

پس نسبت کرده میشود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کذاب میکند غیبت فیقال اِغْتَابُ الْوَلِیَّ وَهُوَ یَمْنَعُ مِنْهَا آیا عیب میگوید غیبت میکند ولی وحال آنکه ولی منع میکند مردم را از غیبت کردن پس خود چون غیبت مردم میکند آیا نکو الغائبَ وَالْحَاضِرَ بِمَا لَمْ یَظْهَرْ عِنْدَ الْخَوَاصِّ وَالْعَوَامِّ آیا جائز است که ذکر کند ولی کسی را که غائب است یا حاضر است بعیبهائیکه پنهانی است نزد خلق از خاص و عام پس اعتراض وانکار میکنند مردم برین ولی که عیبهای آن مدعی کذاب ظاهر میکند فَیَصِیْرُ ذٰلِکَ الْإِنْکَارُ فِیْ حَقِّهِمْ کَمَا قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ پس میگردد آن انکار بر ولی در حق منکران همچنانکه گفته است خدای تعالی در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم و نفع مردم در آنها وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا و بزه هر دو بیشتر است از سودی که مردم را در آنها است همچنین این انکار مردم برین ولی سودی دارد باعتبار ظاهر که انکار بر عیب گفتن و غیبت کردن مردم مینماید اما در باطن غیرت حق و حمیت دین از دست میدهند و بندارا از خود دار است میگردانند چنانکه میفرمایند فِی الظَّاهِرِ اِنْکَارُ الْمُنْکَرِ در ظاهر حال این انکار مردم برین ولی نیک مینماید که انکار عیب است و آن انکار امریست که منکر است در شرع وَفِی الْبَاطِنِ اِسْخَاطُ الرَّبِّ وَالْاِعْتِرَاضُ عَلَیْهِ و در باطن در خشم آوردن و ناراضی ساختن است پروردگار را و اعتراض کردنست بروی در آنکه اظهار عیبهای آن مدعی که میکند برای غیرت حق و حمیت دین و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح روات می نمایند و وی بر حقیقت حال مطلع است بی شبهه و چون بعد از موعظت و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی حکم مجاهر که جلباب حیا از روی حال افگنده است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب دهد و ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و یکی دیگر مطلع است بران او را میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند ایشان را بر حقیقت حال وی و بالجمله غیبت و ذکر قبائح این مدعی نسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند و نسبت باین ولی که مطلع است بران باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او را بحسب ظاهر محل توقف و تردد می افتد فَیَصِیْرُ مَآلُهُ الْحَیْرَةُ پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض

باطن وظاهر فَتَكُونُ فَرْضَةً فِيهَا السُّكُوتُ وَالتَّسْلِيمُ پس بباشد واجب وقت آن منکر بر ولی خاموش بودن
واعتراض ناکردن وتسلیم نمودن چه توقف وسکوت در محل تردد وحیرت لازم است وَطَلَبُ الْمَسَاغِ لِذَالِكَ
فِي الشَّرْعِ وَالْجَوَازِ وجستن تاویل وتوجیه که آنرا صورت جواز در شرع پیدا کند لَا الْاِعْتِرَاضُ عَلَى الرَّبِّ
وَالْوَلِيِّ الطَّعَّانِ لِافْتِرَائِهِ وَكِذْبِهِ نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی وبر ولی که طعن وانکار کننده است
افترای آن مدعی ودروغ او را که درحقیقت سبب اعتراض بر پروردگار واسخاط او میگردد وَقَدْ تَكُونُ ذَالِكَ
سَبَبًا لِاِقْلَاعِهِ وَتَوْبَتِهِ وگاهی میگردد آن ذکر کردن ولی قبایح ومعائب دعاوی باطله آن مدعی را سبب
از بیخ برآوردن شجرهٔ نفاق وکذب وی وتوبه کردن او از آن وَرُجُوعِهِ عَنْ جَهْلِهِ وَحَيْرَتِهِ وسبب بازگشتن
آن مدعی از جهل خود وحیرت که در کار خود دارد وتواند که این ضمائر راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند در غیبت و
ذکر معائب وذالک اشاره بسکوت وتسلیم است یعنی شاید که سکوت وتسلیم وتوقف سبب برآمدن وتوبه کردن
از انکار ولی گردد فَتَكُونُ كَرَّةً لِلْوَلِيِّ پس بباشد ذکر قبائح حمله کردن وجهاد نمودن از ولی در دین خدا
وَلَقْعًا لِلْمَغْرُورِ الْهَالِكِ لِغُرُورِهِ وَرُعُونَتِهِ ومی باشد سبب نفع مر این مغرور نفس را که هلاک
شونده است بغرور خود وحماقت وسبکی خود وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ
وخدای تعالی رهنمائی می کند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتیست بغموض وخفای این مسئله وانحال و
بودن وی وجای لغزیدن اقدام وحیرت افهام در غیبت کردن ولی آن مدعی را بحکم علم وکشف خود واطلاع
بر مضمر باطن ونیت وی وانکار کردن مردم بران ولی وخطا وصواب ایشان دران ودرین کلام تنبیه است
بر منع از مبادرت بردن وانکار بر افعال واقوال اهل تحقیق وارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید ومنکر نماید وجوب
توقف وسکوت وتسلیم دران وتوجیه تاویل وتطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را دران نیات و
مقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگرچه اتباع آن پیش از ظهور مطابقت وموافقت شرع نیز جائز نیست
وخوض در ما نحن فیه وجه آن ظاهر است چه غیبت وذکر عیوب ونقائص را محل ومواضع است که در آنجا جائز است از برای

حفظ دین وحمایت حق ونصیحت خلق چنانکه بصورت جرح وتعدیل نظر طالب بی شبهه مستحسن ومحمود است غایت آنکه
طریق علم باطن درینجا کشف ویقین دلی است وگویا که اشاره بصراط مستقیم همین طریق توقف وتسلیم است که طریق آن
توسط واعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلم والله اعلم واین کلام را تحقیقی است که در رسالهٔ مرج البحرین
بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه وبالله التوفیق

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ أَوَّلُ مَا يَنْظُرُ الْعَاقِلُ فِي صِفَةِ نَفْسِهٖ نخست نظر وتامل کردن عاقل در
احوال ذات خود است از تغیر وتبدیل واختلاف احوال واوضاع واحتیاج وسائر لوازم امکان وحدوث وترکیبه
ودر ترکیب وجود بدن خود که هر عضوی در جای خود نشسته وبرای کاری تعین یافته ومتضمن حکمتهای غریب ودقیق ومصلحتهای
عظیم نفیس آمده ثُمَّ فِي جَمِيعِ الْمَخْلُوْقَاتِ وَالْمُبْدَعَاتِ بعد ازان نظر وفکر کردن در همه آفریدگان و
نو پیدا آوردگان فَيَسْتَدِلُّ بِذٰلِكَ عَلٰى خَالِقِهَا وَمُبْدِعِهَا پس دلیل جوید بوجود صفت خود ووجود
صفات مخلوقات ومبدعات بر وجود آفریدگار ونو پیدا آرندهٔ ایشان وصفات وی لِأَنَّ فِي الصَّنْعَةِ
دَلَالَةً عَلَى الصَّانِعِ زیراکه بدرستی در کار وپیشه دلالت است بر وجود کارگر وپیشه ور وَفِي الْقُدْرَةِ الْمُحْكَمَةِ
آيَةً عَلَى الْفَاعِلِ الْحَكِيْمِ ودر وجود مقدورات که استوار ومتین ومتقن اند یا در قدرت محکمه که ثابت می شود
بدلیل اتقان واحکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل که حکیم است ورعایت حکمت میکند در آفرینش اشیاء و
حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات وعلم وقدرت وارادت وجز آن فَإِنَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا مَوْجُوْدَةٌ
بِهٖ زیراکه بدرستی همه چیز موجود است بصنع حکیم وقدرت وقیومیت وی وَفِي مَعْنَاهُ مَا ذُكِرَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ودر معنی اینست آنچه نقل کرده شده است از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فِي
تَفْسِيْرِ قَوْلِهٖ در بیان مراد قول خدای تعالی که اینست وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيْعًا
مِنْهُ وفرمان بردار ورام گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزی را که در آسمانهاست وچیزی را که در زمین است
همه از خود فَقَالَ پس گفته است ابن عباس فِي كُلِّ شَيْءٍ اسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهٖ در هر چیز نامی است از نامهاے

خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الهی و هر اسمی مبدا تعین هر چیز است که مربی اوست وَاَسْمُهُ
كُلُّ شَيْءٍ مِّنْ اِسْمِهٖ و نام و نشان هر چیز اثریست از اسم وی تعالی فَالْنَمَا اَنْتَ بَيْنَ اَسْمَائِهٖ
وَصِفَاتِهٖ وَاَفْعَالِهٖ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او وَبَاطِنًا بِقُدْرَتِهٖ
پوشیده در قدرت حق که در مرتبهٔ امکان و ماهیت است وَظَاهِرًا بِحِكْمَتِهٖ و پیدا در حکمت وی که در مرتبهٔ فعل
و وجود است ظَهَرَ بِصِفَاتِهٖ وَبَطَنَ بِذَاتِهٖ ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبهٔ ذات که هیچ کس را
بکنه آن نرسد حَجَبَ الذَّاتَ بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پردهٔ ذات است و
ادراک ذات بی صفت ممکن نیست بلکه مدرک همان صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود مثلاً اگر
قادر آنست که مر او را قدرتست و عالم آنکه مر او را علم است و هکذا پس مشار الیه ذات است و او در جمیع صفات یکی است لیکن
چیز برا به بینی چه دیدی یعنی سیاه است یا سفید است دراز است و کوتاه است نرم است و سخت است این همه صفات
ذات آن یکی که اینها محمول میشوند بر آن غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه باطن بر آن یکی است و گرفتار است
و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است به تبع و طفیل خواهد بود و دیگری بهمین کثرت و تعدد گرفتار
است و ملاحظهٔ ذات به تبع دارد و شخص اول اگر بشنود قادر عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یک ذات ملحوظ قصدی او و تعدد
این مفهومات ساقط و دوم را که نظر قصدی بر همین مفهومات متعدده باشد و ملاحظهٔ ذات تابع فرضاً اگر نه سابقهٔ علمی بود که
اینها صفات یک ذات اند روا میداشت که ایجاد ذوات متعدده باشد و در هر دو صورت صفت پردهٔ ذات است و لیکن یکی را از نظر همان
پرده است و دیگر را نه انگه بدیر پرده است و فشتان ما بینهما وَحَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و پوشیده است صفات را با فعال و افعال را
صفات ساخته و صفات مکشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وَكَشَفَ الْعِلْمَ بِالْاِرَادَةِ
و کشاده نموده است علم را با رادت چه علم او مخفی است و کسی را بران اطلاع نه و چون چیزی را اراده گردد بوجود آمد منکشف گشت
که علم او این بود وَاَظْهَرَ الْاِرَادَةَ بِالْحَرَكَاتِ و پدید گردانیده ارادت را بحرکات که عبارت از افعال بندگان و جنبش
مخلوقات است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که ارادت حق این بوده

یحتمل کہ مراد بحرکات وجود و حدوث تمامی اشیا باشد بمعنی خروج از قوۃ بفعل واین معنی شامل ترہت واَخفی الصنع والصنعۃ ونہان کرد کار خود او کار کردن را وَاَظْھَرَ الصَّنْعَۃَ بِالْاِرَادَۃِ وپدید گردانید صنعت را بارادت خود چہ علت وجود افعال ارادت است وَھُوَ بَاطِنٌ فِیْ غَیْبِہٖ وی سبحانہ تعالیٰ باطن است در غیب ذاتِ خود وَظَاھِرٌ فِیْ حِکْمَتِہٖ وَقُدْرَتِہٖ وظاہر است بظہور آثار حکمت وقدرت وی لَیْسَ کَمِثْلِہٖ شَیْئٌ نیست مانند او ہیچ چیز اشارتست بہ تنزیہ و تعمینیت ذات وَھُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ واوست شنوا وبینا اشارتست بظہور آثار صنع او در عالم شہادت وَلَقَدْ اَظْھَرَ فِیْ ھٰذَا الْکَلَامِ مِنْ اَسْرَارِ الْمَعْرِفَۃِ وتحقیق ظاہر کردہ است ابن عباس رضی در ین کلام از اسرار معرفت مَا لَا یَظْھَرُ اِلَّا مِنْ مِشْکٰوۃٍ فِیْھَا مِصْبَاحٌ آنچہ ظاہر نگردد مگر از سینہ کہ در وی دل روشن است تلمیح است بکریمہ اللّٰہ نور السمٰوات والارض مثل نورہ کمشکوۃ فیہا مصباح کہ تمثیل است مر ظہور نور حق را در دل مومن اَصَّوْہٗ رَفْعُ یَدِ الْعِصْمَۃِ بِاَبِیْہٖ عَالِی شان ابن عباس برداشتن دست عصمت است کہ کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناہ صلعم بدعا و تضرع برای ابن عباس در زمان صغر سن وی کہ فرمود اَللّٰھُمَّ فَقِّھْہُ فِی الدُّنْیَا وَعَلِّمْہُ التَّاوِیْلَ خداوندا دانا گردان او را در دین و تعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاہی بمعنی صرف کلام از ظاہر افتد بمقابل تفسیر و گاہی بمعنی مایؤل الیہ کہ حقیقت معنی کہ مراد خداست چنانکہ فرمود وَمَا یَعْلَمُ تَاوِیْلَہٗ اِلَّا اللّٰہُ اَنَالَنَا اللّٰہُ بَرَکَاتِھِمْ عطا کند مارا خدای تعالیٰ برکتہای این قوم را کہ اصحاب رسول اللہ و تابعان ایشانند و دانایان دین و دریابندگان اشارات کلام ربانی اند وَحَشَرَنَا فِیْ زُمْرَتِھِمْ و برانگیزاند مارا در گروہ ایشان در بہجت الاسرار بسندی کہ از مشایخ وارد می آرد کہ روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی رضہ برخواند پس وجہی در تفسیر آن بیان فرمود و وجہی دیگر و دیگر تا یازدہ وجہ و تا اینجا علم حاضران مجلس ہمراہ بود بعد ازان در بیان وجوہ دیگر شروع نمود تا تمام اربعین وجہ افادہ فرمود و ہر وجہ اسندی باتصال رسانید و بر ہر وجہ دلیلی و ہر دلیل را تفصیلی داد کہ موجب تعجب و تحیر حاضران گردید بعد ازان فرمود بعنی اتصال رجعنا الی الحال لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ این کلمہ

از زبانِ شریف وی برآمد شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردند و روی بصحرا نهادند

بیت سخن کز دل برون آید بدلها درون آید سخنهای زبانی جمله بر باد هوا گردد

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اُوْصِیْكَ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَطَاعَتِهٖ وصیت می کنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمان برداری کردن وی وَلُزُوْمِ ظَاهِرِ الشَّرْعِ ولازم بودن وجدا نشدن از احکام ظاهر شریعت وَسَلَامَةِ الصَّدْرِ دولی گزندی و رهائی سینه از آفت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن وَسَخَا النَّفْسِ و جوانمردی نفس وَبَشَاشَةِ الْوَجْهِ و تازه روئی و خندان روئی و کشاده روئی وَبَذْلِ النَّدٰی و در باختن و نه نگاهداشتن چیزیکه شان او عطا کردنست وَكَفِّ الْاَذٰی و بازداشتن آزار و ایذا نه کردن خلق را وَحَمْلِ الْاَذٰی و برداشتن آزارِ خلق و تحمل کردن از ایشان وَالْفَقْرِ و درویشی وَحِفْظِ حُرُمَاتِ الْمَشَائِخِ و نگاهداشتن حرمت پیران وَحُسْنِ الْعِشْرَةِ مَعَ الْاِخْوَانِ و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران وَالنَّصِیْحَةِ لِلْاَصَاغِرِ و امید رکردن مرخردان را وَتَرْكِ الْخُصُوْمَةِ فِی الْاَرْفَاقِ و گذاشتن پیکار را از رفیقان وَمُلَازَمَةِ الْاِیْثَارِ و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگر برا بر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمان را مقدم داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلاً یکی آب وضو دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز به تیمم بگذارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگرے بدهد و خود برهنه نماز گذارد یا تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری بگذارد و خود در صف پسین و دورتر از امام بایستد جائز نبود و محمود نے اما از بعضی ازین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت بایثار کرده بود و مجلس عظمی بود ناگاه سائلی آمد برهنه و جامه طلبید تلمید شیخ جامه از تن برکشید و بسائل داد شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نه گذشتی که دیگرے جامه بسائل میداد وی این ثواب را احراز میکرد و فقها می گویند که ایثار در قربات راضی شدن است بعدم تقرب الٰهی مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالیٰ و تقدیر اما این قوم گویند که این نیز راهی است بسوی تقرب

پس ترک تقرب لازم نباید واللہ اعلم کاتب حروف گفت عفا اللہ عنہ کہ در حدیث بخاری و مسلم آمدہ است کہ
نزد آن حضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد از آن شیر و جانب راست وی صلی اللہ علیہ وسلم پسرے بود
خرد ترین قوم و در روایتی آمدہ کہ آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ پس فرمود آن حضرت
صلعم با غلام دستوری میدہی کہ این را بہ پیران دہم آن غلام گفت من ہرگز ایثار نکنم بفضلہ کہ ازتو ماندہ ہیچ
یکی را یا رسول اللہ پس قدح راہم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود کہ اگر وی اذن دہد و راضی گردد
درست باشد پس از ینجا جواز ایثار مفہوم گردد در قربات چہ تناول پس خوردہ آن حضرت صلعم از افضل
قربات و اعظم برکات است مگر آنکہ گفتہ شود کہ آنحضرت آنرا از امور دنیویہ اعتبار فرمودہ استیذان نمود چہ ظاہر آن
شیر است کہ بدان تمتع دنیوی حاصل گردد چون دید کہ ابن عباس مستشعر شد بودن آن طاعت و تقرب
دیگر تکلیف نکرد و با یثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافہم وَمُجَانَبَةِ الْاِدِّخَارِ و وصیت میکنم ترا بیکسو شدن
و برکرانہ بودن از ذخیرہ کردن مال وَتَرْكِ صُحْبَةِ مَنْ لَيْسَ فِي طَبَقَتِهِمْ و ترک دادن یاری کسی کہ
نیست در گروہ سالکان راہ و طالبان درگاہ حق وَالْمُعَاوَنَةِ فِي اَمْرِ الدِّيْنِ وَالدُّنْيَا و یاری کردن
مسلمانان را در کار دین و دنیا بشرطیکہ حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد وَحَقِيْقَةُ الْفَقْرِ اَنْ لَّا تَفْتَقِرَ
اِلٰى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ و حقیقت فقر آنست کہ محتاج نشوی بسوی کسی کہ آنکس مانند تست از آدمیان کہ محتاج
بخدا اند یعنی فقیر حقیقی کہ فخر بدان توان کرد فقر الی اللہ است وَحَقِيْقَةُ الْغِنٰى اَنْ تَسْتَغْنِيَ عَمَّا
هُوَ مِثْلُكَ و حقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق بجہت نیاز مندی بخدا پس حقیقت غنا
غنا باللہ است از ہرچہ ماسوای او ست حتی از اعمال و طاعات یعنی عدم اعتماد و اتکال بر آن وَالتَّصَوُّفُ مَا
اُخِذَ مِنَ الْقِيْلِ وَالْقَالِ و تصوف کہ عبارتست از تہذیب اخلاق و تزکیہ نفس و ترک التفات
بما سوی اللہ و تقرب بدرگاہ مولی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفتہ نشدہ است از گفتگوی
علم وَلٰكِنْ اُخِذَ عَنِ الْجُوْعِ ولیکن گرفتہ شدہ است از گرسنگی و ریاضت نفس در تناول طعام کہ یکے

از ارکانِ طریقت است وعمده است در قمع وقلع شہوات ولذات وَقَطَعَ الْمَأْلُوفَاتِ وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ
وبریدن ودور افگندن چیزہای کہ الفت گرفتہ است نفس وطبیعت بآن ونیک می پندارند آنرا طبایع خلق
بحسب عرف وعادت وَلَا تَبْتَدِءِ الْفَقِيْرَ بِالْعِلْمِ وابتدا مکن فقیر را کہ بطلب آمدہ است بعلم ومواخذہ و
مطالبہ مکن اورا باحکام ومقتضای آن ورعایت آداب وحقوق وتنگ مگیر بروی کار را وَابْتَدِاْهُ بِالرِّفْقِ
وابتدا کن اورا بنرمی ومہربانی وآسانی ومباسطت واغماض ومسامحت فَاِنَّ الْعِلْمَ يُوْحِشُهٗ زیرا کہ مطالبہ
باحکام علم در ابتدای صحبت در وحشت ونفرت می اندازد اورا وَالرِّفْقَ يُؤْنِسُهٗ ونرمی کردن الفت می آرد
وبعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین حالت خواہد آمد حکایتی یاد می آید کہ حضرت شیخ می فرمودند رح کہ
طالب علمی از ہندوستان یکبار در خدمت شیخ ما آمد کہ لحیہ را قصد میکرد یاران ہر زمان کاوش می نمودند واز جہت
بروی اعتراض میکردند وی سخت تر میشد وجنگہا می کرد شیخ فرمود کہ اورا متوحش نسازید وبگذارید تا در صحبت ما
باشد وبالفعل اورا از صحبت ما محروم نگردانید این کار سہل است بیک گفتن آسان می شود چون چندروز گذشت ومانوس
گشت فرمودند بوی کہ این کار کہ تو میکنی بدست بعد ازین مکن مجرد این گفتن باز آمد ودیگر نکرد وَالتَّصَوُّفُ مَبْنِيٌّ
عَلٰی ثَمَانِ خِصَالٍ وکار تصوف نہادہ شدہ است بر ہشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِاِبْرَاهِيْمَ سخاوتی کہ
ثابت بود ابراہیم را علیہ السلام کہ ہمیشہ ضیافت کردی وبذل اموال در محبت حق نمودی وَالرِّضَاءُ لِاِسْحَاقَ
ورضای بقضای خدا کہ اسحاق علیہ السلام داشت خصوصًا بر قولیکہ گویند کہ ذبیح اللہ اسحاق بود واین قول در کلام
ایشان درجای دیگر نیز منقول است وَالصَّبْرُ لِاَيُّوْبَ وصبر ایوب علیہ السلام مشہور است کہ بلائی عظیم بوی نازل
گشت وصبر نمود وَالْاِشَارَةُ لِزَكَرِيَّا گویا مراد بآن مناجات ونداء اوست ندای خفی وعرض شکستگی حال خود
وقبول افتادن آن بدرگاہ عزت وَالْغُرْبَةُ لِيَحْيٰی وتنہائی ودوری از وطن وتجرد وتضرع وابتہال وگریہ و
زاری کہ یحیی علیہ السلام در درگاہ عزت داشت کمتر کسی را بود ودر خبر است کہ یحیی دایم در گریہ وزاری وانقباض بودی
عیسی در خندہ وانبساط یحیی بعیسی گفت امنت من مکر اللہ پس عیسی بہ یحیی گفت الیست من رحمۃ اللہ

(حاشیہ:) ۵ درجہ بدرجہ وپایہ بپایہ چیزی بچیزی شدن یعنی آہستہ آہستہ کاری کردن ۱۲

(حاشیہ:) ف ۱ منع است مواخذہ کردن ومطالبہ نمودن آداب وحقوق در ابتدا از فقیر طالب علم ۱۲

(حاشیہ:) ف ۲ تفصیل ہشت خصلت کہ مبنای تصوف است ۱۲

(حاشیہ:) ف ۲ مذاکرہ عیسی ویحیی ۱۲

وَلُبْسِ الصُّوْفِ لِمُوْسٰی و لباس موسٰی غالب پشمینه بودی و خرقهٔ مرقع و درشت بر سبیل فقر و در بر داشتی وَالسِّیَاحَةِ لِعِیْسٰی و عیسٰی همیشه در سیاحت بودی و بر روی زمین گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشت و لهذا او را عیسٰی مجرد گویند وَالْفَقْرِ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ و درویشی و درگذشتن از جمیع ماسوی الله مر بادشاهِ عالم قدس را که محمد است صلی الله علیه وسلم نظم زهی سلطان درویشان عالم بسلطانی و درویشی مسلّم محمدِ عربی شاه کشور لولاک بفقر فخر کند با وجود سالاری

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اُوْصِیْكَ اَنْ تَصْحَبَ الْاَغْنِیَاءَ بِالتَّعَزُّزِ وصیت میکنم ترا که صحبت داری توانگران و دنیاداران را اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه و بزرگی نمودن وَالْفُقَرَاءَ بِالتَّذَلُّلِ و صحبت داری درویشان بخواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَیْكَ بِالتَّذَلُّلِ وَالْاِخْلَاصِ و بر تو باد تذلل نمودن و خالص شدن بی آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه میفرماید وَهُوَ دَوَامُ رُؤْیَةِ الْخَالِقِ و خلاص همیشه دیدن و ملحوظ و منظور داشتن خالق است و رضای او و محبت او بی طلب اغراض و اعواض وَلَا تَتَّهِمِ اللّٰهَ فِی الْاَسْبَابِ و تهمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا تو تهم کنی که اسباب برای آن پیدا کرده است که بی آن قدرت ندارد و این توهم خطا است چه هر که اسباب پیدا کرد و مسببات را نیز پیدا تواند کرد و تحقیقت در خلق اسباب و ترتیب مسببات بران ظهور قدرت و خالقیت بیشتر است از پیدا کردن تنهای بی اسباب با مراد آنست که چون مباشرت اسباب نمودی و روزی بدان حاصل کردی گمان مبر که اسباب علت است و نظر بران مدار بدانکه پیدا کننده و روزی رساننده آن خدا است و تواند که این وصیت بترک اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال برای تحقیق مقام توکل میکنند گویا دست زدن باسباب تهمت نهادن است بر خالق بعجز وَلْتَسْكُنْ اِلَیْهِ فِیْ كُلِّ الْاَحْوَالِ و درویشی ضعف و بیچارگی آر بسوی خدا در هر حال چه در حال درویشی و چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج بخدا در همه احوال ثابت است مصرع آنها که غنی تر اند محتاج تر اند وَلَا تُضَیِّعْ حَقَّ اَخِیْكَ و هلاک مکن و بی تیمار مگذار حق برادر خود را اِتِّكَالًا عَلٰی مَا بَیْنَكَ وَبَیْنَهٗ مِنَ الْمَوَدَّةِ از جهت اعتماد کردن بر آنچه

میان تو و اوست از دوستی یعنی چون دوست است بد نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع
حق سبب فتور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد دوستی
خلاف موضوع باشد وَعَلَيْكَ لِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت
داری با فقرا و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیک ورزیدن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت اختیاری حَتَّى تَحْيَى تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیک ترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که در ادای حقوق الله و حقوق العباد تنگی
ننماید و از دائرهٔ انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از آنست و این مقام بر وجه کمال و تمام
خاصهٔ جوهر شریف محمدیست علیه من الصلوة اتمها و اکملها و دیگر از ابر تفاوت نسبتی که بحقیقت شریف وی دارند
و اتباع وی ورزند نصیب میباشد بعضها فوق بعض و کلام درین مقام در بعضی رسائل مبسوط و مستوفی
کرده شده است از انجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الْاِلْتِفَاتِ إِلَى مَا سِوَى
اللّٰهِ تَعَالَى و افزون ترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الٰهی نگاه داشتن باطن است از نگریستن
بسوی چیزیکه جز خداست و التفات در لغت بجانب چپ و راست برگشته نگریستن گویا سالک براه راست متوجه بجانب
حق و بجانب او نگران میرود و نظر بغیر که می افگند روی از انجانب گردانیده می نگرد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَاصِي
بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت و مستقیم
بودن چنانکه در قرآن می فرماید وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن است وَحَسْبُكَ صُحْبَةُ
فَقِيرٍ وَخِدْمَةُ وَلِيٍّ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت و فقیری از فقرای
حقیقی و چاکری ولی از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که
بر سبیل رغبت و اخلاص بود و بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه گفته اند بیت راه هاے
صعب پایان برده ایم × ره براهل خویش آسان کرده ایم × از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز

می آرند که در میان جمع اگر درویشی در نماز نافرونی کردی گفتی ای پیر تو بخسپ این همه که می‌کنید برای شما
میکنند که این پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد و یا مراد آنست که صحبت یک مردی و خدمت یک کس بس است
و در بدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یک در گیر و محکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا
مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا ❊ وَالْفَقِيْرُ هُوَ الَّذِيْ لَا يَسْتَغْنِيْ بِشَيْءٍ دُوْنَ اللّٰهِ و فقیر
کسی است آنکه غنا بجوید و بی‌نیازی نخواهد هیچ چیز جز بخدا وَالصَّوْلَةُ عَلٰى مَنْ دُوْنَكَ ضَعْفٌ و بر جستن
و حمله کردن و زیادتی نمودن بر کسیکه زیر دست تست و فرو دست در پایه اگرچه بصورت قوی می‌نماید ولیکن در معنی
سستی و ناتوانی و نامردی است وَعَلٰى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ قِحَةٌ و صولت بر کسی که او زیر دست تست و بالاتر از تست
در مرتبه شوخی و بی‌شرمی است وَعَلٰى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوْءُ خُلُقٍ و بر کسیکه مانند تست و در مرتبه همچو تست
بدخلقی است و مراد با صولت حسی در ظاهر است که از برای آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی در باطن چنانکه
بعضی اقویا از اولیا در مقام طلب و افگندن کسی از مرتبه و مقام ولی بیابند می‌فرمایند که این کار خوب نیست
و لائق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است نی اَلْفَقْرُ وَالتَّصَوُّفُ كُلُّهُ جِدٌّ فقر و تصوف همه
درستی و کوشیدنست در کار لَا تُخَالِطُهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الْهَزْلِ میامیز چیزی را هیچ چیز از بیهودگی و هزل
ضد جد در اقوال و افعال و احوال وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ توفیق دهد خدای تعالی ما را و شما را ای طالبان
که سراسر جد باشید در کار خدا اشارتست بعلو مقام جد و تعلیم است سالکان را که طلب آن بکنند و از پا ننشینند و
چون اولیای عظام و مقربان حضرت آنرا طلب میکنند و در میخواهند لابد آنرا مراتب و درجات خواهد بود بعضها فوق بعض
بر قدر تفاوت مراتب مقام و علو همت یَا وَلِيُّ عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللّٰهِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ ای دوست من بر تو باد
که ذکر خدا می‌کنی بر همه حال ایستاده و نشسته و افتاده در شدت و رخاء صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی
و قرب و بعد فَاِنَّهُ لِلْخَيْرِ جَامِعٌ زیرا که ذکر خدا همه نکیها را گرد آرنده است و هر کاریکه کنند مقصود از آن
وجه الله باشد ذکر است محسوب و امر و نهی شریعت و متعارف در زبان مشایخ لا اله الا الله است یا الله الله بدیدا

یا نهان وَعَلَيْكَ الْاِعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللّٰهِ و بر تو باد که چنگ در زنی بعهد خدا و ذمه و امان وی و پناه آری با

فَاِنَّهٗ لِلْمَضَارِّ دَافِعٌ زیرا که اعتصام بحبل خدا همه زیانهای دنیا و آخرت و انفسی و آفاقی و روحی و جسمانی را دفع

کننده است وَعَلَيْكَ بِالتَّاَهُّبِ لِلتَّلَقِّيْ مَوَارِدِ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش آمدن جا

در آمدن قضا را و مستعد و منتهی شدن آن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه در آید که قضای ناگهانی موحش تر و متشوش

تر می افتد فَاِنَّهٗ وَاقِعٌ زیرا که هر چه قضا و قدر است البته واقع شدنیست که گریختن از آن و تغافل زدن

فائده ندارد وَاعْلَمْ اَنَّكَ مَسْئُوْلٌ عَنْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و بدانکه تو پرسیده می شوی

روز قیامت از هر چه کرده از جنبش و آرام تو فَاشْتَغِلْ بِمَا هُوَ اَوْلٰى فِي الْوَقْتِ پس مشغول باش بچیزی

که آن سزاوار تر است و بهتر باشد در وقت وَاِيَّاكَ وَفُضُوْلَ تَصَرُّفَاتِ الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از ناکردنی

کارهای اعضای وَعَلَيْكَ بِطَاعَةِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول او کنی وَمَنْ اَوْلَا

و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدای تعالی او را وَاَدِّ اِلَيْهِ حَقَّهٗ و ادا کن و برسان حق والی را که بر تو دارد

وَلَا تُطَالِبْهُ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِ و باز جست مکن او را بانچه واجبست بروی از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن او

حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نه کند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه برخیزد وَادْعُ فِيْ كُلِّ حَالٍ

لَهٗ و دعا کن در هر حال والی را طلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَيْكَ بِحُسْنِ الظَّنِّ لِلْمُسْلِمِيْنَ و بر تو

باد که گمان نیک کنی بمسلمانان در صورت تردد و احتمال و اگر جانب بدی بقرائن احوال غالب آید نیز توجیه کن باصلاح

آر آنرا تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از اد خال یک مومن در کفر و بنی این طریق

بر حسن ظن است وَاِصْلَاحِ النِّيَّةِ لَهُمْ و بر تو باد که نیت خود را نیک داری بمسلمانان و همیشه در قصد

آن باشی که با ایشان نیکی کنی وَالسَّعْيِ بَيْنَهُمْ فِيْ كُلِّ خَيْرٍ و بروی در میان ایشان و در آئی تا نیکی کنی

با ایشان یا شریک باشی در نیکی نه در شر وَاَنْ لَا تَبِيْتَ وَلَا حِدَ فِيْ قَلْبِكَ شَرٌّ و بر تو باد که شب نکنی

و حال آنکه در دل تو هیچ یکے را بدی و بدخواهی باشد وَلَا شَحْنٌ وَلَا بُغْضٌ و نه کینه و نه دشمنی وَ

أَنْ تَدْعُوَ لِمَنْ ظَلَمَكَ و دعای نیک کنی مر کسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ و نگهبان و حشم دارنده و باش
خدا را و علم او را باحوال تو تا گرد معصیت و نافرمودهٔ او نگردی وَعَلَيْكَ بِأَكْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال خوری
که لقمهٔ حلال تخم اعمال است و تفصیل این مسئله از کتب قوم باید جست وَالسُّؤَالِ لِأَهْلِ الْعِلْمِ بِاللهِ فِيمَا لَا تَعْلَمُ
و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین وی در آنچه ندانی تا از پرسیدن و آموختن علم ننگ نکنی وَعَلَيْكَ بِالْحَيَاءِ
مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ و بر تو باد که شرم داری از خدا و کار ناشائسته در دین نکنی وَاجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعَ اللهِ و
بگردان صحبت خود را با خدا مراد بصحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ ادب و حضور مع الله و انس بذکر وی تعالی است و صحبت
خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ و استیناس و کرم و افضال بجزیل نعم و نوال وی چنانکه در حدیث آمده است
اللهم انت الصاحب فی السفر و ربنا صاحبنا الحدیث وَاصْحَبْ مَنْ سِوَى اللهِ بِصُحْبَتِهِ و صحبت دار کسی را که جز
خداست بملاحظهٔ صحبت خدا اما صحبت برای طلب دین و تعلم و تعلیم و مذاکرهٔ حق باشد و در کلام بعضی مشائخ آمده است
که صحبت دار با خدا و اگر نه توانی صحبت دار کسی که صحبت میدارد با وی تعالی و بر هر تقدیر اطلاق مصاحبت بجناب
حق آمده وَتَصَدَّقْ فِي كُلِّ صَبَاحٍ بِعَرْضِكَ و صدقه کن هر بامداد بمال و مثال خصوصاً بجاه و آب روی خود
که در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین آنرا صرف کنی وَإِذَا أَمْسَيْتَ و چون شبانگاه کنی فَصَلِّ
صَلٰوةَ الْجَنَازَةِ عَلٰى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ پس بگذار نماز جنازه را بر هر که بمیرد
از مسلمانان دران روز و ظاهر این در دین ست که اهل عبادت ارباب تنسک برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت باحیاست و بنای این بر صحت صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب ائمه است
وَإِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ فَصَلِّ صَلٰوةَ الْاِسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای
طلب خیر در هر روز و اگر در صباح نیز بگذارد اتم و اکمل باشد وَتَقُولُ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً سَبْعَ مَرَّاتٍ و میگوئی
بامداد و شبانگاه هفت بار اَللّٰهُمَّ أَجِرْنَا مِنَ النَّارِ خداوندا بپناه ده ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلٰى
قَوْلِ أَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ

عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ اِلٰى اٰخِرِ السُّوْرَةِ و محافظت و مداومت کن بر خواندن این آیة تا آخر سورة حشر وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِيْنُ و خدای تعالی توفیق بخشنده و یاری دهنده است اِذْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوت بر طاعت، مگر بتوفیق خدا که بلند است مرتبهٔ او بانتهای سلسلهٔ آیت موجودات بوی و بزرگست که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نه رسد

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ كُنْ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ كَاَنْ لَا خَلْقَ باش باخدای یگانه و باخلاص و حضور گو یا که نیست خلق موجود وَمَعَ الْخَلْقِ كَاَنْ لَا نَفْسَ و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود شرع گویا که نفس موجود فَاِذَا كُنْتَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِلَا خَلْقٍ پس چون باشی تو با خدای بی وجود خلق و نظر بر ایشان وَجَدْتَهٗ می یابی خدا را و وصل میشوی بوی وَعَنِ الْكُلِّ فَنِيْتَ و از همه فانی میشوی و نیست می گردی وَاِذَا كُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون باشی با خلق بی مداخلت نفس عَدَلْتَ وَاتَّقَيْتَ عدل میکنی و استقامت می ورزی بر حق و تقوی و پرهیز می کنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ و از عاقبت بد و آنچه تابع و لازم می آید از کردارهای بد از آن سالم و سلامت می مانی وَاتْرُكِ الْكُلَّ عَلٰى بَابِ خَلْوَتِكَ و بمان همه را از خلق و نفس بر در خلوت خود وَادْخُلْ وَحْدَكَ و درآی در خلوت تنها تَرٰى مُؤْنِسَكَ فِيْ خَلْوَتِكَ بِعَيْنِ سِرِّكَ تا ببینی تو انس دهنده و آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهائی بچشم باطن وَتُشَاهِدُ مَا وَرَاءَ الْعِيَانِ و مشاهده کنی بعین الیقین چیزی را که ورای اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر می نماید وَتَزُوْلُ النَّفْسُ وَيَاْتِيْ مَكَانَهَا اَمْرُ اللّٰهِ وَقُرْبُهٗ و دور گردد نفس و احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجای آنها امر و نزدیکی او فَاِذَنْ جَهْلُكَ عِلْمٌ پس آن هنگام نادانی تو دانش است وَبُعْدُكَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی است وَصَمْتُكَ ذِكْرٌ و خاموشی تو یاد است وَوَحْشَتُكَ اُنْسٌ و پژمانی و اندوه تو آرام و شادی است یعنی چون نفس و ظلمت او بدر رفت و نور معرفت و قرب درآمد این صفات که در ظاهر موجب نقصان است حکم کمال

وَالِدُ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوْسُ السَّلَامُ ...

میگیرد و البته در انتخاب انتی بمعرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه دراضداد او آنها زیراکه فانی هرچه میکند برای خدا بلکه بخدا میکند
و نفسانی هرچه کند بنفس میکند و چون نفس در میان ست کمالات همه در حکم نقصان است و چون نفس به سرفت و باطن از
آلایش شرک پاک شد همه کمالاتست بیت هرچه گیرد علتی علت شود × کفر گیرد کامل ملت شود × بیمار هرچه خورد
زیان دارد و اگرچه شیرین بود و تندرست هرچه تناول کند بسود مند افتد اگرچه تلخ باشد بیت گر گلشکر خوری بتکلف
زیان کند × ورنان خشک دیر خوری گلشکر بود × یا هٰذا مَا ثَمَّ اِلَّا خَلْقٌ وَخَالِقٌ ای شخص نیست در مقام
عبودیت و ربوبیت د امر و نهی مگر خلق و خالق که خالق پیدا کرد خلق را و طلب کرد از ایشان حقوق عبودیت و لوازم
روانید احکام ربوبیت و توحید و تبری از همه جز وی فَاِنِ اخْتَرْتَ الْخَالِقَ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر برگزینی خالق را
پس بگو برای مخلوقات که اِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مرا مگر پروردگار
عالم که او دوست من است چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشان را اَنْتُمْ قَالَ پس گفت وی
در اثنای این کلام مَنْ ذَاقَهُ عَرَفَهُ کسیکه بچشید و دریابد لذت این کار را بشناسد آنرا مصرع ذوق این
می نشناسی بخدا تا نچشی × فَقِیْلَ لَهٗ پس گفته شد مر حضرت او را و سوال کرده شد مَنْ غَلَبَ عَلَیْهِ مِرَارَۃُ الصَّفْرَاءِ
کسی که غالب آید بروی تلخی صفرای او کَیْفَ یَجِدُ حَلَاوَةَ الذَّوْقِ چگونه دریابد شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شده را
فَقَالَ پس فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این علت یَتَعَمَّلُ فِی الشَّهَوَاتِ مِنْ قَلْبِهٖ بقصد و تکلف کار کند
در ازاله شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را یا آنکه مراد به نفس در زبان اهل تصوف مبدا شهوات
و لذات حسی را گویند و آن بخار لطیفی است که از جوف قلب بتصعید حرارت غریزی متصاعد میگردد و اندر راه مجاری عروق
بجمیع اعضا و اجزای بدن جاریست و حس و حرکت بدن بدوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قائم است
و روح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است و واسطه تعلق روح انسانی به بدن همین نفس است و برزخ است میان
ایشان بجهت مناسبت بهر دو جانب در لطافت و کثافت و تعلق روح با نفس مشابه بتعلق مرد با زن است و از ازدواج
ایشان لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و وی متعلق و متقلب است میان هر دو و بحسب غلبه احکام یکی

ازین دو تابع اوست و مدرک محسوسات نفس ست و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء مرکب از معق
محسوس قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس اند و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند ست تعالی شانه
دیگر باشد پس لطیفهٔ دیگر فرستاد اعلیٰ و اخفی از قلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اخفی تر فرستاد و در او متعلق
ساخت و آنرا اخفی خوانند و کشف ذات متعالی بخفی می شود و گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة و الیقین گویا
اتصال سر بذات از حیثیت تلبس باسماء و صفات ست و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه او از ان و حاشی نقل می کنند
انا ه العضی اخفی نیز اشارت کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفهٔ اخفی از قبیل تجرد و تنزه نیز بر او متر است و گفته اند که این
لطائف احتمال دارند که همراه روح علوی در سر فرود المثانی مودع باشند و بسبب حجب ظلمانی و صفات و می
و لیهیمیه تزکیه نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیهٔ روح محدود افاضه می شوند و بر
کل شیء قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس مفهوم باید یا هٰذَا الْمُؤْمِنُ اِذَا عَمِلَ صَالِحًا مسلمان چون کرد اینکه
اِنْقَلَبَ نَفْسُهٗ قَلْبًا میگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفات و نورانیت وَاَدْرَكَتْ
مُدْرَكَاتِ قَلْبٍ و در یابد انچه در می یابد آنرا قلب از معارف ثُمَّ الْقَلْبُ قَلْبُهٗ سِرًّا پس می گردد قلب او
میگیرد حکم آنرا در کشف ذات و صفات حق و ذکر روح نفر مودند ظاهر اخیال شما باید که فرمایند که می گردد قلب
و میگردد روح نیز بجهت آنکه روح اصل ست و ذات انسانست و این لطائف عوارض و صفات اوست پس در نهم
میرود و شاید که بخفی و اخفی می نمایند باین قول که میفرمایند ثُمَّ انْقَلَبَ السِّرُّ پس سر میگردد سر از حالی بحال
فَصَارَ فَنَاءً پس میگردد سر فانی ثُمَّ انْقَلَبَ الْفَنَاءُ فَصَارَ وُجُوْدًا پس میگردد فنا بحال دیگر پس می
وجود و بقا ثُمَّ قَالَ پس فرمود اَلْاَحْبَابُ لَيْسَ لَهُمْ كُلُّ بَابٍ دوستان میگشایند ایشان هر در یعنی هر که
خدا دوست دارد و میخواهد می در آید از هر در که خواهد و در آید و از هر راه که یابد و هر گرا نخواهد هم در باز برودی بسته
راه را بسته و گردانند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود او را آی در بهشت از هر در که
خواهی بهشت تو از هر در که باز آئی باین خوبی و زیبائی * دری باشد که از رحمت بروی خلق بکشائی یَا هٰذَ

شناسد بنده سود آنرا در دل خود وَرِفعَةً فِي دَرَجتِهِ و می گشاید و می نماید بلندی را در پایه حال وی
وَقُوَّةً فِي عَزمِهِ وَفِي صَبرِهِ و زوری و توانائی او را در قصد وی و در صبر وی وَالثَّنَاءَ عِندَ الاِخوَانِ
و ستودگی نزد برادران و اقران وَالكَرَامَةَ عِندَ الجِيرَانِ و بزرگی نزد همسایگان حَتّٰى يَأتَمِرَ بِهِ مَن
يَعرِفُهُ تا آنکه اقتدا میکنند بوی کسیکه می شناسد او را وَيَهَابُهُ مَن يَرَاهُ و می ترسد و بزرگ میداند او را کسی
که می بیند او را اَلثَّانِيَةُ يَجتَنِبُ الكَذِبَ هَازِلًا وَجَادًّا خصلت دوم اینست که یکسو شود و کرانه میگیرد از
دروغ گفتن بهزل و بجد لِاَنَّهُ اِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ وَاَحكَمَهُ مِن نَفسِهِ زیرا که چون اجتناب کرد از دروغ گفتن
و استوار کند آنرا از نفس خود وَاعتَادَهُ لِسَانُهُ و عادت کند آنرا زبان وی وَشَرَحَ اللّٰهُ
گشاده گرداند خدای تعالیٰ باین فعل سینه او را وَصَفَّا بِهِ عِلمَهُ و روشن گرداند بآن علم او را
الكَذِبَ چنان شود که گویا وی نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن وَاِذَا سَمِعَهُ مِن غَيرِهِ عَابَ
ذٰلِكَ عَلَيهِ و چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بروی بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت
آن نزد وی وَغَيَّرَهُ بِهِ فِي نَفسِهِ و سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهت
شرم یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر بزبان نتواند منع کرد وَاِن دَعَا لَهُ بِزَوَالِ ذٰلِكَ كَانَ لَهُ ثَوَابٌ
و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این صفت از وی باشد مر او را ثواب اَلثَّالِثَةُ اَن يَحذَرَ اَحَدًا شَيئًا فَيُخلِفَهُ
خصلت سوم اینست که پرهیز کند از آنکه وعده کند کسی را چیزی پس خلاف کند آن وعده را وَيَقطَعُ العِدَةَ البَتَّةَ
یا باز بدارد از وعده کردن قطعا تا در ورطه خلاف نیفتد فَاِنَّهُ اَقوٰى لِاَمرِهِ زیرا که پرهیز کردن از خلف در وعده قوی تر
است مر کار او را وَاَقصَدُ لِطَرِيقِهِ و میانه رونده تر است راه سلوک او را لِاَنَّ الخُلفَ مِنَ الكَذِبِ
زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَاِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ فُتِحَ لَهُ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ الحَيَاءِ
پس چون بکند آنرا گشاده شود مر او را در سخاوت و پایه حیا وَاُعطِيَ مَوَدَّةً فِي الصَّادِقِينَ و داده شود او را دوستی
در دلهای صادقان وَرِفعَةً عِندَ اللّٰهِ و بلندی مرتبه نزد خدا جل ثناؤه اَلرَّابِعَةُ اَن يَجتَنِبَ اَن يَلعَنَ

شَیئًا مِنَ الخَلقِ خصلت چهارم آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم ما
ذَرَّۃً وَمَا فَوقَهَا یا برنجاند و آزار کند کسی را مقدار ذره یا خود پس بالای آن لِاَنَّهَا مِن اَخلَاقِ الاَ
الصِّدِّیقِینَ زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خوبهای نیکان و راست گفتاران و در
کرداران ست وَلَه عَاقِبَۃٌ حَسَنَۃٌ فِی حِفظِ اللّٰهِ اِیَّاهُ فِی الدُّنیَا و مر آنکس را که اجتناب کند از
ایذا یابان کار نیست نیکو در نگهداشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مَعَ یَدَّخِرُ
الدَّرَجَاتِ با خیر که می نهد او را از وخود از درجات آخرت وَیَستَنقِذُهُ مِن مَصَارِعِ الهَلَکَۃِ
از جایهای انداختن که در ان هلاک شود وَیُسَلِّمُهُ مِنَ الخَلقِ و بی گزند میدارد او را از خلق وَیَرزُ
لِلعِبَادِ و روزی میکند او را مهربانی بر بندگان وَالقُربَ مِنهُ و نزدیکی از وی عز و جل و معنی لعنت
از رحمت حق و حکم بدان بی قطع بموت بر کفر صورت پذیر نبود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق درو ط اشد
و قسمی دیگر است از لعنت بمعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص و این قسم بر غیر کفار نیز راجع گردد و بابن بحا
از مشکلات حل گردد و بالجمله میفرمایند که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آدمیان را چه که حیوا
جمادات را در حرف و حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است اَلخَامِسَۃُ اَن یَجـ
اَن یَدعُوَ عَلٰی اَحَدٍ مِنَ الخَلقِ خصلت پنجم آنست که بپرهیزد از دعای بد کردن بر کسیکه وَاِن ظَلَمَهُ و اگر
کرده باشد او را فَلَا یَقطَعُهُ بِلِسَانِهٖ پس قطعیت نکند او را از زبان و دعای بد نکند که از آن قطع صله رحم و
مسلمانی لازم آید وَلَا یُکَافِیهِ بِفِعَالِهٖ و پاداش نکند او را اگر دارهای او و نکند با وی آنچه وی کرده و یَتَحَمَّ
تعالی و بردار و آزار و تحمل کند بران از برای رضای خدا و طلب ثواب وی وَلَا یُکَافِیهِ بِقَولٍ وَلَا فِعلٍ و مکافا
بگفتار و نه بکردار فَاِنَّ هٰذِهِ الخَصلَۃَ تَرفَعُ صَاحِبَهَا اِلَی الدَّرَجَاتِ العُلٰی زیرا که این صفت بر میدا
صاحبش را بپایهای بلند اِذَا تَأَدَّبَ بِهَا یَنَالُ مَنزِلَۃً شَرِیفَۃً فِی الدُّنیَا وَالاٰخِرَۃِ و هنگامیکه نگ
این صفت را و عادت کند بدان بیابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت وَالحُبَّ وَالمَوَدَّۃَ فِی قُبُولِ الـ

معنی لعنت ۱۲

لعنت کردن کار نیکان نیست ۱۲

خصلت پنجم ۱۲